

تاریخ


بسم الله الرحمن الرحیم

تاریخ پیامبران علیهم السلام : حیات القلوب

نویسنده:

محمدباقر بن محمدتقی علامه مجلسی

ناشر چاپی:

آدینه سبز

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

تاریخ پیامبران علیهم السلام " حیوه القلوب "

مشخصات کتاب

سرشناسه : مجلسی محمد باقربن محمدتقی ۱۰۳۷ - ۱۱۱۱ق.

عنوان قراردادی : حیاه القلوب

عنوان و نام پدیدآور : تاریخ انبیاء علیهم السلام " حیوه القلوب "/ علامه مجلسی .

مشخصات نشر : تهران : آدینه سبز ، ۱۳۸۸ .

مشخصات ظاهری : ۱۰۷۰ ص .

شابک : ۱۱۰۰۰۰ ریال ۹۷۸-۰۶۴-۲۹۳۷-۳۰-۱: ؛ ۱۱۰۰۰۰ ریال (چاپ دوم)

وضعیت فهرست نویسی : فاپا

یادداشت : کتاب حاضر در سالهای مختلف توسط ناشرین متفاوت منتشر شده است.

یادداشت : چاپ دوم: پاییز ۱۳۸۸.

موضوع : قرآن -- قصه ها

موضوع : پیامبران -- داستان

رده بندی کنگره : BP۸۸ /م۳ح۹ ۱۳۸۸

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۱۵۶

شماره کتابشناسی ملی : ۱۳۰۲۹۸۷

باب چهاردهم : در بیان قصص حضرت حزقیل علیه السلام

بسم الله الرحمن الرحیم

حق تعالی در قرآن مجید فرموده است الم تر الی الذین خرجوا من دیارهم وهم الوف حذر الموت فقال لهم الله موتوا ثم احیاهم ان الله لذو فضل علی الناس ولکن اکثر الناس لا یشکرون (۱) آیا نظر نمی کنی بسوی قصه آن جماعتی که بیرون رفتند از خانه های خود و ایشان چند هزار کس بودند برای حذر از مرگ پس خدا به ایشان گفت : بمیرید ، پس زنده گردانید

ایشان را بدرستی که خدا صاحب فضل و احسان است بر مردم و لیکن اکثر مردم شکر او نمی کنند .

شیخ طبرسی قدس الله روحه فرموده است : ایشان گروهی بودند از بنی اسرائیل که گریختند از طاعونی که در شهر ایشان بهم رسیده بود؛ و بعضی گفته اند از جهاد گریخته اند؛ و بعضی گفته اند که ایشان قوم حزقیل بودند که سومین خلیفه های موسی علیه السلام بود زیرا که خلیفه اول بعد از موسی در بنی اسرائیل یوشع بن نون بود ، بعد از او کالب بن یوقنا و

بعـد از او حزقیل و او را ابن العجوز می گفتند زیرا مادرش پیرزالی بود و از حق تعالی اولاد طلبید بعد از آنکه پیر و عقیم شده بود و خـدا حزقیـل را به او عطـا کرد؛ بعضـی گفته انـد حزقیل ذوالکفل است و از برای این او را ذوالکفل گفتنـد که کفالت و ضامنی هفتاد پیغمبر کرد و ایشان را از کشـتن خلاص کرد و به ایشان گفت : برویـد که اگر من کشـته شوم بهتر است از آنکه شماها همه کشـته شوید ، پس چون یهود آمدند و پیغمبران را از او طلبیدند گفت : رفتند و من نمی دانم به کجا رفتند ، و حق تعالی حفظ کرد ذوالکفل را که از ایشان ضرری به او نرسید .

و گفته است : در عدد این جماعت خلاف است میان سه هزار و هشت هزار و ده هزار و سـی هزار و چهل هزار و هفتاد هزار ، و گفته است : ایشان به دعای حزقیل زنده شدند؛ و بعضـی گفته اند به دعای شـمعون . و اسم شـهر ایشان داوردان بود؛ بعضی گفته اند واسط بود (۲) .

و علی بن ابراهیم علیه السـلام روایت کرده است که : ایشان در بعضـی از بلاد شام بودند و طاعون در میان ایشان بهم رسـید و خلق بسـیاری از ایشان از ترس مرگ از شهر بیرون رفته و در بیابانی فرود آمدند ، پس همه در یک شب مردند ، و چنان بر سر راه مردم بودند که زنده کرد و به خانه های خود بر گشتند و عمر بسیار بعد از آن کردند و به تدریج

مردند و یکدیگر را دفن کردند (۳) .

به سند حسن منقول است که حمران از حضرت امام محمد باقر علیه السلام پرسید : آیا چیزی در بنی اسرائیل بوده است که در این امت مثل آن نباشد ؟

فرمود : نه .

پس از تفسیر این آیه از آن حضرت سؤ ال کرد و گفت : بعد از آنکه زنده شدند همانقدر ماندند که مردم ایشان را دیدند و در همان روز مردند یا به خانه های خود برگشتند ؟

فرمود : بلکه زنـده شدند و برگشـتند و به خانه های خود ساکن شدند و طعام خوردند و زنان نکاح کردند و مدتها زنده بودند و بعد از آن به اجلهای خود مردند (۴) . و آنها که در این امت در رجعت زنده خواهد شد چنین خواهند بود .

مؤلف گویـد : این قصه نیز از شواهـد حقیقت رجعت است ، بنا بر این حـدیث که مکرر مـذکور شد که آنچه در بنی اسـرائیل واقع شد در این امت واقع می شود ، و علمای شیعه و مخالفان به این آیه استدلال کرده اند .

و در حدیث معتبر از حضـرت امام محمد باقر علیه السلام و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که : چون تفسیر این آیه را از ایشان پرسـیدند فرمود : ایشـان اهـل شـهری بودنـد از شـهرهای شام و هفتاد هزار خانه بودنـد ، و طاعون در میان ایشان بسـیار بهم رسـید ، هرگاه اثر طاعون ظاهر می شـد توانگران که قوت حرکت داشـتند بیرون می رفتنـد و مردم پریشان به سبب ضعفشان در شهرها می ماندند بسیار می مردند و آنها که

بیرون می رفتنـد کمتر می مردنـد ، پس آنها که بیرون رفته بودنـد می گفتنـد : اگر ما در شـهر می ماندیم بسـیار می مردیم ، و آنها که در شهر مانده بودند می گفتند : اگر ما بیرون می رفتیم آنقدر از ما نمی مردند !

پس راءی ایشان بر این قرار گرفت که چون اثر طاعون ظاهر شود همه بیرون روند ، پس در این مرتبه اثر طاعون که ظاهر شـد همه بیرون رفتند و در شـهرها بسـیار گشـتند تا رسـیدند به شـهر خرابی که اهل آن شـهر همه از طاعون مرده بودند ، خانه های ایشـان خـالی مانـده بود ، پس بارهـای خود را به آن شـهر فرود آوردنـد و همه در آن شـهر قرار گرفتنـد پس حقتعالی فرمود : بمیریـد ! همه در یـک سـاعت مردنـد ، و ماندنـد بر آن حـال تا اسـتخوان شدنـد ، آن شـهر بر سـر راه قوافل بود ، اهل قافله ها استخوانهای ایشان را از سر راه دور و در یک موضع جمع می کردند .

پس پیغمبری از پیغمبران بنی اسـرائیل که او را حزقیل می گفتند به این موضع عبور نمود . چون نظرش بر اسـتخوانهای پوسیده افتاد بسـیار گریست گفت : پروردگارا ! اگر خواهی در این ساعت ابشان را زنـده می توانی کرد چنانچه در یک ساعت ایشان را میرانده ای ، تا شهرهای تو را آبادان کنند و بندگان تو از ایشان بوجود آیند و تو را عبادت کنند با سایر عبادت کنندگان تو .

پس خدا وحی کرد به او که : آیا می خواهی من ایشان را زنده کنم ؟

عرض کرد

: بلی ای پروردگار من .

پس خدا اسم اعظم را به او وحی کرد و فرمود : مرا به این نام بخوان تا ایشان را زنده گردانم .

چون حزقیل اسم اعظم الهی را خواند ، نظر کرد به استخوانها که پرواز می کردند بسوی یکدیگر تا بدنهای ایشان درست شد . همه به یکدیگر نظر می کردند و تسبیح و تکبیر و تهلیل می گفتند ، پس حزقیل گفت : شهادت می دهم که حق تعالی بر همه چیز قادر است (۵) .

و به سند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که : این جماعت در روز نوروز زنده شدند و خدا وحی فرستاد بسوی آن پیغمبری که برای ایشان دعا کرد که : آب بریز بر استخوانهای ایشان ، چون بر ایشان آب ریخت زنده شدند و ایشان سی هزار کس بودند ، به این سبب در میان عجم شایع شده است که در روز نوروز بر یکدیگر آب می پاشند و سببش را نمی دانند (۶) .

در حدیث معتبر دیگر از آن حضرت منقول است که : در ضمن حجتها که بر یکی از زنادقه تمام کرد و او را به اسلام درآورد این حدیث بود و فرمود که : جماعتی از وطنهای خود بیرون آمدند و از طاعون گریختند و عدد ایشان را احصا نمی توانست کرد از بسیاری ایشان ، پس خدا ایشان را هلاک کرد و آنقدر ماندند که استخوانهای ایشان پوسید و بندهای بدن ایشان گسیخته شد و خاک شدند .

پس خدا در وقتی که خواست قدرت خود را بر خلق ظاهر گرداند ، پیغمبری

را برانگیخت که او را حزقیل می گفتند ، پس دعا کرد و ایشان را ندا کرد ، پس بدنهای ایشان جمع شد و روحهای ایشان به بدنها برگشت و به هیئت روزی که مرده بودند زنده شدند و یک کس از ایشان کم نیامد ، بعد از آن مدت بسیار زندگانی کردند (۷) .

به سند معتبر منقول است که : حضرت امام رضا علیه السلام چون در حضور ماءمون با جاثلیق نصاری حجت تمام کرد و فرمود که : اگر عیسی را از برای آن می گویند خدا است که مرده را زنده می کرد ، پس سیع هم کرد آنچه عیسی کرد و امت او او را خدا نخواندند ، و حزقیل پیغمبر نیز کرد آنچه عیسی کرد و سی و پنج هزار کس را بعد از آنکه شصت سال از مردن ایشان گذشته بود زنده کرد .

پس به جاثلیق خطاب فرمود : آیا نیافته ای که اینها از جوانان بنی اسرائیلند که در تورات مذکورند و بخت نصر وقتی که بیت المقدس را خراب کرد بنی اسرائیل را کشت و ایشان را اسیر کرد و برد به بابل (۸) ، پس خدا حزقیل را مبعوث گردانید و بسوی بنی اسرائیل فرستاد و ایشان را زنده کرد ؟ ای جاثلیق ! اینها قبل از عیسی بودند یا بعد از او ؟

جاثلیق گفت : بلکه قبل از عیسی بودند .

حضرت فرمود : هرگاه عیسی علیه السلام را برای مرده زنده کردن ، خدا می دانید ، پس یسع و حزقیل را نیز خدا بدانید زیرا اینها هم مرده زنده کردند ، بدرستی که گروهی

از بنی اسرائیل از شهرهای خود گریختند از طاعون و ایشان چندین هزار کس بودند از ترس مرگ پس خدا ایشان را در یک ساعت میراند ، پس اهل شهر بر دور ایشان حصاری ساختند و در آن حصار بودند تا رمیم شدند و استخوانهایشان پوسید ، پس پیغمبری از پیغمبران بنی اسرائیل بر ایشان گذشت و تعجب کرد از بسیاری استخوانهای پوسیده ایشان . پس حق تعالی به او وحی فرستاد : می خواهی ایشان را برای تو زنده کنم تا تبلیغ رسالت خود به ایشان نمائی ؟

عرض کرد : بلی ای پروردگار من .

پس خدا وحی فرستاد بسوی او که : ندا کن ایشان را .

آن پیغمبر ندا کرد ایشان را که : ای استخوانهای پوسیده ! برخیزید به اذن خدای عزوجل . پس همه زنده شدند و برخاستند و خاک از سرهای خود می افشاندند (۹) .

مؤلف گوید : از این روایت چنان ظاهر می شود که این جماعت را که از طاعون گریخته بودند پیغمبر دیگر غیر از حزقیل زنده کرده باشد و حزقیل کشته های بخت نصر را زنده کرده باشد ، این مخالف احادیث گذشته است ، و ممکن است که حضرت امام رضا علیه السلام در این حدیث موافق آنچه نزد اهل کتاب مشهور بوده بیان فرموده باشد برای آنکه حجت بر او تواند بود در عبارت این حدیث نیز تکلفی می توان کرد که موافق شود با اجابت گذشته .

در حدیث معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که : چون پادشاه قبط به قصد خراب کردن بیت المقدس لشکر کشید و بیت المقدس را

محاصره کرد ، مردم به نزد حزقیل جمع شدند و برای دفع این داعیه و رفع این بلیه به آن حضرت استغاثه کردند ، حزقیل گفت : شاید امشب با پروردگار خود در این باب مناجات کنم .

پس چون شب شد برای رفع این بلیه به درگاه قاضی الحاجات مناجات کرد ، حق تعالی وحی فرمود : من کفایت شر ایشان می کنم . پس امر فرمود حق تعالی ملکی که موکل بود بر هوا که نفسهای ایشان را بگیر؛ پس همه به یکمرتبه مردند .

چون صبح شد حزقیل قوم خود را خبر داد که خدا ایشان را هلاک کرد ، چون بنی اسرائیل از شهر بیرون رفتند دیدند که ایشان همه مرده اند ، پس عجبی در نفس حزقیل بهم رسید و در خاطر گذرانید که : چه فرق است میان من و سلیمان علیه السلام ؟ به این سبب قرحه ای در کبد آن حضرت بهم رسید برای تنبیه او و بسیار او را آزار کرد ، پس خشوع و تذلل نمود به درگاه حق تعالی و بر روی خاکستر نشست و استغاثه کرد برای دفع آن مرض ، پس حق تعالی به او وحی فرمود : شیر درخت انجیر را بگیر و به سینه خود بمال ، چون چنین کرد آن مرض برطرف شد (۱۰) .

مؤلف گوید : از این حدیث و حدیث سابق بر این چنان ظاهر می شود که حزقیل بعد از حضرت سلیمان علیه السلام بوده است بر خلاف آنچه مشهور است میان مفسران که نزدیک به زمان حضرت موسی علیه السلام بوده و خلیفه سوم آن حضرت بوده

است .

به سند حسن از حضرت صادق علیه السلام منقول است که : حق تعالی وحی نمود حزقیل پیغمبر که خبر ده فلان پادشاه را که : من تو را در فلان روز می میرانم ، پس حزقیل به نزد آن پادشاه رفت و رسالت حق تعالی را به او رسانید ، پس پادشاه دعا کرد بر روی تخت و تضرع و تذلل به درگاه خدا نمود تا از تخت خود به زیر افتاد ، عرض کرد : پروردگارا ! آنقدر مرگ مرا پس انداز که فرزند من بزرگ شود و او را جانشین خود گردانم .

حق تعالی وحی فرمود بسوی حزقیل که : برو به نزد پادشاه بگو که عمرش را پانزده سال زیاد کردم .

حزقیل گفت : خداوندا ! هرگز قوم من از من دروغ نشنیده اند ، چون این را بگویم بر دروغ حمل خواهند کرد .

حق تعالی به او وحی کرد که : تو بنده منی و آنچه می گویم باید بشنوی ، برو و تبلیغ رسالت من به او بکن (۱۱) .

باب پانزدهم در بیان قصص حضرت اسماعیل علیه السلام که حق تعالی او را در قرآن مجید صادق الوعد نامیده است

حق تعالی فرموده است واذکر فی الکتاب اسماعیل انه کان صادق الوعد و کان رسولا نبیا * وکان یاءمر اهله بالصلوه و الزکوه وکان عند ربه مرضیا (۱۲) یعنی : یاد کن اسماعیل را در قرآن بدرستی که صادق الوعد بود یعنی وفاکننده بود به وعده خود و او پیغمبر مرسل بود و امر می کرد اهل خود را به نماز کردن و زکات دادن و نزد پروردگار خود پسندیده بود .

و در حدیث معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که : حق تعالی برای

این او را صادق الوعد نامید که با شخصی در مکانی وعده کرد و یک سال از برای انتظار وعده او در آن مکان ماند و از آنجا حرکت نکرد (۱۳) .

و به سندهای معتبر بسیار از حضرت صادق علیه السلام منقول است که : این اسماعیل که حق تعالی او را صادق الوعد نامیده است غیر از اسماعیل فرزند ابراهیم خلیل علیه السلام است بلکه پیغمبری بود از پیغمبران که خدا او را به قوم خود مبعوث گردانید و قوم او گرفتند او را پوست سر و روی مبارک او را کندند . پس حق تعالی ملکی را بسوی او فرستاد و گفت : پروردگار عالمیان تو را سلام می رساند و می فرماید که : دیدم که قوم تو با تو چه کردند و مرا فرستاده است بسوی تو که هر چه حکم در باب ایشان بفرمائی من او را بعمل آورم .

اسماعیل علیه السلام گفت : نمی خواهم در دنیا از قوم خود انتقام بکشم و می خواهم در این بلیه صبر کنم و تاءسی نمایم به حسین بن علی علیه السلام فرزند پیغمبر آخرالزمان صلی الله علیه و آله تا از مرتبه ثواب آن حضرت بهره ای داشته باشم (۱۴) .

به سندهای موثق کالصحیح منقول است که برید عجلی از حضرت صادق علیه السلام سؤ ال کرد : اسماعیل که حق تعالی او را صادق الوعد نامیده است ، اسماعیل پسر ابراهیم است یا غیر اوست ؟ مردم می گویند : اسماعیل بن ابراهیم است .

فرمود : اسماعیل قبل از ابراهیم علیه السلام به رحمت الهی واصل شد و ابراهیم حجت

خدا و صاحب شریعت تازه بود و در زمان او پیغمبر مرسل دیگر نمی توانست بود ، پس چون اسماعیل فرزند او رسول تواند بود ؟ بلکه پیغمبر بود اما رسول نبود . اسماعیل که خدا در این آیه فرموده است پسر حزقیل پیغمبر است که حق تعالی او را مبعوث گردانید بر قوم او ، و تکذیب او کردند و او را کشتنت ، و اول مرتبه پوست سر و روی او را کندند پس حق تعالی بر ایشان غضب کرد و سطاطائیل ملك عذاب را فرستاد به نزد آن حضرت ، چون فرود آمد گفت : ای اسماعیل ! من سطاطائیل ملك عذابم ، رب الغزه مرا به سوی تو فرستاده است که قوم تو را به انواع عذابها معذب گردانم اگر خواهی .

اسماعیل فرمود : مرا به عذاب ایشان حاجتی نیست ای سطاطائیل .

حق تعالی به او وحی فرمود که : چه حاجت داری ؟

عرض کرد : خداوندا ! تو پیمان گرفتی از ما برای خود به پروردگاری و برای محمد صلی الله علیه و آله به پیغمبری و برای اوصیای او به ولایت ، و خبر دادی خلق خود را به آنچه امت او با حسین بن علی علیه السلام بعد از پیغمبر خواهند کرد و به آنکه وعده داده ای که امام حسین علیه السلام را به دنیا برگردانی که خود از کشندگان خود انتقام بکشد ، پروردگارا ! حاجت من در درگاه تو آن است که مرا بدنیا برگردانی که خود انتقام بکشم از اینها که نسبت به من چنین کردند چنانچه امام حسین علیه السلام را برخواهی گردانید

.

پس خدا وعده فرمود اسماعیل بن حزقیل را که او را با حضرت امام حسین علیه السلام به دنیا برگرداند در زمان رجعت (۱۵) .

در حدیث معتبر دیگر از آن حضرت منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود : بهترین تصدقها زبان است که به سخن خیر جانهای مردم را حفظ می کنی و بدیها را دفع می کنی و نفع به برادر مسلمان خود می رسانی . پس فرمود : عابدترین بنی اسرائیل آن کسی بود که نزد پادشاه سعی در حوائج مؤمنان می کرد ، روزی یکی از عباد به نزد پادشاه می رفت که برای کارسازی مؤ منی ، پس در راه برخورد به اسماعیل پسر حزقیل علیه السلام و گفت : از اینجا حرکت مکن تا من بسوی تو برگردم .

و چون به نزد ملك رفت ، وعده را فراموش کرد ، اسماعیل به انتظار وعده در آن مکان یك سال ماند ، پس خدا از برای او آنجا چشمه ای جاری کرد و گیاهی رویانید که از آن گیاه و آب می خورد و می آشامید و ابری را فرستاد بر او که سایه افکند ، پس روزی آن ملك به عزم سیر و تنزه با آن عابد سوار شدند تا به آن مکان رسیدند که اسماعیل در آنجا بود ، پس آن عابد چون اسماعیل را دید گفت : تو هنوز اینجائی ؟

فرمود : تو گفتی از اینجا حرکت مکن ، من نیز حرکت نکردم . و به این سبب حق تعالی او را صادق الوعد نامید .

پس مرد جباری با آن پادشاه همراه بود

گفت : ای پادشاه ! این دروغ می گوید که در این مدت در این مکان مانده است ، من مکرر به این صحرا گذشته ام او را در اینجا ندیده ام ، اسماعیل علیه السلام به او گفت : اگر دروغ گوئی خدا از چیزهای شایسته ای که به تو داده است بعضی را از تو بردارد ! در همان ساعت دندانهای آن جبار فرو ریخت ، پس آن جبار به پادشاه گفت : من دروغ گفته ام و افترا کردم بر این بنده صالح ، از او التماس کن دعا کند که خدا دندانهای مرا به من برگرداند که من مرد پیری شده ام و به دندان محتاجم !

چون آن پادشاه التماس کرد فرمود : دعا خواهم کرد .

پادشاه گفت : الحال دعا کن .

فرمود : سحر دعا خواهم کرد ، چون سحر شد دعا کرد تا حق تعالی دندانهای او را به او برگردانید .

پس حضرت صادق علیه السلام فرمود : بهترین وقتها از برای دعا ، سحر است چنانچه حق تعالی در مدح جماعتی فرموده است وبالاسحار هم یستغفرون (۱۶) یعنی : در سحرها ایشان از خدا طلب آمرزش می کنند(۱۷) .

و در حدیث معتبر دیگری فرمود : اسماعیل پیغمبر خدا شخصی را وعده کرد در صلاح که موضعی است در حوالی مکه ، برای انتظار وعده او یک سال در آنجا ماند در آن مدت اهل مکه آن حضرت را طلب می کردند و نمی دانستند که در کجاست تا آنکه شخصی به آن حضرت رسید گفت : ای پیغمبر خدا ! ما بعد از تو ضعیف شدیم و هلاک

شدیم چرا از ما کناره کردی ؟ آن حضرت فرمود : فلان مرد از اهل طایف با من وعده کرده است که از اینجا حرکت نکنم تا او بیاید !

اهل مکه که این خبر را شنیدند رفتند به نزد آن مرد طایفی و گفتند : ای دشمن خدا ! با پیغمبر خدا وعده کرده ای و خلف وعده او کرده ای و یک سال او را در تعب انداخته ای ؟

آن مرد به خدمت آن حضرت شتافت و زبان به معذرت گشود و گفت : ای پیغمبر خدا ! والله که وعده را فراموش کردم .

آن حضرت فرمود : والله اگر نمی آمدی در همین موضع می ماندم تا بمیرم و از اینجا مبعوث شوم . لهذا حق تعالی فرموده است واذکر فی الکتاب اسماعیل انه کان صادق الوعد (۱۸) .

باب شانزدهم در بیان قصه های حضرت الیاس و یسع و الیا علیهم السلام

قسمت اول

ابن بابویه رحمه الله از ابن عباس روایت کرده است که : حضرت یوشع بن نون بعد از حضرت موسی علیه السلام بنی اسرائیل را در شام جا داد و بلاد شام را در میان ایشان قسمت نمود ، یک سبط ایشان را فرستاد به زمین بعلیک و آن سبطی بودند که الیاس پیغمبر علیه السلام از آن سبط بود ، پس حق تعالی الیاس را بر ایشان مبعوث گردانید ، و در آن وقت پادشاهی در آنجا بود که ایشان را گمراه بود به پرستیدن بتی که آن را بعل می گفتند چنانچه حق تعالی می فرماید وان الیاس لمن المرسلین (۱۹) بدرستی که الیاس از پیغمبران فرستاده شده بود . اذ قال لقومه تتقون (۲۰) در وقتی که گفت به قوم خود

: آیا نمی پرهیزید از عذاب خدا ؟ ، اتدعون بعلا وتذرون احسن الخالقین (۲۱) آیا می خوانید و می پرستید بعل را و ترک می کنید عبادت بهترین آفرینندگان را ؟ ، الله ربکم ورب آبائکم الاولین (۲۲) خداوند عالمیان که پروردگار شماست و پروردگار پدران گذشته شما ، فکذبوه (۲۳) پس الیاس را تکذیب کردند و سخن او را باور نداشتند .

و آن پادشاه زن فاجره ای داشت ، هرگاه خود غایب می شد زن را جانشین خود می کرد که در میان مردم حکم کند ، و آن ملعونه را نویسنده ای مؤمن دانائی بود که سیصد مؤمن را از دست آن ملعونه از کشتن خلاص کرد ، و در روی زمین زناکارتر از آن زن زنی نبود و هفت پادشاه از پادشاهان بنی اسرائیل آن زن را نکاح کرده بودند و نود فرزند بهم رسانیده بود بغیر از فرزند فرزند .

و پادشاه همسایه صالحی داشت از بنی اسرائیل ، آن مرد باغی داشت در پهلوی قصر پادشاه که معیشت آن مرد منحصر بود در حاصل آن باغ ، و پادشاه آن مرد را گرامی می داشت . پس در یک مرتبه که پادشاه به سفری رفت ، آن زن فرصت را غنیمت شمرد ، آن بنده صالح را کشت و باغ او را از اهل و فرزندان او غصب کرد ، به این سبب حق تعالی بر ایشان غضب فرمود .

چون شوهرش آمد خبر را به او نقل کرد ، پادشاه گفت : خوب نکردی .

پس حق تعالی حضرت الیاس علیه السلام را بر ایشان مبعوث گردانید که ایشان را به

عبادت الهی دعوت نماید ، پس ایشان تکذیب او کردند و او را دور کردند و اهانت به او رسانیدند و به کشتن او را ترسانیدند ، الیاس صبر نمود بر اذیت ایشان و باز ایشان را بسوی خدا دعوت نمود هرچند ببشتر ایشان را دعوت و نصیحت فرمود طغیان و فساد ایشان زیاده شد ، پس حق تعالی سوگند به ذات مقدس خود باد کرد که اگر توبه نکنند پادشاه و زن زانیه او را هلاک کند .

الیاس علیه السلام این رسالت را به ایشان رسانید ، پس غضب ایشان بر الیاس زیاده شد و قصد کشتن و تعذیب او را کردند ، پس از ایشان گریخت و به صعب ترین کوهها پناه برد و در آنجا هفت سال ماند که از گیاه زمین و میوه درخت تعیش می کرد ، حق تعالی مکان او را از ایشان مخفی کرده بود ، پس پسر پادشاه بیمار شد و مرض صعبی او را عارض شد که از او ناامید شدند و عزیزترین فرزند پادشاه بود نزد او ، پس رفتند به نزد عبادت کنندگان بت که ایشان نزد بت شفاعت کنند که فرزند پادشاه را شفا بدهد ، فایده نبخشید . پس فرستادند جمعی را زیر کوهی که گمان داشتند که الیاس علیه السلام در آنجاست و فریاد و استغاثه کردند به آن حضرت که به زیر آید و از برای پسر پادشاه دعا کند .

پس حضرت الیاس از کوه پائین آمد و گفت : حق تعالی مرا فرستاده است بسوی شما و بسوی پادشاه و سایر اهل شهر ، پس بشنوید رسالت پروردگار خود

را ، حق تعالی می فرماید : برگردید بسوی پادشاه و بگوئید که : منم خداوندی که بجز من خداوندی نیست ، منم پروردگار بنی اسرائیل که ایشان را آفریده ام و ایشان را روزی می دهم و می میرانم و زنده می گردانم و نفع و ضرر به دست من است و تو شفای پسر خود را از غیر من طلب می کنی ؟ !

پس چون برگشتند بسوی پادشاه و قصه را به او نقل کردند ، پادشاه در خشم شد و گفت : او را که دیدید بایست او را بگیرید و ببندید و از برای من بیاورید که او دشمن من است .

گفتند : چون او را دیدیم ترسی از او در دل ما افتاد که نتوانستیم او را گرفت ، پس پادشاه پنجاه نفر از اقویا و شجاعان لشکر خود را طلبید و گفت : بروید و در اول اظهار کنید که ما به تو ایمان آوردیم تا به نزدیک شما بیاید و بعد از آن بگیرید او را و به نزد من بیاورید .

پس آن پنجاه نفر به آن کوه بالا رفتند و به اطراف کوه متفرق شده به آواز بلند او را ندا می کردند که : ای پیغمبر خدا ! ظاهر شو از برای ما که به تو ایمان آورده ایم .

در آن وقت حضرت الیاس در بیابان بود ، چون صدای ایشان را شنید به طمع افتاد که شاید ایمان بیاورند و گفت : خداوندا ! اگر ایشان صادقند در آنچه می گویند مرا رخصت فرما که به نزد ایشان بروم ، و اگر دروغ می گویند

کفایت شر ایشان را از من بکن و آتشی بفرست که ایشان را بسوزاند .

هنوز دعای حضرت الیاس تمام نشده بود که آتشی بر ایشان نازل شد و همه سوختند . چون خبر ایشان به پادشاه رسید خشم او زیاده شد و کاتب زن خود را که مؤمن بود طلبید . با او جمعی را همراه کرد و به او گفت که : الحال وقت آن شده است که ما به الیاس ایمان بیاوریم و تبه کنیم ، تو برو و الیاس را بیاور که ما را امر و نهی کند به آنچه موجب رضای پروردگار ما است . و امر کرد قومش را که ترک بت پرستی کردند . چون آن کاتب و آن جماعت که با او بودند بالاـ رفتند بر آن کوه که حضرت الیاس در آنجا ساکن بود ، کاتب ، الیاس علیه السلام را ندا کرد ، الیاس صدای او را شناخت ، حق تعالی به او وحی فرستاد که : برو به برادر شایسته خود و بر او سلام کن و با او مصافحه کن .

چون الیاس به نزد آن کاتب مؤمن آمد قصه پادشاه را به او نقل کرد و گفت : می ترسم که اگر بروم و تو را نبرم مرا بکشد .

پس حق تعالی وحی نمود به حضرت الیاس که : آنچه آن پادشاه به تو پیغام کرده است همه حیله و مکر است و می خواهد که بر تو دست بیابد و تو را بکشد ، آن مؤمن را بگو که از او نترسد که من پسر او را می میرانم که او مشغول به

تعزیه او شود و ضرر به آن مؤمن نرساند .

پس چون کاتب با آن جماعت نزد پادشاه برگشتند درد فرزندش عظیم شده بود و مرگ گلوی او را گرفته بود ، به ایشان نپرداخت و الیاس به سلامت به جای خود برگشت تا بعد از مدتی که جزع پادشاه بر مردن فرزندش تسکین یافت از آن کاتب سؤ ال کرد ، او گفت : من الیاس را نیافتم .

پس الیاس از کوه فرود آمد و یک سال نزد مادر یونس بن متی علیه السلام پنهان شد و یونس متولد شده بود ، پس باز به کوه برگشت و در جای خود قرار گرفت ، اندک زمانی که از برگشتن الیاس علیه السلام گذشت یونس علیه السلام را مادرش از شیر گرفت و فوت شد .

پس مصیبت آن زن عظیم شد و در طلب حضرت الیاس به کوه بالا رفت و گردید تا الیاس علیه السلام را یافت ، قصه پسر خود را به او نقل کرد گفت : خدا مرا الهام کرد که بیایم و تو را در درگاه او شفیع گردانم که پسر مرا زنده کند و او را به همان حال گذاشته ام و به نزد تو آمده ام و او را دفن نکرده ام و مردن او را مخفی داشتم .

الیاس پرسید : چند روز است که پسر تو مرده است ؟

گفت : هفت روز .

پس حضرت الیاس هفت روز دیگر آمد تا به خانه یونس رسید و دست به دعا برداشت و مبالغه نمود در دعا تا حق تعالی به قدرت کامله خود یونس را زنده کرد و الیاس به جای

خود بر گشت .

و چون یونس چهل سال از عمرش گذشت بر قوم خود مبعوث گردید ، چون الیاس علیه السلام از خانه یونس بر گشت و هفت سال دیگر گذشت حق تعالی او را وحی فرستاد که : آنچه خواهی از من سؤ ال کن تا به تو عطا نمایم .

الیاس گفت : می خواهم مرا بمیرانی و به پدران خود ملحق گردانی که ملال بهم رسانیده ام از بنی اسرائیل و از برای تو دشمن می دارم ایشان را .

حق تعالی به او وحی فرستاد که : ای الیاس ! این زمان وقت آن نیست که زمین و اهل زمین را از تو خالی کنم ، و امروز قوام زمین به توست ، در هر زمان خلیفه ای از من در زمین می باید که باشد و لیکن سؤ ال دیگر بکن تا عطا کنم .

الیاس گفت : پس انتقام مرا بکش از آنها که از برای تو با من دشمنی می کنند ، هفت سال بر ایشان باران مفرست مگر به شفاعت من .

پس قحط و گرسنگی بر بنی اسرائیل زور آورد و مرگ در میان ایشان بسیار شد ، دانستند که از نفرین الیاس است ، پس به نزد آن حضرت استغاثه آمدند و گفتند : ما مطیع توایم ، آنچه می فرمایی بفرما .

پس الیاس از کوه فرود آمد و شاگرد او یسع همراه او بود ، به نزد پادشاه آمد ، پادشاه به او گفت که : بنی اسرائیل را به قحط فانی کردی .

الیاس علیه السلام گفت : هرکه ایشان را گمراه کرد ایشان را کشت .

پادشاه گفت : پس

دعا کن تا خدا باران بر ایشان ببارد .

چون شب شد الیاس علیه السلام به مناجات ایستاد و دعا کرد و یسع را گفت : به اطراف آسمان نظر کن .

سیع گفت : ابری می بینم که بلند می شود .

الیاس علیه السلام گفت : بشارت باد تو را که باران می آید ، بگو که خود را و متاعهای خود را از غرق شدن حفظ کنند .

پس باران عظیم بر ایشان باریـد و گیاههای ایشان روئیـد و قحط از ایشان برطرف شـد . و مدتی حضـرت الیاس در میان ایشان ماند و ایشان به صـلاح و نیکی بودند . پس باز به طغیان و فساد برگشـتند و انکار حق الیاس کردند و از اطاعت او تمرد کردند ، پس حق تعالی دشـمنی را بر ایشان مسـلط کرد که ناگاه بر سـر ایشان آمـد تا بر ایشان مسـتولی شـد . و آن پادشاه را با زنش کشت و در باغ آن مرد صالح که زن پادشاه او را کشته بود انداخت .

پس الیاس علیه السـلام یسع او را وصـی خود گردانید و الیاس را خدا پر داد و لباس نور بر او پوشانید و او را به آسمان بالا برد و عبای خود را از میان هوا از برای یسع به زیر انداخت و یسع را حق تعالی پیغمبر بنی اسرائیل گردانید و وحی بسوی او فرستاد و تقویت او نمود ، و بنی اسرائیل تعظیم او می نمودند و به سیرت حسنه او هدایت می یافتند (۲۴) .

در حدیث معتبر منقول است از مفضل بن عمر که گفت : روزی رفتیم به در خانه

حضـرت صـادق علیه السـلام و خواستیم که رخصت بطلبیم و داخل شویم ، پس شـنیدیم صـدای مبارک آن حضـرت را که به کلامی تکلم می نمـود که عربی نبود ، مـا توهم کردیم که لغت سـریانی است ، پس آن حضـرت بسـیار گریست ، و مـا نیز به گریه آن حضـرت بسـیار گریستیم ، پس غلامی بیرون آمـد و ما را رخصت داد که داخل شدیم ، پس من عرض کردم : فدای تو شوم مـا در خانه تو شـنیدیم که شـما به سـختی تکلم می نمودیـد که عربی نبود ، ما توهم نمودیم که سـریانی است و تو گریستی و ما نیز به گریه تو گریستیم .

قسمت دوم

فرمود که : بلی به خاطرم آمد الیاس پیغمبر علیه السـلام و او از عباد پیغمبران بنی اسرائیل بود ، پس دعائی که او در سجده می خوانـد من خوانـدم . و شـروع کرد آن حضـرت به خوانـدن آن دعـا به زبـان سـریانی ، والله که هرگز ندیـده بودیم هیچیک از علمای یهود و نصاری که به آن فصاحت بخوانند ، پس به عربی از برای ما ترجمه نمود و فرمود : در سجده می گفت : اتراک معـذبی وقـد اظمـات لـک هـواجری ؟ اتراک معـذبی وقـد عفرت لـک فی الـتراب وجهی ؟ اتراک معـذبی وقـد اجتنبـت لک المعاصـی ؟ اتراک معـذبی وقـد اسـهرت لک لیلی یعنی : آیا می بینی خود را که مرا عـذاب کنی و حال آنکه تشـنه بوده ام به روزه داشتن از برای تو در هواهای گرم ؟ آیا می بینی خود را که مرا عذاب کنی و حال آنکه روی

خود را نزد تو در خاک مالیـده ام ؟ آیا می بینی خود را که مرا عذاب کنی و حال آنکه از گناهان برای رضای تو دوری کرده ام ؟ آیا می بینی خود را که مرا عذاب کنی و حال آنکه شبهای خود را برای تو به بیداری گذرانیده ام ؟ .

پس حق تعالی به او وحی فرستاد که : سر بردار که من تو را عذاب نمی کنم .

پس الیاس مناجات کرد که : پروردگارا ! اگر بگوئی که تو را عذاب نمی کنم پس عذاب کنی چه خواهد شد ؟ آیا نیستم من بنده تو و تو پروردگار من ؟

حق تعالی وحی نمود که : سر بردار که من وعده ای که کردم البته وفا می کنم (۲۵) .

و در حدیث معتبر دیگر همین قصه را بعینه موسی بن اکیل از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است و در آنجا به جای الیاس ، الیا واقع شده است (۲۶) .

و در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که : بر شما باد به خوردن کرفس که آن طعام الیاس و سیع و یوشع بن نون بوده است (۲۷) .

در حدیث معتبر دیگر از حضرت امام محمد تقی علیه السلام منقول است که : حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که : روزی پدرم امام محمد باقر علیه السـلام در طواف بود که ناگاه مردی به او برخورد که چیزی بر روی خود بسته بود و طواف آن حضرت را قطع نمود و برد آن حضرت را به خانه ای که در پهلوی صفا بود

و فرستاد و مرا نیز طلبیدند ، بغیر از ما سه نفر دیگر کسی نبود ، پس من گفت : مرحبا ! خوش آمدی از فرزند رسول خدا ، پس دست خود را بر سر من گذاشت و گفت : خدا برکت بدهد در علوم و کمالات تو ای امین خدا و علوم او بعد از پدران خود .

پس رو کرد به پدرم و گفت : اگر می خواهی تو مرا خبر ده و اگر می خواهی من تو را خبر دهم ، و اگر می خواهی تو از من سؤ ال کن و اگر می خواهی من از تو سؤ ال کنم ، و اگر می خواهی تو به من راست بگو و اگر می خواهی من به تو راست بگویم .

پدرم گفت که : همه را می خواهم .

گفت : زنهار که در وقتی که من از تو سؤ ال کنم به زبان چیزی را نگوئی که در دلت غیر آن احتمال دهی .

پدرم گفت : این را کسی می کند که در دلش دو علم باشد مخالف یکدیگر و علمش را روی اجتهاد و گمان باشد ، و در علم خدائی اختلاف نمی باشد .

گفت : سؤ ال من همین بود ، قدری از آن را برای من بیان کردی ، اکنون مرا خبر ده که آن علمی که در آن اختلاف نیست کسی می داند ؟

پدرم گفت : جمیع آن علم نزد خداست و آنچه از آن مردم را ضرور است نزد اوصیای پیغمبران است .

پس آن مرد نقاب را از رو گشود و درست نشست و شاد و خندان شد

و گفت : من همین را می خواستم و از برای این آمده بودم ، گفتی : علمی که مردم را چاره از آن نیست نزد اوصیا است ، پس بگو که آنها به چه نحو می دانند ؟

فرمود : به آن طریقی که پیامبر صلی الله علیه و آله از جانب خدا می دانست ایشان نیز می دانند و الهام به ایشان می رسد و صدای ملك را می شنوند ، اما پیغمبر صلی الله علیه و آله در وقت سخن گفتن می دید و ایشان را نمی بینند ، زیرا که او پیغمبر بود و ایشان محدثند یعنی سخن گفته شده ملکند و پیغمبر صلی الله علیه و آله به معراج می رفت و بی واسطه سخن خدا را می شنید و ایشان را از معنی حاصل نمی شود .

گفت : راستی گفتی ای فرزند رسول خدا ! الحال مساءله دشواری از تو می پرسم ، بگو که علم اوصیا چرا حالا پنهان است و ایشان تقیه می کنند و علم خود را به همه کس اظهار نمی کنند چنانچه رسول خدا صلی الله علیه و آله اظهار می کرد ؟

پس پدرم خندید و گفت : خدا نخواسته است که بر علم خود مطلع گرداند مگر کسی را که دلش را برای ایمان امتحان نموده باشد چنانچه سالها رسول خدا صلی الله علیه و آله در مکه به امر الهی صبر نمود بر آزار قوم خود و رخصت نیافت که با ایشان جهاد کند ، و مدتی دین خود را و پیغمبری خود را از مردم مخفی می داشت تا خدا به او

وحی نمود که : ظاهر کن و علانیه بگو آنچه تو را به آن امر نموده ایم و اعراض نما از مشرکان ، والله که اگر پیشتر می گفت ایمن بود از ضرر اما برای این نگفت که می خواست وقتی بگوید که اطاعت او بکنند ، از مخالفت مردم ترسید پس به این سبب نگفت ، ما نیز برای این اظهار نمی کنیم که می دانیم که اطاعت ما نمی کنند ، از جانب خدا ماءمور نیستیم که با ایشان جهاد کنیم می خواهیم که به چشم خود ببینی آن وقت را که مهدی این امت ظاهر شود و ملائکه شمشیرهای آلا ـ داوود را بکشند در میان آسمان و زمین و ارواح کافران گذشته را در میان هوا عذاب نمایند و ارواح اشباه ایشان را از زنده ها به آنها ملحق گردانند .

پس آن شخص شمشیری بیرون آورد و گفت : این شمشیر نیز از آن شمشیرهاست و من نیز از انصار آن حضرت خواهم بود .

پدرم گفت : بلی بحق آن خداوندی که محمد صلی الله علیه و آله را از همه خلق برگزیده است چنین است که می گوئی .

پس آن مرد باز نقاب خود را بر رو بست و گفت : من الیاس ، آنچه از تو پرسیدم همه را می دانستم و شما را می شناختم و لیکن می خواستم که باعث قوت ایمان اصحاب تو شود . و سؤ ال بسیار دیگر از آن حضرت نمود و برخاست و ناپیدا شد (۲۸) .

در تفسیر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام مذکور است که : حضرت رسول صلی الله علیه

و آله به زید بن ارقم فرمود : اگر می خواهی که ایمن گرداند خدا تو را از غرق شدن و سوختن و لقمه در گلو گرفتن پس در صبح این دعـا بخوان : بسم الله ماشاء الله لا یصـرف السوء الا الله ، بسم الله ماشاء الله لا یسوق الخیر الا الله ، بسم الله ماشاء الله ما یکون من نعمه فمن الله ، بسم الله ماشـاء الله لا ـ حول ولا قوه الا بالله العلی العظیم ، بسم الله ماشاء الله صـلی الله علی محمـد و آله الطیـبین بـدرستی که هر که سه مرتبه بعـد از صـبح این دعـا بخوانـد ایمن گردد از سـوخته شـدن و غرق شـدن و لقمه در گلو گرفتن تا شام ، و هر که بعد از شام سه مرتبه بگوید باز ایمن باشد از این بلاها تا صبح ، بدرستی که خضر و الیاس علیه السلام یکـدیگر را ملاقات می کننـد در هر موسم حـج ، چون از یکـدیگر جدا می شوند این کلمات را می خوانند و از یکدیگر جدا می شوند (۲۹) .

مؤلف گوید : از این حدیث و حدیث سابق بر این معلوم می شود که حضـرت الیاس مانند حضـرت خضر علیه السلام در زمین است و زنـده است تـا زمان حضـرت صاحب الامر صـلوات الله علیه و مؤیـد این معنی است آنچه شـیخ محمـد بن شـهر آشوب رحمه الله از طرق عامه روایت کرده است که :

روزی حضـرت رسول خدا صـلی الله علیه و آله صدائی از قله کوهی شنید که شخصی می گفت خداوندا ! مرا از امت مرحومه آمرزیده شده یعنی امت پیغمبر

آخر الزمان صلی الله علیه و آله پس آن حضرت به کوه بالا رفت ، ناگاه مرد سفید موی را دید که قامتش سیصد ذراع بود ، چون آن حضرت را مشاهده نمود برخاست دست در گردن آن حضرت آورد و گفت : من سالی یک مرتبه چیزی می خورم و این وقت طعام خوردن من است .

ناگاه در این وقت خوانی از آسمان فرود آمد که انواع طعامها در آن بود ، و حضرت رسول صلی الله علیه و آله با او از آن طعامها تناول نمودند ، او الیاس پیغمبر بود (۳۰) .

به سند موثق از حضرت صادق علیه السلام منقول است که : در زمان بنی اسرائیل مردی بود که او را الیا می گفتند و سرکرده چهار صد نفر از بنی اسرائیل بود ، پادشاه بنی اسرائیل عاشق زنی شد از جماعتی که بت پرست بودند از غیر بنی اسرائیل بود ، پس او را خواستگاری کرد زن گفت : به شرطی به عقد تو در می آیم که رخصت بدهی که بت خود را بیاورم و در شهر تو آن را بپرستم ؛ پادشاه ابا کرد .

چون مکرر در میان ایشان مراسله شد و آن زن بغیر از این شرط راضی نشد ، پادشاه به شرط او راضی شد ، زن را خواستگاری کرد و آن زن را بابتش به شهر خود آورد ، زن هشتصد نفر از بت پرستان را با خود آورده در شهر او بت می پرستیدند .

پس الیا به نزد آن پادشاه آمد و گفت : خدا تو را پادشاه گردانید ، عمر تو را دراز

کرد و تو بغی و طغیان نمودی . پادشاه به سخن الیا التفاتی ننمود . الیا بر ایشان نفرین کرد که حق تعالی یک قطره باران بر ایشان نبارد .

پس سه سال قحطی شدیدی در میان ایشان بهم رسید تا آنکه چهارپایان خود را همه کشتند و خوردند و نماند از چهارپایان ایشان مگر یک یابو که پادشاه بر آن سوار می شد . و وزیر پادشاه مسلمان بود ، و اصحاب الیا نزد وزیر پنهان بودند در سردابی و او ایشان را طعام می داد .

پس حق تعالی وحی نمود به الیا که : برو و متعرض پادشاه بشو که می خواهم توبه او را قبول کنم . چون الیا به نزد او آمد پادشاه گفت : چه کردی با ما ؟ بنی اسرائیل را همه کشتی .

الیا گفت : آنچه تو را به آن امر کنم اطاعت من خواهی کرد ؟

پادشاه گفت : بلی .

پس الیا پیمانها از او گرفت و اصحاب خود را از جاهایی که پنهان شده بودند بیرون آورد و تقرب جستند بسوی خدا به دو گاو که قربانی کردند ، و زن پادشاه را طلبید سر او را برید و بت او را سوزاند . پادشاه توبه نیکوئی کرد و جامه های موئین پوشید تا آنکه حق تعالی قحط را از میان ایشان برطرف نمود و باران برای ایشان فرستاد و فراوانی در میان ایشان بهم رسید (۳۱) .

به سندهای معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که با جاثلیق نصاری فرمود در اثنای حجتی که بر او تمام می کرد که : یسع علیه السلام بر

روی آب راه رفت و مرده را زنده کرد و پیس و کور را شفا بخشید (۳۲) .

مؤلف گوید : دور نیست که الیا و الیاس یکی بوده باشند چون قصه های ایشان و نامهای ایشان به یکدیگر شبیه است و ارباب تفسیر و تاریخ الیا را ذکر نکرده اند .

طبرسی رحمه الله فرموده است که : علما خلاف کرده اند در الیاس ؛ بعضی گفته اند او ادریس علیه السلام است ؛ و بعضی گفته اند از پیغمبران بنی اسرائیل است از نسل هارون پسر عمران و پسر عم یسع بوده است و پدرش پسر پسر فنحاص پسر عیزار پسر عمران بوده است ؛ و مشهور این است ، و گفته اند که : بعد از حزقیل او مبعوث شد بعد از آنکه او به آسمان رفت یسع پیغمبر شد؛ بعضی گفته اند که الیاس در صحراها هدایت گمشدگان و اعانت ضعیفان می کند و خضر علیه السلام در جزیره های دریا و هر روز دریا و هر روز عرفه در عرفات یکدیگر را می بینند؛ و بعضی گفته اند که الیاس ذوالکفل است ؛ و بعضی گفته اند که خضر و الیاس یکی است ؛ و بعضی گفته اند که یسع پسر اخطوب است و او را ابن العجوز می گفته اند (۳۳) .

باب هفدهم : در بیان قصه حضرت ذوالکفل علیه السلام است

به سند معتبر از امامزاده عبدالعظیم رحمه الله منقول است که به خدمت امام محمد تقی علیه السلام نوشت سؤ ال نمود که : ذوالکفل چه نام داشت ؟ آیا پیغمبر بود یا نه ؟

آن حضرت در جواب نوشتند که : حق تعالی صد و بیست و چهار هزار

پیغمبر بر خلق مبعوث گردانید که سیصد و سیزده نفر از ایشان مرسل بودند و ذوالکفل از جمله ایشان بود ، و بعد از سلیمان بن داود علیه السلام مبعوث گردید و در میان مردم حکم می کرد به نحوی که سلیمان علیه السلام حکم می کرد و غضب نکرد هرگز مگر از برای خدا ، و نام او عویدیا بود و همان است که حق تعالی در قرآن فرموده است : یاد کن اسماعیل و یسع و ذوالکفل را هر یک از ایشان از نیکان بودند (۳۴) . (۳۵)

ابن بابویه رحمه الله به سند دیگر روایت کرده است که : از حضرت رسول صلی الله علیه و آله سؤ ال نمودند از حال ذوالکفل ، فرمود : مردی بود از حضر موت و نام او عویدیا بود و پدرش ادریم بود و پیغمبری پیش از او بود که او را یسع می گفتند ، روزی گفت : کی خلیفه من می شود که بعد از من هدایت مردم نماید به شرط آنکه به غضب نیاید ؟ - به روایت دیگر : به شرط آنکه روزها روزه باشد و شبها به عبادت بیدار باشد و از کسی به خشم نیاید (۳۶) .

پس عویدیا برخاست و گفت : من می کنم .

پس از یسع این سخن را اعاده کرد ، باز آن جوان برخاست و گفت : من می کنم .

پس یسع فوت شد و خدا عویدیا را به جای او بعد از او پیغمبر گردانید ، او در اول روز میان مردم حکم می کرد . روزی شیطان به اتباع خود گفت : کیست که

او را از عهد خود برگرداند و او را به خشم آورد ؟

یکی از شیاطین که او را ابیض می گفتند گفت : من این کار را می کنم .

ابلیس گفت : برو و سعی کن شاید او را به خشم آوری .

چون ذوالکفـل از حکم میان مردم فارغ شـد رفت به خانه خود و خوابیـد که استراحت کنـد ، ابیض آمـد و فریاد کرد که : من مظلومم .

ذوالکفل گفت : به خصم خود بگو به نزد من بیاید .

گفت : به گفته من نمی آید .

پس انگشتر خود را به او داد که : این نشانه را به او بنما و بگو که بیاید . ابیض رفت و ذوالکفل امروز خواب نتوانست کرد ، و شب هم خواب نکرد .

روز دیگر چون از قضا فارغ شد رفت که بخوابد ، ابیض فریاد کرد که : بر من ظلم کرده است کسی و انگشتر تو را بر دم قبول نکرد که بیاید . پس حاجب رفت و ذوالکفل را اعلام کرد ، ذوالکفل نامه ای نوشت به او داد که برود و خصم خود را حاضر کند . امروز نیز جواب نکرد ، شب را به عبادت احیا کرد .

چون روز سوم از قضا فارغ شـد به رختخواب رفت که بخوابد ، باز ابیض آمد و فریاد کرد که : نامه تو را خصم من قبول نکرد . پس آن حضرت برخاست از برای او بیرون آمد دست او را گرفت و همراه او روانه شد . در روز بسیار گرمی که اگر گوشت را به آفتاب می گذاشتند بریان می شد ، چون

ابیض این صبر را از آن حضرت مشاهده کرد از او ناامید شد و دست خود را از دست آن حضرت جدا کرد و ناپیدا شد .

پس به این سبب او را ذوالکفل گفتند که متکفل آن وصیت شد و بعمل آورد . حق تعالی قصه او را برای آن حضرت یاد فرمود که آن حضرت نیز صبر نماید بر آزارهای امت چنانچه پیغمبران پیش از او صبر کردند (۳۷) .

شیخ طبرسی رحمه الله گفته است که : مفسران خلاف کرده اند در ذوالکفل : بعضی گفته اند مرد صالحی بود اما پیامبر نبود و لیکن از برای پیغمبری متکفل شد که روزها روزه بدارد و شبها به عبادت بایستد و به غضب نیاید و به حق عمل نماید ، و وفا کرد به آنها؛ و بعضی گفته اند پیغمبری بود که نامش ذوالکفل بود یا او را ذوالکفل گفتند که خدا ثواب او را مضاعف گردانید؛ و بعضی گفته اند الیاس بود؛ و بعضی گفته اند که یسع پسر اخطوب است که با الیاس بود و این غیر یسع است که خدا در قرآن یاد کرده است (۳۸) . و ما در اول کتاب حدیثی نقل کردیم که دلالت می کرد بر آنکه ذوالکفل یوشع علیه السلام است (۳۹) ، و روایتی که در اول این باب نقل کردیم معتبرتر است .

ثعلبی گفته است که : ذوالکفل (بشر) (۴۰) پسر ایوب صابر است ، خدا او را بعد پدرش به رسالت فرستاد در زمین روم ، پس ایمان به او آوردند و تصدیق او کردند و متابعت او نمودند ، پس خدا امر فرمود

ایشان را به جهاد پس ایشان گفتند : ای بشر ! ما زندگانی دنیا را دوست می داریم و مرگ را نمی خواهیم و با این حال نمی خواهیم معصیت خدا و رسول بکنیم ، تو از خدا سؤ ال کن که تا ما نخواهیم مرگ را ، نمیریم تا عبادت خدا بکنیم و با دشمنان او جهاد بکنیم .

پس بشر برخاست نماز کرد و بعد از نماز با قاضی الحاجات مناجات کرد و گفت : خداوندا ! مرا امر کردی که با دشمنان تو جهاد کنم ، من مالک نفس خودم و می دانی که قوم من چه گفتند ، پس مرا به گناه ایشان مگیر بدرستی که پناه می آورم به خشنودی تو از غضب تو و به عفو تو از عقوبت تو .

پس حق تعالی به او وحی کرد که : من سخن قوم تو را شنیدم و آنچه طلبیدند به ایشان عطا کردم که نمیرند تا نخواهند ، تو کفیل شو از جانب من برای ایشان .

پس رسالت الهی را به ایشان رسانید ، به این سبب او را ذوالکفل نامیدند . پس توالد و تناسل در میان ایشان بسیار شد و آنقدر زیاد شدند که شهرها بر ایشان تنگی کرد و عیش بر ایشان تلخ شد و از بسیاری متاءذی شدند و به تنگ آمدند ، از بشر سؤ ال کردند که دعا کند خدا ایشان را به حال اول برگرداند ، پس خدا وحی نمود برای بشر که : قوم تو نمی دانستند که آنچه من برای ایشان مصلحت دیده ام و اختیار کرده ام بهتر است از برای

ایشان از آنچه خود اختیار کردند .

پس ایشان را باز به حال اول برگردانید که به اجلهای خود می مردند ، به این سبب روم از همه طوایف عالم بیشتر شدند (۴۱) .

مؤلف گوید : این قصه را انشاء الله در آخر کتاب ایراد خواهیم کرد به عنوان حدیث ، اما در حدیث چنان است که : از پیغمبری این سؤ ال کردند و تعیین آن پیغمبر در آنجا مذکور نیست ، و مسعودی در مروج الذهب گفته است که : حزقیل و الیاس و ذوالکفل و ایوب علیهما السلام همه بعد از سلیمان علیه السلام و پیش از حضرت عیسی علیه السلام بوده اند (۴۲) ، از آن حدیث در باب ذوالکفل چنین ظاهر شد و ما موافق مشهور او را در این مرتبه ذکر کردیم .

باب هجدهم : در بیان قصه ها و حکمتهای حضرت لقمان حکیم علیه السلام

قسمت اول

حق تعالی قصه او را در قرآن مجید یاد فرموده است که : بتحقیق که عطا کردیم به لقمان حکمت را که شکر کن از برای خدا ، و هر که شکر می کند پس نمی کند آن شکر را مگر از برای نفس خود ، و نفع آن به خدا عابد نمی گردد ، و هر که کفران نعمت خدا کند پس خدا بی نیاز است از شکر کنندگان و عبادت عابدان و مستحق حمد است بر همه حال ، یادآور آن وقت را که لقمان به پسرش گفت در هنگامی که او را پند می داد که : ای فرزند عزیز من ! شرك میاور به خدا بدرستی که شریک برای خدا قرار دادن ستمی است بزرگ بر خود .

ای پسر عزیز من ! کار

نیک یا بـد تو اگر به قدر سـنگینی حبه خردلی باشد و آن در میان سـنگی پنهان باشد یا در آسـمانها یا در زمین خدا آن را در قیامت حاضـر می گردانـد و تو را بر آن حساب می کنـد ، بـدرستی که خـدا لطیف است یعنی صاحب لطف و احسان است یا علمش به لطایف امور محیط است و خبیر است - یعنی علمش به خفایای امور رسیده است - .

ای پسـر عزیز من ! نماز را برپا دار و امر کن به نیکی و نهی کن از بدی و صبر کن بر آنچه به تو می رسد از بلاها بدرستی که این با اینها از اموری است که خدا رعایت آنها را بر مردم لازم گردانیده است ، و روی خود را از مردم مگردان از روی تکبر ، و در زمین راه مرو از روی فرح و شادی و گردنکشی ، بدرستی که خدا دوست نمی دارد هر کسی را که از روی تکبر و خیلا راه رود و بر مردم فخر کند ، و میانه راه رو نه بسـیار تند و نه بسـیار آهسته ، صدای خود را پست کن و فریاد مکن بدرستی که بدترین صداها صدای خران است (۴۳) .

شیـخ طوسـی رحمه الله ذکر کرده است که خلاـف است در لقمـان : بعضـی گفته انـد او عالم بر حکمتهای ربانی بود و پیغمبر نبود؛ و بعضـی گفته اند که پیغمبر بود (۴۴) . و غیر او از مفسـران گفته اند که لقمان پسـر باعورا بود از اولاد پسر خواهر ایوب علیه السلام یا پسر خاله ایوب و ماند تا

زمان حضرت داود علیه السلام و از او علم آموخت (۴۵) .

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که فرمود : بخدا سوگند می خورم که خدا حکمت را به لقمان نداد برای حسبی یا مالی یا اهلی یا جثه بزرگی یا حسن و جمالی که او را بوده باشد و لیکن مردی بود توانا در فرمانبرداری حق تعالی و پرهیزکار از معاصی خدا و خاموش بود از غیر کلام حکمت ، آرام و با اطمینان بود ، صاحب اندیشه عمیق و فکر طویل و نظر تند بود ، و به عبرت گرفتن از امور مستغنی از پند دیگران گردیده بود ، هرگز در روز نخوابید ، و کسی او را در حالت بول و غائط و غسل کردن ندید از بسیاری پنهان شدن او و از مردم در این احوال و نظر عمیق او و خود را محافظت نمودن از اطلاع مردم بر پنهان او ، و هرگز از چیزی نخندید از ترس گناه خود ، و هرگز به عضب نیامد بر کسی از برای خود ، و هرگز با کسی مزاح نکرد ، و هرگز برای حاصل شدن امور دنیا از برای او شاد نشد و از فوت امور دنیا هرگز اندوهناک نشد ، و زنان بسیار خواست و فرزندان بسیار بهم رسانید ، اکثر ایشان مردند و ایشان را فرط خود حساب کرد ، بر مرگ هیچیک گریه نکرد ، نگذشت هرگز به دو کس که با یکدیگر مخاصمه و منازعه یا مقاتله کنند مگر آنکه در میان ایشان اصلاح کرد و تا ایشان از یکدیگر جدا نشدند نگذشت

و هرگز سخن نیکی که او را خوش آید از کسی نشنید مگر آنکه تفسیر آن سخن را از او پرسید و سؤ ال کرد که از کی این سخن را اخذ کرده ای ، و با فقیهان و حکیمان و دانایان بسیار می نشست و به خانه قاضیان و پادشاهان و سلاطین می رفت برای عبرت گرفتن از احوال ایشان .

پس بر احوال قاضیان دقت می کرد و ترحم می کرد بر ایشان از آنچه به آن مبتلا شده اند ، و بر ملوک و پادشاهان ترحم می کرد که به خدا مغرور شده اند و به دنیای فانی مطمئن گردیده اند ، عبرت می گرفت از احوال ایشان و یاد می گرفت از مشاهده احوال ناشایست ایشان چیزی چند که به آنها غالب گردد بر نفس خود و مجاهده نماید با خواهش خود و احتراز نماید از مکر شیطان ، و دوای دردهای دل خود را به تفکر می کرد و دوای بیماری نفس خود را به عبرت گرفتن از احوال دنیا و اهل دنیا می کرد ، و حرکت نمی کرد از جای خود مگر از برای امری که فایده ای به او بخشد .

پس به این سببها خدا حکمتهای خود را به او عطا فرمود و او را از گناهان معصوم گردانید ، حق تعالی امر کرد گروهی چند از ملایک را که در وسط روز هنگامی که دیده ها در خواب قیلوله بودند به نزد لقمان آمدند و او را ندا کردند به نحوی که صدای ایشان را می شنید و ایشان را نمی دید و گفتند : ای لقمان

! می خواهی که حق تعالی تو را خلیفه خود گرداند در زمین که حکم کنی در میان مردم ؟

پس لقمان گفت : اگر خدا ما به حتم امر می فرماید که بکنم ، می شنوم و اطاعت می کنم ، زیرا که اگر چنین کند مرا بر آن کار یاری خواهد کرد و آنچه در آن ضروری است تعلیم من خواهد داد و مرا از لغزش نگاه خواهد داشت ، و اگر مرا مخیر گردانیده است ، عافیت را اختیار می کنم .

ملائکه گفتند : چرا ای لقمان ؟

لقمان گفت : زیرا که حکم کردن در میان مردم اگر چه منزلت عظیم دارد در دین خدا اما فتنه ها و بلاهای آن عظیم است ، اگر خدا کسی را به خود بگذارد و اعانت او نکند ظلم یا تاریکی او را از همه جانب فرو می گیرد و صاحب این شغل مردد است میان دو چیز : یا آنکه درست حکم کند و سالم بماند ، یا خطا کند و راه بهشت را گم کند؛ کسی که در دنیا خوار و ضعیف باشد آسانتر است بر او در آخرت از آنکه حکم کننده و بزرگ و شریف باشد در بین مردم ، و کسی که دنیا را بر آخرت اختیار کند زیانکار هر دو می شود زیرا که دنیا بزودی از او زایل می شود و به آخرت نمی رسد .

پس ملائکه تعجب کردند از وفور حکمت او ، و حق تعالی پسندید گفتار او را ، چون شب شد و به جای خواب خود رفت ، حق تعالی انوار حکمت را بر او

فرستاد تا سرتاپای او را فرا گرفت ، او در خواب بود و او را پوشانید به حکمت پوشانیدنی ، پس بیدار شد و او حکیم ترین مردم بود در زمان خود ، بیرون آمد بسوی مردم و زبانش گویا بود به حکمت و بیان می کرد علوم و حکم و معارف ربانی را برای مردم .

چون او پیغمبری را قبول نکرد حق تعالی ملائکه را امر فرمود که حضرت داود علیه السلام را ندا کردند به خلافت ، و او قبول کرد و آن شرطی که حضرت لقمان کرد ، او نکرد . پس خلیفه تعالی او را خلیفه خود گردانید در زمین ، و مکرر حق تعالی او را امتحانها فرمود ، از آن حضرت ترک اولائی چند صادر شد که خدا بر او بخشید .

لقمان بسیار به دیدن داود علیه السلام می آمد و او را پند می داد به مواعظ و حکم و زیادتی علم خود ، داود علیه السلام به او می گفت : خوشا حال تو ای لقمان که حکمت را به تو دادند و ابتلا و امتحان را از تو گردانیدند و خلافت را به داود دادند و او را در معرض امتحانها درآوردند . پس لقمان پسرش را پند داد آنقدر که دل او شکافته شد و حکمت در او فرو رفت و اسرار حکمت لقمانی در دلش جا کرد ، از جمله موعظه های لقمان برای او این بود که :

ای فرزند ! بدرستی که تو از روزی که به دنیا آمده ای پشت به دنیا گردانیده ای و رو به آخرت نموده ای و مراحل

آخرت را طی می نمـائی ، پس خـانه ای که تـو بسـوی آن می روی به تو نزدیکـتر است از خـانه ای که هر روز از آن دور می شوی .

ای فرزند ! همنشینی کن با علما و دانایان و زانو به زانوی ایشان بنشین و با ایشان مجادله کن که علم خود را از تو منع کنند ، و از دنیا بگیر آنچه تو را کافی باشد و بالکلیه تحصیل دنیا را ترک مکن که عیال مردم گردی و محتاج ایشان شوی ، و چنان هم در دنیا فرو مرو که به آخرت خود ضـرر رسانی ، و روزه بـدار آنقدر که مانع شـهرت تو شود و آنقدر روزه مدار که مانع نماز تو گردد ، زیرا که نماز نزد خدا محبوبتر است از روزه .

ای فرزنـد ! دنیا دربانی است عمیق و در آن غرق شـده انـد و هلاک گردیـده اند گروه بسـیاری ، پس باید که ایمان را کشتی خـود گردانی برای نجـات از مهالـک این دریـا ، و توکـل بر خـدا را بادبـان آن کشـتی گردانی ، و تـوشه خـود در آن کشـتی پرهیزکـاری از محرمـات و مکروهـات گردانی ، پس اگر نجـات یـابی به رحمت خـدا نجـات یـافته ای و اگر هلاـک شـوی به گناهان خود هلاک شده ای .

و در روایت دیگر چنین وارد شـده است که : پرهیزکـاری را کشتی خود قرار ده ، و متـاعی که در آن کشتی می گـذاری باید که ایمان به خدا و انبیا و رسل و فرموده های ایشان باشد ، و بادبان آن کشتی توکل باشد ، و ناخدای آن کشتی

عقل باشد که به تدبیر او به راه رود ، و دلیل و معلم آن کشتی علم باشد ، لنگر آن کشتی با دنباله آن صبر و شکیبائی بر بلاها و بر مشقت و ترک محرمات و فعل طاعات باشد (۴۶) .

ای فرزند ! اگر در خردسالی قبول ادب کردی ، در بزرگی از آن بهره خواهی برد ، و کسی که فضیلت آداب حسنه را بداند اهتمام در تحصیل آن می نماید ، و کسی که اهتمام در آن داشته باشد مشقت را متحمل می شود در دانستن آن ، و کسی که آداب حسنه را به این نحو آموخت سعی عظیم می نماید که آنها را دریابد و خود را به آنها متصف گرداند ، و چون خود را به آنها منصف گرداند منفعتش را در دنیا و عقبی خواهد یافت .

پس به آداب پسندیده عادت فرما خود را تا خلف نیکان گذشته باشی و نفع بخشی به آنها گروهی را که بعد از تو خواهند بود که پیروی تو کنند در آن اطوار حسنه و دوستان از تو امیدوار و دشمنان از تو هراسان باشند .

زنهار که تنبلی و سستی مکن در طلب آنها و متوجه تحصیل غیر آنها نشو ، و اگر بر دنیای خود مغلوب گردی و دنیا را از تو بگیرند سهل است ، سعی کن که در امر آخرت مغلوب نشوی و آخرت را از تو نگیرند ، مغلوب شدن در امر آخرت به آن می شود که علم را از جائی که باید تحصیل کنی ، نکنی . و قرار ده در روزها و شبها و ساعتهای

خود از برای خود بهره ای از برای طلب علم ، زیرا که هیچ چیز علم آدمی را ضایع نمی کند مثل ترک تحصیل آن نمودن ، یعنی ترک تحصیل علم سبب آن می شود که علمی که تحصیل کرده ای نیز از دست تو بیرون رود .

در علم ، ممارات (۴۷) و مجادله مکن با لجوجی ، و منازعه مکن با دانائی ، و دشمنی مکن با صاحب سلطنتی ، و مماشات و همراهی مکن با ستمکاری و با او دوستی مکن ، و با فاسقی برادری مکن ، و با متهمی که مردم گمان بد به او می برند مصاحبت مکن ، و علم خود را ضبط کن و پنهان دار چنان که زر خود را پنهان می داری .

ای فرزند گرامی ! از خدا بترس ترسیدنی که اگر با نیکی جن و انس به قیامت بیائی ترسی که تو را عذاب کنند . امید دیدار از خدا امیدی که اگر به محشر بیائی با گناه جن و انس امید داشته باشی که خدا تو را بیامرزد .

پس پسر لقمان گفت : ای پدر ! چگونه طاقت این می توانم آورد که خوف و رجا را با یکدیگر جمع کنم و من بیش از یک دل ندارم ؟

لقمان گفت : ای فرزند ! اگر دل مؤمن را بیرون آورند و بشکافند هر آینه در آن دو نور خواهد یافت : نوری از برای ترس از خدا ، و نوری از برای امید از حق تعالی ، که اگر با یکدیگر وزن کنند و بسنجند هیچیک بر دیگری به قدر سنگینی ذره ای زیادتی

نکنـد ، پس کسـی که ایمان به خـدا دارد ، تصدیق فرموده های خدا می نماید؛ و کسـی که تصدیق کند فرموده های خدا را ، آنچه خدا فرموده است بعمل می آورد؛ و کسـی که بعمل نیاورد فرموده های خدا را ، باور نداشـته است فرموده های او را زیرا که این اخلاق بعضی از برای بعضی شهادت می دهند . پس هر که ایمان آورد به خدا ایمان درست صادق ، عمل خواهد کرد از برای خدا عمل خالصی از روی خیرخواهی ، و هر که چنین عمل کند از برای خدا پس ایمان صادق به خدا آورده است ، و هر که اطاعت خـدا کنـد از خدا ترسـیده است ، و هر که از خدا ترسد او را دوست داشـته است ، و هر که خدا را دوست دارد پیروی امر او می کنـد ، و هر کـه پیروی امر او می کنـد مسـتوجب بهشـت خـدا و خشـنودی او می شـود ، و کسـی کـه طلب خشنودی خدا نکند پس بر او سهل نموده است غضب خدا ، پناه می بریم به خدا از غضب خدا .

ای فرزنـد عزیز من ! میل بسوی دنیا مکن و دل خود از مشـغول آن مگردان که هیـچ مخلوقی نزد حق تعالی بی مقدارتر از دنیا نیست ، مگر نمی بینی که حق تعالی نعیم دنیا را ثواب مطیعان نگردانیده و بلای دنیا را عقوبت عاصیان نگردانیده است (۴۸) ؟ !

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که : حضرت لقمان علیه السلام پسرش نافان را وصیت نمود که : ای فرزند ! باید که حربه ای

برای دشمن خود مهیا گردانیدی که به آن حربه او را بر زمین افکنی ، آن باشد که با او مصافحه نمائی و اظهار خشنودی از او بکنی ، و از او دوری مکن و اظهار دشمنی او مکن که آنچه او در خاطر دارد برای تو ظاهر گرداند و مهیای ضرر تو گردد .

ای فرزند من ! سنگ و آهن و هر بار گرانی را برداشته ام و هیچ باری را گرانتر از همسایه بد نیافته ام ، چیزهای تلخ همه را چشیده ام و هیچ چیز را تلختر از پریشانی و احتیاج به خلق نیافته ام (۴۹) .

و در حدیث دیگر منقول است که لقمان فرمود : ای فرزند ! هزار دوست بگیر و هزار کم است ، یک دشمن مگیر که یک دشمن بسیار است (۵۰) .

در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که : حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود : از جمله پندهای لقمان علیه السلام پسرش را این بود که گفت : ای پسر گرامی ! باید عبرت بگیرد کسی که یقین او به روزی دادن خدا قاصر باشد و نیت او در طلب روزی ضعیف باشد به آنکه حق تعالی او را از کتم عدم به وجود آورده ، و در سه حال او را روزی داده است که در هیچیک از آن احوال او را چاره و حیله نبوده است پس به یقین بداند که در حال چهارم نیز او را روزی خواهد داد : اما اول آن احوال آن است که در رحم مادر او را روزی دارد و او را در

محل آرامی و اطمینانی پناه داد که نه او را گرما آزار می رساند و نه سرما؛ و حال دوم آن است که او را از رحم بیرون آورد و روزی از برای او جاری کرد از پستان مادرش از شیر پاکیزه که او را کافی بود و او را در آن حال تربیت کرد و نشو و نما فرمود بی آنکه او را چاره و حیله و قوتی بر کسب معیشتی و جلب نفعی و دفع ضرری بوده باشد؛ اما حال سوم پس چون روزی او از شیر قطع شد از کسب پدر و مادر روزی برای او جاری کرد که به طیب خاطر خود از روی نهایت شفقت و مهربانی صرف او کردند و او را در بسیاری احوال بر خود مقدم داشتند تا آنکه عاقل شد و بزرگ شد و خود مشغول کسب معیشت گردید ، کار را بر خود تنگ گرفت و گمانهای بدی به پروردگار خود برد و حقوق الهی را در مال خود انکار کرد و بر خود و عیال خود ننگ گرفت از ترس کمی روزی و از عدم یقین به آنکه آنچه صرف کند در راه رضای حق تعالی به او عوض خواهد داد در دنیا و آخرت پس بد بنده ای است چنین بنده ای فرزند من (۵۱) .

ای پسر گرامی ! هر چیز را علامتی هست که آن را به آن علامت می توان شناخت و آن علامت برای آن چیز گواهی می دهد :

بدرستی که دین را سه علامت است : علم ، و عمل کردن به آن ، و ایمان .

قسمت دوم

و ایمان

را سه علامت هست : آنکه پروردگار خود را بشناسد ، و بداند که پروردگار او کدام عمل را دوست می دارد ، و کدام عمل را نمی خواهد .

و عمل کننده به علم را سه علامت هست : نماز ، و روزه ، و زکات .

و کسی که علم را بر خود می بندد و عالم نیست سه علامت دارد : منازعه می کند با کسی که از او داناتر است ، و می گوید چیزی چند را که نمی داند ، و مرتکب امری چند می شود که به آنها نمی تواند رسید .

و ظالم را سه علامت هست : ظلم می کند بر کسی که از او بلند مرتبه تر است به آنکه نافرمانی او می کند ، و ستم می کند بر زیر دستان خود به غلبه و استیلای بر ایشان ، و یاری می کند ستمکاران را .

و منافق را سه علامت هست : زبانش با دلش موافق نیست ، و دلش با کردارش موافق نیست ، و آشکارش با پنهانش موافق نیست .

و گناهکار را سه علامت هست : خیانت می کند در اموال مردم ، و دروغ می گوید ، و آنچه می گوید خلاف آن می کند .

و ریاکننده را سه علامت هست : چون تنهاست تنبلی می کند در عبادت خدا ، و چون در میان مردم است مردانه متوجه عبادت می شود ، و هر چه می کند برای آن می کند که مردم او را ستایش کنند .

و حسود را سه علامت هست : در غایبانه مردم غیبت ایشان می کند ، و در

حضور ایشان تملق می کند ، و مصیبتی که به مردم می رسد شاد می شود .

و اسراف کننده را سه علامت هست : می خرد چیزی را که مناسب او نیست ، و می پوشد چیزی را که مناسب او نیست ، و می خورد چیزی را که مناسب او نیست .

و تنبل را سه علامت هست : سستی می کند و پس می اندازد کار خیر را تا تفریط و تقصیر می کند ، و تقصیر می نماید تا آنکه ضایع می گرداند آن عمل را ، و ضایع می کند تا آنکه گناهکار می شود .

و غافل را سه علامت هست : سهو و شک کردن در عبادات ، و غافل شدن از یاد خدا و فراموشی کارهای خیر (۵۲) .

ای فرزند ! طلب مکن امری را که پشت کرده است بر تو و اسبابش از برای تو حاصل نیست ، و ترک مکن امری را که رو به تو دارد و اسبابش برای تو مهیا گردیده است تا راءی تو گمراه و عقل تو ضایع نشود .

ای فرزند ! باید که یاری بجوئی بر دشمن خود به پرهیزکاری از محرمات و کسب فضیلت در دین خود و نگاه داشتن مروت خود و گرامی داشتن نفس خود از آنکه آن را آلوده کنی به معصیت حق تعالی و اخلاق ناپسندیده و اعمال ناشایست ، و پنهان دار راز خود را و نیکو گردان پنهان خود را ، بدرستی که هرگاه چنین کنی ایمن خواهی بود به ستر الهی از آنکه دشمن تو بر عیب تو مطلع گردد یا لغزشی از تو ببیند

، و ایمن مباش از مکر او که در بعضی از احوال تو را غافل بیابد و بر تو مستولی گردد و از تو عذری قبول نکند و باید که پیوسته اظهار خشنودی از او بکنی .

ای فرزند عزیز من ! آزار بسیار را در طلب آنچه به تو نفع رساند ، اندك شمار ، و اندك آزاری را در مرتکب شدن امری که به تو ضرر رساند ، بسیار دان .

ای فرزند ! با مردم همنشینی مکن بغیر طریقه ایشان ، و از ایشان توقع امری چند مدار که بر آنها دشوار باشد که آن همنشین از تو پیوسته متنفر می شود و آن دیگری از تو کناره می گیرد پس تنها می مانی و مصاحبی نخواهی داشت که مونس تو باشد و نه برادری که یاور تو باشد ، و چون تنها ماندی مخذول و خوار و بی مقدار می شوی ، عذر خواهی مکن از کسی که قبول عذر از تو نکند و حقی از تو بر خود نداند ، و در کارهای خود استعانت مجو مگر به کسی که در قضای آن حاجت مزدی از تو بگیرد ، زیرا هرگاه چنین باشد طلب قضای حاجت تو می کند مثل آنچه از برای خود طلب می کند ، زیرا که بعد از برآوردن آن حاجت هم در دار فانی دنیا سودمند می شود و هم در آخرت مثاب و ماءجور می گردد ، پس سعی می کند در برآوردن حاجت تو؛ باید که برادران و یارانی که از برای خود می گیری و در امور خود از ایشان یاری می جوئی اهل

مروت و ثروت و مال و عزت و عقل و عفت باشند که نفعی به ایشان رسانی تو را شکر کنند ، و اگر از ایشان غائب شوی تو را یاد کنند (۵۳) .

ای فرزند ! در مقام اصلاح یاران و برادران که از اهل علم گرفته ای باش اگر با تو در مقام وفا باشند ، و از ایشان در حذر باش اگر از تو برگردند که عداوت ایشان ضررش بر تو بیشتر است از عداوت دوران ، زیرا که آنچه ایشان در حق تو می گویند مردم تصدیق ایشان می کنند چون بر احوال تو مطلع گردیده اند (۵۴) .

ای فرزند عزیز ! زنهار که حذر کن از دلتنگ شدن و کج خلقی کردن و صبر نکردن بر آنچه از دوستان خود بینی ، که با این اخلاق دوستی از برای تو نمی ماند ، و لازم نفس خود گردان تاءنی در امور خود را که بزودی مبادرت به امری نکنی بی آنکه تاءمل در عواقب آن بکنی ، و صبر فرما بر مشقتها و زحمتهای برادران خود نفست را ، و نیکو گردان با جمیع مردم خلق خود را .

ای فرزند ! اگر نداشته باشی آنقدر مال که صله با خویشان خود بکنی و تفضل بر برادران مؤمن خود بکنی پس در خوشخوئی و خوشروئی با ایشان تقصیر مکن ، زیرا که هر که خلق خود را نیکو می کند نیکان او را دوست می دارند و بدکاران از او کناره می کنند ، و راضی باش به آنچه خدا از برای تو قسمت کرده است ، همیشه با دل خوش زندگانی

کنی ، اگر خـواهی کـه جمع کنی جمیع عزتهـای دنیـا را پس قطـع کـن طمـع خـود را از آنچه در دست مردم است ، زیرا که نرسیده اند پیغمبران و صدیقان به آن مراتبی که رسیدند مگر به قطع طمع از آنچه در دست مردم است .

ای فرزنـد ! اگر به پادشـاهی محتاج شوی در امری ، بسـیار الحاح مکن بر او و طلب مکن حاجت خود را از او مگر در جائی و وقـتی که بر او و طلب مکن حـاجت خود را از او مگر در جـائی و وقتی که منـاسب طلب باشـد ، و آن در وقتی است که از تو خشـنود باشـد و خاطراتش از اندوه و فکرها فارغ باشد ، دلتنگ مشو به آنکه حاجتی را طلب نمائی و برنیاید زیرا که برآوردن آن به دست خـداست ، وقتی چنـد هست از برای آنها که چون وقتش بعمل آیـد ، ولیکن رغبت کن بسوی خـدا و از او سؤ ال کن ؛ انگشتان خود را به تذلل در وقت دعا حرکت بده .

ای فرزند ! دنیا اندک است و عمر تو کوتاه ، در عمر کوتاه خود متوجه تحصیل دنیای قلیل مشو .

ای فرزند ! حذر کن از حسد و آن را شاءن خود و کار خود قرار مده ، و اجتناب کن از بدی خلق و آن را طمع خود مگردان ، بدرستی که تو به این دو صفت ضرر نمی رسانی مگر به نفس خود ، و هرگاه تو به خود ضرر رسانی کارسازی دشمن خود را از خود کرده ای زیرا که دشمنی تو نسبت به خود

ضرر بیشتر دارد برای تو از دشمنی دیگران .

ای فرزنـد ! نیکی را به کسـی بکن که اهل و مسـتحق آن نیکی باشـد و باید که غرضت از آن ثواب خدا باشد نه نفع دنیا ، در احسان کردن به مردم میانه رو باش نه تقصیر کن که نگاه داری و ندهی و نه تبذیر کن که خود را محتاج دیگران کنی .

ای فرزند ! بهترین اخلاق حکمت که تحصـیل آن از همه ضـروری تر است ، دین خداست ؛ و مثل دین خدا مثل درختی است که روئیـده باشد ، پس ایمان به خدا آب آن درخت است که درخت به آن زنده است ، و نماز ریشه های آن درخت است که به آن برپاست ، و زکات ساق آن درخت است ، و برادری با برادران مؤمن از برای خدا کردن شاخه های آن درخت است ، و اخلاق پسندیده برگهای آن درخت است ، و بیرون آمدن از معصیتهای خدا میوه آن درخت است ، چنانچه هیچ درخت کامل نیست مگر به میوه نیکو همچنین دین آدمی کامل نمی شود مگر به ترک محرمات خدا (۵۵) .

ای فرزند ! بدترین پریشانیها پریشانی عقل است ، و عظیم ترین مصـیبتها مصـیبت دین است ، بدترین آفتها آفت ایمان است ، و نـافع ترین توانگریهـا توانگری دل است ، پس دل خود را به علم و یقین و اخلاـق حسـنه توانگر گردان و قنـاعت کن از روزی دنیا به آنچه به تو می رسد و به قسمت خدا راضی باش ، بدرستی که شخصی که دزدی می کند یا خیانت به اموال مردم

می کنـد خـدا روزی حلالش را که برای او مقـدر فرموده بوده است از او حبس می کنـد و گناه از برای او می ماند ، اگر صبر می کرد روزی حلال از برای او می رسید و عقوبت دنیا و آخرت از برای او نبود .

ای فرزنـد ! خالص گردان طاعت خدا را که مخلوط نگردانی به چیزی از گناهان ، پس زینت ده طاعت خود را به متابعت اهل حق ، بـدرستی که اطاعت اهل حق اطاعت خداست ، و زینت بخش اطاعت ایشان را به علم و دانائی ، و علم خود را حفظ کن به بردباری که حماقتی با آن نباشد ، و مخزون گردان علم خود را به نرمی که با آن سفاهت و بی خردی مخلوط نباشد ، درش را محکم کن به دوراندیشـی که با آن ضایع کردنی نباشد ، و دوراندیشی خود را مخلوط گردان به مدارائی که به آن عنفی و درشتی مخلوط نباشد .

ای فرزنـد ! هرگز جـاهلی را به رسـالت به جـائی مفرست که پیغـام تو را برسانـد ، اگر عاقل دانائی نیابی که پیغام تو را برساند پس خود رسول نفس خود شو و پیغام خود را برسان . ای فرزند ! از بدی دوری کن تا آن نیز از تو دوری نماید (۵۶) .

حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود : از لقمان علیه السلام پرسیدند : کدامیک از مردم افضلند ؟

فرمود : مؤمن غنی .

گفتند : غنی از مال را می گوئی ؟

فرمود : نه ، ولیکن غنی از علم را می گویم که اگر مردم به او محتاج شوند از علم

او منتفع شوند ، و اگر از او مستغنی شوند خود به علم خود اکتفا تواند کرد .

گفتند : پس کدام یک از مردم بدترند ؟

فرمود : کسی که پروا نکند از آن که مردم او را گناهکار و بدکردار بینند (۵۷) .

فرمود : ای فرزند ! هرگاه با جماعتی به سفر روی با ایشان بسیار مشورت کن در امر خود و در امور ایشان ، و تبسم بر روی ایشان بسیار بکن ، و صاحب کرم باش در توشه خود ، و تو را هرگاه بخوانند اجابت ایشان بکن ، و هرگاه از تو در کاری یاری طلبند یاری ایشان بکن ، بر ایشان زیادتی کن به سه چیز : به بسیاری خاموشی ، و بسیاری نماز خواندن ، و سخاوت و جوانمردی در آنچه با خود داری از چهارپایان و مال و توشه ؛ و هرگاه تو را خواهند بر حقی گواه بگیرند گواه شو از برای ایشان ، چون با تو مشورت کنند بسیار سعی کن در راءی خود که هر چه خیر ایشان است بگوئی ، جزم مکن در راءیی که برای ایشان می پسندی تا آنکه تاءمل و فکر بسیار در آن نکنی ، و جواب ایشان در آن مشورت مگو تا در آن مشورت برخیزی و بنشینی و بخوابی و نماز کنی و در همه این احوال فکر و حکمت خود را در مشورت ایشان به کار بری ، زیرا کسی که خالص نمی گرداند نصیحت و خیرخواهی خود را برای کسی که از او مشورت نماید حق تعالی راءی و عقل او را از او سلب می کند

و امانت او را از او برمی دارد ، چون رفقای خود را که پیاده می روند با ایشان پیاده برو ، چون بینی کاری می کنند با ایشان در آن کار شریک شو ، چون تصدقی کنند یا قرضی دهند تو نیز با آنها بده ، بشنو سخن کسی را که سالش از تو بیشتر است ، و هرگاه تو را به کاری امر کنند یا از تو چیزی سؤ ال کنند بگو بلی و نه مگو که نه گفتن از عجز و زبونی نفس است ، چون راه را گم کنید فرود آئید ، اگر شک کنید که راه کدام است بایستید و با یکدیگر مشورت کنید ، اگر یک شخص را بینید از او احوال راه مپرسید و بر گفته او اعتماد مکنید که یک شخص در بیابان آدمی را به شک می اندازد ، گاه باشد که جاسوس دزدان باشد یا شیطانی باشد که خواهد شما را در راه حیران کند ، از دو شخص نیز حذر کنید مگر آنکه بینید چیزی چند از علامات راستگوئی ایشان که من نمی بینم ، زیرا که عاقل چون به چشم خود چیزی را می بیند حق را از آن می یابد و حاضر چیزی چند می بیند که غایب نمی بیند .

ای فرزند ! چون وقت نماز شود ، از برای کاری آن را به تاءخیر مینداز و نماز بکن و از آن راحت بیاب که نماز اصل دین است ، و نماز جماعت را ترک مکن اگر چه بر سر نیزه باشی ، و بر روی چهارپا خواب مکن که زود پشتش

را زخم می کند و این از کردار دانایان نیست ، مگر آنکه در کجاوه باشی که ممکنت باشد خود را بکشی برای سستی مفاصل ، چون نزدیک به منزل رسی از چهارپا فرود آی و پیاده برو ، چون به منزل رسی ابتدا کن به علف چهارپا قبل از آنکه خود طعام بخوری ، چون خواهی فرود آیی زمینی را اختیار کن که خوش رنگ تر و خاکش نرمتر و گیاهش بیشتر باشد ، و چون فرود آیی دو رکعت نماز بکن قبل از آنکه بنشینی ، چون به قضای حاجت خواهی بروی بسیار دور شو از مردم ، و چون بار کنی دو رکعت نماز بکن و وداع کن آن زمینی را که در آن فرود آمده بودی ، و سلام کن بر آن زمین و بر اهل آن زمین زیرا که در هر بقعه از زمین جمعی از ملائکه هستند ، و اگر توانی طعام مخور تا قدری از آن را تصدق نکنی ، بر تو باد به تلاوت کتاب خدا مادام که سوار باشی و به تسبیح و ذکر خدا مادام که مشغول کاری باشی ، بر تو باد به دعا مادام که فارغ باشی ، زنهار که اول شب راه مرو ، و بر تو باد به راه رفتن از نصف شب تا آخر شب ، زنهار که در راه صدا بلند مکن (۵۸) .

در حدیث معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که از لقمان پرسیدند که : کدام حکمت است از حکمتهای تو که بیش از همه به آن اعتماد داری و آن را هرگز ترک

نمی کنی ؟

فرمود : مرتکب نمی شوم امری را که خدا متکفل شده است از برای من ، و آنچه را به من گذاشته است که بکنم ، ضایع نمی کنم (۵۹) .

و در حدیث معتبر دیگر منقول است که لقمان علیه السلام به فرزند خود گفت : ای فرزند ! با صد کس مصاحبت کن و با یک کس دشمنی مکن .

ای فرزند ! از برای تو به کار نمی آید مگر اخلاق تو و خلق تو ، پس اخلاق تو دین توست که میان توست و خدا ، و خلق تو میان تو و میان مردم است ، پس کسب دشمنی مردم مکن و یاد گیر اخلاق پسندیده را .

ای فرزند ! بنده نیکان باش و فرزند بدان مباش .

ای فرزند ! هر که امانتی به تو سپارد پس ده تا سالم باشد برای تو دنیا و آخرت تو ، و امین باش تا توانگر و بی نیاز گردی (۶۰) .

در حدیث معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام منقول است که حضرت لقمان به پسر خود گفت : ای فرزند ! چگونه مردم نمی ترسند از عذابها که ایشان را وعده کرده اند و حال آنکه احوال ایشان هر روز در پستی است ؟ ! چگونه مهیا نمی شوند برای وعده های خدا و حال آنکه عمر ایشان بزودی به نهایت می رسد ؟ !

ای فرزند ! علم را بیاموز برای آنکه مباهات کنی با آن به علما و دانایان یا مجادله کنی با آن سفیهان و بیخردان یا خودنمائی و فخر کنی با آن در مجالس ، و ترک علم

مکن برای عدم رغبت در آن .

ای فرزند ! به دیده بصیرت در مجالس نظر کن ، اگر بینی جمعی را که یاد خدا می کنند به ایشان بنشین که : اگر عالمی ، علم تو نفع می بخشد به تو و علمت را می افزاید مجالست ایشان ؛ و اگر نادانی ، از ایشان علم کسب می کنی شاید رحمتی از خدا بر ایشان نازل شود و تو را نیز با ایشان فرو گیرد (۶۱) .

و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که : از موعظه های لقمان به پسرش آن بود که : ای فرزند ! اگر در مرگ شک داری ، خواب را از خود بر طرف کن و نمی توانی کردن ، اگر شک داری در زنده شدن بعد از مرگ بیدار شدن خواب را از خود برطرف کن و هرگز نمی توانی کردن ، پس چون در این دو حالت فکر کنی می دانی که جان تو در دست دیگری است و خواب به منزله مرگ است و بیداری به منزله مبعوث شدن بعد از مرگ است .

قسمت سوم

ای فرزند ! بسیار نزدیک مشو به مردم و اختلاط را بیش از اندازه مکن که باعث مفارقت و دوری می شود ، از مردم دوری هم مکن که خوار و ذلیل می شوی ، هر حیوانی مثل خود را دوست می دارد و فرزندان آدم یکدیگر را دوست نمی دارند ، نیکی و احسان خود را پهن مکن مگر نزد کسی که طالب آن باشد ، همچنان که میان گرگ و گوسفند دوستی نیست همچنین

میان نیکوکار و بـدکردار دوستی نیست ، هر که نزدیک می شود به زفت (۶۲) البته قدری از آن به او می چسبد ، همچنین هر که با فاجری شـریک و مصاحب می شود از راههای بد او می آموزد ، و هر که مجادله با مردم را دوست دارد دشـنام داده می شود ، و هرکه در مجالس بـد داخل می شود تهمت زده می شود ، و هر که با بـدان همنشـینی می کند از بدیهایشان سالم نمی ماند ، و هر که مالک زبان خود نیست پشیمانی می کشد .

ای فرزند ! امین باش که خدا خیانت کنندگان را دوست نمی دارد .

ای فرزند ! به مردم چنین منما که از خدا می ترسی و دل تو فاجر و بدکار باشد (۶۳) .

در حـدیث دیگر منقـول است که فرمود : ای فرزنـد من ! دروغ می گویـد کسـی که می گویـد شـر و بـدی را به شـر می توان فرونشانیـد ، اگر راست می گویـد دو آتش برافروزد ببینـد که هیچیک دیگری را خاموش می کنـد ؟ ! بلکه خیر و نیکی آتش شر و فتنه را فرو می نشاند چنانچه آب آتش را خاموش می کند .

ای فرزنـد ! دنیای خود را به آخرت خود بفروش تا سودمند دنیا و آخرت گردی ، و آخرت خود را به دنیا مفروش که زیانکار هر دو می شوی (۶۴) .

مروی است که : لقمان علیه السـلام بسیار تنها می نشست ، پس غلام او بر او می گذشت و می گفت : ای لقمان ! تو دایم تنها می نشینی ، اگر با

مردم بنشـینی انس بیشتر خواهی یافت . لقمان علیه السـلام می فرمود : تنها بودن معین بر تفکر است ، و بسـیاری تفکر راهنمای بهشت است (۶۵) .

به سند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که حضرت لقمان علیه السلام نصیحت فرمود پسرش را که : ای فرزنـد ! پیش تو مردم از برای فرزنـدان خود مالها جمع کردنـد پس باقی نماندند نه آنچه جمع کردند و نه آنها که از برای ایشان جمع کردند ، نیستی تو مگر بنده ای مزدور که تو را به کاری چند امر کرده اند و مزدی چند از برای تو مقرر کرده اند ، پس عمل خود را تمام کن و مزد خود را بگیر ، مباش در این دنیاماننـد گوسـفندی که در علفزاری بیفتد و بخورد تا فربه شود پس برای فربهی آن را بکشـند و مرگ آن در فربهی آن باشـد ، ولیکن بگردان دنیـا را برای ماننـد پلی که بر روی نهری بسـته باشند از آن پل بگذری و هرگز به آن پل برنگردی ، خراب کن دنیای خود را و آبادان مکن آن را که تو را امر نکرده اند که آن را آبادان کنی ، بـدان که چون تو را در قیامت نزد پروردگار تو بازدارند چهار چیز از تو سؤ ال خواهند کرد : از جوانی تو سؤ ال خواهنـد کرد که در چه چیز کهنه کردی ؟ از عمر تو که در چه کـار فانی کردی ؟ از مال تو که از کجا کسب کردی ؟ و در چه مصرف خرج کردی ؟ پس مهیای جواب

اینها بشو ، و اندوهناک مشو بر هر آنچه از دنیا باقی نمی ماند و بسیار دنیا از بلای آن ایمن نمی توان بود ، پس پیوسته از شر دنیا در حذر باش ، در کار آخرت خود مردانه باش ، پرده غفلت از روی خود بگشا و خود را با اعمال صالحه در معرض نیکیهای پروردگار خود برآور ، پیوسته توبه را در دل خود تازه کن ، سعی کن تا فارغی و مهلت یافته ای قبل از آنکه قصد تو کند و قضاهای الهی متوجه تو گردد و حائل شوند میان تو و آنچه اراده داری (۶۶) .

در روایت دیگر منقول است که لقمان علیه السلام فرمود : ای فرزند ! اگر حکیم و دانا تو را بزند و آزار برساند بهتر است برای تو از آنکه نادان روغن خوشبو بر تو بمالد (۶۷) .

منقول است که شخصی به لقمان علیه السلام گفت : آیا تو بنده آل فلان نبودی ؟

گفت : بلی .

گفتند : پس چه چیز تو را به این مرتبه رسانید ؟

فرمود : راستگوئی ، و امانت را خیانت نکردن ، و ترک گفتار و کرداری که فایده به من نبخشد ، و پوشیدن چشم خود را از چیزهائی که خدا بر من حرام گردانیده است ، و بازداشتن زبان خود از سخنی که لغو باشد و لقمه حلال خوردن ! پس هر که کمتر از آنچه من گفتم بکند از من پست تر خواهد بود ، و هرکه زیاده از اینها بکند از من بهتر خواهد بود ، و هرکه مثل اینها را بعمل آورد مثل من خواهد بود

.

فرمود : ای فرزند ! توبه را تاءخیر مینداز که مرگ بی خبر می رسد ، و شماتت بر مرگ کسی مکن که به تو نیز می رسد ، و استهزا مکن به کسی که به بلائی مبتلا باشد ، و منع احسان خود از مردم مکن .

ای فرزند ! امین باش در اموال مردم تا توانگر شوی .

ای فرزند ! پرهیزکاری خدا را تجارتی دان که سودش به تو می رسد بی آنکه مایه داشته باشی ، چون گناهی بکنی دنبالش تصدقی بفرست تا آن را خاموش کند .

ای فرزند ! موعظه و پند بر بیخرد دشوار است چنانچه بر بلندی بالا رفتن بر مرد پیر دشوار است .

ای فرزند ! رحم مکن بر کسی که بر او ستم کنی بلکه بر خود رحم کن که ضرر آن ظلم را به خود می رسانی ؛ چون قدرت تو را داعی شود بر ستم کردن بر مردم ، قدرت خدا را بر خود به یاد آور

ای فرزند ! آنچه را نمی دانی ، از علما یاد گیر؛ آنچه را دانستی ، به مردم یاد ده (۶۸) .

در حدیث دیگر منقول است که : چون حضرت لقمان علیه السلام از بلاد خود بیرون آمد ، به قریه ای فرود آمد در موصل که آن را کوماش (۶۹) می گفتند ، چون در آن قریه هیچکس متابعت از او نکرد و همزبانی نیافت دلتنگ شد پس درهای خانه خود را بر روی خود بست با فرزند خود خلوت کرد و او را نصیحت و موعظه فرمود ، و از حمله نصایح او این بود :

ای فرزند !

سخن کم بگو و خدا را در همه مکان یاد کن زیرا که خدا تو را از عذاب خود ترسانیده و تو را بینا و دانا گردانیده است .

ای فرزند ! از مردم پند بگیر قبل از آنکه مردم از تو پند بگیرند ، و پند گیر و متنبه شو از بلای کوچک قبل از آنکه بلای بزرگ بر تو نازل شود و چاره نتوانی کرد .

ای فرزند ! خود را در هنگام غضب نگاهدار تا هیزم جهنم نگردی .

ای فرزند ! پریشانی بهتر است از آنکه مال بهم رسانی و ظالم و طاغی شوی .

ای فرزند ! جانهای مردم در گرو کردارهای ایشان است ، پس وای بر ایشان از گناهان دستها و دلهای ایشان .

ای فرزند ! تا شیطان در دنیا است از گناهان ایمن مباش .

ای فرزند ! صالحان پیشینیان فریب دنیا را خوردند ، پس چگونه نجات خواهند یافت از آن پسینیان ؟ !

ای فرزند ! دنیا را زندان خود گردان تا آخرت بهشت تو باشد .

ای فرزند ! مجاورت پادشاهان را اختیار مکن که بکشند تو را ، و اطاعت ایشان مکن در هرچه گویند که کافر شوی .

ای فرزند ! همنشینی کن با فقرا و بیچارگان مسلمانان ، و از برای یتیمان مانند پدر مهربان باش ، و از برای زنان بی شوهر مانند شوهر مشفق باش .

ای فرزند ! هرکه بگوید مرا بیامرز او را نمی آمرزند ، بلکه نمی آمرزند مگر گناه کسی را که عمل کند به طاعت پروردگار خود .

ای فرزند ! اول به احوال همسایه بپرداز و بعد از آن به احوال خانه خود

.

ای فرزند ! اول رفیق پیدا کن بعد از آن سفر اختیار کن .

ای فرزند ! تنهائی بهتر است از مصاحبت بد ، و مصاحبت نیکو بهتر از تنهائی است .

ای فرزند ! هر که با تو نیکی کند مکافات او به نیکی کن ، و هر که با تو بدی کند او را به بدی خود بگذار که هر چند تو سعی کنی بدتر از آنچه او نسبت به خود می کند تو نسبت به او نمی توانی کرد .

ای فرزند ! کی بندگی خدا کرد که خداوند او را یاری نکرد ، و کی خدا را طلب کرد که او را نیافت ، و کی خدا را یاد کرد که خدا او را یاد نکرد ، و کی بر خدا توکل کرد که خدا او را به دیگری گذاشت ، و کی تضرع به درگاه خدا کرد که خدا او را رحم نکرد ؟

ای فرزند ! مشورت با پیران بکن و از مشورت کردن با خردسالان شرم مکن .

ای فرزند ! زنهار با فاسقان مصاحبت مکن که ایشان به منزله سگانند ، اگر نزد تو چیزی می یابند می خورند و اگر چیزی نمی یابند تو را مذمت می کنند و رسوا می کنند ، و محبت ایشان بیش از یک ساعت نیست .

ای فرزند ! دشمنی صالحان بهتر از دوستی فاسقان است ، زیرا که مؤمن صالح را اگر بر او ستم کنی بر تو ستم نمی کند ، و اگر نزد او عذرخواهی کنی از تو راضی می شود ، و فاسق حق نعمت خدا را مراعات نمی کند چگونه حق

تو را رعایت خواهد نمود ؟ !

ای فرزند ! دوستان بسیار بگیر و از شر دشمنان ایمن مباش که کینه در سینه ایشان مانند آب در زیر خاکستر پنهان است .

ای فرزند ! هر که را ملاقات کنی ابتدا کن به سلام و مصافحه و بعد از آن سخن بگوی .

ای فرزند ! گزندگی مکن مردم را که تو را دشمن دارند و زبونی مکش از ایشان که تو را خوار شمارند ، بسیار شیرین مباش که تو را بخورند و تلخ مباش که تو را دور افکنند .

ای فرزند ! از خدا بترس ترسیدنی که از رحمت او ناامید نباشی ، و امید بدار از خدا امیدی که ایمن از عذاب او نباشی .

ای فرزند ! تهی کن نفس خود را از خواهشهای او که هلاك او در خواهشهای اوست .

ای فرزند ! زنهار که تجبر و تکبر و فخر مکن که مجاور شیطان شوی در جهنم ، بدان که خانه آخر تو قبر خواهد بود .

ای فرزند ! وای بر کسی که تکبر و تجبر می کند چگونه خود را بزرگ می شمارد و حال آنکه از خاك خلق شده است و بازگشت او بسوی خاك است ، و بعد از آن نمی داند که بسوی بهشت خواهد رفت که فایز و رستگار گردد یا به جهنم خواهد رفت که خاسر و زیانکار گردد ؟ ! و چگونه تجبر نماید کسی که دو مرتبه از مجرای بول بیرون آمده است ؟ !

ای فرزند ! چگونه به خواب می رود فرزند آدم و مرگ او را طلب می کند ؟ ! و چگونه غافل

باشد و از او غافل نیستند ؟ !

ای فرزند ! مردند پیغمبران و دوستان و برگزیدگان خدا ، پس بعد از ایشان کی در دنیا همیشه خواهد ماند ؟ !

ای فرزند ! راز خود را به زن خود مگو و درب خانه خود را محل نشستن خود قرار مده .

ای فرزند ! زن از استخوان دنده کج خلق شده است ، اگر خواهی او را درست کنی می شکند ، و اگر به حال خود بگذاری کج می ماند ، ایشان را مگذار که از خانه به در روند پس اگر نیکی بکنند نیکی ایشان را قبول کن و اگر بدی بکنند صبر کن که چاره بجز این نیست .

ای فرزند ! زنان چهار نوعند : دو شایسته و دو ملعونه ، اما یکی از آن دو شایسته آن است که نزد قوم خود شریف و عزیز است و نزد شوهر خود ذلیل است ، اگر به او عطا می کند شوهر شکر می کند ، اگر مبتلا می شود صبر می کند و اندکی از مال در دست او بسیار است ؛ و دوم زنی است که فرزند بسیار می آورد و دوست و نیکخواه شوهر است ، و از برای خویشان و فرزندان شوهر مانند مادر مهربان است ، با بزرگان مهربانی می کند و بر اطفال رحم می کند و فرزندان شوهر را دوست می دارد هرچند از زن دیگر باشند ، و شوهرش را دوست می دارد و اصلاح کننده خود و اهل و مال و فرزندان است ، اگر شوهرش حاضر است او را یاری می کند و اگر غایب

است رعایت او می کند ، چنین زمانی مانند گوگرد سرخ نایاب است ، خوشا به حال کسی که چنین زنی روزی او شود؛ و اما یکی از آن دو زن ملعونه آن است که خود را بسیار عظیم می شمارد و در میان قوم خود ذلیل است ، اگر شوهر چیزی به او می دهد به خشم می آید ، و اگر نمی دهد عتاب می کند و غضب می کند ، پس شوهر از او در بلا است و همسایگانش از او در تعبند ، پس او مانند شیر است ، اگر با او می مانی تو را می خورد و اگر از او می گریزی تو را می کشد؛ و ملعونه دوم آن است که زود به خشم می آید و زود گریه می کند ، اگر شوهرش حاضر است به او نفع نمی رساند ، و اگر غائب است او را رسوا می کند ، پس او به منزله زمین شوره است که اگر آن را آب می دهی آب در آن فرو می رود و نفعی نمی بخشد ، و اگر آب نمی دهی آن را تشنه می شود ، اگر فرزندی از این زن بهم رسد از آن فرزند منتفع نخواهی شد .

ای فرزند ! کنیز مردم را به عقد خود در نیاور که مبادا فرزندی بهم رسد و در برابر تو فرزند تو را بفروشند .

ای فرزند ! اگر زنان را می چشیدند و می خواستند چنانچه چیزهای دیگر را می چشند و می خرند ، هیچکس زن بد تزویج نمی کرد .

ای فرزند ! احسان کن با

کسی که با تو بدی کند ، و دنیا را بسیار جمع مکن که تو را از آن رحلت می باید که ، ببین که از آنجا به کجا خواهی رفت .

ای فرزند ! مال یتیم را مخور که رسوا شوی در قیامت و در آن روز تو را تکلیف کنند که به او پس دهی و نداشته باشی .

ای فرزند ! آتش جهنم در قیامت به همه کس احاطه خواهد کرد و نجات نخواهد یافت از آن مگر کسی که خدا او را رحم کند .

ای فرزند ! تو را خوش نیاید کسی که زبان بد دارد و مردم از زبان او می ترسند که در قیامت بر دل و زبانش مهر خواهند زد و اعضا و جوارحش بر او گواهی خواهند داد .

ای فرزند ! دشنام مده به مردم که چنان است که خود دشنام به پدر و مادر خود داده باشی .

ای فرزند ! هر روز که می آید روز تازه ای است ، و نزد خداوند کریمی گواهی بر کرده های تو خواهد داد .

ای فرزند ! بخاطر آور که تو را در کفنها خواهند پیچید و به قبر خواهند افکند و کرده های خود را همه در آنجا خواهی دید .

ای فرزند ! فکر کن که چگونه می توانی ساکن بود در خانه کسی که او را به خشم آورده ای و نافرمانی او کرده ای .

ای فرزند ! هیچکس را بر خود اختیار مکن ، و مالت را برای دشمنانت به میراث مگذار

ای فرزند ! قبول کن وصیت پدر مهربان خود را ، و مبادرت کن بعمل صالح پیش

از آنکه اجلت برسد و پیش از آنکه در قیامت کوهها به راه افتند و آفتاب و ماه در یکجا جمع شوند و از حرکت بیفتند و آسمانها را در هم بپیچند و صفوف ملائکه خائف و ترسان از آسمانها به زیر آیند و تو را تکلیف کنند که از صراط بگذری ، در آن وقت عمل خود را ببینی و ترازوها برای سنجیدن عملها برپا کنند و دیوان اعمال خلایق را بگشایند .

ای فرزند ! هفت هزار کلمه حکمت آموختم ، تو چهار کلمه را حفظ نما که تو را کافی است اگر به آنها عمل کنی : کشتی خود را محکم بساز که دریا بسیار عمیق است ؛ بار خود را سبک کن که گردنگاهی که در پیش داری از آن گذشتن بسیار دشوار است ؛ توشه بسیار بردار که سفرت بسیار دور و دراز است ؛ عمل را خالص کن که قبول کننده عمل بسیار بینا و دانا است (۷۰) .

و در روایت دیگر منقول است که : لقمان علیه السلام فرمود که بر در بیت الخلاءها نوشتند که بسیار نشستن در بیت الخلاء مورث بواسیر است (۷۱) .

باب نوزدهم : در بیان قصص اشمویل و طالوت و جالوت است

قسمت اول

حق تعالی در قرآن می فرماید الم تر الی الملاء من بنی اسرائیل من بعد موسی اذ قالوا لنبی لهم ابعث لنا ملکا نقاتل فی سبیل الله (۷۲) آیا نظر نمی کنی در قصه اشراف بنی اسرائیل بعد از موسی در وقتی که گفتند به پیغمبری از برای ایشان که : برانگیز از برای ما پادشاهی که جنگ کنیم در راه خدا .

علی بن ابراهیم و غیر او به سندهای صحیح و حسن

از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده اند که : بنی اسرائیل بعد از موسی علیه السلام گناهان بسیار کردند و دین خدا را تغییر دادند و از امر پروردگار خود طغیان کردند ، در میان ایشان پیغمبری بود که ایشان را امر و نهی می کرد و اطاعت او نکردند ، پس حق تعالی جالوت را که از پادشاهان قبط بود بر ایشان مسلط گردانید که ایشان را ذلیل کرد و مردان ایشان را کشت و ایشان را از خانه ها و اموال خود بیرون کرد و زنان ایشان را به کنیزی گرفت ، پس پناه بردند بسوی پیغمبر خود و استغاثه نمودند که : از حق تعالی سؤ ال کن که پادشاهی از برای ما برانگیزد تا مقاتله کنیم با کافران در راه خدا . و در بنی اسرائیل چنین بود که پیغمبری در خانه آباده ای بود و پادشاهی در خانه آباده دیگر بود ، حق تعالی جمع نکرده بود از برای ایشان پیغمبری و پادشاهی را در یک خانه آباده ، پس به او گفتند : برانگیز از برای ما پادشاهی که با او جهاد کنیم قال هل عسیتم ان کتب علیکم القتال ان لا تقاتلوا (۷۳) پس ایشان گفت به ایشان که : آیا نزدیک است حال شما به آنکه هرگاه بر شما نوشته شود قتال و واجب گرداند خدا بر شما جنگ کردن را اینکه جنگ کنید .

قالوا ومالنا ان لا تقاتل فی سبیل الله وقد اخرجنا من دیارنا و ابنئنا گفتند : چیست ما را که قتال نکنیم در راه خدا و حال آنکه بیرون کرده اند

ما را از خانه های ما و پسران ما ؟ ، فلما کتب علیهم القتال تولوا الا قلیلا منهم و الله علیم بالظالمین (۷۴) پس چون نوشته شد بر ایشان قتال ، پشت کردند و قبول نکردند مگر اندکی از ایشان و خدا دانا است به ستمکاران ، و قال لهم نبیهم ان الله قد بعث لکم طالوت ملکا و گفت به ایشان پیغمبر ایشان : بدرستی که خدا برانگیخته است از برای شما طالوت را که پادشاه شما باشد ، قالوا انی یکون له الملک علینا و نحن احق بالملک منه ولم یوت سعه من المال (۷۵) گفتند : کجا او را بر ما پادشاهی می باشد و حال آنکه ما سزاوارتریم به پادشاهی از او و داده نشده است او را گشادگی در مال .

حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود : پیغمبری در فرزندان لاوی بود و پادشاهی در فرزندان یوسف علیه السلام بود . طالوت از فرزندان بنیامین بود برادر مادر و پدری یوسف ، نه از خانه آباده پیغمبری بود نه از خانه آباده پادشاهی ، قال ان الله اصطفاه علیکم وزاده بسطه فی العلم و الجسم والله یوتی ملکه من یشاء والله واسع علیم (۷۶) گفت به ایشان پیغمبر ایشان : بدرستی که خدا طالوت را برگزیده و اختیار کرده است بر شما و زیاده کرده است او را گشادگی در علم و در بدن و خدا عطا می کند پادشاهی را به هر می خواهد ، و حق تعالی گشاده است بخشش او و حق تعالی دانا است به مصلحت بندگان .

حضرت فرمود : طالوت به حسب بدن

از همه عظیم تر بود و شجاع و قوی بود و از همه داناتر بود ، اما فقیر بود ، پس ایشان او را به فقر عیب کردند و گفتند : خدا به او گشادگی در مال نداده است .

وقال لهم نبیهم ان آیه ملکه ان یاتیکم التابوت فیه سکینه من ربکم و بقیه مما ترک آل موسی و آل هرون تحمله الملائکه ان فی ذلک لآیه لکم ان کنتم مؤمنین (۷۷) و گفت ایشان را پیغمبر ایشان : بدرستی که علامت پادشاهی او آن است که بیاید بسوی شما تابوت که در آن سکینه هست از جانب پروردگار شما و در آن هست بقیه ای از آنچه گذاشته اند آل موسی و آل هارون در حالتی که ملائکه آن تابوت را بردارند و بسوی شما بیاورند ، بدرستی که در این علامتی هست از برای شما اگر هستید ایمان آورندگان .

حضرت فرمود : آن تابوتی که حق تعالی از برای موسی علیه السلام از آسمان فرستاد که مادرش او را در آن تابوت گذاشت و در دریا انداخت ، در میان بنی اسرائیل بود که تبرک می جستند به آن . پس چون هنگام وفات موسی علیه السلام شد الواح تورات و زره خود را و آنچه نزد او بود از آثار پیغمبری همه را در آن تابوت گذاشت و به وصی خود یوشع سپرد ، پس پیوسته تابوت در میان ایشان بود تا آنکه ترک کردند احترام تابوت را و استخفاف کردند به حق آن حتی آنکه اطفال در میان راهها به تابوت بازی می کردند ، مادام که تابوت در میان بنی

اسـرائیل بود ایشان در عزت و شـرف بودند ، چون گناهان بسیار کردند و استخفاف به شاءن تابوت کردند حق تعالی تابوت را از میان بنی اسرائیل برداشت و در این وقت از برای ایشان فرستاد (۷۸) .

در حدیث صحیح فرمود که : ملائکه آن را بسوی بنی اسرائیل آوردند (۷۹) .

و به سند معتبر دیگر فرمود که : ملائکه به صورت گاو تابوت را بسوی بنی اسرائیل آوردند (۸۰) .

و به سند حسن فرمود که : مراد از بقیه ، ذریه پیغمبرانند که تابوت نزد ایشان می بود (۸۱) .

در تفسـیر سـکینه فرمود که : تـابوت را بنی اسـرائیل می گذاشـتند در میـان صف مسـلمانان و کـافران ، پس از آن بـاد نیکوی خوشبوئی بیرون می آمد که آن را صورتی بود مانند صورت آدمی ، به آن سبب کافران می گریختند (۸۲) .

به سـند معتبر از حضـرت امام رضا علیه السـلام منقول است که : سکینه بادی است که از بهشت بیرون می آید که آن را روئی هستماننـد روی آدمی ، و چون این تابوت را در میان مسـلمانان و کافران می گذاشـتند اگر کسـی مقدم بر تابوت می شد بر نمی گشت تا کشـته می شـد یا مغلوب می شد ، و کسـی که از تابوت برمی گشت و می گریخت کافر می شد و امام او را می کشت (۸۳) .

و در حدیث حسن از حضـرت صادق علیه السـلام منقول است که : بعد از موسـی علیه السـلام چون بنی اسـرائیل گناهان بسیار کردند ، حق تعالی بر ایشان غضب کرد و تابوت را به آسمان برد . پس

چون جالوت بر بنی اسرائیل غالب شد ، از پیغمبر خود استدعا کردند که دعا کند که حق تعالی پادشاهی برای ایشان برانگیزد که در راه خدا جهاد کند ، خدا طالوت را پادشاه ایشان گردانید و تابوت را برای ایشان فرستاد که ملائکه آوردند به زمین ، چون تابوت را میان ایشان و دشمنان ایشان می گذاشتند هر که از تابوت برمی گشت کافر می شد و کشته می شد (۸۴) .

برگشتیم به تتمه حدیث اول ؛ پس حق تعالی وحی کرد بسوی پیغمبر ایشان که جالوت را کسی می کشد که زره حضرت موسی علیه السلام بر قامت او درست آید ، و آن مردی است از فرزندان لاوی که نام او داود پسر ایشا (۸۵) است ، و ایشا مرد شبانی بود که ده پسر داشت و کوچکتر ایشان حضرت داود علیه السلام بود ، چون طالوت بنی اسرائیل را برای جنگ جالوت جمع کرد فرستاد به نزد ایشا که : حاضر شو و فرزندان خود را حاضر گردان .

چون حاضر شدند ، یک یک از فرزندان او را طلبید زره را بر او پوشانید ، بر هیچیک موافق نیامد ، بر بعضی دراز بود و بر بعضی کوتاه ، پس طالوت به ایشا گفت که : آیا هیچیک از فرزندان خود را گذاشته ای که نیاورده باشی ؟

گفت : بلی ، کوچکتر ایشان را گذاشته ام که گوسفندان مرا بچراند .

پس طالوت فرستاد او را طلبید و او داود علیه السلام بود ، چون داود روانه شد بسوی طالوت فلاختی و توبره ای با خود داشت ، در عرض راه سه

سنگ او را صدا زدند که : ای داود ! ما را بگیر ، پس گرفت آنها را در توبره خود انداخت ، داود علیه السلام در نهایت قوت و توانائی و شجاعت بود ، چون به نزد طالوت آمد زره موسی علیه السلام را پوشید بر قامت مبارکش درست آمد .

پس طالوت با لشکر خود روانه به جانب جالوت شدند چنانکه حق تعالی فرموده است فلما فصل طالوت بالجنود قال ان الله مبتلیکم بنهر فمن شرب منه فلیس منی و من لم یطعمه فانه منی الا ـ من اءعترف عرفه بیده فشربوا منه الا قلیلا منهم (۸۶) پس چون روانه شد طالوت با لشکرهای خود گفت : بدرستی که خدا شما را امتحان خواهد کرد به نهری ، پس هر که از آن نهر آب بیاشامد پس از من نیست ، و هر که از آن آب نیاشامد پس او از من است مگر کسی که مقدار یک کف آب بخورد به دست خود ، پس همه خوردند از آن آب مگر اندکی از ایشان .

فرمود : یعنی نهری در این بیابان بر سر راه شما پیدا خواهد شد ، پس هر که از آن نهر بیاشامد از خدا نیست و هر که نیاشامد از خداست و از فرمانبرداران اوست ؛ پس چون به نهر رسیدند حق تعالی تجویز نمود برای ایشان که یک کف از آن آب بیاشامند ، پس خوردند از آن نهر مگر اندکی از ایشان . پس آنها که خوردند شصت هزار کس بودند ، این امتحانی بود که خدا ایشان را به آن آزمود (۸۷) .

به روایت ابن بابویه که

به سـند صـحیح از حضـرت امام محمد باقر علیه السـلام روایت کرده است که : آن قلیلی که نخوردند شصت هزار کس بودند (۸۸) .

علی بن ابراهیم از حضـرت صادق علیه السلام روایت کرده است که : آن قلیلی که یک کف هم نخوردند سیصد و سیزده مرد بودند ، چون از نهر گذشـتند نظر کردند به لشکرهای جالوت و قوت و صولت او و لشکر او را مشاهده کردند ، آنها که از آن آب خورده بودنـد گفتنـد : مـا امروز تـاب مقاومت جالوت و لشـکرهای او را نـداریم ، چنانچه حق تعالی فرموده است که فلما جـاوزه هو والـذین آمنوا معه قـالوا لا طاقه لنا الیوم بجالوت وجنوده پس چون گذشـتند از آن نهر طالوت و آنها که به او ایمان آورده بودنـد گفتنـد : نیست مـا را طـاقتی امروز به جالوت و لشـکرهای او ، وقال الـذین یظنون انهم ملاقوا الله کم من فئه قلیله غلبت فته کثیره بـاذن الله والله مع الصـابرین (۸۹) گفتنـد آنها که یقین به خـدا و روز قیامت داشـتند که : چه بسـیار گروه کمی غـالب شدنـد بر گروه بسـیاری به توفیق و یاری خـدا و خـدا با صبر کننـدگان است ، ولما برزوا لجالوت وجنوده قالوا ربنا افرع علینـا صبرا وثبت اقـدامنا وانصـرنا علی القوم الکافرین (۹۰) و چون ظـاهر شدنـد برای جـالوت و لشـکرهای او ، در برابر ایشان ایسـتادند و گفتنـد : ای پروردگـار مـا ! فرو ریز بر ما صبری عظیم و ثابت گردان قـدمهای ما را که نگریزیم و یاری ده ما را بر گروه کافران .

حضرت فرمود : این سخنان را

آنها گفتند که از آب نهر نخورده بودند .

پس داود علیه السلام آمد و در برابر جالوت ایستاد و جالوت بر فیلی سوار شده بود ، و تاجی بر سر داشت ، در پیشانی او یاقوتی بود که نورش ساطع بود و لشکرش نزد او صف کشیده بودند ، پس حضرت داود علیه السلام یک سنگ را از آن سه سنگ که در راه برداشته بود بیرون آورد و به فلاخن گذاشت به جانب راست لشکر او افکند ، پس آن سنگ در هوا بلند شد فرود آورد بر میمنه لشکر او و بر هر که می خورد او را می کشت تا همه گریختند ، سنگ دیگر را به جانب چپ لشکر او انداخت تا همه گریختند ، سنگ سوم را به جالوت افکند پس سنگ سوم بلند شد بر یاقوتی که در پیشانی جالوت بود خورد و یاقوت را سوراخ کرد به مغزش رسید و به همان سنگ جالوت بر زمین افتاد به جهنم واصل شد چنانچه حق تعالی فرموده است که فهزموهم باذن الله وقتل داود جالوت و آتیه الله الملک و الحکمه و علمه مما یشاء ولولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لفسدت الارض ولکن الله ذو فضل علی العالمین (۹۱) یعنی : پس گریزانیدند ایشان را به توفیق خدا و داود کشت جالوت را ، و حق تعالی عطا کرد به داود پادشاهی و حکمت را و تعلیم کرد او را از آنچه می خواست ، اگر نه دفع کردن خدا باشد مردم را بعضی ایشان را به بعضی هر آینه فاسد گردد زمین و لیکن خدا صاحب فضل و

احسان است بر عالمیان (۹۲) .

و در چند حدیث صحیح و موثق از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که : سکینه بادی است که از بهشت بیرون می آید که آن را صورتی است مانند صورت انسان و بوی نیکوئی دارد ، همان است که بر حضرت ابراهیم علیه السلام نازل شد در وقتی که خانه کعبه را می ساخت ، و آن سکینه به جای پی های کعبه حرکت می کرد و حضرت ابراهیم علیه السلام پی خانه را عقب آن می گذاشت ، این سکینه در میان تابوت بنی اسرائیل بود طشتی نیز در تابوت بود که دلهای پیغمبران را در آن می شستند (۹۳) ، در بنی اسرائیل چنین بود که تابوت در هر خانه ای که بود پیغمبری در آنجا بود؛ تابوت این امت شمشیر و سلاح حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله است در هر جا که هست امامت در آنجا است (۹۴) .

قسمت دوم

سکینه چیست ؟

در حدیث معتبر دیگر فرمود که : تابوت حضرت موسی علیه السلام سه ذراع در دو ذراع بود ، عصای موسی علیه السلام و سکینه در آن بود ، پرسیدند که : سکینه چیست ؟

فرمود : روح خدائی بود که هرگاه در چیزی اختلاف می کردند با ایشان سخن می گفت و خبر می داد ایشان را به بیان آنچه می خواستند (۹۵) .

به سندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که : چون حضرت یوشع علیه السلام به دار بقا رحلت فرمود اوصیا و امامان و پیشوایان که بعد از آن حضرت بودند خائف و ترسان و مخفی

بودند از جباران زمان خود در مدت چهار صد سال که از زمان یوشع علیه السلام بود تا زمان داود علیه السلام و در این مدت یازده نفر از امامان بودند ، هر یک از ایشان در زمانی که بودند قوم او مخفی بسوی او می آمدند و مسائل دین خود را از او اخذ می کردند ، چون منتهی شد به آخر ایشان مدتی از قوم خود پنهان شد پس ظاهر شد و ایشان را بشارت داد که حضرت داود علیه السلام مبعوث خواهد شد و شما را از شر جباران نجات خواهد داد و زمین را از لوث وجود جالوت و لشکر او پاک خواهد کرد و فرج شما از این شدتها به ظهور او خواهد بود .

پس ایشان پیوسته منتظر ظهور آن حضرت بودند تا آنکه چون زمان ظهور آن حضرت رسید او چهار برادر داشت و پدر پیری داشتند و داود در میان ایشان گمنام بود و از همه برادران کوچکتر بود و نمی دانستند ، داودی که منتظر او هستند و زمین را از جالوت و لشکر او پاک خواهد کرد ، اوست ، ولیکن شیعه می دانستند که به خبر امام که پیشتر بود که او متولد شده است و به حد کمال رسیده است و داود را می دیدند و با او سخن می گفتند و نمی دانستند که داود موعود اوست .

چون طالوت بنی اسرائیل را جمع کرد که به قتال جالوت برود ، پدر داود با چهار برادر او همراه لشکر طالوت رفتند و داود را حقیر شمردند و همراه خود نبردند و گفتند : از

او در این سفر چه کار خواهد آمد ؟ باید که مشغول گوسفند چرانی باشد .

پس نایره قتال در میان بنی اسرائیل و جالوت مشتعل شد و از او بسیار خائف شدند و تنگی نیز در میان ایشان بهم رسید ، پس پدر داود برگشت و طعامی به داود علیه السلام داد و گفت : برای برادران خود ببر که قوت یابند بر جهاد دشمن خود – و داود مردی بود کوتاه قامت و کبود چشم و کم مو و پاکدل و پاکیزه اخلاق – پس داود وقتی بیرون رفت که لشکرها برابر یکدیگر رسیده بودند و هر یک در جای خود قرار گرفته بودند ، پس در اثنای راه که می رفت بر سنگی گذشت و آن سنگ به آواز بلند او را ندا کرد که : ای داود ! مرا بردار و با من بکش جالوت را که من از برای کشتن او آفریده شده ام ؛ پس برداشت آن سنگ را و انداخت در کیسه ای که با خود داشت که سنگهای فلاخن خود را برای گوسفند چرانیدن در آنجا می گذاشت .

چون داخل لشکر بنی اسرائیل شد شنید که ایشان امر جالوت را بسیار عظیم یاد می کنند ، پس گفت : چه عظیم می شمارید امروز امر او را ، والله که اگر چشم من بر او افتد او را می کشم .

پس سخن او در میان لشکر مشهور شد تا به سمع طالوت رسید ، او را طلبید ، چون داخل مجلس او شد ، گفت : ای جوان ! چه قوت نزد خود گمان داری و چه شجاعت

از خود تجربه کرده ای که جراءت بر مقاتله جالوت می نمائی ؟

گفت : مکرر شیر آمده است و گوسفند از گله من ربوده است ، از پی آن رفته ام و سرش را پیچانیده ام و گوسفند را از دهان آن گرفته ام .

حق تعالی وحی فرستاده بود بسوی طالوت که نمی کشد جالوت را مگر کسی که زره تو را بپوشد و آن را پر کند و موافق بدن و قامت او باشد . پس طالوت زره خود را طلبید ، چون داود پوشید با حقارت جثه او به امر الهی آن زره به آن گشادگی را پر کرد پس طالوت و بنی اسرائیل از او در بیم شدند و عظمت و قدر او را دانستند ، طالوت گفت : امید است که جالوت را این جوان بکشد .

پس چون روز دیگر صبح شد و صف قتال از دو طرف آراسته شد حضرت داود گفت که : جالوت را به من بنمائید ، چون جالوت را به او نمودند همان سنگ را که در راه برداشته بود بیرون آورد و در فلاخن گذاشت و به جانب جالوت انداخت ، پس آن سنگ به میان دو دیده آن اجل رسیده آمد در مغز سرش جا کرد و از مرکوب گردید و بر زمین افتاد .

پس مشهور شد در میان مردم که داود جالوت را کشت و او را پادشاه خود گردانیدند و کسی بعد از آن اطاعت امر طالوت نمی کرد ، بنی اسرائیل بر سر او جمعیت کردند حق تعالی بر او زیور را فرستاد و زره ساختن را تعلیم او نمود ،

و آهن را ماننـد موم در دست او نرم کرد ، امر فرمود مرغان و کوهها را که با او تسبیـح بگوینـد ، و آوازی به او عطا فرمود که هیچکس به آن خوشـی آواز نشـنیده بود و به او قوت عظیم برای بندگی خود کرامت فرمود و در میان بنی اسرائیل به پیغمبری و خلافت الهی قیام نمود (۹۶) .

و در حـدیث معتبر دیگر فرمود : در بنی اسـرائیل پیغمبری و پادشاهی از یکـدیگر جدا بود تا آنکه در زمان حضـرت داود علیه السـلام در یکجا جمع شد ، پادشاه کسی بود که لشکر می کشید و جهاد می کرد و پیغمبر امر او را انتظام می داد ، و خبرها از جانب خدا به او می رسانید .

پس بنی اسـرائیل در زمان جالوت از پیغمبر خود پادشاه طلبیدنـد ، پیغمبر به ایشان گفت که : در میان شـما وفا و راسـتگوئی و رغبت در جهاد نیست .

گفتند : چون جهاد نکنیم در این وقت که ما را از خانه ها و فرزندان خود دور کرده اند ؟

چون حق تعالی طالوت را پادشاه ایشان گردانید بزرگان بنی اسرائیل گفتند : طالوت کجا رتبه آن آن دارد که پادشاه باشد ، او نه از خـانه پیغمبری است و نه از خـانه پادشاهی ، و پیغمبری در سـبط لاوی می باشـد و پادشاهی در سـبط یهودا ، و طالوت از سبط بنیامین است .

پیغمبر گفت : خدا او را تنومندی و شـجاعت و علم و دانائی داده است ، و پادشاهی به دست خداست به هر که می خواهد می دهد ، شما را نیست که

کسی را که خدا اختیار کرده است رد کنید ، علامت پادشاهی او آن است که تابوت مدتی است که از دست شما به در رفته است ، ملائکه از برای شما خواهند آورد و شما همیشه به برکت تابوت لشکرها را می گریزاندید .

گفتند : اگر تابوت بیاید ما راضی می شویم و پادشاهی او را انقیاد می کنیم (۹۷) .

فرمود که : در تابوت ریزه های شکسته الواح بود و علومی که از آسمان بر حضرت موسی علیه السلام نازل شد و بر الواح نوشتند و در آنجا بود (۹۸) .

در حدیث معتبر دیگر فرمود : ملائکه که حامل تابوتند ذریت پیغمبرانند که اوصیای ایشانند و تابوت و علوم و آثاری که در آن بود همه نزد ماست (۹۹) .

در حدیث معتبر دیگر فرمود که : حضرت داود علیه السلام از مسجد سهله متوجه جنگ جالوت شد (۱۰۰) .

در حدیث معتبر دیگر از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقول است که : در نحوست چهارشنبه آخر ماه فرمود که : در این روز عمالقه تابوت را از بنی اسرائیل گرفتند (۱۰۱) .

مؤلف گوید : در پیغمبر آن زمان خلاف است : بعضی گفته اند شمعون بن صفیه بود از فرزندان لاوی ؛ بعضی گفته اند یوشع بود؛ اکثر گفته اند که اشمویل بود که به زبان عربی اسماعیل است ، از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که : اشمویل بود (۱۰۲) .

و علی بن ابراهیم گفته که : روایت شده است که ارمیا بود (۱۰۳) .

و شیخ طبرسی علیه الرحمه گفته است : بعضی گفته اند که : چون بنی

اسـرائیل کارهای بد بسیار کردند حق تعالی عمالقه را بر ایشان مسلط کرد که تابوت را از دست ایشان گرفتند و در میان ایشان بود تا حق تعالی ملائکه را فرستاد که از میان ایشان برداشتند و از برای بنی اسرائیل آوردند ، و از حضرت صادق علیه السلام چنین منقول است (۱۰۴) .

و بعضـی گفته انـد که : عمالقه چون تابوت را بردند و در بتخانه خود گذاشتند پس بتهای ایشان سرنگون شد ، چون از آنجا بیرون آوردند و در یک ناحیه شهر گذاشتند ، درد گلو و طاعون در میان ایشان بهم رسید ، در هر موضع که گذاشتند بلائی در میان ایشان حادث شد تا آخر بر عراده گذاشتند و بر دو گاو بستند که از شهر خود بیرون کردند ، پس ملائکه آمدند و گاوها را راندند تا به میان بنی اسرائیل آوردند (۱۰۵) .

و بعضی گفته اند : سه ذراع در دو ذراع از چوب شمشاد بود و بر آن صحیفه های طلا چسبانیده بودند و در جنگ آن را پیش می کردند ، چون صدائی از میان تابوت شنیده می شد و تند می شد مردم از پیش می رفتند تا فتح می کردند ، چون صدا بر طرف می شد و می ایستاد ایشان می ایستادند (۱۰۶) .

بدان که مشهور آن است که : مجموع اصحاب طالوت هشتاد هزار کس بودند ، بعضی هفتاد هزار نیز گفته اند (۱۰۷) .

اشهر آن است که : آنها که زیاده از یک کف نیاشامیدند از آن نهر سیصد و سیزده تن بودند - به عدد اصحاب حضرت رسول صلی الله

علیه و آله در جنگ بدر - و آنها با او ثابت ماندند و ایمان به نصرت الهی آوردند ، و آنها که زیاده آشامیدند برگشتند .

و از خطبه طالوتیه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و سایر احادیث ظاهر می شود که عده اصحابی که با او ماندند همین سیصد و سیزده تن ، و از بعضی اخبار ظاهر می شود آنها که از آن نهر هیچ آب نخوردند سیصد و سیزده نفر بودند و آنها که یک کف بیشتر نخوردند زیاده از این بودند ، و به این نحو جمع میان اکثر احادیث مختلفه می توان نمود (۱۰۸) .

و بدان که اکثر مفسران و مورخان عامه نسبت خطا و کفر به طالوت داده اند و گفته اند که او بعد از کشتن داود علیه السلام جالوت را ، با داود علیه السلام آغاز دشمنی کرده و اراده قتل آن حضرت نمود و امور شنیعه ای بسیار به او نسبت داده اند (۱۰۹)؛ و از احادیث شیعه اینها ظاهر نمی شود بلکه ظاهر آیه و اکثر روایات آن است که او خوب بوده است و در بعضی از خطب غیر مشهوره نقل کرده اند که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که : من طالوت این امتم .

بدان که این آیات دلیل است بر آنکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام احق است به خلافت و امامت از آنها که غصب خلافت او کردند ، زیرا که این آیات صریحند در آنکه پادشاهی و ریاست خدائی زیادتی در شجاعت و علم معتبر است ، و به اتفاق جمیع امت که امیر المؤمنین علیه السلام از همه

صحابه شجاعتر و عالمتر بود و هیچکس را در این خلافی نیست ، پس آن حضرت به خلافت و امامت احق بوده باشد از آنها که در اکثر جنگها گریختند و اکثر قضایا اقرار به نادانی می کردند و به آن حضرت رجوع می نمودند .

باب بیستم : در بیان سایر قصص حضرت داود علیه السلام است و مشتمل بر چند فصل است

فصل اول

قسمت اول

در بیان فضایل و کمالات و معجزات و وجه تسمیه و کیفیت حکم و قضا و مدت عمر و وفات آن حضرت است

پیش گذشت که آن حضرت از جمله پیغمبرانی است که ختنه کرده متولد شده اند (۱۱۰) ، و گذشت که از جمله چهار پیغمبر است که حق تعالی ایشان را برای جهاد کردن به شمشیر اختیار کرده است (۱۱۱) ، و خواهد آمد که آن حضرت را برای این داود نامیدند که جراحت دل خود را که از ترک اولی به هم رسیده بود به مودت الهی مداوا کرد .

به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که : حق تعالی بعد از نوح علیه السلام پیغمبری که پادشاه باشد مبعوث نگردانید مگر ذوالقرنین و داود و سلیمان و یوسف علیهم السلام ، و پادشاهی داود علیه السلام از بلاد شام بود تا بلاد اصطخر فارس (۱۱۲) .

و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام مروی است که : داود علیه السلام در روز شنبه به مرگ فجاءه از دنیا رفت ، پس مرغان هوا به بالهای خود بر او سایه افکندند (۱۱۳) ، حق تعالی فرموده است که وسخرنا مع داود الجبال یسبحن و الطیر و کنا فاعلین (۱۱۴) یعنی مسخر گردانیدیم با داود کوهها را که تسبیح می گفتند با او

و مرغان را نیز که با او تسبیح می گفتند و بودیم ما کنندگان ، امثال اینها را و اینها از قدرت ما بعید نیست .

بعضی گفته اند که : به اعجاز آن حضرت چون شروع به ذکر الهی و تسبیح او می کرد کوهها و مرغان با او به صدا می آمدند و با او همراهی می کردند (۱۱۵) .

بعضی گفته اند : کوهها و مرغان با او راه می رفتند (۱۱۶) .

و علمناه صنعه لبوس لکم لتحصنکم من باءسمکم فهل انتم شاکرون (۱۱۷) و آموختیم او را ساختن پوشیدنی از برای شما - یعنی زره - تا نگاه دارد شما را از تاءثیر حربه و سلاح در وقت جنگ ، پس آیا هستید شکر کنندگان خدا را بر این نعمت ؟ .

و گفته اند : اول کسی که زره ساخت داود علیه السلام بود و پیشتر صفیحه های آهن را بر خود می بستند و از گرانی آن جنگ نمی توانستند کرد ، پس حق تعالی آهن را نرم کرد در دست او مانند خمیر که به دست خود زره می ساخت که با سبکی محافظت کند از تاءثیر حربه و سلاح در بدن (۱۱۸) .

باز فرموده است ولقد آتینا منا فضلا یا جبال اوبی معه والطیر (۱۱۹) بتحقیق که عطا کردیم داود را از جانب خود فضلی و زیادتی بر سایر مردم به اینکه گفتیم : ای کوهها و ای مرغان ! هرگاه که او رجوع کند به تسبیح و ناله و گریه و استغفار شما نیز با او موافقت کنید .

گفته اند که : حق تعالی در کوهها و مرغان خلق

می کرد در وقت ذکر کردن آن حضرت ؛ بعضی گفته اند که خدا ایشان را در آن وقت شعور و زبان می داد که با آن حضرت ذکر می کردند؛ بعضی گفته اند که با آن حضرت حرکت می کردند؛ و بعضی گفته اند که : مسخر آن حضرت بودند هر اراده که در کوه کند از بیرون آوردن معدنها و کندن چاهها و غیر آن به آسانی میسر شود ، هر حکم که مرغان را بفرماید اطاعت کنند (۱۲۰) .

والنا له الحدید اعمل سابغات وقدر فی السرد واعملوا صالحا انی بما تعملون بصیر (۱۲۱) و نرم گردانیدیم از برای او آهن را و امر کردیم او را که : بعمل آور زره های گشاده و حلقه های آنها را اندازه کن و مناسب یکدیگر ساز - به روایت علی بن ابراهیم : میخهای حلقه ها را به اندازه حلقه ها بساز (۱۲۲) - و بکنید عملهای شایسته بدرستی که من به آنچه می کنید بینایم .

در جای دیگر فرموده است و لقد آتینا داود و سلیمان علما و قالا الحمد لله الذی فضلنا علی کثیر من عباده المؤمنین (۱۲۳) و بتحقیق که عطا کردیم داود و سلیمان را علمی بزرگ و گفتند : سپاس خداوندی را سزاست که فضیلت و زیادتی داد ما را بر بسیاری از بندگان مؤمن خود .

علی بن ابراهیم رحمه الله روایت کرده است که : حق تعالی عطا کرد داود و سلیمان را آنچه عطا نکرده بود احدی از پیغمبران خود را از آیات و معجزات و تعلیم کرد ایشان را زبان مرغان و نرم کرد از برای

ایشان آهن و ارزیزه را بـدون آتش ، و کوهها با داود علیه السـلام تسبیح می گفتند و زبور را بر او فرسـتاد که در آن توحید و تمجیـد الهی و دعـا و مناجـات بود ، و در زبور اخبـار حضـرت رسول خـدا صـلی الله علیه و آله و امیر المؤمنین و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین بود ، و اخبار رجعت ائمه و مؤمنان در آن بود و اخبار ظاهر شدن حضرت صاحب الاءمر علیه السلام در آن مـذکور بود چنـانچه حق تعـالی در قرآن فرموده است که ولقـد کتبنـا فی الزبور من بعـد الـذکر ان الاـرض یرثها عبادی الصالحون (۱۲۴) یعنی : بتحقیق که نوشتیم در زبور از یاد کردن پیغمبر آخر الزمان که زمین به میراث خواهد رسـید به بندگان شایسته ما که مراد ائمه معصومین علیهما السلام اند (۱۲۵) ،

موافق احـادیث بسـیار بـاز هم علی بن ابراهیم روایت کرده است که : چون داود در صـحراها زبور تلاـوت می نمود ، کوهها و مرغان هوا و وحشیان صحرا با او تسبیح می گفتند ، و آهن مانند موم در دست او نرم بود که هر چه می خواست بی تعب و بی آتش از آن می ساخت (۱۲۶) .

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که : هر که کارها بر او دشوار شود پس در روز سه شنبه آنها را طلب کند ، که آن روزی است که خدا آهن را در آن روز برای داود علیه السلام نرم کرد (۱۲۷) .

در حدیث معتبر دیگر فرمود که : حق تعالی وحی فرستاد بسوی داود علیه

السلام که : تو نیکو بنده ای بودی اگر نه این بود که کسب نمی کنی و از بیت المال می خوری .

چون این وحی به داود رسید بسیار گریست ، پس خدا وحی کرد بسوی آهن که : نرم شو برای بنده من داود ، پس هر روز یک زره به دست خود می ساخت و به هزار درهم می فروخت تا آنکه سیصد و شصت زره ساخت و به سیصد و شصت هزار درهم فروخت و از بیت المال مستغنی شد (۱۲۸) .

حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه در بعضی از خطب خود فرموده است : اگر خواهی تاءسی کن به داود صاحب مزامیر که زبور را به آواز خوش می خواند و قاری اهل بهشت خواهد بود ، بدرستی که زنبیلها از برگ خرما به دست خود می بافت و به همنشینان خود می گفت : کدامیک از شما می برد که این را بفروشد ، و از قیمت آن نان جو می خرید و می خورد (۱۲۹) .

مؤلف گوید : شاید زنبیل بافتن پیش از نرم شدن آهن باشد .

و نقل کرده اند که : حسن صوت آن حضرت به مرتبه ای بود که چون مشغول خواندن زبور می شد در محراب عبادت خود ، مرغان هوا بر سر او هجوم می آوردند و وحشیان صحرا که صدای او را می شنیدند بی تابانه از پی آواز او به میان مردم می آمدند که به دست آنها را می توانست گرفت (۱۳۰) .

در احادیث معتبر منقول است که : آن حضرت یک روز روزه می داشت و یک روز افطار می

کرد (۱۳۱) .

به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که روزی داود علیه السلام گفت که : امروز خدا را عبادتی بکنم و زبور را تلاوتی بکنم که هرگز مثل آن نکرده باشم . پس به محراب خود رفت و آنچه شرط سعی در بندگی بود بعمل آورد ، چون از نماز فارغ شد ناگاه وزغی در محراب پیدا شد به امر الهی به سخن آمد و گفت : ای داود ! آیا تو را خوش آمد این عبادت و قرائتی که امروز کردی ؟

داود گفت : بلی .

وزغ گفت : خوش نیاید تو را این عبادتها و تلاوتها ، بدرستی که من خدا را در هر شبی هزار تسبیح می گویم که با هر تسبیحی از برای من سه هزار حمد الهی منشعب می شود و من در قعر آب می باشم و صدای مرغی را در هوا می شنوم گمان می کنم که آن گرسنه است پس به روی آب می آیم که مرا بخورد بی آنکه گناهی کرده باشم (۱۳۲) .

در حدیث معتبر دیگر از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که : حضرت داود علیه السلام روزی در محراب عبادت خود بود ، ناگاه کرم سرخ ریزه ای از جانب محرابش حرکت نمود تا به موضع سجودش رسید ، چون نظر داود علیه السلام بر آن کرم افتاد در خاطرش خطور کرد که آیا از برای چه حق تعالی این کرم را خلق کرده است ؟

پس حق تعالی برای تنبیه و تاءدیب آن حضرت به آن کرم وحی نمود که : با داود سخن بگو . پس

کرم به امر الهی به سخن آمد و گفت : ای داود ! آیا صدای مرا شنیدی یا بر روی سنگ سخت اثر پای مرا دیدی ؟

داود گفت : نه .

کرم گفت : بدرستی که خداوند عالمیان صدای پا و نفس و آواز مرا می شنود و اثر رفتار مرا بر روی سنگ سخت می بیند ، پس صدای خود را پست کن ، اینقدر فریاد در درگاه او مکن (۱۳۳) .

در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که : حضرت داود علیه السلام چون به حج آمد و به عرفات حاضر شد و کثرت مردم را در عرفات مشاهده نمود به بالای کوه رفت و تنها مشغول دعا شد ، چون از مناسک حج فارغ شد جبرئیل علیه السلام به نزد آن حضرت آمد و گفت : ای داود ! پروردگار تو می فرماید که : چرا به کوه بالا رفتی ؟ آیا گمان کردی که صدای تو به سبب صدای دیگران بر من مخفی می باشد ؟

پس جبرئیل داود علیه السلام را برد بسوی جده ، و از آنجا او را به دریا فرو برد به قدر چهل روز راه که در صحرا راه روند تا به سنگی رسید ، پس سنگ را شکافت ناگاه در میان آن سنگ کرمی ظاهر شد ، پس گفت : ای داود ! پروردگار تو می فرماید که : من صدای این کرم را در میان این سنگ در قعر این دریا می شنوم و از آن غافل نیستم پس گمان کردی که اختلاط آوازها مرا مانع شنیدن آواز تو می شود (۱۳۴) .

مؤلف

گوید : معلوم است که بر حضرت داود علیه السلام این معنی پوشیده نبود که علم الهی به همه چیز محیط است و لیکن خواست که در دعا ممتاز باشد از دیگران ، و چون این کار مظنه چنین گمان بود حق تعالی آن حضرت را تنبیه فرمود که : چون امری از من پوشیده نیست پس با داعیان دیگر مخلوط بودن بهتر است از آنکه از ایشان کناره کنی ، یا آنکه شاید به سبب فعل آن حضرت دیگران این توهم کرده باشند ، حق تعالی برای تاءدیب آن حضرت و تعلیم دیگران این امر را بر آن حضرت ظاهر فرموده باشد که نقل کند به آن جماعت تا آن توهم از خاطر ایشان بیرون رود ، والله تعالی یعلم .

و به سندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که : حضرت داود علیه السلام از حق تعالی سؤ ال نمود در هر مرافعه که به نزد او بیاورند حق تعالی آنچه حکم واقع است که در علم کامل او هست به او وحی نماید که به آن نحو میان ایشان حکم نماید ، پس حق تعالی وحی فرمود که : ای داود ! مردم تاب این نمی آورند و من حکم خواهم کرد از برای تو .

پس شخصی آمد تظلم کرد نزد داود علیه السلام و بر دیگری دعوی نمود که او بر من ستم کرده است ، حق تعالی وحی فرمود که : حکم واقع آن است که بگوئی مدعی علیه را که گردن آن کسی را بزنند که بر او دعوی کرده است و مالهای او را به مدعی

علیه بدهی ؛ چون چنین کرد بنی اسرائیل به فغان آمدند و گفتند : مردی آمد اظهار کرد که : بر من ستم شده است ، تو حکم کردی که ظالم گردن مظلوم را بزند و مالهای او را بگیرد ؟ !

پس حضرت داود علیه السلام دعا کرد که : پروردگارا ! مرا از این بلیه نجات ده .

حق تعالی وحی فرمود به داود که : تو از من سؤ ال کردی من حکم واقع را به تو الهام کنم و آن که پیش تو دعوی آمده بود پدر مدعی علیه را کشته بود و مالهای او را گرفته بود و من حکم کردم به قصاص پدر خود او را بکشد و مالهای پدر خود را از او بگیرد ، پدرش در فلان باغ در زیر فلان درخت مدفون است برو به آنجا و او را به نام صدا کن تا تو را جواب گوید و از او بپرس که کی او را کشته است . پس داود علیه السلام بسیار شاد شد ، به بنی اسرائیل گفت : خدا مرا در این قضیه فرج کرامت فرمود .

و ایشان را با خود برد به زیر آن درخت و ندا کرد پدر آن مرد را به نامش ، پس صدا از زیر آن درخت آمد : لبیک ای پیغمبر خدا .

فرمود : کی تو را کشته است ؟

گفت : فلان مرد مرا کشت و مالهای مرا متصرف شد !

پس بنی اسرائیل راضی شدند .

داود علیه السلام استدعا کرد که حق تعالی تکلیف حکم واقع را از او بردارد ، پس حق تعالی وحی فرستاد بسوی او

که : بنـدگان من در دنیا تاب نمی آورنـد حکم واقع را ، پس از مدعی گواه بطلب و مدعی علیه را سوگند بده و حکم واقع را به من گذار که در روز قیامت میان ایشان حکم خواهم کرد (۱۳۵) .

به سـند صحیح از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که : حضرت داود علیه السلام از پروردگار خود سؤ ال کرد که یک قضـیه از قضایای آخرت را که در میان بنـدگان خود خواهـد کرد به او بنمایـد . پس حق تعالی به او وحی فرمود : آنچه از من سؤ ال کردی احدی از خلق خود را من بر آن مطلع نکرده ام ، سزاوار نیست که بغیر از من کسی به آن نحو حکم کند .

پس بار دیگر داود علیه السلام این استدعا نمود ، پس جبرئیل آمد و گفت : از پروردگارت چیزی سؤ ال کردی که پیش از تو هیچ پیغمبری این را سؤ ال نکرده است ، حق تعالی دعای تو را مسـتجاب فرمود ، در اول قضـیه ای که فردا بر تو وارد می شود حکم آخرت را بر تو ظاهر خواهد نمود .

چون صـبح شـد داود علیه السـلام در مجلس قضا نشـست ، مرد پیری آمـد به جوانی چسبیـده بود ، در دست آن جوان خوشـه انگوری بود ، آن مرد پیر گفت : ای پیامبر خـدا ! این جوان داخل باغ من شـده است و درختهای تاک مرا خراب کرده است و بی رخصت من انگور مرا خورده است .

آن حضرت به آن جوان گفت : چه می گوئی ؟

آن جوان اقرار کرد که

: آنچه او دعوی می کند ، کرده ام .

پس حق تعالی وحی نمود که : اگر به حکم آخرت میان ایشان حکم کنی ، دل تو بر نمی تابد و بنی اسرائیل قبول نخواهند کرد؛ ای داود ! این باغ از پدر این جوان بود ، این مرد پیر به باغ رفت و او را کشت و چهل هزار درهم مال او را غصب کرد و در کنار باغ دفن کرده است ، پس شمشیری به دست آن جوان بده تا گردن آن مرد پیر را بزند به قصاص پدر خود ، و باغ را تسلیم آن جوان کن و بگو که : جوان فلان موضع از باغ را بکند و مال خود را بیرون آورد . پس داود علیه السلام بترسید و این حکم را موافق فرموده خدا جاری کرد (۱۳۶) .

قسمت دوم

در روایت دیگر منقول است که : دو شخص مخاصمه کردند بسوی داود علیه السلام در گاوی و هر دو ملکیت خود گواه گذرانیدند ! پس آن حضرت به نزد محراب رفت و گفت : خداوندا ! مرا مانده کرد حکم کردن در میان این دو مرد ، تو حکم فرما در میان ایشان . پس حق تعالی وحی فرستاد : بیرون رو و بگیر گاو را از آن در دست اوست و به دیگری بده و گردن او را بزن !

چون چنین کرد بنی اسرائیل به فریاد آمدند و گفتند : هر دو گواه گذرانیدند و آن که در دستش بود احق بود که گاو با او باشد و داود از او گرفت و گردن او را بزد .

پس حضرت

داود برگشت بسوی محراب و گفت : پروردگارا ! بنی اسرائیل به فریاد آمدند از حکمی که فرمودی .

حق تعالی وحی فرستاد که : آن که گاو در دستش بود پدر آن شخص دیگر را کشته بود و گاو را از پدر او گرفته بود ، پس هرگاه بعد از این چنین امور تو را پیش آید به ظاهر شرع میان ایشان حکم کن و از من سؤ ال مکن که میان ایشان حکم کنم و حکم مرا بگذار به روز قیامت (۱۳۷) .

در حدیث صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقول است که در عهد داود علیه السلام زنجیری از آسمان آویخته بود که مردم محاکمه را به نزد آن زنجیر می بردند ، هر که محق بود دستش به زنجیر می رسید و هر که مبطل بود دستش نمی رسید ، در آن زمان شخصی گوهری به دیگری سپرد و او انکار کرد و گوهر را در میان عصای خود پنهان کرده بود . پس صاحب مال به نزد او آمد و گفت : بیا به نزد زنجیر رویم تا حق ظاهر شود؛ چون به نزد زنجیر رفتند صاحب مال که دست دراز کرد دستش به زنجیر رسید ، چون نوبت امانت دار شد به صاحب مال گفت : این عصای مرا نگاهدار تا من نیز دست برسانم ! پس دست او نیز رسید (چون گوهر در میان عصا بود و عصا را به صاحب مال داده بود) .

چون این حیله از ایشان صادر شد حق تعالی زنجیر را به آسمان برد و وحی نمود به داود که : به گواه و قسم

در میان ایشان حکم کن (۱۳۸) .

در احادیث معتبر بسیار منقول است که : چون قائم آل محمد صلی الله علیه و آله ظاهر شود ، به حکم داود علیه السلام حکم خواهد کرد ، فرمود : به علم خود و به حکم واقع و گواه نخواهند طلبید (۱۳۹) .

به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که : روزی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام داخل مسجد شد ، پس دید که جوانی از برابر آن حضرت می آید و می گرید ، جمعی بر دور او هستند او را تسلی می دهند ، پس حضرت از او پرسید : چرا می گریی ؟

عرض کرد : یا امیر المومنین ! شریح قاضی حکمی بر من کرده است که نمی دانم چون است ، این جماعت پدر مرا با خود به سفر بردند ، اکنون برگشته اند و پدرم با ایشان نیست ، چون احوال پدر خود را از ایشان پرسیدم گفتند : مرد ! پرسیدم : مال او چه شد ؟ گفتند : مالی نگذاشت ! پس ایشان را به نزد شریح بردم ، شریح به ایشان سوگند فرمود ، من می دانم یا امیر المؤمنین که پدرم مال بسیاری با خود به سفر برده بود .

پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که : برگردید به نزد شریح .

چون به نزد شریح آمدند حضرت فرمود : ای شریح ! چگونه میان این گروه حکم کردی ؟

گفت : این جوان دعوی کرد بر این جماعت که پدرم با ایشان به سفر رفت و برنگشت ، از آنها پرسیدم ، گفتند : مرد

، پرسیدم : مالش چه شد ؟ گفتند : مالی نگذاشت ، جوان را گفتم : گواه داری ؟ گفت : نه ، پس ایشان را قسم دادم .

حضرت فرمود : هیهات ! در چنین واقعه به این نحو حکم می کنی ؟ والله که در این واقعه حکمی بکنم که کسی بیش از من نکرده باشد مگر داود پیغمبر علیه السلام ، پس فرمود : ای قنبر ! پهلوانان لشکر را بطلب ، چون حاضر شدند بر هر یک از آن جماعت یکی از آنها را موکل گردانید ، پس نظر فرمود بسوی آن جماعت و گفت : چه می گوئید ؟ گمان می کنید که من نمی دانم که شما با پدر این جوان چه کردید ؟ اگر این را ندانم مرد نادانی خواهم بود .

پس فرمود : اینها را پراکنده کنید و هر یک را در پشت ستونی از ستونهای مسجد بازدارید و سرهای ایشان را به جامه های خود بپوشانید که یکدیگر را نبینند .

پس عبیدالله بن ابی رافع کاتب خود را طلبید و فرمود : نامه ای و دواتی حاضر کن . و در مجلس قضا متمکن گردید ، مردم بر دور آن حضرت جمع شدند پس فرمود : هرگاه من الله اکبر بگویم شما نیز همه الله اکبر بگوئید .

پس یکی از ایشان را تنها طلبید در پیش روی مبارک خود نشانید ، رویش را گشود و فرمود : ای عبیدالله ! آنچه می گوید بنویس .

پس شروع فرمود به سؤ ال کردن از او و فرمود : چه روز از خانه های خود بیرون رفتید و پدر این

جوان با شما بود ؟

گفت : در فلان روز .

فرمود : در چه ماه بود ؟

گفت : در فلان ماه .

فرمود : به کدام منزل که رسیدید او مرد ؟

گفت : در فلان منزل .

فرمود : در خانه کی او مرد ؟

گفت : در خانه فلان شخص .

فرمود : چه مرض داشت ؟

گفت : فلان مرض .

فرمود : چند روز بیمار بود ؟

گفت : فلان عدد از روز .

پس آن حضرت احوال او را همگی سؤ ال نمود که چه روز مرد و کی او را غسل داد و کی او را کفن نمود و کفن او از چه بود و کی بر او نماز کرد و کی او را به قبر برد . چون حضرت همه را از او سؤ ال نمود و او جواب گفت ، الله اکبر فرمود ، مردم همه صدا به تکبیر بلند کردند ، پس رفقای او جزم کردند که او اقرار کرده است بر خود و بر ایشان به کشتن آن مرد که مردم صدا به تکبیر بلند کردند .

پس فرمود سر و روی این مرد را بستند و به جای خود بردند و دیگری را طلبید و نزد خود نشانید و رویش را گشود فرمود : گمان می کردی من نمی دانم که شما چه کرده اید ؟

او گفت : یا امیر المومنین ! من یکی از آنها بودم و راضی به کشتن او نبودم . اقرار نمود ، پس هر یک را طلبید اقرار کرد تا همه اقرار کردند .

مردی را که اول طلبیده بود ، حاضر کردند او نیز اقرار کرد که : ما پدر

این جوان را کشتیم و مال او را برداشتیم !

پس حکم فرمود به مال و خون بر ایشان از برای آن جوان .

پس شریح گفت : یا امیر المومنین ! بیان فرما که حکم داود علیه السلام چگونه بود ؟

فرمود : حضرت داود علیه السلام روزی گذشت بر جمعی از اطفال که بازی می کردند ، در میان خود طفلی را آواز می کردند : مات الدین یعنی مرد دین ! پس داود علیه السلام آن کودک را طلبید فرمود : چه نام داری ؟

گفت : مات الدین !

فرمود : کی تو را به این نام مسمی گردانیده است ؟

گفت : مادر من .

پس داود علیه السلام آن کودک را با خود آورد به نزد مادر او و فرمود : ای زن ! کی فرزند تو را به این نام مسمی گردانیده است ؟

عرض کرد : پدرش .

فرمود : چگونه بوده است ؟

آن زن گفت : پدر این طفل با جماعتی به سفر رفت و این طفل در شکم من بود ، پس آن جماعت برگشتند و شوهر من برنگشت ، چون احوال او را از ایشان سؤ ال کردم گفتند : مرد ! گفتم : مالش چه شد ؟ گفتند : مالی نگذاشت ! پرسیدم : آیا وصیتی کرد ؟ گفتند : بلی گفت زن من آبستن است به او بگویید خواه پسر بزاید و خواه دختر او را مات الدین نام کند ، پس من به آن سبب این طفل را به این نام نامیدم .

حضرت داود علیه السلام فرمود : آیا می شناسی آن گروه را که با شوهر تو به سفر

رفتند ؟

گفت : بلی .

فرمود : زنده اند یا مرده اند ؟

گفت : زنده اند .

فرمود : پس بیا با من ایشان را به من نشان ده .

پس حضرت آن جماعت را از خانه های ایشان بیرون آورد و به این نحو میان ایشان حکم کرد تا اقرار کردند و مال و خون را بر ایشان ثابت گردانید ، بعد از آن به آن زن فرمود : اکنون نام کن فرزند خود را عاش الدین یعنی : زنده شد دین (۱۴۰) .

به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود : عمر شریف حضرت داود علیه السلام صد سال بود ، و از آن جمله چهل سال مدت پادشاهی آن حضرت بود (۱۴۱) .

به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که : حق تعالی گروهی از ملائکه را بر آدم علیه السلام فرستاد در وادی روحا که میان طایف و مکه معظمه واقع است ، پس ندا کرد حق تعالی ذریت او را در عالم ارواح که مانند مورچگان بودند ، پس همه بیرون آمدند از پشت آدم علیه السلام و مانند مگس عسل در کنار وادی جمع شدند ، پس حق تعالی وحی نمود به آدم که : نظر کن چه می بینی ؟

عرض کرد : مورچه ریزه بسیاری در کنار وادی می بینم .

حق تعالی فرمود : اینها فرزندان تواند که از پشت تو بیرون آوردم که پیمان بگیرم برای خود به پروردگاری و از برای محمد صلی الله علیه و آله به پیغمبری چنانچه در آسمان از

ایشان پیمان گرفتم .

آدم علیه السلام عرض کرد : پروردگارا ! چگونه اینها همه را پشت من گنجایش دارد ؟

فرمود : ای آدم ! به صنع لطیف و قدرت نافذ خود همه را در پشت تو جا داده ام .

آدم عرض کرد : خداوندا ! چه می خواهی از ایشان در پیمان گرفتن ؟

فرمود : آن را می خواهم که در معبودیت و خداوندی هیچ چیز را با من شریک نگردانند و همتا ندانند .

آدم عرض کرد : خداوندا ! پس کسی که تو را اطاعت کند پاداش او چه خواهد بود ؟

فرمود : او را در بهشت خود ساکن می گردانم .

آدم گفت : پس هر که از ایشان تو را معصیت کند جزای او چه خواهد بود ؟

فرمود : او را در جهم ساکن می گردانم .

آدم عرض کرد : خداوندا ! عدالت کرده ای در باب ایشان ، و اگر ایشان را نگاه نداری و توفیق ندهی اکثر ایشان معصیت تو خواهند کرد .

پس حق تعالی عرض کرد بر آدم نامهای پیغمبران و عمرهای ایشان را .

چون آدم علیه السلام به نام داود علیه السلام گذشت و عمر او را چهل سال دید گفت : خداوندا ! چه بسیار کم است عمر داود و بسیار است عمر من ، پروردگارا ! اگر من از عمر خود سی سال بر عمر او زیاد کنم آیا جاری خواهی نمود ؟

فرمود : بلی ای آدم .

عرض کرد : پروردگارا ! پس من از عمر خود سی سال بر عمر او افزودم ، از عمر من بینداز و بر عمر او اضافه فرما .

پس حق تعالی

چنین کرد ، چنانکه حق تعالی در قرآن مجید می فرماید که : محو می کند خدا آنچه را می خواهد و اثبات می کند آنچه را می خواهد و نزد اوست ام الکتاب (۱۴۲) یعنی : کتابی که مادر همه کتابهاست و کتابهای دیگر از روی آن نوشته می شود .

پس چون مدت عمر آدم علیه السلام منتهی شد ، ملك الموت نازل شد که قبض روحش بکند ، پس آدم علیه السلام گفت : ای ملك الموت ! سی سال از عمر من مانده است .

ملك الموت گفت : آن سی سال را از عمر خود کم کردی و بر عمر داود علیه السلام افزودی در وادی روحا در هنگامی که حق تعالی نامهای پیغمبران ذریت تو را بر تو عرض می کرد .

آدم علیه السلام گفت : ای ملك الموت ! به خاطرم نمی آید .

ملك الموت گفت : ای آدم ! آیا تو خود سؤ ال نکردی که حق تعالی برای داود بنویسد و از عمر تو نماید ؟ پس حق تعالی برای داود در زبور ثبت کرد و از عمر تو در ذکر محو فرمود .

آدم علیه السلام فرمود که : اگر نوشته ای در این باب هست حاضر نما تا من بدانم ؛ و در واقع از خاطر آدم علیه السلام محو شده بود .

پس از آن روز حق تعالی امر فرمود بندگان خود را که در قرضها و معاملات خود قباله و نامه بنویسند تا از خاطرشان محو نشود و انکار نکنند (۱۴۳) .

و در روایت دیگر که از حضرت صادق علیه السلام منقول است که : پنجاه

سال اضافه بر عمر داود علیه السـلام نمود . چون انکار کرد جبرئیل و میکائیل فرود آمدنـد و گواهی دادند نزد او؛ پس راضـی شد و ملک الموت قبض روح آن حضرت نمود (۱۴۴) .

در روایت دیگر چنان است که : عمر داود چهل سال بود و آدم علیه السلام شصت سال بر آن افزود (۱۴۵) .

احادیث در این معنی در باب قصه آدم علیه السلام گذشت و اشکالی چند که بر اینها وارد می آید در آنجا مذکور شد .

علی بن ابراهیم ذکر کرده است که : میان زمان موسـی و زمان داود علیهما السلام پانصد سال فاصله بود ، و میان داود و عیسی علیهما السلام هزار و صد سال فاصله بود (۱۴۶) .

فصل دوم

قسمت اول

در بیان ترک اولای حضرت داود علیه السلام است

حق تعالی در قرآن مجیـد فرموده است واذکر عبـدنا داود ذاالایـد انه اواب و یاد کن بنده ما داود را که صاحب قوت و توانائی بود در بندگی خدا ، بدرستی که او بسیار رجوع کننده بود بسوی خدا .

انا سـخرنا الجبال معه یسبحن بالعشی و الاشراق بدرستی که ما تسخیر کردیم کوهها را که با او تسبیح می گفتند در وقت پسین و چاشت یا برآمـدن آفتاب ، والطیر محشوره کل له اواب و مسـخر گردانیـده بودیم مرغان را که جمع می شدنـد بسوی او و هر یک از کوهها و مرغان برای او رجوع کننده بودند به تسبیح ، هرگاه که او تسبیح می کرد آنها با او تسبیح می کردند .

وشددنا ملکه و آتینا الحکمه وفصل الخطاب و محکم گردانیدیم پادشاهی او را و عطا کردیم به او حکمت

را - یعنی پیغمبری را ، یا کمال علم و عمل را - و خطاب جدا کننده میان حق و باطل را ، وهل اتیک نباء الخصم اذ تسوروا المحراب آیا آمده است بسوی تو خبر آنها که با یکدیگر مخاصمه و منازعه کردند نزد او در وقتی که به دیوار محراب - یا غرفه داود - بالا رفتند ؟ ، اذ دخلوا علی داود ففزع منهم چون داخل شدند بر داود پس ترسید از ایشان ، قالوا لا تخف خصمان بغی بعضنا علی بعض فاحکم بیننا بالحق ولا تشطظ واهدنا الی سواء الصراط گفتند : مترس ما دو خصمیم بعضی از ما بر بعضی ستم و زیادتی کرده اند پس حکم کن میان ما به حق و راستی ، و جور مکن در حکم ، و راهنمائی نما ما را به راه راست ، ان هذا اخی له تسع و تسعون نعجه ولی نعجه واحده فقال اکفلنیها و عزنی فی الخطاب بدرستی که این برادر من است او را نود و نه میش هست و مرا یک میش هست پس می گوید که آن یک میش را به من بده و بر من زیادتی می کند در مخاطبه و مخاصمه ، قال لقد طلمک بسؤ ال نعجتک الی نعاجه داود گفت : بتحقیق که ظلم کرده است بر تو که سؤ ال کرده است میش تو را که با میشهای خود ضم کند ، وان کثیرا من الخلطاء لیبغی بعضهم علی بعض الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات وقلیل ما هم بدرستی که بسیاری از شرکا ستم می کنند بعضی از ایشان بر بعضی

مگر آنها که ایمان آورده انـد و اعمال شایسـته کرده انـد و بسـیار کم انـد ایشان ، وظن داود انما فتناه فاسـتغفر ربه و خر راکعا وانـاب و گمـان کرد داود که مـا او را امتحان کردیم به این حکومت پس طلب آمرزش کرد از پروردگار خود و به سـجده در افتاد و انابه و توبه و برگشت کرد بسوی خدا .

از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که : مراد از گمان در اینجا علم است (۱۴۷) ، یعنی به یقین دانست که خدا او را امتحان کرد .

فغرنـا لـه ذلـك وان لـه لزلفی و حسـن مـآب پس آمرزیـدیم از برای او این را بـدرستی که هست او را نزد مـا قرب و منزلت و بـازگشت نیکو یا داود انا جعلناك خلیفه فی الارض ای داود ! بـدرستی که گردانیـدیم ما تو را جانشـین خود در زمین فاحکم بین النـاس بـالحق پس حکم کن در میـان مردم به راستی ، ولاـ تتبع الهوی فیضـلك عن سبیل الله و پیروی مکن خواهش نفس خود را پس گمراه کند تو را از راه خدا ، ان الذین یضلون عن سبیل الله لهم عذاب شدید بما نسوا یوم الحساب (۱۴۸) بدرستی که آنها که گمراه می شوند از راه خدا ایشان را است عذابی سخت به فراموش کردن ایشان روز حساب را .

علی بن ابراهیم به سـند حسن از حضـرت صـادق علیه السـلام روایت کرده است که : چون جنـاب مقـدس ایزدی تعـالی شاءنه حضرت داود علیه السلام را خلیفه خود گردانید در زمین و زبور را بر او نازل گردانید ، وحی فرمود بسوی

کوهها و مرغان که با او تسبیح بگویند ، و سببش آن بود که چون آن حضرت از نماز فارغ می شد و زیر آن حضرت برمی خاست حمد و تسبیح و تهلیل و تکبیر الهی می کرد و مدح می کرد یک یک از پیغمبران گذشته را و فضائل و افعال پسندیده ایشان را یاد می کرد و شکر و عبادت و صبر کردن ایشان را بر بلاها مذکور می ساخت ، و حضرت داود علیه السلام را یاد نمی کرد .

پس آن حضرت مناجات کرد که : پروردگارا ! بر پیغمبران ثنا فرموده ای به آنچه کرده ای و بر من ثنا نکرده ای ؟

حق تعالی وحی فرستاد بسوی او که : ایشان بنده ای چندند که ایشان را امتحان کرده ام و مبتلا گردانیده ام و صبر و شکیبائی کردند ، به این سبب ثنا و مدح ایشان کرده ام .

داود علیه السلام گفت : خداوندا ! مرا نیز مبتلا گردان و امتحان فرما تا صبر کنم و به درجه ایشان برسم .

حق تعالی فرمود : ای داود ! اختیار نمودی بلا را بر عافیت ، آنها را امتحان کردم و خبر نکردم و تو را خبر می کنم و امتحان می کنم ، ابتلای من در فلان روز از فلان ماه از فلان سال بر تو وارد خواهد شد .

عادت حضرت داود چنان بود که یک روز در مجلس دیوان می نشست و حکم می فرمود در میان مردم و یک روز خود را فارغ می گردانید برای عبادت خدا و با پروردگار خود خلوت می کرد ، چون آن روزی

شـد که حق تعالی او را وعـده ابتلا فرموده بود عبادت خود را شدیـدتر نمود و در محراب خود خلوت گزید و منع فرمود مردم را که کسـی به نزد او نرود ، ناگـاه مرغی را دیـد که در پیش او فرود آمـد که بالهـای آن مرغ از زمرد سبز بود و پاهـای آن از یاقوت سرخ و سر و منقارش از مروارید و زبرجد !

پس آن مرغ بسـیار خـوش آمـد او را و فرامـوش کرد حـال خود را و برخـاست که آن را بگیرد ، پس آن مرغ پرواز نمود و بر دیواری نشـست که در میـان خـانه داود علیه السـلام و خانه اوریا پسـر حنان بود ، و داود اوریا را به جنگی فرسـتاده بود ، چون داود علیه السـلام بر دیوار بالا رفت که مرغ را بگیرد ، ناگاه نظرش بر زن اوریا افتاد که نشسته بود و غسل می کرد ، چون سایه داود را دید موهای سرش را بر بدن خود افشاند و بدنش را به موی خود پوشانید .

آن حضـرت فریفته محبت زن اوریا گردیده به محراب خود برگشت و از حال خود که داشت افتاد ! نوشت به سپهسالار خود : به فلان موضع بروید به جنگ و تابوت را میان لشکر خود و لشکر دشمن بگذارید؛ و نوشت که : اوریا را پیش تابوت بدار که جنگ کند . پس سپهسالار داود ، اوریا را پیش تابوت فرستاد و او کشته شد !

پس در آن وقت دو ملک از سقف خانه به نزد داود علیه السلام آمدند به صورت دو مرد به مرافعه و در پیش روی

او نشستند ! آن حضرت ترسید از ایشان ، گفتند : مترس ما مرافعه داریم ، این برادر من نود و نه میش دارد و من یک میش دارم می خواهد یک میش مرا بگیرد و به گوسفندان خود ضم کند ، بر من ظلم می کند و به قهر و جبر می خواهد آن را از من بگیرد .

در آن وقت آن حضرت نود و نه زن در خانه داشت ، از زن نکاحی و کنیزان ، پس داود فرمود : ظلم بر تو کرده است که خواسته است گوسفند تو را بگیرد و با گوسفندانش ضم کند .

پس آن ملک دیگر که مدعی علیه بود خندید و گفت : خود بر خود حکم کرد .

داود گفت : معصیت خدا کرده ای و می خندی ؟ دهانت را می باید شکست .

چون ایشان به آسمان رفتند ، آن حضرت یافت که حق تعالی ایشان را برای تنبیه او فرستاده بود .

پس چهل روز به سجده افتاد و می گریست ، و بجز وقت نماز سر از سجده برنمی داشت تا آنکه پیشانی نورانیش مجروح شد و خون از دیده های مبارکش جاری شد !

بعد از چهل روز حق تعالی او را ندا کرد : ای داود ! چیست تو را که اینقدر گریه می کنی ؟ آیا گرسنه ای که تو را طعام دهد ؟ یا تشنه ای که تو را آب دهم ؟ یا عریانی که تو را جامه بپوشانم ؟ یا ترسانی که تو را ایمن گردانم ؟

عرض کرد : خداوندا ! چگونه ترسان نباشم ، کرده ام آنچه می دانی و

می دانم که تو عادلی ، و ستم ستمکاری از تو نمی گذرد .

حق تعالی وحی فرمود به او : ای داود ! توبه کن .

عرض کرد : خداوندا ! چگونه توبه من قبول می شود و صاحب حق زنده نیست که از او برائت ذمت خود را بطلبم .

حق تعالی فرمود : برو به نزد قبر اوریا تا او را برای تو زنده کنم و سؤ ال کن از او که ببخشد بر تو تا من تو را بیامرزم .

عرض کرد : پروردگارا ! اگر نبخشد چه کنم ؟

فرمود : من سؤ ال می کنم که تو را ببخشد .

پس آن حضرت روانه شد به جانب قبر اوریا و می گریست و تلاوت زبور می کرد ، و چون آن حضرت تلاوت زبور می نمود هیچ سنگ و درخت و کوه و مرغ و درنده نمی ماند مگر آنکه با او هم آواز می شدند ، پس بر این حال رفت تا به کوهی رسید که در آن کوه غاری بود و در آنجا پیغمبر عابدی بود که او را حزقیل می گفتند ، چون حزقیل صدای کوهها و جانوران را شنید دانست که داود علیه السلام می آید گفت : این پیغمبر گناهکار است .

چون داود به نزد آن غار رسید گفت : ای حزقیل ! مرا رخصت می دهی که به نزد تو بالا آیم ؟

گفت : نه ، زیرا که تو گناهکاری .

پس گریه آن حضرت زیاده شد ، حق تعالی وحی فرستاد بسوی حزقیل علیه السلام که : ای حزقیل ! سرزنش مکن داود را به خطای او و از

من عافیت بطلب که اگر تو را به خود بگذارم تو نیز گناه خواهی کرد .

پس حزقیل برخاست دست آن حضرت را گرفت و بسوی خود برد ، پس داود علیه السلام گفت : ای حزقیل ! هرگز قصد گناه کرده ای ؟

گفت : نه .

پرسید : هرگز تو را عجبی حاصل شده است از عبادتی که می کنی ؟

گفت : نه .

پرسید : هرگز میل به دنیا کرده ای که خواسته باشی از شهوات و لذات دنیا چیزی اختیار کنی ؟

گفت : بلی ، گاه هست که چنین امری در دل من می افتد .

داود علیه السلام گفت : هرگاه تو را چنین امری عارض شود به چه چیز علاج او می کنی ؟

حزقیل علیه السلام گفت : داخل رخنه این کوه می شوم و از آنچه در آنجا هست عبرت می گیرم .

پس آن حضرت داخل آن رخنه شد ناگاه دید تختی از آهن گذاشته است و بر روی آن تخت کله کهنه شده و استخوانهای پوسیده ریخته است ، و در آنجا لوحی دید که در آن لوح نوشته بود : منم آروی پسر شلم (۱۴۹) هزار سال پادشاهی کردم و هزار شهر بنا کردم و هزار دختر را بکارت بردم ، آخر کار من این شد که خاک فرش من شد و سنگ بالش زیر سر من گردید و مارها و کرمها همسایگان و مصاحبان من شدند ! پس هر که مرا بر این حال ببیند فریب دنیا نخورد .

پس داود علیه السلام از آنجا گذشت و رفت به نزد قبر اوریا ، او را صدا زد ، جواب نداد؛ بار

دیگر او را نـدا کرد ، جواب نـداد؛ در مرتبه سوم اوریـا گفت : ای پیغمبر خـدا ! چه کـار داری که مرا از شـادی و سـروری که داشتم باز آوردی ؟

گفت : ای اوریا ! مرا بیامرز و گناهانم را ببخش .

پس حق تعالی وحی فرستاد به آن حضرت که : ای داود ! ظاهر کن بر او که چه کرده ای و بعد طلب آمرزش از او بطلب .

باز سه مرتبه او را ندا کرد تا جواب گفت ، پس آن حضرت گفت : ای اوریا ! من چنین کاری کرده ام .

اوریا گفت : آیا پیغمبر چنین کاری می کنند ؟

قسمت دوم

و چون بار دیگر او را ندا کرد ، جواب نشـنید ، پس آن حضـرت بر زمین افتاد به گریه و زاری ، پس حق تعالی وحی فرمود به خزانه دار فردوس که اعلای مراتب بهشت است تا پرده بردارد و اوریا فردوس را ببیند ، چون پرده برداشـته شد و اوریا فردوس را دید پرسید : این بهشت از برای کیست ؟

حق تعالی فرمود که : این بهشت برای کسی است که گناه داود را ببخشد .

اوریا گفت : پروردگارا ! گناه او را بخشیدم .

پس داود علیه السلام بسوی بنی اسرائیل برگشت .

بعـد از آن هرگاه از نماز فارغ می شـد وزیر او برمی خاست حمـد و ثنای خدا می گفت و بر پیغمبران ثنا می کرد و بعد از آن می گفت که : داود قبل از گناه چنین و چنین فضیلتهایی داشت ؛ پس داود غمگین شد ، و حق تعالی به او وحی فرمود : ای

داود ! گناه تو را بخشیدم و ننگ گناه تو را بر بنی اسرائیل لازم گردانیدم .

داود گفت : خداوندا ! تو عادلی و جور نمی کنی ، چگونه ننگ گناه مرا بر بنی اسرائیل لازم می گردانی ؟

فرمود : برای آنکه چون اراده آن عمل کردی بر تو انکار نکردند .

پس بعد از آن ، زن اوریا را به امر الهی خواست و حضرت سلیمان علیه السلام از او بهم رسید (۱۵۰) .

از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که : اوریا کشته نشد ، و بعد از توبه داود فرستاد و اوریا را طلبید ، و بعد از آمدن هشت روز زنده بود ، بعد از آن فوت شد و بعد از فوت او ، داود علیه السلام زن او را خواست (۱۵۱) .

مؤلف گوید : این قصه نیز از جمله قصه هائی است که متمسک به آنها شده اند جمعی که تجویز گناه نسبت به پیغمبران می کنند از اهل سنت ، و ایشان این قصه را به این نحو نقل کرده اند که در این روایت مذکور شد ، بعضی از این شنیع تر نیز نقل کرده اند؛ چون سابقا دانستی که ضروری دین شیعه است عصمت پیغمبران از گناهان پس باید که بعضی از اجزای این روایت محمول بر تقیه باشد .

چنانچه به سند معتبر از ابوبصیر منقول است که گفت : به حضرت صادق علیه السلام عرض کردم : چه می فرمائید در آنچه مردم در باب داود علیه السلام و زن اوریا می گویند ؟

فرمود : آنها را عامه افترا کرده اند بر آن حضرت

. (۱۵۲)

در حدیث موثق دیگر منقول است که آن حضرت فرمود : اگر دست بیابم بر کسی که گوید داود علیه السلام دست بر زن اوریا گذاشت ، هر آینه او را دو حد خواهم زد : یکی برای فحش گفتن و یکی برای ناسزا گفتن به پیغمبر خدا (۱۵۳) .

و همی مضمون را عامه نیز از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده اند (۱۵۴) .

و بنابر مذهب شیعه و بعضی از مخالفان که تجویز گناه نسبت به پیغمبران نمی کنند خلاف است که استغفار حضرت داود برای چه بود و افتتان و امتحان خدا نسبت به او چه بود ؟

در این مقام چند و چه گفته اند :

اول آنکه : استغفار برای گناه نبود بلکه برای تذلل و خشوع و شکستگی نزد حق تعالی بود .

دوم آنکه : اوریا زنی را خواستگاری کرده بود و آن حضرت بعد از او ، او را خواستگاری کرد و اوریا زن نداشت و داود نود و نه زن داشت ، و اولی بود که آن زن را برای اوریا بگذرد ، چون چنین نکرد حق تعالی او را به این مکروه معاتبه فرمود .

سوم آنکه : داود علیه السلام اوریا را به جنگ فرستاده بود ، چون خبر شهادت او رسید بسیار متاءثر شد به اعتبار آنکه دانست که زن مقبوله ای دارد و او را خواهد خواست ، این نیز مکروهی بود که مناسب شاءن آن حضرت نبود اما موجب گناه نبود ، پس خدا دو ملک را برای تنبیه آن حضرت فرستاد .

چهارم آنکه : آن دو شخص ملک نبودند بلکه دزدان بودند و

برای ضـرر رسانیـدن به آن حضـرت آمـده بودند ، چون دست نیافتند ، این مرافعه را به عذر خود القا کردند و آن حضـرت به ایشـان گمان برد که دزدنـد و خواست ایشان را آزار کنـد پس از گمان خود که ترک اولی بود اسـتغفار کرد و متعرض ایشان نشد .

پنجم آنکه : معاتبه الهی نسبت به او برای آن بود که چون مدعی دعوای خود را گفت قبل از آنکه از مدعی علیه سؤ ال نماید ، فرمـود : بر تو ستم کرده است ، و غرض آن حضـرت آن بود که اگر راست می گوئی بر تو سـتم کرده است ، اولی آن بوده که پیش از آنکه از خصم او جواب دعوی را بشنود این را نگوید ، و برای این ترک اولی استغفار نمود (۱۵۵) .

چنـانچه به سـند معتبر منقول است که : علی بن الجهم در مجلس ماءمون از حضـرت امام رضا علیه السـلام از این آیات سؤ ال نمود ؟

حضرت فرمود : علمای شما در این باب چه می گویند ؟

علی بـن الجهـم گفـت : می گوینـد روزی داود علیـه السـلام در محراب خـود نمـاز می کرد ، ناگـاه شـیطان نزد او به صـورت نیکوترین مرغی از مرغان ظاهر شد ، پس داود نمازش را قطع کرد برخاست که مرغ را بگیرد ، پس مرغ به میان خانه رفت ، او نیز دنبال آن رفت ، پس مرغ پرواز کرد بر بام خانه نشست ، آن حضرت نیز بر بام بالا رفت .

پس مرغ به خانه اوریا پسر حنان رفت ، داود علیه السلام مشرف شد بر خانه اوریا

، ناگاه نظرش بر زن اوریا افتاد که غسل می کرد و برهنه بود ، همین که دیـد او را ، از محبت او بیقرار شد و اوریا را به بعضـی از جنگها فرسـتاده بود ، پس نوشت به سـرکرده آن لشـکر که مقدم دارد اوریا پیش روی لشکر خود ، چون او را مقدم داشتند فتح کرد و بر کافران غالب شد .

چون این خبر به داود رسید غمگین شد ، بار دیگر نوشت : او را بر تابوت مقدم بدار در جنگ ، چون چنین کردند اوریا شهید شد ، پس داود زن اوریا را نکاح کرد !

چون حضرت امام رضا علیه السلام این قصه را به این وجه شنیع از علی بن الجهم استماع نمود دست مبارک را بر پیشانی خود زد و گفت : انا لله و انا الیه راجعون ! شما نسبت می دهید پیغمبری از پیغمبران خدا را به آنکه نماز خود را سبک شمرد و برای مرغی آن را قطع کرد ، و به آنکه عاشق زن مردم شد و به این سبب شوهر او را کشت ؟ !

پس علی بن الجهم گفت : یا بن رسول الله ! پس گناه او جه بود ؟

حضـرت امـام رضـا علیه السـلام فرمود : داود علیه السـلام گمـان کرد که حق تعـالی خلقی از او داناتر نیافریـده است ، پس دو ملک را خدا فرسـتاد که از دیوار غرفه او بالا رفتند ، و چون به نزد او رفتند ، مدعی دعوای خود را نقل کرد چنانچه حق تعالی یاد فرموده است ، حضرت داود مبادرت نمود قبل از آنکه از

دیگری بپرسد که آنچه او در حق تو می گوید راست است یا نه ، پیش از آنکه از مدعی گواه بر دعوای او بطلبد فرمود : بر تو ظلم کرده است که گوسفند تو را خواسته است که با گوسفندان خود ضم کند ، پس این خطا ترک اولائی بود که در حکم کردن از آن حضرت صادر شد ، نه آنچه شما می گوئید ، آیا نمی شنوی که حق تعالی بعد از آن می فرماید : ای داود ! ما تو را خلیفه گردانیدیم در زمین پس حکم کن در میان مردم به حق ؟

پس علی بن الجهم گفت : یا بن رسول الله ! پس قصه او با اوریا چه بود ؟

فرمود که : در زمان داود علیه السلام مقرر چنین بود زنی که شوهرش می مرد یا در جنگ کشته می شد دیگر شوهر نمی کرد هرگز ، و اول کسی را که حق تعالی برای او حلال گردانید زنی را که شوهرش کشته شده باشد بخواهد ، داود علیه السلام بود . چون اوریا کشته شد و عده زن او منقضی شد آن حضرت زن او را خواست ، این معنی بر روح اوریا گران آمد که داود علیه السلام اول مرتبه این حکم را درباره زوجه او جاری گردانید (۱۵۶) .

مؤلف گوید : منسوخ شدن حکمی در زمان غیر پیغمبران اولوالعزم خلاف مشهور است ، و ممکن است حضرت موسی علیه السلام خبر داده باشد که این حکم تا زمان داود خواهد بود و بعد از آن حکم دیگر خواهد بود ، یا آنکه نسخ کلی مخصوص زمان

پیغمبران اولوالعزم است ، و استبعادی ندارد که بعضی از احکام جزئیه در زمان پیغمبر مرسل دیگر منسوخ تواند شد .

بدان که این بعضـی از وجوهی است که در این قصه گفته اند ، و وجه آخر که موافق حدیث است بهترین وجوه است ، و سایر وجوه را در کتـاب بحارالا ـنوار بیان کرده ام (۱۵۷) ، و مجملا ـ بایـد دانست که از پیغمبران گنـاه صادر نمی شود و لیکن چون نهـایت مرتبه کمـال انسـانی اقرار به عجز و نـاتوانی و تـذلل و شکسـتگی و انکسـار است و این معنی بـدون صـدور فی الجمله مخـالفتی حاصـل نمی شود ، لهـذا حق تعـالی گاهی انبیا و دوسـتان خود را به خود می گـذارد که مکروهی یا ترک اولائی از ایشان صادر گردد تا به عین الیقین بداننـد که امتیاز ایشان از سایر خلق به عصـمت به تاءیید ربانی است و درجات کمال ایشان به سـبب هدایت سـبحانی است ، و به سـبب صدور این معنی در مقام توبه و انابه و تذلل و انکسار درآیند ، و این معنی موجب مزید محبت و قرب و کمالات و علو درجات ایشان گردد ، و مرتبه ایشان به اضعاف مضاعفه زیاده از پیش صدور این معنی از ایشان گردد .

و لهـذا حق تعـالی به شـیطان خطـاب فرمود : بـدرستی که بنـدگان مرا تو بر ایشان سـلطنتی نـداری مگر آنها که متابعت تو می نماینـد از گمراهان (۱۵۸) ، زیرا که اگر گـاهی شـیطان ایشـان را انـدک لغزشـی بفرمایـد ، بزودی الطاف سـبحانی شامل حال ایشان گردیده و به رغم انف شیطان درجات ایشان رفیع تر و مراتب قرب

و محبت ایشان افزونتر می شود .

چنانچه در قصه آدم علیه السلام می فرماید که : آدم نافرمانی کرد و گمراه شد ، پس خدا او را برگزید و توبه او را قبول کرد و درجات معرفت و قرب خویش هدایت نمود (۱۵۹) ، در این قصه بعد از صدور آن امر از داود می فرماید که : او را آمرزیدیم و او را نزد ما قرب و منزلت بزرگ هست و بازگشت نیکو بسوی ما دارد (۱۶۰) ، و بعد از آن او را خطاب خلافت و جانشینی خود در زمین فرمود ، و اگر در این معنی اندک تفکر نمائی به عقل مستقیم حکمتها برای وجود شیطان و تزیین شهوات در نفس انسان بر تو ظاهر می شود ، و بسی ظاهر هست که ارتکاب ترک اولائی که موجب سیصد سال تضرع و زاری کردن شود در درگاه خدا عین صلاح اوست ، و اگر به ظاهر او را از بهشت جسمانی بیرون کردند اما به توبه و انابه و تضرع او را در بهشتهای قرب و محبت و معرفت سبحانی داخل کردند ، و به هر قطره ای که از دیده مبارک او ریخته شد در باغهای محبت و قرب او میوه ها به بار آمد و در بساتین معرفت او انواع ریاحین و الوان گلها شاداب گردید ، و هر آهی که کشید خرمن سوز گناه صد هزار عاصی و مجرم گردید ، و به هر ناله کشیدن هزار لبیک از درگاه عزت و جلال ربانی شنید ، به هر اندوهی سرمایه شادی ابدی برای خود و گروهی مهیا گردانید ،

و هر مروارید اشکی که از دیده دریا نشان بارید در شاهوار تاج عزتش گردید ، و هر سرشک خونین که بر چهره محبت گزین او روانه گردید مانند لعل آبدار اکلیل رفعتش را زیبائی بخشید ، و یک جهت تفضیل انسان بر کمال این است ، و کمال مرتبه محبت و معرفت غالبا بدون این میسر نمی شود ، اگر ترک اولی نباشد نیز مقربان را در هر تغییر حالی یا منتقل شدن از درجه قرب و مؤانست و متوجه شدن به امور ضروریه هدایت خلق و معاشرت با ایشان یا ارتکاب بعضی از لذات حلال چون به مرتبه اولی عود می فرمایند در درگاه عالم الاسرار به قدم عجز و انکسار ایستاده زبان افتقار و اعتذار می گشایند و نسبت گناهان بزرگ و جرمهای عظیم به سبب یک لحظه حرمان هجران به خود می دهند ، چنانچه در مناجاتهای انبیاء و مرسلین و ائمه طاهرین خصوصا حضرت سید الساجدین صلوات الله علیه ظاهر است .

و در این مقام سخن بسیار است و مجال حرف تنگ است و معنی نازک است و عقلها قاصر است ، هر که از این دریا قطره ای چشیده است یا از رحیق مختوم بهره ای به کام جانش رسیده است و از نشاءه قرب مناجات لذتی یافته است و از ساحل دریای محبت دامنی تر کرده و از مرتبه زاهدان خشک اندکی برتر نشسته است ، یا اندکی حلاوت آب شور گریه محبت را یافته است یا چاشنی آب دیده توبه کاران را شناخته است ، قدر این تحقیق را می داند و نشاءه این رحیق را می

یابد ، و می داند که تاءثیر نغمه داود نه از نوا و سرود است بلکه از ناله شورانگیز هجران رحیم ودود است ، و می فهمد که دلربائی و زیبائی دود آه مجرمان از امیدواری آمرزش خداوند معبود و قبول کننده هر خطا کار مردود است .

چنانچه به سند معتبر از حضرت مبین الحقائق و مربی الخلایق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام منقول است که : هیچکس گریه نکرد مثل سه کس : آدم و یوسف و حضرت داود علیهم السلام ، اما آدم چون او را از بهشت بیرون کردند آنقدر بلند بود که سرش در دری از درهای آسمان بود و آنقدر گریست که اهل آسمان از گریه او متاءذی شدند و به حق تعالی شکایت کردند پس خدا قامت او را کوتاه گردانید ، اما داود علیه السلام پس آنقدر گریست که گیاه از آب دیده اش روئید و ناله ای چند آتشین می کشید که آن گیاهها که از آب دبده اش روئیده بود به آه آتش بار او می سوخت ، اما یوسف علیه السلام پس آنقدر بر مفارقت حضرت یعقوب گریست که اهل زندان از گریه او متاءذی شدند پس با ایشان صلح کرد که یک روز گریه کند و یک روز ساکت باشد (۱۶۱) .

فصل سوم

قسمت اول

در بیان وحیهائی است که بر آن حضرت نازل شده و حکمتهائی است که از آن جناب به ظهور رسیده و بعضی از نوادر احوال آن حضرت است .

به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که : زبور در شب هیجدهم ماه مبارك رمضان بر حضرت داود علیه

السلام نازل گردید (۱۶۲) .

از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که : زبور یکجا نوشته بر آن حضرت نازل شد (۱۶۳) .

در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که حق تعالی وحی نمود به حضرت داود علیه السلام که : ای داود ! چرا تو را چنین تنها می بینم ؟

گفت : از برای رضای تو از مردم دوری کردم و ایشان نیز از من دوری کردند .

فرمود : چرا تو را چنین ساکت می بینم ؟

گفت : ترس تو مرا ساکت گردانیده است .

فرمود : چرا در تعب و مشقت می بینم ؟

گفت : محبت تو مرا در بندگی تو به تعب افکنده است .

فرمود : چرا تو را فقیر می بینم و حال آنکه مال بسیار به تو داده ام ؟

گفت : قیام به حق نعمت تو مرا فقیر گردانیده است .

فرمود : چرا تو را چنین در تذلل و شکستگی می بینم ؟

گفت : آن عظمت و جلال تو که به وصف در نمی آید مرا نزد تو ذلیل گردانیده است و سزاوار است شکستگی نزد تو ای سید و آقای من .

حق تعالی فرمود : پس مژده باد تو را به فضل و زیادتی از جانب من ، چون به نزد من آیی از برای تو مهیا است آنچه خواهی ، با مردم مخلوط باش و به طریقه ایشان با ایشان سلوک نما اما از اعمال بد ایشان اجتناب کن تا بیابی آنچه می خواهی از من در روز قیامت .

در حدیث معتبر دیگر فرمود که حق تعالی به داود علیه السلام وحی نمود

: ای داود ! به من شـاد بـاش و بس ، و به یاد من لـذت بیاب ، و به راز گفتن با من تنعم کن که بزودی خالی می کنم خانه دنیا را از فاسقان و لعنت خود را مقرر می گردانم بر ستمکاران (۱۶۴) .

در حـدیث معتبر دیگر فرمود که حضـرت رسول صـلی الله علیه و آله فرمود که : خداونـد عالمیـان وحی نمود بسوی داود علیه السـلام که : ای داود ! چنـانچه آفتـاب تنـگ نیست بر هر که داخـل رحمت من شود ، و همچنان که طیره و فال بـد ضـرر نمی رسانـد کسـی را کـه از آن پروا نکنـد همچنیـن نجـات نمی یابنـد از فتنـه و بلیه آنهـا که تطیر به فـال بـد می کننـد ، و چنـانکه نزدیکترین مردم بسوی من در روز قیامت تواضع کنندگانند همچنین دورترین مردم از من در روز قیامت متکبرانند (۱۶۵) .

در چنـد حدیث حسن و معتبر از آن حضـرت منقول است که حق تعالی وحی نمود بسوی داود علیه السـلام : بدرستی که بنده ای از بندگان من حسنه ای بسوی من می آورد و بهشت خود را بر او مباح می گردانم .

داود علیه السلام گفت : پروردگارا ! آن حسنه کدام است .

فرمود : آن است که بنده مؤمن مرا شاد گرداند اگر چه به یک دانه خرما باشد .

پس داود علیه السلام گفت : سزاوار است کسی را که تو را بشناسد آنکه امید خود را از تو قطع نکند (۱۶۶)

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که حضرت داود علیه السلام به حضرت

سلیمان گفت : ای فرزند ! زنهار که بسیار خنده مکن که بسیاری خنده بنده را در روز قیامت فقیر و تنگدست می گرداند .

ای فرزند ! بر تو باد به بسیاری خاموشی مگر از چیزی که دانی که خیر تو در گفتن آن است ، بدرستی که یک پشیمانی که بر خاموشی می باشد بهتر است از پشیمانیهای بسیار که در بسیار سخن گفتن می باشد .

ای فرزند ! اگر سخن گفتن از نقره باشد ، سزاوار است که خاموشی از طلا باشد (۱۶۷) .

در حدیث معتبر دیگر فرمود : در حکمت آل داود نوشته است که : ای فرزند آدم ! چگونه به هدایت دیگران سخن می گوئی و خود از خواب غفلت بیدار نشده ای ؟ ! ای فرزند آدم ! دل تو صبح کرده است با قساوت و فراموش کاری عظمت پروردگار خود ، اگر عالم بودی به عظمت و جلال پروردگار خود هر آینه پیوسته از عذاب او ترسان و از برای وعده های او امیدوار می بودی ، وای به تو چگونه یاد نمی کنی لحد خود را و تنهائی خود را در آن مکان وحشت نشان (۱۶۸) ؟

به سند معتبر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که حق تعالی وحی نمود بسوی داود علیه السلام که : ای داود ! بدرستی که بنده ای حسنه ای به نزد من می آورد در روز قیامت و من او را به سبب آن حسنه حاکم می گردانم هر جای بهشت را که خواهد به او بدهند .

داود علیه السلام گفت : پروردگارا ! آن کدام بنده

است ؟

فرمود : آن بنده مؤمنی است که سعی کند در حاجت برادر مسلمان خود و خواهد که آن حاجت برآورده شود ، خواه بشود و خواه نشود (۱۶۹) .

در روایات معتبره منقول است ، در تفسیر قول خدا ولقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثها عبادی الصالحون (۱۷۰) مراد آن است که : بتحقیق که ما نوشتیم در زبور بعد از آنکه در سایر کتابهای پیغمبران دیگر نوشته بودیم که زمین به میراث خواهد رسید به بندگان شایسته ما که قائم آل محمد صلی الله علیه و آله و اصحاب آن حضرتند؛ و فرمود : در زبور خبرهای وقایع آینده هست و مشتمل است بر تحمید و تمجید و ذکر خدا و دعا (۱۷۱) .

و در حدیث صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقول است که حق تعالی وحی نمود بسوی داود علیه السلام که : به قوم حود برسان که هر بنده ای که من او را به امری ماءمور گردانم و او اطاعت من بکند البته بر من لازم است که او را یاری کنم بر طاعت خود ، و اگر از من حاجتی بطلبد به او عطا کنم ، اگر مرا بخواند او را اجابت کنم ، اگر از من طلب نگهداری بکند او را نگاهدارم ، اگر از من بطلبد کفایت از شر دشمن خود را او را کفایت کنم ، اگر بر من توکل کند او را حفظ کنم ، اگر جمیع خلق با او در مقام کید و مکر باشند رد کید همه از او بکنم (۱۷۲) .

و در حدیث معتبر دیگر فرمود : حق

تعالی وحی فرستاد بسوی داود علیه السلام : بدرستی که بندگان من با یکدیگر دوستی می کنند به زبانها و دشمنی می کنند به دلها ، و ظاهر می گردانند عمل نیکو را برای دنیا و پنهان می کنند در دلهای خود فریب و دغل را (۱۷۳) .

در حدیث دیگر منقول است که خدا وحی نمود بسوی حضرت داود که : مرا یاد کن در ایام شادی و نعمت تا مستجاب گردانم دعای تو را در ایام بلا و شدت (۱۷۴) .

فرمود که : ای داود ! مرا دوست دار و محبوب گردان مرا بسوی خلق من .

داود علیه السلام گفت : پروردگارا ! من تو را دوست می دارم چگونه تو را دوست گردانم نزد خلق تو ؟

فرمود : یاد کن نعمتهای مرا نزد ایشان تا مرا دوست دارند (۱۷۵) .

در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که در حکمت آل داود نوشته است که : بر عاقل لازم است که عارف باشد به زمان خود و اهل زمان خود را بشناسد ، و پیوسته متوجه اصلاح نفس خود باشد ، زبان خود را از لغو و بی فایده نگاهدارد (۱۷۶) .

در حدیث معتبر دیگر فرمود که حق تعالی وحی نمود بسوی داود علیه السلام که : ای داود ! بشارت ده گناهکاران را و بترسان صدیقان را .

آن حضرت گفت : پروردگارا ! چگونه گناهکاران را با بدی ایشان بشارت دهم صدیقان را با فرمانبرداری ایشان بترسانم ؟

فرمود : ای داود ! بشارت ده گناهکاران را که من توبه را قبول می کنم و از گناهان به رحمت خود عفو

می کنم ، و بترسان صدیقان را که عجب ننمایند به کرده های خود ، هر بنده ای که من در مقام حساب بدارم البته هلاک شود (۱۷۷) .

به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که : روزی حضرت داود علیه السلام نشسته بود و جوانی نزد آن حضرت نشسته بود در نهایت پریشانی با جامه های کهنه و پیوسته به خدمت آن حضرت می آمد و می نشست و سخن نمی گفت .

پس در این روز ملک الموت به نزد آن حضرت آمد و سلام کرد به آن حضرت و نظر تندی بسوی آن جوان کرد . پس آن حضرت از سبب این نظر کردن از ملک الموت سؤ ال کرد .

ملک الموت گفت : من ماءمور شده ام که بعد از هفت روز قبض روح او بکنم در همین موضع .

پس داود علیه السلام بر او رحم کرد ، پرسید : ای جوان ! آیا زن داری ؟

گفت : نه ، هرگز زنی تزویج نکرده ام .

آن حضرت گفت : برو به نزد فلان مرد - و مرد عظیم القدری از بنی اسرائیل را نام برد - بگو به او که : داود تو را امر می کند که دختر خود را به عقد من درآوری و امشب زفاف کنی ؛ و آنچه از خرجی می خواهی بردار و نزد زن خود باش تا هفت روز و روز هشتم به نزد من بیا به نزد من بیا به همین موضع .

پس چون آن جوان رسالت آن حضرت را به آن مرد رساند ، آن مرد اطاعت کرد و دختر

خود را به عقد او درآورد ، و هفت روز نزد آن زن ماند ، روز هشتم به خدمت آن حضرت آمد ، حضرت از او پرسید : چون یافتی خود را در این هفت روز ؟

گفت : هرگز مرا نعمت و شادی زیاده از این حاصل نشده بود .

داود علیه السلام گفت : بنشین و منتظر آمدن ملك الموت باش که بیاید و قبض روح تو بکند؛ چون دیر شد و ملك الموت نیامد به آن جوان گفت : برو به خانه خود و با اهل خود باش ، روز هشتم باز به نزد ما بیا .

پس آن جوان رفت باز روز هشتم به خدمت آن حضرت آمد ، چون ملك الموت نیامد باز او را مرخص فرمود گفت : روز هشتم بیا .

در این مرتبه که آن جوان آمد ، ملك الموت نیز آمد ، حضرت داود به او گفت : تو نگفتی که ماءمور شده ام به قبض روح این جوان تا هفت روز دیگر ؟

گفت : بلی .

آن حضرت گفت : سه هشت روز گذشت و او زنده است .

ملك الموت گفت : ای داود ! حق تعالی رحم کرد بر او به رحم کردن تو بر او و اجل او را سی سال پس انداخت (۱۷۸) .

به سند موثق معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که حق تعالی وحی نمود بسوی داود علیه السلام که : خلاده دختر اوس را بشارت بده به بهشت و اعلام نما او را که او قرین تو خواهد بود در بهشت .

پس داود علیه السلام به در خانه او رفت و در

زد ، زن بیرون آمد و گفت : آیا در باب من چیزی نازل شده است ؟

فرمود : بلی .

گفت : چه چیز نازل شده است ؟

آن حضرت رسالت خدا را به او نقل کرد .

زن گفت : آیا کسی دیگر هست که مثل نام من نامی داشته باشد ؟

داود علیه السلام گفت : نه ، خدا تو را به خصوص فرموده است .

گفت : ای پیغمبر خدا ! من تو را تکذیب نمی کنم ، بخدا سوگند که در خود نمی یابم چیزی که سبب آن تواند بود که تو می فرمائی .

آن حضرت گفت : مرا خبر ده از احوال پنهان خود .

گفت : هرگز دردی یا پریشانی یا گرسنگی به من نرسید مگر آنکه بر آن صبر کردم و از خدا نطلبیدم که مرا به حالت دیگر بگرداند و به آن حال راضی بودم و شکر کردم خدا را بر آن حال و حمد گفتم .

آن حضرت گفت : به همین خصلت به این مرتبه رسیده ای ، این دین و طریقه ای است که حق تعالی برای شایستگان بندگان خود پسندیده است (۱۷۹) .

در بعضی از روایات منقول است که : زبور داود علیه السلام صد و پنجاه سوره بود (۱۸۰) ، و در آنجا مکتوب بود که : ای داود ؟ بشنو از من آنچه می گویم و آنچه می گویم حق است ، هر که نزد من آید و مرا دوست دارد او را داخل بهشت گردانم . ای داود ! از من بشنو آنچه می گویم و آنچه می گویم حق است ، هر که به نزد من

آید و شرمنده باشد از گناهانی که کرده است گناهان او را بیامرزم و از خاطر حافظان اعمال او محو می کنم (۱۸۱) .

در روایت دیگر وارد است که حق تعالی وحی نمود بسوی داود علیه السلام که : ای داود ! حذر نما از دلهائی که چسبیده اند به شهوتهای دنیا که عقلهای آنها محجوبند از من و فیض من به آنها نمی رسد .

ای داود ! هر که محبوبی را دوست دارد تصدیق قول او می نماید ، هر که انس به حبیب خود دارد گفته او را قبول می کند و کردار او را می پسندد ، هر که وثوق و اعتماد به حبیب خود دارد کارهای خود را به او می گذارد ، هر که بسوی حبیب خود مشتاق است اهتمام می کند در رفتار بسوی او که زود خود را به او برساند .

ای داود ! یاد کردن من برای یاد کنندگان من است ، و بهشت من برای اطاعت کنندگان من است ، و زیارت من برای مشتاقان من است ، خود به تنهائی برای مطیعان خود هستم (۱۸۲) .

منقول است که حق تعالی به آن حضرت وحی نمود که : بگو به فلان پادشاه جبار که من تو را پادشاهی نداده ام که دنیا را جمع کنی و لیکن تو را استیلا داده ام که دعای مظلومان را از من رد کنی و ایشان را یاری کنی ، بدرستی که من سوگند به ذات مقدس خود خورده ام که مظلوم را یاری کنم و انتقام می کشم از برای او از آن کسی که در حضور او بر

او ستم کردند و یاری او نکرد (۱۸۳) .

منقول است که حق تعالی وحی نمود بسوی داود علیه السلام که : ای داود ! مرا شکر کن چنانچه سزاوار شکر من است .

داود گفت : خداوندا ! چگونه تو را شکر کنم چنانچه حق شکر توست و حال آنکه شکر کردن من تو را نعمتی است از جانب تو .

پس خدا وحی نمود که : چون اقرار کردی که حق شکر مرا بجا نمی توانی آورد ، شکر کردی مرا چنانچه حق شکر من است (۱۸۴) .

قسمت دوم

در روایت دیگر وارد شده است که : داود علیه السلام روزی تنها به صحرا رفت ، پس حق تعالی وحی نمود بسوی او که : ای داود ! چرا تو را چنین تنها می بینم ؟

داود گفت : خداوندا ! شوق لقای تو و مناجات تو بر من غالب شد و حایل گردید میان من و خلق تو .

پس خدا وحی نمود به او که : برگرد بسوی خلق من که اگر یک بنده گریخته مرا به درگاه من بیاوری تو را در لوح حمد کرده شده می نویسم (۱۸۵) .

در روایت دیگر وارد است که در حکمت آل داود نوشته است که : لازم است بر عاقل که غافل نگردد از چهار ساعت : ساعتی که با پروردگار خود مناجات بکند ، و ساعتی که محاسبه نفس خود بکند ، و ساعتی که صحبت بدارد با برادران مؤمنی که عیبهای او را به او راست می گویند ، و ساعتی که مشغول لذت نفس خود گردد در چیزی که حلال و پسندیده باشد ، و این

ساعت یاور اوست بر ساعتهای دیگر (۱۸۶) .

به سند صحیح منقول است که : زنی بود در زمان حضرت داود علیه السلام و مردی می آمد او را اکراه می کرد بر زنا ، پس خدا روزی در دل آن زن انداخت که به آن مرد گفت : هرگاه تو نزد من می آئی که زنا کنی ، دیگری به نزد زن تو می رود و با او زنا می کند .

پس آن مرد در همان ساعت به خانه خود برگشت دید که مردی با زن او زنا می کند . پس آن مرد را برداشت و به نزد داود علیه السلام آورد و گفت : ای پیغمبر خدا ! بلائی بر سر من آمده است که بر سر کسی نیامده است .

داود گفت : آن بلا چیست ؟

گفت : این مرد را نزد زن خود یافتم .

پس خدا وحی کرد به داود علیه السلام که : به او بگو : به آنچه می کنی جزا می یابی (۱۸۷) .

به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که حق تعالی وحی فرستاد بسوی داود علیه السلام که : هر بنده ای که پناه بسوی من آورد در نگاه داشتن از بلاها و جلب نعمتها و بر من توکل کند نه بر دیگران ، و دانم از نیت او که در این دعوی صادق است ، اگر آسمانها و زمین و هر که در آنها است با او در مقام کید و ضرر درآیند البته برای او به در شدی از میان آنها قرار دهم و او را از شر آنها نجات دهم ،

و هر بنده ای که از نیت او دانم که اعتماد بر غیر من می کند و پناه بغیر من می برد البته قطع کنم اسباب آسمانها را از دست او و زمین را در زیر او سخت گردانم و پروا نکنم در هر وادی که او هلاک شود (۱۸۸) .

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حق تعالی وحی نمود به داود علیه السلام که : بگو به جباران و ستمکاران که مرا یاد نکنند با آن حالی که دارند ، که هر بنده ای که مرا یاد می کند من او را یاد می کنم ، و چون ایشان را باد کنم با آن حال بر ایشان لعنت می فرستم (۱۸۹) .

به سند صحیح از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که : در بنی اسرائیل عابدی ود که حضرت داود علیه السلام را عبادت او بسیار خوش می آمد ، پس حق تعالی وحی فرستاد بسوی داود علیه السلام که : هیچ کار او تو را خوش نیاید که او مرائی است و عبادت مرا برای مردم می کند .

پس چون آن شخص فوت شد ، به نزد آن حضرت آمدند و گفتند : فلان عابد مرد ، آن حضرت گفت : او را دفن کنید؛ و به جنازه او حاضر نشد . پس بنی اسرائیل بر داود علیه السلام انکار کردند و کار او را نپسندیدند و تعجب کردند که چرا به جنازه او حاضر نشد ، و چون او را غسل دادند پنجاه کس برخاستند و گفتند : به خدا شهادت می دهیم که بغیر از نیکی از او

چیزی نمی دانیم و در نماز او نیز پنجاه نفر اینچنین شهادت دادند .

پس حق تعالی وحی فرستاد بسوی داود علیه السلام که : چرا به جنازه فلان مرد حاضر نشدی ؟

آن حضرت گفت : برای آنچه خود خبر دادی مرا از حال او .

حق تعالی فرمود : بلی چنین بود او ، ولیکن جمعی از احبار و رهبانان در جنازه او حاضر شدند و نزد من شهادت دادند که از او نمی دانند مگر نیکی ، پس شهادت ایشان را قبول کردم و آنچه خود می دانستم از او آمرزیدم (۱۹۰) .

و در حدیث معتبر منقول است که : حضرت امام رضا علیه السلام در مجلس ماءمون به راءس الجالوت که اعلم علمای یهود بود فرمود که : داود علیه السلام در زبور خود فرمود : خداوندا ! مبعوث گردان برپادارنده سنت را بعد از فترت ، یعنی بعد از آنکه مدتها پیغمبر بر مردم مبعوث نگردیده باشد .

پس حضرت فرمود : آیا می شناسی پیغمبری را که سنت را بعد از فترت برپا داشته باشد بغیر از محمد صلی الله علیه و آله (۱۹۱) ؟

و سید ابن طاووس رحمه الله ذکر کرده است که : در زبور داود علیه السلام دیدم در سوره دوم که : ای داود ، تو را گردانیدم خلیفه خود در زمین و گردانیدم تو را تنزیه کننده خود و پیغمبر خود ، و بزودی عیسی را جمعی خدا خواهند دانست بغیر از من به سبب قوتی که من به او خواهم داد که مردم را به اذن من زنده خواهد کرد .

ای داود ! مرا وصف کن برای

خلق من به کرم و رحمت و به آنکه بر همه چیز قادرم .

ای داود ! کی از خلق گسیخته شد و به من پیوست که من او را نا‌امید کردم ؟ و کی بازگشت به درگاه من کرد که من او را از درگاه انابت خود راندم ؟ چرا خدا را به قدس و پاکی یاد نمی کنید ، او صورت دهنده و آفریدگار شما است به رنگهای مختلف ؟ چرا حفظ نمی کنید طاعت خدا را در ساعتهای شب و روز ؟ و چرا دفع نمی کنید یاد معصیت مرا از دلهای خود ؟ گویا هرگز نخواهید مرد و گویا دنیای شما باقی خواهد بود و هرگز از شما زایل نخواهد شد و حال آنکه از برای شما در بهشت نعمت من گشاده تر و فراوان تر است از دنیا اگر تعقل و تفکر نمائید ، بزودی خواهید دانست در هنگامی که به نزد مین می آئید که من بینا و مطلعم بر کرده های خلایق ، منزه است خداوندی که خلق کننده نور است .

و در سوره دهم نوشته است که : ای گروه مردمان ! غافل مشوید از آخرت و فریب ندهد شما را این زندگانی برای حسن و طراوت دنیا .

ای بنی اسرائیل ! اگر تفکر نمائید در بازگشت خود بسوی آخرت و یاد آورید قیامت را و آنچه در آن مهیا گردانیده ام برای عاصیان ، هر آینه کم خواهد بود خنده شما و بسیار خواهد شد گریه شما و لیکن غافل گردیده اید از مرگ و عهد مرا پس پشت انداخته اید و حق مرا سبک شمرده اید

، گویا گناهکار نیستید و گویا حساب شما را نخواهند کرد ، چند بگوئید و نکنید ، و چند وعده کنید و خلف آن کنید ، و چند عهد کنید و بشکنید ، اگر فکر کنید در درشتی خاک و تنهائی و تاریکی قبر هر آینه کن سخن خواهید گفت و یاد من بسیار خواهید کرد و مشغول به طاعت من بسیار خواهید گردید ، بدرستی که کمال حقیقی کمال آخرت است و کمال دنیا متغیر و زایل است ، آیا فکر نمی کنید در خلق آسمانها و زمین و آنچه مهیا گردانیده ام در آنها از آیات و تخویفات و مرغ را در میان هوا نگاه داشته ام که مرا تسبیح می گوید و در طلب روزی من می پوید و منم بخشنده و مهربان ، و منزه است خداوند خلق کننده نور

و در سوره هفتم نوشته است : ای داود ! بشنو آنچه می گویم و امر کن سلیمان را که بگوید بعد از تو که زمین را به میراث خواهم داد به محمد صلی الله علیه و آله و امت او و ایشان بر خلاف شما خواهند بود و نماز ایشان با طنبور و ساز و نوا نخواهد بود . پس زیاده کن تقدیس مرا ، و چون نغمه به تقدیس من بلند کنی در هر ساعت گریه بسیار کن .

ای داود ! بگو بنی اسرائیل را که جمع نکنند مال از حرام که من نماز ایشان را قبول نخواهم کرد ، و از پدر خود دوری کن به سبب معصیت ، و از برادر خود کناره کن به سبب حرام ،

و بخوان بر بنی اسرائیل خبر دو مرد را که در عهد ادریس بودند و از برای هر دو تجارتی آمد در وقت نماز واجبی ، پس یکی از ایشان گفت : من ابتـدا به امر خـدا می کنم ، و دیگری گفت : من ابتدا به تجارت خود می کنم و بعد از آن به امر الهی می پردازم . پس یکی متوجه تجارت شـد و دیگری متوجه نماز شد . پس وحی کردم بسوی ابر که با باد و برق و صاعقه او را فرو گرفت و مشغول شد به ابر و ظلمت ، و تجارت و نماز هر دو از دست او رفت و در در خانه اش نوشته شد : نظر کنید که دنیا و زیاده طلبی آن چه می کند با صاحبش .

ای داود ! هرگـاه ببینی ظـالمی را که دنیـا او را برداشـته است ، آرزوی حال او مکن که البته یکی از دو چیز از برای او خواهد بود : یا مسـلط می گردانم بر او ظالمی را که از او ظالم تر باشـد که از او انتقام بکشـد ، یا بر او لازم می گردانم در روز قیامت که حقوق مردم را به صاحبش رد کند .

ای داود ! اگر ببینی آنها را که حقهای مردم بر ذمت ایشان مانـده است در قیامت ، هر آینه خواهی دیـد در گردن ایشان طوقی از آتش خواهد بود ، پس حساب کنید نفسهای خود را و در مقام انصاف باشید با مردم و ترک کنید دنیا و زینتهای آن را .

ای بسیار غافل ! چه می کنی دنیائی را

که در آن آدمی صبح صحیح از خانه بیرون می رود و شام بیمار برمی گردد ؟ و با ناز و نعمت بیرون می رود و با غلها و زنجیرها برمی گردد ؟ و صحیح بیرون می رود و کشته برش می گردانند ؟ وای بر شما اگر بینید بهشت را و آنچه در آن مهیا کرده ام برای دوستان خود از نعمتها هر آینه هیچ چیز دنیا را به لذت نچشید و در قیامت ندا خواهم کرد دوستان خود را که : کجایند آنها که در دنیا مشتاق بودند به طعام و شراب لذیذ و از برای رضای من ترک کردند ؟ کجایند آنها که با خنده گریه را مخلوط کردند ؟ کجایند آنها که در زمستان و تابستان به مسجدهای من هجوم می آوردند ؟ نظر کنید امروز ببینید که چه نعمتها برای شما مهیا کرده ام ، بسیار بیدار بودید در هنگامی که مردم در خواب بودند ، پس امروز از هر چه می خواهید لذت بیاب.....که از شما راضی شدم ، و بدرستی که عملهای پاکیزه شما دفع می کرد غضب مرا از اهل دنیا . ای رضوان ! ایشان را آب بده ، چون آب بخورند نظارت و حسن روهای ایشان زیاده گردد ، پس رضوان گوید که : برای این حق تعالی این نعمتها را به شما عطا کرد که فرجهای شما به فرج حرام نرسید و آرزوی حال پادشاهان و توانگران نکردید .

پس گویم : ای رضوان ! ظاهر گردان آنچه من برای بندگان خود مهیا کرده ام هشت هزار برابر .

ای داود ! هر که با من

تجارت کنـد ، سودمنـدترین تجارت کننـدگان است ، هر که دل به دنیا بندد و دنیا او را به زمین افکند زیانکارترین زیانکاران است ، وای بر تو ای فرزند آدم ! چه بسـیار سنگین است دل تو ، پدر و مادرت می میرند و از احوال ایشان عبرت نمی گیری ؟ !

ای فرزنـد آدم ! آیا نمی بینی که حیوانی می میرد و باد می کنـد و مردار گندیده می شود و آن حیوانی است و گناهی ندارد ، و گر گناههای تو را بر کوهها بگذارند کوهها را در هم می شکنند ؟ !

ای داود ! بعزت خود سوگند می خورم که هیچ چیز ضـررش بر شـما مانند مالها و فرزندان شـما نیست ، و هیچ چیز فتنه آن در دل شـماماننـد اینها نیست ، و عمل شایسـته شـما نزد من بلند می شود و علم من به همه چیز محیط است ، منزه پروردگاری که آفریدگار نور است .

و در سوره بیست و سوم نوشـته است که : ای فرزنـدان خاك و آب گندیـده ! و فرزنـدان غفلت و مغرور شـده ! بسـیار ملتفت مشوید بسوی آنچه بر شـما حرام کرده ام ، زیرا که اگر بدانید که حرام شـما را به کجا می برد هر آینه آن را بسـیار بد خواهید شمرد ، و اگر ببینید زنان خوش بوی بهشت را که عافیت یافته اند از هیجان طبایع بشـریت ، پس ایشان همیشه راضـیند و هرگز به خشم نمی آیند و همیشه باقیند و هرگز نمی میرند ، و هر چند شوهر ایشان بکارت ایشان را می برد باز باکره

می شوند و از کره نرم تر و از عسل شیرین ترند و در پیش تخت ایشان نهرهای شراب و عسل موج می زند . وای بر تو ! پادشاهی بزرگ و نعیم ابدی و زندگانی بی تعب و شادی دایم و نعیم باقی نزد من است ، و منزه خداوندی که خالق نور است .

و در سوره سی ام نوشته است : ای فرزندان که در گرو مرگید ! کاری کنید برای آخرت خود ، بخرید آن را به دنیا و مباشید مانند گروهی که دنیا را به غفلت و بازی گذرانیدند ، و بدانید که هر که به من قرض می دهد سرمایه او با سود بسیار به او می رسد و هر که به شیطان قرض می دهد در جهنم با او قرین خواهد بود ، چیست شما را که به دنیا رغبت می نمائید و از حق رو می گردانید ؟ آیا حسبهای شما فریب داده است شما را ؟ چه باشد حسب کسی که از خاک خلق شده باشد ؟ حسب نزد من به پرهیزکاری است .

ای فرزندان آدم ! بدرستی که شما و آنچه می پرستید بغیر از خدا در آتش جهنم خواهید بود و شما از من بیزارید و من از شما بیزارم و مرا حاجتی نیست به عبادت شما تا اسلام بیاورید ، اسلامی با اخلاص ، و منم عزیز حکیم ، منزه است خالق نور

و در سوره چهل و ششم نوشته است که : ای فرزندان آدم ! سبک مشمارید حق مرا که من سبک شمارم شما را ، در جهنم خورندگان ربا و سود روده

ها و جگرهای ایشان پاره پاره خواهد شد ، و چون تصدق دهید آن را به آب یقین بشوئید که اول به دست من می آید پیش از آنکه به دست سایل درآید ، اگر از مال حرام است می زنم آن را بر روی آن که تصدق کرده است ، و اگر از حلال است می گویم بنا کنید از برای او قصرها در بهشت و ریاست ، ریاست پادشاهی دنیا نیست ؛ ریاست ، ریاست آخرت است ، منزه است خالق نور

در سوره چهل و هفتم نوشته است که : ای داود ! می دانی چرا بنی اسرائیل را مسخ کردم به میمون و خوک ؟ زیرا که چون غنی و مالدار گناه بزرگی می کرد سهل می شمردند و می گذرانیدند ، و چون مسکین گناهی از آن پست تر می کرد از او انتقام می کشیدند ، پس واجب و لازم شده است لعنت من بر هر که در زمین تسلطی بهم رساند و مالدار و پریشان را به یک نحو حکم بر ایشان جاری نگرداند ، و شما متابعت خواهشهای نفسانی می کنید ، در دنیا از من کجا خواهید گریخت در وقتی که خلوت کنم با شما ؟ چه بسیار نهی کردم شما را که متعرض حرمتهای مؤمنان مشوید ، زبانهای خود را دراز کرده اید در عرضهای مردم ، منزه است خالق نور

در سوره شصت و پنجم مکتوب است که : ای داود ! بخوان بر بنی اسرائیل خبر مردی را که مطیع او شدند تمام اطراف زمین تا آنکه چون مستقل شد سعی کرد در زمین به

فساد و حق را خاموش کرد و باطل را ظاهر گردانید و دنیا را عمارت کرد و قلعه ها ساخت و مالها جمع کرد ، پس ناگاه در عین عیش و نعمت او وحی کردم به زنبوری که بر او داخل شود و روی او را بگزد ، پس زنبور داخل شد در وقتی که وزرا و اعوان و دربانان او همه حاضر بودند و نیشی بر پهلوی روی او زد که در همان ساعت ورم کرد ، و چشمه های خون و چرک از رویش جاری شد و گوشت رویش را همه فاسد کرد که کسی از تعفن و گند او نزدیک او نمی توانست نشست تا آنکه چون مرد ، جثه او را بی سر دفن کردند ، اگر آدمیان را عبرتی می بود این قصه ایشان را از نافرمانی من بازمی داشت و لیکن مشغول گردیده اند به لهو و لعب دنیا ، پس بگذار ایشان را در لهو و لعب خود تا امر من به ایشان برسد و من ضایع نمی گردانم مزد نیکوکاران را ، سبحان خالق النور (۱۹۲) .

باب بیست و یکم : در بیان قصه اصحاب سبت است

حق تعالی فرموده است که ولقد علمتم الذین اعتدوا منکم فی السبت فقلنا لهم کونوا قرده خاسئین (۱۹۳) یعنی : بتحقیق که دانستید حال آن جماعتی را که تجاوز از حد و نافرمانی کردند از شما در حکم روز شنبه که شکار ماهی در شنبه کردند ، پس گفتیم بر ایشان را که بوده باشید میمونی چند دور مانده از رحمت خدا یا ذلیل و بی مقدار .

حضرت امام حسن عسکری علیه السلام فرمود : یعنی دور گردانیده شده از

هر خیری (۱۹۴) .

فجعلناها نکالا لما بین یـدیها و ما خلفها و موعظه للمتقین (۱۹۵) پس گردانیـدیم مسخ کردن ایشان را عقوبتی و زجر کننده ای مر آنچه را پیش روی آنها بود و آنچه پشت سر ایشان بود پندی و موعظه ای برای پرهیز کاران .

بعضـی گفته اند : یعنی مسخ شدن ایشان عبرت گردید برای شـهرها که در پیش روی شـهر ایشان بود و شهرهائی که در عقب شهر ایشان بود .

و بعضی گفته اند : عقوبتی بود بر کارهائی که پیش از شکار ماهی و بعد از آنها که کردند .

از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السـلام منقول است که : یعنی عبرتی گردید برای آنها که در زمان ایشان بودند و آنها که بعد از ایشان آمدند و قصه ایشان را شنیدند همچنانچه ما از قصه ایشان پند می گیریم (۱۹۶) .

در تفسـیر امام حسن عسـکری علیه السـلام مذکور است که : یعنی این مسـخی که ما ایشان را به آن خوار و ذلیل گردانیدیم و دور از رحمت خود سـاختیم ، عقوبـتی و بازدارنـده ای بود ایشـان را از آنچه پیش از مسـخ مرتکب بودنـد از گناهـان هلاـک کننـده و منع کننـده بود گروهی را که ایشان را بر این حال مشاهـده کردنـد از آنکه مرتکب مثل اعمال قبیحه ایشان بشوند ، و پنـد دهنده و موعظه فرماینده بود پرهیزکارانی را که پند گیرند به عقوبت ایشان و ترک محرمات نمایند و مردم مرا پند دهند و از گناهانی که سبب عقوبتها است حذر فرمایند .

پس فرمود که : حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود :

این جماعت گروهی بودند که در کنار دریائی ساکن بودند ، حق تعالی و پیغمبران او نهی کرده بودند ایشان را از شکار کردن ماهی در روز شنبه ، پس متمسک شدند به حیله که بر خود حلال کنند آنچه خدا بر ایشان حرام گردانیده است ، پس نقبها و جدولها کندند بسوی حوضها که ماهی از آن راهها داخل حوضها تواند شد و بر نتواند گشت ، چون روز شنبه می شد ماهیها به امان الهی می آمدند ، از راه نقبها و جدولها داخل حوضها و غدیرهای ایشان می شدند ، چون آخر روز می شد می خواستند برگردند به دریا که از شر شکار کنندگان ایمن گردند نمی توانستند برگشت ، و شب در آن حوضها محصور می ماندند که به دست آنها را می توانست گرفت بی شکار کردنی ، چون روز یکشنبه می شد ، آنها را می گرفتند و می گفتند : ما در شنبه شکار نکردیم و در یکشنبه شکار کردیم ، و دروغ می گفتند آن دشمنان خدا بلکه به همان حیله ها و رخنه ها که در روز شنبه کرده بودند شکار کردند ، و بر این حال ماندند تا مال ایشان بسیار شد و به سبب گشادگی دست و ثروت در اموال زنان بسیار گرفتند و به انواع نعمتها متنعم شدند ، ایشان زیاده از هشتاد هزار نفر بودند و هفتاد هزار کس از ایشان مرتکب این عمل شدند ، باقی بر ایشان انکار کردند ، چنانچه حق تعالی در جای دیگر فرموده است که و اسئلهم عن القریه التی کانت حاضره البحر یعنی :

سؤ ال کن یا محمد از ایشان از حال آن شهری که نزدیک دریا بود ، اذ یعدون فی السبت در وقتی که از حکم خدا بیرون می رفتند در شکار کردن روز شنبه ، اذ تاءتیهم حیتانهم یوم سبتهم شرعا و یوم لا یسبتون لا تاءتیهم در وقتی که می آمدند بسوی ایشان ماهیهای ایشان در روز شنبه ایشان بر روی آب ، یا پیاپی و بسیار ، یا سرها از آب بیرون کرده و روزی که شنبه نبود نمی آمدند بسوی ایشان ، کذلك نبلوهم بما کانوا یفسقون (۱۹۷) چنین امتحان می کردیم ایشان را به فسق ایشان واذ قالت امه منهم لم تعظون قوما الله مهلکم او معذبهم عذابا شدیدا (۱۹۸) و یادآور وقتی را که گفتند گروهی از ایشان که : چرا پند می دهید گروهی را که خدا هلاك كننده ایشان خواهد بود در دنیا یا عذاب کننده ایشان خواهد بود به عذابی سخت در آخرت .

حضرت امام علیه السلام فرمود که : مراد از هلاك کردن ، عذاب استیصال است ؛ و مراد از عذاب ، عذابها و بلاهای دیگر است . و فرمود که : این سخن را گناهکاران و شکار کنندگان در جواب واعظان گفتند (۱۹۹) .

و مشهور آن است که ایشان سه طایفه بودند : یك طایفه شکار می کردند ، و یك طایفه ایشان را نهی و منع می کردند ، و یك طایفه نه شکار می کرد و نه نهی آنها می کردند (۲۰۰) ، این سخن را این طایفه اخیر گفتند ، قالوا معذره الی ربکم و لعلهم یتقون (۲۰۱) گفتند پند دهندگان

که : ما ایشان را موعظه می کنیم تا معذور باشیم نزد پروردگار شما شاید ایشان پرهیزکار شوند و ترک گناه بکنند ، فلما نسوا ما ذکروا به انجیئنا الذین ینهون عن السوء واخذنا الذین ظلموا بعذاب بئیس بما کانوا یفسقون (۲۰۲) پس چون فراموش کردند و ترک نمودند آنچه را به یاد ایشان آوردند و از موعظه ایشان پندپذیر نشدند ، نجات دادیم آنها را که نهی می کردند از گناه و بدی و گرفتیم آنها را که ستم بر خود می کردند به عذابی سخت به سبب فسق و نافرمانی ایشان ، فلما عتوا عن ما نهوا عنه قلنا لهم کونوا قرده خاسئین (۲۰۳) پس چون طغیان کردند و ترک نکردند آنچه ایشان را از آن نهی کردند گفتیم به ایشان که : باشید بوزینگان و از رحمت الهی دور افتادگان .

پس حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود : چون آن ده هزار و کسری که مطیعان و واعظان بودند دیدند که آن هفتاد هزار کس پند ایشان را قبول نمی کنند و از نزول عقوبت خدا پروا نمی کنند ، از ایشان کناره کردند و از میان ایشان بیرون رفتند و در شهری دیگر که نزدیک شهر ایشان بود قرار گرفتند که مبادا عذاب بر آنها نازل شود و ایشان را نیز فرو گیرد . پس در همان شب عذاب الهی بر ایشان نازل شد و همه میمون شدند و دروازه شهر ایشان بسته ماند که از ایشان کسی بیرون نمی آمد و کسی از بیرون شهر ایشان نمی رفت ، چون اهل شهرهای دیگر شنیدند این حال را آمدند و

از دیوارهای شهر بالا رفتند و دیدند مردان و زنان ایشان همه میمون شده اند و می گردند .

پس به شهر ایشان درآمدند و آنها که ایشان را نصیحت می کردند به نزد خویشان و یاران و دوستان خود می آمدند و می پرسیدند که ، تو فلانی ؟ او آب از دیده اش می ریخت و به سر اشاره می کرد : بلی ؛ سه روز بر این حال ماندند ، پس حق تعالی بادی و بارانی فرستاد که ایشان را به دریا انداخت و هلاک کرد ، هیچ مسخ شده ای بعد از سه روز باقی نماند و اینها که می بینید ، شبیه آنهایند و نه از نسل آنهایند .

پس حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود : این جماعت برای شکار ماهی چنین شدند ، پس چگونه خواهد بود نزد خدا حال جمعی که فرزندان پیغمبر صلی الله علیه و آله را کشتند و هتک حرمت آن حضرت کردند ؟ حق تعالی اگر چه ایشان را در دنیا مسخ نکرد اما عذابی که در آخرت برای ایشان مهیا گردانیده است اضعاف مسخ است .

پس فرمود : اگر آن جماعت که تعدی در حکم شنبه کردند متوسل به انوار مقدسه محمد صلی الله علیه و آله و آل طیبین او علیهم السلام می شدند ، به آن معصیت مبتلا نمی شدند ، و اگر آنها که ایشان را پند می دادند از خدا سؤ ال می کردند به جاه محمد و آل طیبین او که ایشان را از آن گناه باز دارد هر آینه دعای ایشان مستجاب می شد و لیکن نکردند

تا آنچه خدا در لوح نوشته بود بر ایشان جاری شد (۲۰۴) .

به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که : حق تعالی امر کرد یهود را که ترک کار دنیا در روز جمعه بکنند ، ایشان قبول نکردند و روز شنبه را اختیار کردند ، پس به این سبب شکار روز شنبه را بر ایشان حرام گردانید (۲۰۵) .

و در حدیث معتبر دیگر فرمود : حق تعالی طایفه ای از بنی اسرائیل را مسخ نمود ، پس آنچه به دریا رفتند جری و مارماهی و سایر حیوانات مسخ شده دریا شدند ، و آنچه به صحرا رفتند خوک و میمون و راسو و سوسمار و سایر حیوانات صحرا شدند (۲۰۶) .

علی بن ابراهیم رحمه الله علیه روایت کرده است که : اصحاب سبت را حق تعالی مهلت داد آنقدر که بسیار شدند و اموال بیشمار اندوختند و گفتند : شکار شنبه بر ما حلال است و بر پیشینیان حرام بوده است ، زیرا که تا ما شکار ماهی کنیم در روز شنبه در نعمت و رفاهیتیم و مال ما بسیار شد و بدنهای ما صحیح است . پس در شبی که غافل بودند حق تعالی ایشان را به ناگاه گرفت (۲۰۷) .

ایضا روایت کرده است که : ایشان از بنی اسرائیل بودند و در شهری بودند که نزدیک به دریا بود . در مد و جزر ، آب دریا داخل نهرها و زراعتهای ایشان می شد و ماهی در روز شنبه می آمد تا آخر زراعتهای ایشان و در روز یکشنبه ماهی نمی آمد به نهرها و زراعتهای ایشان ، پس

ایشـان در روز شـنبه دامهـا نصب می کردنـد در پیش نهرهـای خـود که چون آب دریـا پست می شـد مـاهی در میـان دامهـا و نهرهـای ایشـان می مانـد و در روز یکشـنبه آنهـا را می گرفتنـد ! پس علمـای ایشـان نهی کردنـد ایشان را از این عمل ، فایـده نبخشید تا مسخ شدند به خوک و میمون . و سبب حرام شدن شکار ماهی بر ایشان آن بود که عید جمیع مسلمانان و غیر ایشان روز جمعه بود ، پس یهود مخالفت کردند و گفتند : عبد ما شـنبه است ! پس خدای تعالی شـکار شنبه را بر ایشان حرام کرد و مسخ شدند به میمون و خوک (۲۰۸) .

و به سـند حسن روایت کرده است و غیر او به سـند صـحیح از حضـرت امـام محمـد باقر علیه السـلام که فرمود : در کتاب امیر المؤمنین علیه السـلام نوشـته است که : جمعی از اهل بلده بصره (۲۰۹) از قوم ثمود بودنـد و حق تعـالی به جهت امتحان ایشان در روز شـنبه مـاهی بسـیار بسوی ایشـان می فرسـتاد که به در خانه های ایشان می آمدنـد و در جمیع حوضـها و نهرهای ایشان داخل می شدند و روزهای دیگر نمی آمدند ، پس جمعی از سـفیهای ایشان شـروع کردند به شکار ماهی در شنبه و مدتی این کار می کردند ، علما و عباد ایشان منعشان نمی کردند ، تا آنکه شـیطان به نزد طایفه ای از ایشان آمد گفت : خدا شما را نهی فرموده است از خوردن ماهی در روز شنبه و نهی نکرده است شما را از شکار ماهی در غیر روز

شنبه ، پس در شنبه شکار کنید و در روزهای دیگر بخورید !

پس ایشان سه طایفه شدند : یک طایفه گفتند : ما شکار ماهی می کنیم در شنبه که بر ما حلال است ؛ و یک طایفه به جانب راست رفتند و گفتند : ما شما را نهی می کنیم از آنکه خلاف امر الهی بکنید؛ و یک طایفه به جانب چپ رفتند و شکار نمی کردند و ایشان را هم نصیحت نمی کردند و می گفتند به جماعت نصیحت کنندگان که : چرا موعظه می کنید گروهی را که خدا ایشان را هلاک خواهد کرد یا عذاب خواهد کرد عذابی سخت ؟

پس آن طایفه ای که ایشان را پند می دادند گفتند : والله ما امشب با شما نمی مانیم در این شهری که معصیت خدا در آن کرده اید که مبادا بلا بر شما نازل شود و ما را هم فرو گیرد .

پس از آن شهر بیرون رفتند در صحرائی نزدیک آن شهر و در زیر آسمان خوابیدند ، چون صبح شد آمدند که حال اهل معصیت را مشاهده کنند ، چون به در شهر رسیدند دیدند که دروازه شهر بسته است ، هر چند در زدند جواب و صدای آدمی نشنیدند بلکه صدائی چند مانند صدای حیوانات به گوششان می رسید ، پس نردبانی بر دیوار شهر گذاشتند و شخصی را به بالا فرستادند ، چون آن مرد بر آن شهر مشرف شد دید که همه به صورت میمون شده اند و دمها بهم رسانیده اند و به صدای میمون فریاد می کنند ، پس در را شکستند و داخل شهر

شدنـد پس آن میمونهـا خویشـان خود را شـناختند و به نزد ایشـان می آمدنـد ، و اینهـا که به شـکل انسـان بودنـد آنها را نمی شناختند ، پس گفتند به آنها : آیا شما را نهی نکردیم از مخالفت حق تعالی (۲۱۰) ؟

و در روایت دیگر وارد شـده است : آنها که شـکار می کردنـد ، میمون شدنـد؛ و آنها که شـکار نمی کردنـد و انکار هم نمی کردند ، به شکل مورچه شدند چون حکم حق تعالی را حقیر شمردند (۲۱۱) .

در حدیث دیگر از حضـرت امیر المؤمنین علیه السـلام منقول است که : شـهری در کنار دریا بود گفتند اهل آن شهر به پیغمبر خود که : اگر راست می گوئی دعـا کن پروردگار تو ما را جریث کنـد و آن نوعی است از ماهیهای بی فلس ! چون شب شـد آن شهر به دریا فرو رفت و اهلش همه جریثهای بزرگ شدند که سواره با اسب در میان دهان ایشان می توانست رفت (۲۱۲) .

و در روایت دیگر منقول است که : روزی جمعی از اهل کوفه به خدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آمدند و گفتند : یا امیر المومنین ! این مارماهی و جریث را در بازارهای ما می فروشند .

آن حضـرت تبسم نمود و فرمود : برخیزیـد و با من بیائید تا امر عجیبی به شـما بنمایم و در حق وصـی پیغمبر خود مگوئید مگر سخن نیک .

پس آورد ایشان را به کنار فرات و آب دهان مبارک خود را در فرات انداخت و به دعائی چند تکلم فرمود ، ناگاه جریثی سـر از آب بدر آورد و دهان

خود را گشود .

حضرت فرمود : تو کیستی ؟ وای بر تو و بر قوم تو .

گفت : ما از اهل آن شهریم که در کنار دریا بود که خدا قصه ما را در قرآن یاد کرده است ، پس خدا بر ما عرض کرد ولایت تو را و ما قبول نکردیم ، و خدا ما را مسخ کرد ، پس بعضی از ما در دریا می باشند و بعضی در صحرا ، اما آنها که در دریا می باشند انواع ما است یعنی مارماهی و جریث و آنها که در صحرا می باشند سوسمار و موش دشتی است .

پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام رو به اصحاب خود کرد و فرمود : شنیدید ؟

گفتند : بلی .

فرمود : بحق خداوندی که محمد صلی الله علیه و آله را به پیغمبری فرستاده است که حائض می شوند مانند زنان شما (۲۱۳) .

بدان که ظاهر احادیث و مشهور میان مفسران آن است که ایشان اهل بصره بودند؛ و بعضی گفته اند که اهل مدین بودند؛ و بعضی گفته اند اهل طبریه بودند (۲۱۴) . و ظاهر احادیث معتبره آن است که ایشان در زمان حضرت داود علیه السلام بودند ، از بعضی احادیث ظاهر می شود که بعضی خوک شدند و بعضی میمون گردیدند (۲۱۵)؛ و بعضی گفته اند که : جوانان ایشان میمون شدند و پیران ایشان خوک شدند (۲۱۶) ، والله اعلم .

باب بیست و دوم : در بیان قصص حضرت سلیمان بن داود علیه السلام و مشتمل است بر چند فصل

فصل اول

قسمت اول

در بیان فضایل و کمالات و معجزات و مجملات حالات آن حضرت

حق تعالی در کلام مجید می فرماید که و لسلیمان الربع عاصفه تجری بآمره الی الارض التی بارکنا فیها بکل

شی ء عالمین (۲۱۷) یعنی : مسخر گردانیدیم برای سلیمان باد را در حالتی که بسیار تند و سخت بود و جاری می شد به امر او بسوی زمینی که برکت داده بودیم در آن و بودیم به همه چیز عالم و دانا .

علی بن ابراهیم روایت کرده است که : این زمین مبارک شام و بیت المقدس بود (۲۱۸) .

و من الشیاطین من یغوصون له و یعملون عملاـ دون ذلک و کنالهم حافظین (۲۱۹) و بودند از دیوان و شیاطین جمعی که فرو می رفتند برای او به دریا و نفایس آنها را برای او بیرون می آوردند و می کردند برای او کاری چند غیر از این ساختن شهرها و قصرها و کندن کوهها و ساختن صنعتهای غریب و بودیم مر ایشان را حفظ کننده از آنکه نافرمانی آن حضرت کنند ، یا ضرری به کسی برسانند .

در جای دیگر فرموده است که وورث سلیمان داود و میراث برد سلیمان از داود مال و علم و پیغمبری را ، و قال یا ایها الناس علمنا منطق الطیر و اوتینا من کل شی ء ان هذا لهو الفضل المبین (۲۲۰) و گفت سلیمان : ای گروه مردم ! تعلیم کرده شده ایم ما زبان مرغان را و داده شده ایم از هر چیزی بهره ای ، بدرستی که این فضل و زیادتی است ظاهر و هویدا .

باز فرموده است که و لسلیمان الریح غدوها شهر ورواحها شهر و مسخر گردانیدیم از برای سلیمان باد را که بامداد به قدر یک ماه راه می رفت و پسین به قدر یک ماه راه ، واسلنا له

عین القطر و جاری گردانیدیم از برای او چشمه مس را و گفته اند : سه شبانه روز مانند آب از برای او جاری بود و آنچه مردم بیرون می آوردند تا حال از آن مس است (۲۲۱) و من الجن من یعمل بین یدیه باذن ربه و مسخر گردانیدیم برای او از جنیان جمعی را که کار می کردند در پیش روی او به اذن و امر پروردگار او ، و من یزغ منهم عن امرنا نذقه من عذاب السعیر (۲۲۲) و هرکه عدول می کرد از جنیان از امر ما ، و فرمان آن حضرت نمی برد ، می چشانیدیم به او از عذاب آتش سوزنده افروخته آخرت یا دنیا را .

چنانکه گفته اند : خدا ملکی را موکل گردانیده بود به ایشان که در دستش تازیانه ای بود از آتش ، و هر که فرمان سلیمان نمی برد آن تازیانه را بر او می زد که می سوخت (۲۲۳) .

یعملون له ما یشاء من محاریب و تماثیل وجفان کالجواب و قدور راسیات می ساختند جنیان از برای او آنچه می خواست از قصرها و بناهای رفیع و مثالها و صورتها و کاسه ها مانند حوضهای بزرگ و دیگهای بزرگ که نصب کرده بودند و از بسیاری بزرگی آنها را حرکت نمی توانستند داد ، اعملوا آل داود شکرا و قلیل من عبادی الشکور (۲۲۴) گفتیم که : عمل کنید و عبادت کنید ای آل داود به شکر این نعمتها و اندکی از بندگان من شکر کننده اند .

و در جای دیگر فرموده است که و لقد فتنا سلیمان و القینا علی کرسیه

جدا ثم اناب (۲۲۵) بتحقيق كه امتحان كرديم سليمان را و انداختيم بر كرسى او جسدى را پس انابه و توبه كرد بسوى ما ، قال رب اغفر لى وهب لى ملكا لا ينفغى لاحد من بعدى انك انت الوهاب (۲۲۶) گفت : پروردگارا ! بيامرز مرا و ببخش مرا ملك و پادشاهى كه سزاوار نباشد براى كسى بعد از من بدرستى كه توئى بسيار بخشنده ، فسخرنا له الريح تجرى باءمره رخاء حيث اصاب (۲۲۷) پس مسخر گردانيديم براى او باد را كه جارى مى شد به امر او نرم و هموار به هر جا كه مى خواست .

گفته اند : در اول تند بود كه بساط را از جا مى كند ، در آخر كه به راه مى افتاد هموار مى رفت ، و بعضى گفته اند كه : گاهى چنان بود و گاهى چنين ؛ بعضى گفته اند كه تند مى رفت و هموار بود؛ بعضى گفته اند كه هموارى كنايه است از آنكه فرمانبردار آن حضرت بود (۲۲۸) .

والشياطين كل بناء و غواص * و آخرين مقرنين فى الاصفاد (۲۲۹) و مسخر گردانيديم براى او ديوها را هر بناكننده اى و هر غوص كننده اى در دريا و ديوهاى ديگر را كه بر يكديگر بسته بودند به زنجيرها يعنى متمردان يا كافران ايشان كه دو و سه و زياد را با يكديگر به زنجير مى كشيد .

هذا عطاونا فامنن او امسك بغير حساب (۲۳۰) به او گفتيم : اين بخشش ماست مر تو را ، خواهى بده به مردم و خواهى نگاه دار كه تو را در قيامت بر آن حساب

نخواهیم کرد .

شیخ طبرسی روایت کرده است که : شیاطین برای حضرت سلیمان علیه السلام بساطی ساخته بودند از طلا و ابریشم که یک فرسخ در یک فرسخ بود ، و برای آن حضرت منبری از طلا در میان بساط می گذاشتند که بر آن می نشست و در دور آن سه هزار کرسی از طلا و نقره بود که پیغمبران بر کرسیهای طلا و علماء بر کرسیهای نقره می نشستند و بر دور ایشان سایر مردم می نشستند ، و بر دور مردم دیوان و شیاطین و جنیان می ایستادند و مرغان ایشان را به بال خود سایه می کردند ، و باد صبا آن بساط را برمی داشت و از صبح تا پسین یک ماه را می برد از پسین تا صبح یک ماه را می برد (۲۳۱) .

به روایت دیگر از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که : حق تعالی پادشاهی مشرق و مغرب زمین را به حضرت سلیمان عطا فرمود و هفتصد سال و هفت ماه پادشاهی تمام دنیا کرد که جنیان و آدمیان و دیوان و چهارپایان و مرغان و درندگان همه در فرمان او بودند ، و علم هر چیز و زبان هر چیز را خدا به او تعلیم کرده بود ، و در زمان آن حضرت صنعتهای عجیب پیدا شد که مردم یاد می کنند (۲۳۲) .

مؤلف گوید : این حدیث غریب است از جهت اشتمال بر این مقدار از عمر آن حضرت و مالک شدن تمام دنیا و هر دو مخالف احادیث دیگر است ، والله یعلم .

ایضا روایت کرده است که لشکرگاه آن

حضرت صد فرسخ بود : بیست و پنج فرسخ از آدمیان بود ، و بیست و پنج فرسخ از جنیان بود ، و بیست و پنج فرسخ از وحشیان ، و بیست و پنج فرسخ از مرغان ؛ و هزار خانه از آبگینه بر روی چوب تعبیه کرده بودند که سیصد زن نکاحی و هفتصد کنیز برای آن حضرت در آن خانه ها بودند . پس باد تند را امر می کرد که اینها را از جا می کند و باد نرم را امر می کرد که به راه می برد ، پس خدا به آن حضرت وحی نمود در میان زمین و آسمان که : بر پادشاهی تو این را افزودم که هر که سخنی بگوید باد از برای تو بیاورد (۲۳۳) .

ثعلبی روایت کرده است که : چون سلیمان علیه السلام بر بساط سوار می شد اهل و حشم و خدمتکاران و نویسندگان و لشکر خود را با خود می برد و اینها در سقفها بودند بر روی یکدیگر در خور درجه های خود ، و مطبخ آن حضرت همراه او بود با تنورهای آهن و دیگهای بزرگ که در هر دیگی بیست شتر پخته می شد ، و میدانها برای چهارپایان در پیش مجلس او بود ، و طباخان مشغول طبخ بودند و سایر صناع مشغول اعمال خود بردند ، و اسبان در پیش روی آن حضرت بودند و بساط در هوا می رفت .

پس ، از اصطخر شیراز یک روز به یمن رفت و گذشتند بر مدینه طیبه ، پس سلیمان علیه السلام فرمود که : این محل هجرت پیغمبر آخر

الزمـان صـلی الله علیه و آله خواهـد بود ، خوشـا حـال کسـی که به او ایمـان بیـاورد و متابعت او بکنـد ، و چون به مکه معظمه گـذشت بتها دید که بر دور کعبه گذاشـته اند ، و چون سـلیمان علیه السـلام گذشت کعبه گریست ، پس خدا وحی کرد به او که : چرا می گریی ؟

کعبه گفت : برای آن می گریم که پیغمـبری از پیغمـبران تـو و جمعی از دوسـتان تو بر من گذشـتند و نزد من فرود نیامدنـد و نزدیک من نماز نکردند و بتها را بر دور من گذاشته اند و می پرستند .

پس خـدا وحی فرسـتاد بسـوی او که : گریه مکن ، بزودی تـو را پر خواهم کرد از روهـای سـجده کننـده ، و قرآن تـازه در تو خواهم فرسـتاد ، و پیغمبری در آخر الزمـان نزد تو مبعوث خواهم کرد که بهترین پیغمبران من باشـد ، و جمعی را مقرر خواهم کرد که تو را آبادان گردانند ، و فریضه ای بر ایشان واجب خواهم کرد که به سـبب آن از اطراف عالم بسوی تو بشـتابند مانند مرغان که بسوی آشـیانه های خود شتابند و مانند ناقه ای که بسوی فرزند خود میل کند ، و تو را پاک خواهم کرد از لوث بتها و بت پرستان (۲۳۴) .

و روایت کرده است که : چون سـلیمان علیه السـلام بعد از پدر خود پیغمبر و پادشاه شد امر فرمود تختی برای او ساختند بسیار غریب و بدیع که در هنگام قضا و حکم در میان مردم که بر روی آن نشیند که مبطلی یا گواه ناحقی به نزد

او آید بترسد و دروغ نگوید و دعوی ناحق نکند و گواه گواهی باطل ندهد .

پس تخت را از دندان فیل ساختند و به یاقوت و مروارید و زبرجد و انواع جواهر مرصع کردند ، و در دور آن چهار درخت از طلا ساختند که خوشه های آن از یاقوت سرخ و زمرد سبز بود ، و بر سر درخت دو طاووس از طلا تعبیه کردند و بر سر دو درخت دیگر دو کرکس از طلا روبروی یکدیگر ، و در دو جانب تخت دو شیر از طلا ساختند که بر سر هر یک از ایشان عمودی بود از زمرد سبز ، و بر آن چهار درخت از درختان تاک از طلای سرخ بسته بودند و خوشه های آنها از یاقوت سرخ بود ، و آن درختان تاک و آن چهار درخت سایه می افکندند بر تخت آن حضرت .

چون حضرت سلیمان می خواست که بر آن تخت بالا رود ، چون قدم بر پایه اول می گذاشت جمیع آن تخت به روش آسیا به گردش می آمد و کرکس ها و طاووس ها بالهای خود را می گشودند و شیرها دستهای خود را به زمین پهن می کردند و دمهای خود را به زمین می زدند ، همچنین بر هر پایه که قدم می گذاشت چنین می کردند تا به تخت بالا می رفت ، چون بر روی تخت قرار می گرفت آن دو کرکس تاج را بر سر آن حضرت می گذاشتند .

پس تخت با آن درختان و مرغان به گردش می آمدند واز دهانهای خود مشک و عنبر بر آن حضرت می

پاشیدند ، پس کبوتری که در پایه تخت تعبیه کرده بودند از طلا و مکلل به جواهر گرانبها تورات را به دست حضرت سلیمان علیه السلام می داد و آن حضرت بر مردم می خواند ، بعد از آن مردم به مرافعه به نزد آن حضرت می آمدند ، و عظمای بنی اسرائیل بر هزار کرسی طلا می نشستند در جانب چپ آن حضرت .

پس مرغان حاضر می شدند و بر سر ایشان بالهای خود را می گستردند ، چون کسی به دعوی می آمد و حضرت سلیمان علیه السلام گواه از او می طلبید تخت با هر چه در دور آن بود به گردش می آمدند و شیرها دمها را بر زمین می زدند و مرغان مرصع بالها را می گشودند ، پس در دل مدعیان و شهود رعبی بهم می رسید که خلاف واقع نمی توانستند گفت (۲۳۵) .

مؤلف گوید : اینها موافق روایات عامه است ، و گفته اند مفسران که : در شریعت آن حضرت ساختن صورت حیوانات حرام نبود و در این امت حرام شد (۲۳۶) .

و در احادیث معتبره از حضرت صادق علیه السلام منقول است که : تماثیلی که خدا فرموده است که جنیان برای آن حضرت می ساختند ، تماثیل مردان و زنان نبود بلکه صورت درخت و مثل آن بود (۲۳۷) .

و به سند صحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که : ملک سلیمان علیه السلام ما بین بلاد اصطخر بود تا بلاد شام (۲۳۸) .

مؤلف گوید : ممکن است که در اول پادشاهی ، ملک آن حضرت اینقدر بوده باشد .

و

به سند معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام منقول است که : حق تعالی پیغمبری را مبعوث نگردانید مگر عاقل و بعضی در عقل کاملتر از بعضی بودند ، و داود علیه السلام سلیمان را خلیفه نکرد تا عقلش را آزمود ، و سلیمان در ابتدای خلافت سیزده سال بود عمر او و چهل سال مدت پادشاهی آن حضرت بود و ذوالقرنین دوازده ساله پادشاه شد و سی سال سلطنت کرد (۲۳۹) .

و به سند معتبر منقول است که : از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام پرسیدند از تفسیر قول حق تعالی که : ای آل داود ! شکر کنید (۲۴۰) ؟

حضرت فرمود : آل داود هشتاد مرد و هفتاد زن بودند و یک روز ترک مواظبت محراب عبادت خود نکردند ، پس چون داود علیه السلام به عالم قدس رحلت نمود سلیمان پادشاه شد و گفت : ای گروه مردمان ! خدا به ما تعلیم کرده است زبان مرغان را .

پس خدا مسخر او گردانید جنیان و آدمیان را ، و هر پادشاهی را که می شنید در اطراف زمین هست بر سر او می رفت تا او را ذلیل می کرد و به دین خود در می آورد و باد را خدا مسخر او نمود ، و چون به مجلس خود می نشست مرغان بر سرش جمع می شدند و به بالهای خود سایه بر او می افکندند و جنیان و آدمیان در خدمتش صف می کشیدند ، و چون می خواست با لشکر خود به جنگ برود به ناحیه ای بساطی از چوب برای او می زدند و لشکری

و چهارپایـان و آلات حرب همه را بر آن بسـاط می گـذاشت ، و آنچه او را در کار بود همه را بر آن بساط جا می داد ، پس امر می فرمود باد تنـد سـخت را که در زیر بساط چوب داخل می شـد برمی داشت و می برد به هر جا که می خواست ، بامداد یک ماه راه می رفت و پسین یک ماه راه (۲۴۱) .

به سـند موثق کالصحیح از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقول است که : روزی حضرت سلیمان علیه السلام بیرون آمد از بیت المقدس و بر بساط خود نشست و سیصد هزار کرسی در جانب راست آن حضرت بود که آدمیان بر آنها نشسته بودند ، و سیصد هزار کرسـی در جانب چپ او بود که جنیان بر آنها نشسـته بودند ، امر فرمود مرغان را که بر سـر همه سایه افکندند ، و حکم فرمود باد را که ایشان را برداشت و آورد به مدائن و از مدائن برداشت ایشان را و شب را در اصـطخر شیراز گذرانیدند ، چون بامـداد شـد حکم کرد باد ایشان را به جزیره برکاوان (۲۴۲) برد و امر کرد باد را آنقـدر پست شـد که نزدیک شد پاهای ایشـان به آب برسـد ! در آن حال بعضـی از ایشان به بعضـی گفتنـد : هرگز پادشاهی از این عظیمتر دیـده ایـد ؟ پس ملکی از آسمان ندا کرد که : ثواب یک سبحان الله گفتن از برای خدا بزرگتر است از این پادشاهی که می بینید (۲۴۳) .

به سند صحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که

: حضرت سلیمان علیه السلام قلعه ای داشت که شیاطین برای آن حضرت بنا کرده بودند که در آن هزار حجره بود ، و در هر حجره یک زن از زنان آن حضرت بود ، هفتصد کنیز قبطی بودند و سیصد زن نکاحی ، حق تعالی قوت چهل مرد در مجامعت زنان به آن حضرت عطا کرده بود و در هر شبانه روز همه ایشان را می دید و به مجامعت خود می رسانید ، آن حضرت ماءمور ساخته بود شیاطین را که از موضعی به موضع دیگر سنگ می بردند ، پس ابلیس به آنها رسید و از ایشان پرسید : چون است حال شما ؟

گفتند : طاقت ما به نهایت رسیده است .

ابلیس گفت : سنگ را که به موضع خود رسانیدید خالی برمی گردید ؟

گفتند : بلی .

گفت : پس شما در راحتید .

چون باد این سخن را به گوش سلیمان علیه السلام رسانید حکم فرمود که چون شیاطین سنگ را به موضع مقرر برسانند به قدر آن خاک از آن موضع برگردانند به آن موضعی که سنگ را برداشته اند .

پس باز ابلیس به ایشان رسید و احوال ایشان را پرسید ، گفتند : حال ما بدتر شد .

گفت : آیا شبها می خوابید ؟

گفتند : بلی .

گفت : پس در راحتید .

چون باد این سخن را به گوش سلیمان رسانید حکم فرمود که شب و روز هر دو کار کنند . پس اندک وقتی که از این گذشت حضرت سلیمان علیه السلام از دنیا رحلت فرمود (۲۴۴) .

مؤلف گوید : در اینجا اشاره ای است به اینکه کار را بر

مردم تنگ گرفتن عاقبتی ندارد هر چند آنها مردم بد باشند .

و در حدیث معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که : پیرزالی به خدمت حضرت سلیمان علیه السلام آمد از باد شکایت کرد ، پس حضرت سلیمان باد را طلبید فرمود : چرا آزار کرده ای این زن را که از تو شکایت می نماید ؟

باد گفت : پروردگار عزت مرا فرستاد بسوی کشتی فلان جماعت که کشتی ایشان را از غرق نجات دهم و مشرف بر غرق شده بود ، من به سرعت می رفتم برای نجات آن کشتی ، پس به این زن گذشتم که در بام خانه خود ایستاده بود و بی اختیار من افتاد از بام و دستش شکست .

پس سلیمان علیه السلام مناجات کرد که : پروردگارا ! چه حکم کنم بر باد ؟

حق تعالی وحی فرستاد : حکم کن بر اهل آن کشتی که دیه شکستن دست این زن را بدهند چون باد برای خلاصی کشتی ایشان می رفته است ، زیرا که نزد من ظلم کرده نمی شود احدی از عالمیان (۲۴۵) .

در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که : حضرت سلیمان علیه السلام به سبب پادشاهی دنیا ، بعد از همه پیغمبران داخل بهشت خواهد شد (۲۴۶) .

قسمت دوم

در حدیث معتبر دیگر فرمود که : اول کسی که خانه کعبه را جامه بافته پوشانید حضرت سلیمان علیه السلام بود که جامه های مصری سفید بر کعبه پوشانید (۲۴۷) .

در حدیث صحیح از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که : حضرت سلیمان به حج خانه کعبه رفت با

جنیان و آدمیان و مرغان بر روی هوا ، و کعبه را جامه های قبطی پوشانید (۲۴۸) .

در حدیث گذشت که سلیمان ختنه کرده متولد شد (۲۴۹) و نقش نگین انگشتر آن حضرت این بود : سبحان من الجم الجن بکلماته (۲۵۰) یعنی منزه است خداوندی که لجام کرد جنیان را به کلمات خود یعنی مسخر گردانید ایشان را به نامهای بزرگ خود یا به فرمان واجب الاذعان خود .

و در حدیث معتبر از امام محمد باقر علیه السلام مروی است که : شبی بعد از خفتن ، حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از خانه بیرون آمدند و آهسته می فرمودند : امام شما بسوی شما بیرون آمده است و پیراهن آدم علیه السلام را پوشیده است و در دست او انگشتر سلیمان و عصای موسی (۲۵۱) .

و در روایت دیگر وارد شده است : روزی حضرت سلیمان با آن شوکت خود گذشت بر عابدی از عباد بنی اسرائیل ، آن عابد گفت : والله ای پسر داود ! خدا به تو پادشاهی عظیمی عطا کرده است .

پس باد آن صدا را به گوش سلیمان رسانید ، سلیمان در جواب او گفت : والله که یک تسبیح در صحیفه مؤمن بهتر است از آنچه خدا به پسر داود داده است ، زیرا که آنچه به او داده است بر طرف می شود و ثواب آن تسبیح همیشه باقی است (۲۵۲) .

روایت کرده اند که : چون صبح می شد سلیمان علیه السلام نظر می کرد به روهای مردم و از توانگران و اشراف می گذشت ، چون به مساکین می رسید با ایشان می نشست

و می گفت : مسکینی با مساکین نشسته است (۲۵۳) !

و با آن پادشاهی که داشت ، جامه موئین می پوشید ، چون شب می شد دستهای خود را به گردن خود می بست و تا صبح بر پـا ایسـتاده بود و می گریست ، و خوراک او از زنبیلی بود که به دست خود می بـافت و می فروخت ، و پادشـاهی را برای آن طلبید که بر پادشاهان کافر غالب شود و ایشان را به اسلام درآورد (۲۵۴) .

به سـند معتبر منقول است که شخصـی به خدمت امام محمد تقی علیه السـلام عرض کرد : مردم در باب خردسالی شما گفتگو می کنند و می گویند : چون می شود که طفل نه ساله ای امام باشد ؟

حضـرت فرمـود که : حق سـبحانه و تعـالی وحی نمـود بسوی داود که سـلیمان را خلیفه خود گردانـد و سـلیمان طفلی بود که گوسـفند می چرانیـد ، چون عباد و علمای بنی اسـرائیل این را انکار کردنـد خدا وحی نمود به داود که : بگیر عصاهای آنها را که در این بـاب سـخن می گوینـد و بـا عصای سـلیمان در خانه ای بگـذار و به مهر همه ایشان آن خانه را مهر کن ، فردا در را بگشا ، پس عصای هر که برگ برآورده باشد و میوه داده باشد او خلیفه من است .

چون داود رسالت الهی را به ایشان رسانیـد ، گفتند : راضـی شدیم (۲۵۵) . چون عصای سـلیمان برگ کرد و میوه داد ، انقیاد کردند برای خلافت او .

و در حدیث معتبر منقول است که شخصی از حضرت صادق علیه السلام

پرسید : چگونه شیاطین به آسمان بالا می روند و حال آنکه ایشان مانند مردمند در خلقت و کثافت ، و اگر چنین نبودند چگونه از برای حضرت سلیمان عمارتها و کارهای دشوار می کردند که فرزندان آدم از آنها عاجز بودند ؟

حضرت فرمود : ایشان اجسام لطیفه اند و غذای ایشان نسیم است ، به این سبب بی نردبان به آسمان بالا می توانند رفت ، ولیکن حق تعالی چنانچه ایشان را مسخر حضرت سلیمان گردانید همچنین ایشان را غلیظ و کثیف گردانید که آن کارها از ایشان متمشی تواند شد (۲۵۶) .

در حدیث معتبر منقول است که علی بن یقطین از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام پرسید : آیا جایز است که پیغمبر خدا بخیل بوده باشد ؟

فرمود : نه .

گفت : پس چه معنی دارد قول سلیمان علیه السلام که : پروردگارا ! مرا بیامرز و ببخش مرا ملکی که سزاوار نباشد از برای احدی بعد از من .

آن حضرت فرمود : پادشاهی دو پادشاهی است : یک پادشاهی آن است که به جور و غلبه و استیلا باشد ، و پادشاهی دیگر آن است که از جانب خدا باشد مانند پادشاهی آل ابراهیم و پادشاهی طالوت و ذوالقرنین . پس سلیمان گفت : به من عطا کن پادشاهی که سزاوار نباشد بعد از من کسی را که به غلبه و استیلا و جور و ستم مثل آن تواند تحصیل کرد؛ تا بدانند مردم که پادشاهی آن حضرت زیاده از طاقت بشر است تا معجزه او باشد بر حقیقت او و دلیل باشد بر پیغمبری او ، و غرض آن حضرت

آن نبود که حق تعالی به انبیا و اوصیا از پادشاهی حق مثل آن ندهد .

پس حق تعالی برای او باد را مسخر گردانید هر جا که خواهد او را ببرد هر روز دو ماهه راه ، و شیاطین را مسخر او گردانید که برای او بنا کنند و غواصی کنند و زبان مرغان را تعلیم او نمود ، پس مردم دانستند در زمان او و بعد از او که پادشاهی آن حضرت شباهتی ندارد به پادشاهی ملوکی که مردم از برای خود اختیار می کنند و به جور و غلبه بر مردم مستولی می شوند .

پس حضرت فرمود : والله که خدا داده است به ما آنچه به سلیمان داده بود و آنچه به سلیمان و احدی غیر او نداده بود . حق تعالی در قصه سلیمان علیه السلام فرمود : این عطای ماست پس ببخش یا نگاهدار بی حساب (۲۵۷) ، و در قصه محمد صلی الله علیه و آله فرمود : آنچه به شما می دهد و می گوید به آن اخذ کنید و آنچه شما را از آن نهی می کند ترک کنید (۲۵۸) ، و اختیار دین و دنیای همه را به آن حضرت گذاشت (۲۵۹) .

مؤلف عفی عنه گوید که : در جواب این شبهه وجوه بسیار در کتاب بحار الانوار ذکر کرده ام (۲۶۰) و چون این وجه که از معدن وحی و الهام ظاهر گردیده بهترین وجوه است در این کتاب به همین اکتفا نمود .

در حدیث معتبر منقول است که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند : آنچه سلیمان در این آیه سؤ ال کرد ،

خدا به او عطا فرمود ؟

گفت : بلی ، و خدا بعد از او به کسی نداد از استیلای بر شیطان آنچه به پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله داد ، گلوی شیطان را بر ستونی از ستونهای مسجد چنان فشرد که زبانش آویخته شد و به دست مبارک آن حضرت رسید . پس فرمود : اگر نه دعای سلیمان علیه السلام بود هر آینه به شام می نمودم او را (۲۶۱) .

ابن بابویه رحمه الله به سند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که : چون حق تعالی وحی فرستاد بسوی داود علیه السلام که سلیمان را خلیفه خود گرداند ، بنی اسرائیل به فریاد آمدند و گفتند : خردسالی را بر ما خلیفه می کند و در میان ما از او بزرگتر هست ؟ !

پس داود سرکرده ها و اکابر اسباط بنی اسرائیل را طلبید و گفت : به من رسید آنچه شما در باب خلافت سلیمان گفتید ، شما عصاهای خود را بیاورید و هر یک نام خود را بر عصای خود بنویسید و با عصای سلیمان شب در خانه ای می گذاریم و صبح بیرون می آوریم ، پس عصای هر که سبز شده باشد و میوه داده باشد او به خلافت الهی سزاوارتر خواهد بود .

پس چنین کردند و عصاها را در خانه گذاشتند و در خانه را بستند و سرکرده های قبائل بنی اسرائیل همه حراست آن خانه کردند ، چون داود علیه السلام نماز صبح را با ایشان بجا آورد در را گشود و عصاها را بیرون آورد ، چون بنی اسرائیل دیدند که در

میان عصاها عصای سلیمان علیه السلام برگ درآورده و میوه داده است به خلافت آن حضرت راضی شدند . پس حضرت داود در حضور بنی اسرائیل امتحان نمود علم آن حضرت را و پرسید : ای فرزند ! چه چیز خنک تر و راحت بخش تر است ؟

سلیمان گفت : عفو کردن خدا از مردم و عفو کردن بعضی جرم بعضی را .

پس پرسید : ای فرزند ! چه چیز شیرین تر است ؟

گفت : محبت و دوستی و این رحمت خداست در میان بندگانش .

داود علیه السلام خندید و شاد گردید و گفت : ای بنی اسرائیل ! این خلیفه من است در میان شما بعد از من .

پس بعد از آن سلیمان امر خود را مخفی داشت و زنی خواست ، مدتی از شیعیان خود پنهان شد ، پس زنش روزی به او گفت : پدر و مادرم فدای تو باد چه بسیار خصلتهای تو کامل و بوی تو خوش است و در تو نمی بینم خصلتی که از آن کراهت داشته باشم مگر آنکه خرج تو با پدر من است ، اگر بر وی به بازار و متعرض روزی خدا شوی امیدوارم که خدا تو را ناامید برنگرداند .

سلیمان گفت : والله که من هرگز از کارهای دنیا کاری نکرده ام و نمی دانم .

پس در آن روز به بازار رفت و در تمام روز گشت ، چیزی نیافت ، شب به نزد زن خود برگشت و گفت : امروز چیزی نیافتم .

زن گفت : باکی نیست ، اگر امروز نشد فردا خواهد شد .

پس روز دیگر نیز رفت تا شام گشت

و برگشت گفت : امروز نیز چیزی نیافتم .

زن گفت : فردا انشاء الله خواهی یافت .

پس در روز سوم به ساحل دریا رفت ، ناگاه مردی را دید که شکار ماهی می کند ، به او گفت : راضی می شوی که من تو را مدد کنم در شکار کردن و مزدی به من بدهی ؟

صیاد گفت : بلی .

پس سلیمان علیه السلام صیاد را مدد کرد در شکار ماهی ، چون فارغ شدند صیاد دو ماهی به مزد به آن حضرت داد .

پس سلیمان ماهیها را گرفت و خدا را حمد کرد و شکم یکی از آنها را شکافت انگشتری در میان شکم او یافت ، پس انگشتر را گرفت و در جامه خود بست و خدا را شکر کرد و ماهیها را پاکیزه کرد و به خانه آورد ، پس آن زن بسیار شاد شد و گفت : می خواهم پدر و مادر مرا بطلبی تا بدانند که تو کسب کرده ای .

چون ایشان را طلبیدند و از آن ماهی تناول نمودند ، سلیمان به ایشان گفت : آیا مرا می شناسید ؟

گفتند : نه والله نمی شناسیم تو را ، اما از تو بهتر کسی را ندیده ایم .

پس انگشتر خود را که در شکم ماهی یافته بود بیرون آورد و در دست کرد و در همان ساعت مرغان و جنیان همه بر او گرد آمدند و باد در فرمان او شد و پادشاهی او ظاهر گردید ، و آن زن را پدر و مادر او را برداشت و به بلاد اصطخر آورد و شیعیان او از اطراف عالم به نزد

او جمع شدند و شاد گردیدند و از شدتها که ایشان را در غیبت آن حضرت رو داده بود فرج یافتند ، مدتی پادشاهی کرد چون هنگام وفات آن حضرت شد آصف پسر برخیا را وصی خود گردانید به امر الهی ، و پیوسته شیعیان به نزد آصف می آمدند و مسائل دین خود را از او اخذ می نمودند .

پس خدا آصف را از میان ایشان غایب گردانید به غیبت طولانی ، پس باز از برای شیعیان ظاهر شد و مدتی در میان ایشان ماند ، پس ایشان را وداع کرد ، گفتند : دیگر کجا تو را ببینیم ؟

فرمود : نزد صراط در قیامت . و از ایشان غایب گردید ، و به سبب غایب شدن او بلیه بر بنی اسرائیل سخت شد و بخت نصر بر ایشان مستولی شد و کرد نسبت به ایشان آنچه کرد (۲۶۲) .

شیخ طوسی علیه الرحمه در کتاب امالی به سند معتبر دیگر از آن حضرت روایت کرده است که : چون پادشاهی سلیمان علیه السلام از او برطرف شد ، از میان قوم خود بیرون رفت و مهمان مرد بزرگی شد ، آن مرد ضیافت نیکو کرد آن حضرت را و احسان بسیار به آن حضرت نمود و تعظیم و توقیر بسیار به آن حضرت فرمود به سبب فضایل و کمالات و عباداتی که از آن حضرت مشاهده می نمود ، پس دختر خود را به آن حضرت تزویج نمود ، پس روزی آن دختر به آن حضرت گفت : چه بسیار نیکو است اخلاق تو و کامل است خصلتهای تو ، در تو نمی بینم

خصلت بدی مگر آنکه در خرج پدر منی .

پس سلیمان علیه السلام به ساحل دریا آمد و اعانت کرد صیادی را بر شکار ماهی ، و صیاد ، ماهی به او داد و از شکم ماهی انگشتر پادشاهی خود را یافت (۲۶۳) .

بدان که در این قصه نزاع عظیمی میان علمای خاصه و عامه هست :

حق تعالی در قرآن مجید می فرماید که ووهبئنا لداود سلیمان نعم العبد انه اواب (۲۶۴) یعنی : بخشیدیم به داود سلیمان را نیکو بنده ای بود سلیمان بدرستی که بود او بسیار رجوع کننده به درگاه ما به طاعت و بندگی اذ عرض علیه بالعشی الصافنات العباد (۲۶۵) یادآور وقتی را که عرض کردند بر او در وقت پسین اسبان نجیب را که بر سه دست و پا می ایستادند و از یک پا سر سم را بر زمین می گذاشتند و نیک رفتار و تندرو بودند ، گفته اند که : هزار اسب نفیس بودند که از حضرت داود به آن حضرت رسیده بود ، بعضی گفته اند که اسبان بال دار بودند که از دریا برای آن حضرت بیرون آمده بودند (۲۶۶) .

فقال انی احببت حب الخیر عن ذکر ربی حتی توارت بالحجاب (۲۶۷) پس گفت سلیمان : بدرستی که من دوست داشتم دوست داشتن اسبان را از یاد پروردگار خود تا پنهان شد آفتاب در پرده یعنی : پست شد یا غروب کرد ، ردوها علی فطفق مسحا بالسوق والاعناق (۲۶۸) برگردانید اسبان را بر من ، پس شروع کرد به زدن ساقها و گردنهای اسبان ؛ یا برگردانید آفتاب را برای من ، پس مسح

کرد ساق و گردن خود را برای وضو و نماز کردن .

و لقد فتنا سلیمان و القینا علی کرسیه جسدا ثم اناب (۲۶۹) و بتحقیق که امتحان کردیم سلیمان را و انداختیم بر کرسی او بدنی را ، پس انابه و توبه کرد بسوی ما .

علی بن ابراهیم علیه السلام گفته است در تفسیر این آیات که : حضرت سلیمان علیه السلام اسبان را بسیار دوست می داشت و مکرر می طلبید و برای او عرض می کردند ، پس روزی مشغول اسب دیدن شد تا آفتاب فرو رفت و نماز عصر از او فوت شد و غم عظیمی به این سبب آن حضرت را عارض شد ، پس دعا کرد که حق تعالی آفتاب را برای او برگرداند تا نماز عصر بکند ، پس برگشت آفتاب تا وقت نماز عصر و او نماز عصر را ادا کرد ، پس اسبان را طلبید و به شمشیر گردن زد آنها را و پی کرد تا همه را کشت ، چنانچه حق تعالی فرموده است که : شروع کرد به مسح ساق و گردن آنها .

در تفسیر افتتان و امتحان او گفته است که : چون حضرت سلیمان زن یمنی را تزویج کرد ، از برای او پسری از آن زن بهم رسید ، بسیار آن پسر را دوست می داشت ، ملك الموت بسیار به نزد آن حضرت می آمد ، روزی آمد و نظر تندی بسوی آن پسر کرد ، پس سلیمان علیه السلام از نظر کردن ملك الموت ترسید به مادر آن پسر گفت که : ملك الموت نظری به پسر من کرد گمان

دارم که به قبض روح او ماءمور شده باشد .

پس به جنیان و شیاطین گفت : آیا شما را حیله است در اینکه او را از مرگ بگریزانید ؟

پس یکی از ایشان گفت که : من او را در زیر چشمه آفتاب می گذارم در مشرق . حضرت سلیمان گفت که : ملك الموت در مابین مشرق و مغرب بیرون می آید .

پس دیگری گفت : من او را در زیر زمین هفتم می گذارم . حضرت سلیمان گفت : ملك الموت به آنجا نیز می رسد .

پس دیگری گفت : من او را در میان ابر و هوا می گذارم . پس برد او را و در میان ابر گذاشت .

پس ملك الموت در میان ابر روح آن پسر را قبض کرد و مرده بر روی کرسی حضرت سلیمان افتاد ، و چون دانست که خطا کرده است ، توبه و انابه کرد و گفت : پروردگارا ! بیامرز مرا و ببخش مرا پادشاهی که سزاوار نباشد احدی را بعد از من بدرستی که توئی بسیار بخشنده .

پس حق تعالی می فرماید که : مسخر گردانیدیم برای او باد را که جاری می شد به امر او نرم هر جا که می خواست ، و شیاطین را مسخر گردانیدیم برای او که عمارتها بنا کنند و در دریا غواصی کنند برای او ، و دیگران را از شیطان که بر یکدیگر بسته بودند به زنجیرها (۲۷۰) و آنها شیاطینی چند بودند که مقید کرده بود ایشان را و بر هم بسته بود به سبب آنکه نافرمانی او کردند در وقتی که خدا ملك او

را سلب کرده بود .

قسمت سوم

چنانچه از حضـرت صادق علیه السلام منقول است که : حق تعالی پادشاهی حضرت سلیمان را در انگشترش گذاشته بود ، پس هرگاه آن انگشتر را در دست می کرد جمیع جن و انس و شیاطین و مرغان هوا و وحشیان صحرا نزد او حاضر می شدند و او را اطاعت می کردند پس بر تخت خود می نشست ، حق تعالی بادی فرستاد که تخت او را با جمیع شیاطین و مرغان و آدمیان و چهارپایان و اسبان بر روی هوا می برد به هر جایی که می خواست سلیمان علیه السلام . پس نماز صبح را در شام می کرد و نماز ظهر را در فارس می کرد ، و امر می فرمود شیاطین را که سنگ را از فارس برمی داشتند و در شام می فروختند ، چون اسبان را گردن زد و پی کرد حق تعالی پادشاهی او را سلب کرد ، و چون داخل بیت الخلاء می شد انگشتر را به بعضی از خدمه خود می سپرد ، پس شیطانی آمد و فریب داد خادم آن حضرت را و انگشتر را از او گرفت و در دست کرد ، پس شیاطین و جنیان و آدمیان و مرغان و وحشیان همه نزد او حاضر شدند و او را اطاعت کردند .

چون حضرت سلیمان به طلب انگشتر بیرون آمد انگشتر را نیافت و پادشاهی را با دیگری یافت ، گریخت و به کنار دریا شتافت ، بنی اسرائیل اطوار شیطان را که به صورت سلیمان شده بود و دعوی سلیمان می کرد ، منکر یافتند و موافق

اطوار حسنه آن حضرت نیافتند و به شک افتادند .

پس به نزد مادر سلیمان رفتند و از او پرسیدند که : در این اوقات از سلیمان چیزی مشاهده می نمائی که خلاف عادت معهود او باشد ؟

گفت : او پیشتر نیکو کارترین مردم بود نزد من ، در این ایام مخالفت من می کند . و چون از کنیزان و زنان آن حضرت پرسیدند ، گفتند : سلیمان پیشتر در حیض با ما نزدیکی نمی کرد ، در این اوقات در حیض به نزدیک ما می آید .

چون شیطان ترسید که بیابند که او سلیمان نیست ، انگشتر را در دریا انداخت و گریخت ، و حق تعالی ماهی را امر فرمود که انگشتر را فرو برد .

بنی اسرائیل چهل روز متحیر ماندند و سلیمان را تفحص می کردند ، و سلیمان در کنار دریا می گردید توبه و انابه می کرد و به درگاه خدا تضرع می نمود . بعد از چهل روز به صیادی رسید که ماهی شکار می کرد از او استدعا کرد که : رخصت بده که من تو را یاری کنم و از ماهی که شکار می کنی حصه ای به من بدهی ، و چون او را اعانت کرد بر شکار ماهی ، صیاد یک ماهی به آن حضرت داد ، چون حضرت سلیمان شکم آن را شکافت که آن را بشوید انگشتر خود را در شکم آن یافت .

پس انگشتر را در انگشت خود کرد و جمیع جنیان و شیاطین و آدمیان و مرغان و وحشیان بر دور او جمع شدند و به جای خود برگشت و آن

شیطان را با لشکرهای او گرفت و مقید گردانید ، بعضی را در میان آب و بعضی را در میان سنگ به نامهای بزرگ خدا محبوس گردانید ، و ایشان محبوس و معذب خواهند بود تا روز قیامت .

چون حضرت سلیمان به ملك خود بر گشت ، به آصف - که کاتب و وزیر او بود و خدا در حق او فرموده است که : علمی از کتاب نزد او بود ، که قصر بلقیس را به یک چشم زدن حاضر گردانید - حضرت سلیمان اعتراض نمود که : من مردم را معذور می دارم که نمی دانستند که او شیطان است ، تو را چگونه معذور دارم که می دانستی ؟

آصف در جواب گفت : بخدا سوگند می خورم که می شناختم آن ماهی را که انگشتر تو را برداشته بود و پدر و مادر و عمو و خالوی آن ماهی را نیز می شناختم ، اما امر الهی چنین بود ، و آن شیطان به من گفت : برای من بنویس چنانچه برای سلیمان می نوشتی ، من گفتم : قلم من به جور و ظلم جاری نمی شود ، گفت : پس بنشین و چیزی منویس ، من می نشستم به ضرورت و چیزی برای او نمی نوشتم ، و لیکن مرا خبر ده ای سلیمان که چرا هدهد را دوست می داری و حال آنکه از همه مرغان خسیس تر و بدبوتر است ؟

حضرت سلیمان فرمود : برای آن دوست می دارم آن را که آب را در زیر سنگ سخت می بیند .

آصف گفت : چرا آب را در زیر سنگ

می بیند و دام را در زیر یک مشت خاک نمی بیند تا به دام می افتد ؟

حضرت سلیمان فرمود : چون امری مقدر شد دیده کور می شود (۲۷۱) .

تا اینجا روایت علی بن ابراهیم رحمه الله علیه بود ، و عامه نیز نزدیک به این روایت کرده اند که : حضرت سلیمان علیه السلام خبر به او رسید که شهری در میان دریا هست ، پس بر بساط خود نشست با لشکر خود و باد آن را برد به آن شهر و آن شهر را فتح کرد و پادشاه آن شهر را کشت ، و آن پادشاه دختری داشت که او را جراده می گفتند و در نهایت حسن و جمال بود ، پس آن دختر را برای خود گرفت و مسلمان کرد او را و با او مقاربت نمود و او را بسیار دوست می داشت .

چون جراده بر مفارقت پدر خود بسیار می گریست ، حضرت سلیمان شیاطین را امر فرمود که صورتی شبیه پدر او ساختند ، و آن دختر جامه ای مثل جامه پدر خود ساخت و بر آن صورت پوشانید ، هر صبح و شام با کنیزان خود به نزد آن صورت می رفتند و آن را سجده می کردند ، پس آصف خبر داد حضرت سلیمان را به این واقعه و سلیمان علیه السلام آن صورت را شکست و آن زن را عقوبت نمود و خود به خلوت رفت و بر روی خاکستر نشست و تضرع و توبه و استغفار می نمود ، کنیزی داشت او را امینه می گفتند و هرگاه به بیت الخلاء می رفت

یا با زنی مقاربت می کرد ، انگشتر خود را به او می سپرد .

پس روزی انگشتر خود را به او سپرد و داخل بیت الخلاء شد ، پس شیطانی که سرکرده شیاطین دریا بود به صورت سلیمان علیه السلام به نزد امینه آمد و گفت : ای امینه ! انگشتر مرا بده ؛ انگشتر را گرفت و رفت بر تخت حضرت سلیمان نشست ، جن و انس و حیوانات همه مطیع او شدند . و صورت سلیمان علیه السلام متغیر شد ، چون به نزد امینه آمد و انگشتر را طلبید ، امینه او را نشناخت و دور کرد ، پس دانست که اثر آن گناه که در خانه او واقع شده بود به او رسیده است ، و به نزد هر یک از زنان و کنیزان خود که رفت او را نشناختند و دور کردند ، پس به کنار دریا رفت و خدمت صیادان می کرد و ماهی از برای ایشان به خانه های ایشان نقل می کرد ، هر روز دو ماهی به او می دادند ، بر این حال بود تا چهل روز به قدر آنچه در خانه او بت پرستیده بودند .

و چون آصف و عظمای بنی اسرائیل اطوار شیطان و حکم او را مخالف آداب و حکم سلیمان یافتند ، از زنان سلیمان احوال او را پرسیدند ، گفتند که : در حیض با ما مقاربت می کند و غسل جنابت نمی کند . بعضی گفته اند حکم شیطان بر همه چیز سلیمان جاری شد بغیر از زنان او که بر ایشان دست نیافت .

پس شیطان پرواز کرد و

انگشتر را در دریا انداخت ، سلیمان علیه السلام در میان شکم ماهی انگشتر خود را یافت و در انگشت خود کرد و پادشاهی به او برگشت ، و آن شیطان را گرفت و در میان سنگی حبس کرد و در دریا انداخت (۲۷۲)؛ این است معنی قول حق تعالی که : ما امتحان کردیم سلیمان را و جسدی بر کرسی او انداختیم (۲۷۳) ، مراد از آن جسد آن شیطان است که به صورت او بر کرسی او نشست .

جمیع متکلمان و مفسران شیعه هر دو این قصه را انکار کرده اند و گفته اند که : پیغمبر خدا منزه است از آنکه حیوانی چند را بی گناه بزند و پی کند به سبب غافل شدن خود از نماز ، و پیغمبری و پادشاهی خدا به انگشتر نمی باشد که هر که انگشتر را بپوشد پادشاه شود ، اگر شیطان را آن اقتدار بوده باشد که به صورت پیغمبران متمثل شود هر آینه اعتماد از کلام پیغمبران و فرموده های ایشان و کردار ایشان بر طرف می شود ، زیرا که محتمل خواهد بود که آنچه ایشان می گویند و می کنند شیطانی بر ایشان افترا کند ، و ایضا اگر شیطان را چنین اقتداری بر دوستان خدا می بود می بایست یکی از ایشان را بر روی زمین نگذارد بلکه همه را بکشد و کتابهای ایشان را بسوزاند و خانه های ایشان را خراب کند و آنچه مقتضای عداوت اوست نسبت به ایشان بعمل آورد ، و ایضا چون تواند بود که حق تعالی کافری را متمکن گرداند که در حرمت پیغمبری داخل

کند ؟ ایضا اگر آن بت پرستی به رخصت حضرت سلیمان و رضای او بود پس آن موجب کفر است و چگونه بر پیغمبر خدا کفر روا باشد ؟ و اگر بدون اطلاع او بود پس او را چه تقصیر بود که این عقوبتها بر آن مترتب شود ؟

پس بدان که محققان شیعه در تأویل این آیات وجوه بسیار ایراد نموده اند که ما به ذکر بعضی از آنها در این مقام برای دفع شبهه از خواص و عوام اکتفا می نمائیم :

اما آیت عرض خیل پس در آن چند وجه گفته اند :

وجه اول : آن است که ابن بابویه رحمه الله علیه در کتاب من لا یحضره الفقیه به سند صحیح از زراره و فضیل بن یسار روایت کرده است که : ایشان از امام محمد باقر علیه السلام پرسیدند از تفسیر قول حق تعالی ان الصلاه کانت علی المؤمنین کتابا موقوتا (۲۷۴) که ترجمه لفیظش آن است : بدرستی که نماز بود بر مؤ منان واجب گردانیده شده و وقت آن معین گردیده .

حضرت فرمود : موقوت به معنی مفروض و واجب است ، و مراد آن نیست که اگر وقت به در رود بی اختیار یا وقت فضیلت بگذرد مطلقا و بعد از آن نماز را بکند ، باطل باشد ، اگر چنین می بود می بایست سلیمان بن داود هلاک شود که نماز او ترک شد تا وقت به در رفت و لیکن هر که نماز را فراموش کند هر وقت که به یاد او می آید بجا می آورد .

پس ابن بابویه بعد از نقل این حدیث گفته است

که : جاهلان اهل سنت می گویند که حضرت سلیمان علیه السلام روزی مشغول به عرض اسبان گردید تا آفتاب پنهان شد در حجاب ، پس امر کرد که اسبان را برگردانیدند و آنها را گردن زد و پی کرد و گفت : این اسبان مرا از یاد پروردگار خود مشغول کردند . چنان نیست که ایشان می گویند زیرا که اسبان را گناهی نبود که آنها را گردن بزند و پی کند ، زیرا که آنها خود نیامده بودند که آن حضرت را مشغول گردانند بلکه ایشان را به جبر آوردند و حال آنکه حیوانی چند بودند و مکلف نبودند . و آنچه صحیح است در این باب آن است که از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که : روزی سلیمان علیه السلام مشغول دیدن اسبان گردید در طرف پسین تا آفتاب در حجاب پنهان شد ، پس خطاب نمود به ملائکه که : برگردانید آفتاب را و آن حضرت ساقها و گردن خود را مسح کرد و امر کرد اصحابش را که نماز از آنها نیز فوت شده بود که ساقها و گردن خود را مسح کنند و وضوی ایشان برای نماز چنین بود ، پس برخاست و نماز کرد ، و چون از نماز فارغ شد آفتاب غروب کرد و ستاره ها ظاهر گردیدند ، پس این است مراد خدا از آنکه فرموده است که فطفق مسحا بالسوق و الاعناق (۲۷۵) . (۲۷۶)

مؤلف گوید : بعضی گفته اند که آفتاب غروب نکرده بود که نماز آن حضرت فوت شده باشد بلکه پشت کوه و دیوارها پنهان شده بود که

وقت فضیلتش فوت شده بود ، پس برگردانید آفتاب را که نماز را در وقت فضیلت بجا آورد چنانچه ظاهر حدیث اول این است ، و حدیث دوم نیز ابا از آن ندارد زیرا که ستاره ها بعد از آن غروب ظاهر شدن ممکن است که برای این باشد که آفتاب تندتر حرکت کرده باشد تا تدارک مدت توقف بشود و حساب ساعات روز و شب بر هم نخورد ، و اگر آفتاب غروب کرده باشد باز ممکن است که وقت نماز ایشان به غروب فوت نمی شده باشد ، یا آنکه چون حضرت می دانست که آفتاب برای او برخواهد گشت بر او تاءخیر کردن حرام نباشد ، و کسی که سهو را بر پیغمبران تجویز کند حمل بر سهو می توان کرد ، و این وجه در تاءویل آیه کریمه اوجه وجوه است و عامه نیز این وجه را از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده اند و احادیث بسیار دلالت می کند بر رد شمس بر سلیمان علیه السلام ، و بنابر آنکه مکرر مذکور شد که آنچه در امم سابقه واقع شده است در این امت نیز مثل آن واقع می شود ، همچنانکه در بنی اسرائیل دو مرتبه آفتاب برگشت : یک مرتبه از برای یوشع وصی موسی علیه السلام و یک مرتبه برای حضرت سلیمان علیه السلام همچنین در این امت دو مرتبه آفتاب برگشت از برای حضرت امیر المؤمنین علیه السلام : یک مرتبه در حیات حضرت رسول صلی الله علیه و آله در مدینه در مسجد فضیح ، و یک مرتبه بعد از وفات آن حضرت

در حله در مسجد شمس ، چنانچه در ابواب معجزات آن حضرت مذکور خواهد شد انشاء الله تعالى (۲۷۷) .

عامه و خاصه از عبدالله بن عباس روايت كرده اند كه : آفتاب برنگشت مگر از براى سه كس : يوشع و سليمان و على بن ابى طالب عليهم السلام (۲۷۸) ، بنابراين تاءويل ضمير توارت و ردوها هر دو به آفتاب راجع است .

وجه دوم : آن است كه هر دو ضمير به اسبان راجع باشند ، يعنى اسبان را بردند تا از نظر آن حضرت غايب شدند ، پس امر فرمود كه باز اسبان را برگردانيدند و دست بر يال و پاهاى آنها كشيد يا يالها و پاهاى آنها را شست براى اظهار آنكه اكرام اسبان و خدمت ايشان كردن براى جهاد در راه خدا ممدوح و پسنديده است ، پس بنابر اين مراد از احببت حب الخير عن ذكر ربى آن است كه من محبت اسبان را اختيار كردم يا ظاهر گردانيدم به سبب آنكه در ذكر پروردگارم - يعنى در تورات - مدح آن واقع شده است ، يا آنكه به سبب اطاعت پروردگار خود در جهاد كردن آنها را دوست مى دارم نه از براى خواهش نفس خود .

وجه سوم : آن است كه ضمير اول راجع به آفتاب باشد و ضمير دوم راجع به اسبان ، يعنى عرض خيل نمود تا آفتاب پنهان شد ، پس امر فرمود كه اسبان را برگردانيدند و گردن زد و پى كرد آنها را نه از براى عقوبت آنها بلكه از براى آنكه گوشت آنها را تصدق كرد براى كفاره ترك اولائى كه از

او صادر شده بود ، یا آنکه دست بر گردن و پای اسبان مالید و آنها را سر داد در راه خدا که هر که خواهد متصرف شود و نکشت آنها را .

اما تاءویل افتتان آن حضرت و جسدی که بر کرسی آن حضرت افتاد پس به چند وجه کرده اند :

اول آنکه : روزی آن حضرت بر تخت خود نشسته بود ، پس گفت : امشب هفتاد زن را می بینم که هر یک از ایشان یک پسر بیاورند که در راه خدا جهاد کنند؛ و انشاء الله نگفت ، پس چون با آن زنان نزدیکی کرد هیچیک از ایشان حامله نشد مگر یک زن و از او فرزندی بهم رسید که ناقص بود و نصف بدن داشت ، چون آن فرزند را آوردند و بر روی تخت او گذاشتند دانست که به سبب آن ترک اولی و ترک مستحب است که انشاء الله نگفت ، پس توبه و انابه به درگاه خدا کرد .

دوم آن است که : از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که : پسری از برای آن حضرت متولد شد ، پس جنیان و شیاطین گفتند که : اگر پسر او بماند ما از پسر او خواهیم کشید از محنت و آزار آنچه از او کشیدیم ، پس آن حضرت ترسید که مبادا آسیبی از ایشان به فرزند او برسد ، پس او را در میان ابر گذاشت که در آنجا شیر بخورد و تربیت بیابد ، پس ناگاه دید که آن پسر مرده بر روی تختش افتاد ، این تنبیهی بود آن حضرت را که حذر کردن

برای دفع قـدر فایـده نمی بخشد ، و تاءدیبی بود برای آنکه چرا بر حق تعالی اعتماد ننمود و از شـیاطین ترسـید و بر تدبیر خود اعتماد نمود و توبه و انابه از برای این مکروه بود .

سوم آنکه : آن حضـرت را بیمـاری شدیـدی عارض شـد و بر روی تخت خود افتاد ماننـد جسـدی بی روح ، پس بازگشت به صحت یا دعا و تضرع کرد خدا او را شفا بخشید .

اینهـا وجوهی است که علمـای شـیعه و غیر ایشان در تاءویل این آیه گفته انـد ، آنچه علی بن ابراهیم در این باب روایت کرده است رد کرده اند به آن وجوهی که مذکور شد و حمل بر تقیه کرده اند .

اما آن دو حدیث اول که ابن بابویه و شـیخ طوسـی روایت کرده اند ، چون در آنها ذکر استیلای شیطان نیست ممکن است که حق تعالی برای امتحانی که قوم آن حضـرت را فرموده باشد ، یا تاءدیبی که آن حضـرت را بر فعل مکروهی نموده باشد مدتی پادشاهی ظاهری آن حضرت را سلب نموده باشد و از میان قوم خود غایب شده باشد و باز به امر الهی بسوی قوم خود برگشته باشد ، چنانچه گذشت که بسیاری از پیغمبران از قوم خود غایب شدند و باز بسوی ایشان برگشتند و آن انگشتر سبب پادشاهی نباشد بلکه علامت عود پادشاهی ظاهری و امر به برگشتن بسوی قوم خود بوده باشد ، والله تعالی یعلم (۲۷۹) .

فصل دوم

در بیان قصه گذشتن آن حضرت به وادی موران و سایر معجزات آن حضرت که در باب وحوش و طیور به ظهور پیوسته است

.

حق تعالی وحی فرموده است که و حشر لسلیمان جنوده من الجن والانس والطیر فهم یوزعون یعنی : جمع کرده شد برای سلیمان لشکرهای او از جنیان و آدمیان و مرغان پس اول و آخر ایشان به یکدیگر پیوسته شد که پراکنده نباشند ، حتی اذا اتوا علی واد النمل قالت نمله یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان و جنوده و هم لا یشعرون تا چون گذشتند بر وادی موران گفت موری که : ای گروه مروان ! داخل شوید در خانه های خود تا در هم نشکنند شما را سلیمان و لشکرهای او به نادانی ، فتبسم ضاحکا من قولها و قال رب اوزعنی ان اشکر نعمتک التی انعمت علی وعلی والذی وان اعمل صالحا ترضیه وادخلنی برحمتک فی عبادک الصالحین (۲۸۰) پس سلیمان تبسم کرد و خندان شد از گفتار او و گفت : پروردگارا ! مرا الهام کن و توفیق بده که شکر نمایم نعمت تو را که انعام کرده ای بر من و بر پدر و مادر من و اینکه بجا آورم عمل شایسته ای که بپسندی آن را و داخل گردان مرا به رحمت خود در میان بندگان شایسته خود .

بعضی گفته اند : این وادی بود در طایف ؛ و بعضی گفته اند که : در شام بود (۲۸۱) .

علی بن ابراهیم رحمه الله روایت کرده است که : چون باد تخت آن حضرت را برداشت ، گذشت بر وادی موران ، و آن وادی است که طلا و نقره می روید از آن .

چنانچه حضرت صادق علیه السلام فرمود که : خدا را وادیی هست که

طلاـ و نقره از آن می رویـد ، و آن را حمایت نموده است به ضـعیف ترین خلقش که آن مورچه است ، و اگر خواهنـد شتران قوی داخل آن وادی شوند نمی توانند شد (۲۸۲) .

و ابن بابویه به سـند معتبر از حضـرت صادق علیه السلام روایت کرده است که : چون مورچه آن سخن را گفت ، باد صدای او را به حضـرت سـلیمان رسانیـد در هنگـامی که بر روی هوا راه می رفت ، پس امر فرمود بـاد را که ایسـتاد و مورچه را طلبیـد ، چون آن را حاضر کردند فرمود : مگر ندانستی که من پیغمبر خدایم و ستم بر کسی نمی کنم ؟

گفت : بلی می دانستم .

فرمود : پس چرا ایشان را از ظلم من ترسانیدی و گفتی : داخل خانه های خود شوید ؟

گفت : ترسـیدم که چون نظر ایشـان بر زینت تو بیفتـد مفتون شونـد به زینت دنیا و از خـدا دور شونـد . پس مورچه گفت : تو بزرگتری یا پدر تو داود ؟

حضرت سلیمان گفت : بلکه پدرم داود بزرگتر است و بهتر است از من .

مورچه گفت : پس چرا حروف اسم تو را یک حرف زیادتر کرده اند از حروف اسم پدر تو ؟

حضرت سلیمان گفت : نمی دانم .

مورچه گفت : از برای آنکه چون پدرت به سبب ترک اولی جراحتی در دل او بهم رسید و جراحت دل خود را به مودت خدا مداوا کرد ، پس به این سبب او را داود نامیدند ، چون تو از آن جراحت سالمی تو را سلیمان می گویند ، اما جراحت پدر

تو سبب کمال او شد و امید دارم که تو نیز به مرتبه کمال او برسی .

پس مورچه گفت : می دانی که خدا چرا باد را از میان سایر مخلوقات خود در فرمان تو گردانید ؟

حضرت سلیمان گفت : نمی دانم .

مورچه گفت : از برای آنکه بدانی که ملك تو بر باد است و اعتماد را نمی شاید ، و اگر همه چیزها را خدا در دنیا در فرمان تو کند چنانچه باد را در فرمان تو کرده است هر آینه همه از دست تو بدر خواهد رفت چنانچه باد در دست کسی نمی ماند .

پس در این وقت حضرت سلیمان علیه السلام تبسم فرمود و خندید از سخنان آن (۲۸۳) .

ای عزیز ! لطف و احسان جناب مقدس الهی را نسبت به دوستانش ملاحظه نما که در چه مرتبه است و ایشان را به چه وسیله ها متنبه و متذکر می گرداند ، و مورچه ضعیف را واعظ سلیمان با آن عظمت شاءن می سازد و تا موران عجب و خودبینی و نخوت رخنه در اساس منبع جلالت و رفعت ایشان نیندازد و در همه احوال نزد خداوند ذوالجلال در مقام تذلل و تضرع و ابتهال بوده باشند ، فسبحانه ما اعظم شاءنه و اجل امتنانه .

چنانچه به دو سند صحیح و معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که : روزی حضرت سلیمان با جنیان و آدمیان برای طلب باران به صحرا رفت ، پس گذشت به مورچه لنگی به بالهای خود را پهن کرده بود بر زمین و دست بسوی آسمان بلند کرده بود و می گفت : ما

خلقیم از مخلوقات تو و محتاجیم به روزی تو ، پس ما را مؤاخذه منما و هلاک مکن به گناهان فرزندان آدم و باران از برای ما بفرست .

پس حضرت سلیمان به اصحاب خود فرمود : برگردید که شفاعت دیگری را در حق شما قبول کردند (۲۸۴)؛ و به روایت دیگر شما را به برکت دیگری باران دادند (۲۸۵) .

و به سند معتبر از حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقول است که : این کاکلی که بر سر قبره یعنی هوجه هست ، از دست مالیدن حضرت سلیمان است و سببش آن بود که : روزی نری با ماده خواست که جفت شود و ماده قبول نمی کرد ، پس آن نر گفت : از من امتناع مکن که من مطلبی ندارم بغیر از اینکه از ما فرزندی بهم رسد که ذکر حق تعالی بکند ، پس ماده راضی شد ، چون خواست که تخم بگذارد نر از آن پرسید که : در کجا می خواهی تخم را بگذاری ؟

ماده گفت : می خواهم دور شوم از راه و تخم بگذارم .

نر گفت : من چنین مصلحت می دانم که تخم را نزدیک راه بگذاری که کسی که تو را ببیند نداند که تخم گذاشته ای ، بلکه گمان کند که برای دانه برچیدن نزدیک راه آمده ای .

پس نزدیک راه تخم گذاشت و بر روی آن نشست ، چون نزدیک شد که جوجه برآورد ناگاه شوکت سلیمانی پیدا شد که با لشکرش می آید و مرغان بر سر او سایه افکنده اند ، پس ماده به جفت خود گفت که : اینک سلیمان

با لشکرش پیدا شدند ایمن نیستم از آنکه تخم مرا پامال کنند .

نر گفت : سلیمان مرد رحیمی است ، آیا نزد تو چیزی هست که برای جوجه های خود پنهان کرده باشی ؟

گفت : بلی ، ملخی دارم که برای جوجه های خود پنهان کرده ام ، آیا تو چیزی داری ؟

نر گفت : بلی ، من خرمائی دارم که از تو پنهان کرده بودم و برای جوجه های خود نگاه داشته ام .

ماده گفت که : تو خرمای خود را بردار و من ملخ خود را برمی دارم و می رویم بر سر راه سلیمان و این هدیه ها را به خدمت او می گذاریم زیرا که او مردی است که هدیه را دوست می دارد .

پس نر خرما را به منقار خود گرفت و ماده ملخ را به پاهای خود گرفت و پرواز کردند و بر سر راه آن حضرت آمدند و آن حضرت بر تخت خود نشسته بود ، چون نظر مبارکش بر ایشان افتاد دست راست خود را گشود تا نر بر آن نشست و دست چپ خود را گشود تا ماده بر آن نشست و از احوال ایشان سؤ ال نمود ، چون احوال خود را عرض کردند هدیه ایشان را قبول فرمود و لشکر خود را به جانب دیگر گردانید که ضرر به ایشان و تخم ایشان نرسانند و دست مبارك خود را بر سر ایشان کشید و دعای برکت برای ایشان کرد ، پس این تاج عزت بر سر ایشان از برکت دست با میمنت آن حضرت بهم رسید (۲۸۶) .

مؤلف گوید که : در این قصه

و قصه مور ممکن است که توهم ایشان از لشکر حضرت سلیمان با آنکه حضرت با لشکر خود در هوا می رفتند ، از جهت هجوم نظارگیان بوده باشد یا به توهم اینکه مبادا در آنجا بساط فرو نشیند ، یا آنکه در آن وقت آن حضرت بر زمین سواره می رفته باشند ، و در حدیث سابق از قصه مورچه جواب دیگری برای این شبهه ظاهر می شود ، غافل مباش .

و به روایت دیگر منقول است که : خرج مقرری هر روزه حضرت سلیمان هفت کر بود ، پس حیوانی از حیوانات دریا روزی سر برآورد و گفت : ای سلیمان ! امروز مرا ضیافت کن .

حضرت سلیمان فرمود که آذوقه یک ماهه لشکر خود را برای او حاضر کردند در کنار دریا تا مانند کوه عظیمی شد ، پس آن ماهی سر از دریا بیرون آورد و همه آن آذوقه را خورد و گفت : ای سلیمان ! تمام قوت من کو ؟ این بعضی از قوت یک روزه من بود .

پس حضرت سلیمان تعجب کرد و فرمود : آیا در دریا مثل تو جانوری در بزرگی هست ؟

گفت : هزار گروه هستند مثل من .

پس حضرت گفت : سبحان الله الملک العظیم (۲۸۷) .

و در روایت دیگر نقل کرده اند که روزی گنجشک نری با ماده خود گفت : چرا نمی گذاری با تو جفت شوم ؟ اگر خواهم قبه سلیمان را به منقار خود می توانم بکنم و در دریا افکنم .

چون باد سخن آن را به سمع شریف حضرت سلیمان رسانید ، آن حضرت تبسم نمود و حکم فرمود

که هر دو را حاضر کنند ، پس به گنجشک نر خطاب نمود که : آیا آن دعوی که کردی بعمل می توانی آورد ؟

گفت : نه یا رسول الله ! و لیکن آدمی خود را زینت می دهد و عظیم می نماید نزد زن خود ، و عاشق را ملامت نمی توان کرد بر آنچه بگوید .

پس سلیمان علیه السلام با ماده خطاب فرمود که : چرا با او مضایقه می کنی در آنچه می خواهد و حال آنکه او دعوی عشق و محبت تو می کند ؟

گنجشک ماده گفت : ای پیغمبر خدا ! او دوست من نیست ، دروغ می گوید و دعوی باطلی می کند زیرا که با من دیگری را دوست می دارد .

پس سخن آن گنجشک در دل سلیمان اثر کرد و بسیار گریست و چهل روز از معبد خود بیرون نیامد و دعا می کرد که حق تعالی دل او را از لوث محبت غیر پاک گرداند و مخصوص محبت خود گرداند (۲۸۸) .

و در روایت دیگر وارد شده است که : روزی سلیمان علیه السلام شنید که گنجشک نری با ماده می گوید که : نزدیک من بیا تا با تو جفت شوم شاید که خدا پسری به ما کرامت فرماید که یاد خدا بکند که ما پیر شده ایم .

حضرت سلیمان علیه السلام از سخن او تعجب کرد و گفت : این نیت خیر آن گنجشک از پادشاهی من بهتر است (۲۸۹) .

و روزی بلبلی خوانندگی و رقص می کرد ، حضرت سلیمان گفت که : می گوید که : من نیم خرما که بخورم پروا

ندارم اگر دنیا نباشد .

و فاخته ای صدا زد ، گفت : می گوید : کاش این خلایق خلق نشده بودند .

و طاووسی صدا زد ، فرمود که : می گوید : هر چه می کنی جزا می یابی .

و هدهدی صدا کرد ، فرمود : می گوید : کسی که رحم نکند او را رحم نمی کنند .

و صرد - که جانوری است در نخلستان می باشد - صدا زد ، فرمود : می گوید : استغفار کنید ای گناهکاران .

و طوطی صدا کرد ، فرمود : می گوید که : هر زنده ای می میرد و هر نوی کهنه می شود .

و پرستکی خوانندگی کرد ، فرمود : می گوید که : کار خیری پیش بفرستید تا مزد او را بیابید .

و کبوتری خواند ، فرمود که : می گوید : سبحان ربی الاعلی مل ء سمواته و ارضه .

و قمری خواند ، فرمود : می گوید : سبحان ربی الاعلی .

و فرمود که : کلاغ بر عشاران نفرین می کند . و کور کوره می گوید : کل شیء هالك الا وجهه یعنی : همه چیز هلاك می شود بغیر ذات مقدس حق تعالی .

و اسفرود می گوید : هر که ساکت شد سالم ماند .

و سبز قبا می گوید : وای بر کسی که همت او به تحصیل دنیا مصروف باشد .

و وزغ می گوید : سبحان ربی القدوس .

و باز می گوید : سبحان ربی و بحمده .

و دراج می گوید : الرحمن علی العرش استوی (۲۹۰) .

فصل سوم

قسمت اول

در بیان قصه آن حضرت است با بلقیس

علی بن ابراهیم روایت

کرده است که : چون حضرت سلیمان بر تخت خود می نشست ، جمیع مرغان که حق تعالی مسخر او گردانیده بود حاضر می شدند و سایه می افکندند بر هر که تخت آن حضرت حاضر بود ، پس روزی هدهد غایب شد از میان آن مرغان و از جای آن آفتاب بر دامن آن حضرت تابید ، پس به جانب بالا نظر کرد و هدهد را ندید ، چنانچه حق تعالی فرموده است که و تفقد الطیر فقال مالی لا اری الهدهد ام کان من الغائبین (۲۹۱) (۲۹۲) یعنی : جستجو نمود مرغان را ، پس گفت : چیست مرا که نمی بینم هدهد را بلکه او غائب است و حاضر نیست لا عذبنه عذابا شدیدا البته او را عذاب خواهم کرد عذابی سخت ، مروی است که : یعنی پرش را می کنم و در آفتاب می اندازم (۲۹۳) ، او لادبحنه یا او را ذبح می کنم ، او لیاءتینی بسلطان مبین (۲۹۴) یا بیاورد برای من حجتی قوی و عذری ظاهر .

فمکث غیر بعید پس مکث کرد اندک زمانی که هدهد پیدا شد و حضرت سلیمان علیه السلام از او پرسید : کجا بودی ؟ فقال احطت بما لم تحط به وجئتک من سباء بنباء یقین (۲۹۵) پس گفت هدهد که : دانستم و علم من احاطه کرد به چیزی که علم تو به آن احاطه نکرده است و آورده ام از برای تو از جانب شهر سبا خبر محقق متیقنی که در آن شکی نیست ، انی وجدت امراه تملکهم واءوتیت من کل شی ء ولها عرش عظیم (۲۹۶) بدرستی

که من یافتم زنی را که پادشاه ایشان است - یعنی : بلقیس دختر شراحیل بن مالك - و او داده شده است از هر چیز که پادشاهان را به آن احتیاج می باشد و او را هست تختی بزرگ ، وجدتها و قومها یسجدون للشمس من دون الله یافتم او را و قوم او را که سجده می کنند از برای آفتاب بغیر از خدا وزین لهم الشیطان اعمالهم فصدهم عن السبیل فهم لا یهتدون * الا یسجدوا لله الذی یخرج الخب ء فی السموات والارض و یعلم ما تخفون و ما تعلنون (۲۹۷) و زینت داده است از برای ایشان شیطان اعمال قبیحه ایشان را پس منع کرده است ایشان را از راه حق ، پس ایشان هدایت نمی یابند بسوی حق ، و زینت داده است برای ایشان که سجده نکنند از برای خداوندی که بیرون می آورد چیزهای پنهان را در آسمانها و زمین و می داند آنچه پنهان می کنند و آنچه آشکار می کنند الله لا اله لا هو رب العرش العظیم (۲۹۸) خداوند عالمیان که بجز او خداوندی نیست پروردگار عرش عظیم است .

قال سنظر اصدقت ام کنت من الکاذبین (۲۹۹) سلیمان گفت : بزودی نظر خواهیم کرد که آیا راست گفته ای یا بوده ای از دروغگویان ؟ ، اذهب بکتابی هذا فالقه الیهم ثم عول عنهم فانظر ماذا یرجعون (۳۰۰) ببر نامه مرا اینک ، پس بینداز آن را بسوی ایشان ، پس پشت کن از ایشان و پنهان شو ، پس ببین با یکدیگر در باب این نامه چه می گویند ؟ ، قالت یا

ایها الملؤ انی القی الی کتاب کریم * انه من سلیمان و انه بسم الله الرحمن الرحیم * الا تعلوا علی و اءتونی مسلمین (۳۰۱) .

و علی بن ابراهیم رحمه الله علیه روایت کرده است که هدهد گفت که : او بر تخت عظیمی نشسته است و من داخل تخت او نمی توانم شد . سلیمان علیه السلام گفت : نامه را از بالای قبه او بینداز .

پس هدهد رفت به شهر سبا و از روزنه قصر بلقیس نامه را به دامن او انداخت ، پس چون نامه را خواند ترسید و رؤ سای لشکر خود را جمع کرد و گفت آنچه خدا یاد فرموده است : ای گروه اشراف لشکر من ! بدرستی که انداخته شد بسوی من نامه ای کریم و بزرگوار - علی بن ابراهیم گفته است : یعنی مهر کرده شده (۳۰۲) ، و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که : از کرامت نامه آن است که سرش را مهر کنند (۳۰۳) - بدرستی که آن نامه ای است از سلیمان علیه السلام و در ابتدای آن نوشته است بسم الله الرحمن الرحیم ، و مضمون نامه آن است که : سربلندی و تکبر مکنید و بیایید بسوی من اسلام آورندگان و انقیاد کنندگان .

قالت یا ایها الملؤ افتونی فی امری ما کنت قاطعه امرا حتی تشهدون (۳۰۴) بلقیس گفت : ای بزرگواران ! فتوی دهید مرا در کار من ، نبودم من جزم کننده و امضا کننده امری را تا شما حاضر شوید .

قالوا نحن اولوا قوه و اولوا باس شدید والامر الیک فانظری ماذا تاءمرین (۳۰۵) گفتند

: ما صاحب قوتیم و صاحب باءس شدید و شجاعت عظیم هستیم و امر بسوی توست و اختیار با توست ، پس نظر کن چه می فرمائی تا ما اطاعت کنیم .

و شیخ طبرسی روایت کرده است که : سرکرده های لشکر او سیصد و دوازده نفر بودند که با ایشان مشورت می کرد ، و هر یک سرکرده هزار نفر بودند از لشکریان او (۳۰۶) .

قالت ان الملوک اذا دخلوا قریه افسدوها وجعلوا اعزه اهلها اذله و کذلک یفعلون (۳۰۷)

بلقیس گفت : بدرستی که پادشاهان چون داخل شهری می شوند فاسد می گردانند اهل آن را و عزیزان اهل آن شهر را ذلیل می گردانند ، پس خدا تصدیق قول او فرمود که : چنین می کنند پادشاهان و عادت ایشان این است .

چنین تفسیر کرده است علی بن ابراهیم و روایت کرده است که : پس بلقیس به قوم خود گفت : اگر این پیغمبر است از جانب خدا ، چنانچه دعوی می کند ، پس ما را تاب مقاومت او نیست زیرا که بر خدا غالب نمی توان شد (۳۰۸) .

وانی مرسله الیهم بهدیه فناظره بم یرجع المرسلون (۳۰۹) و بدرستی که من می فرستم بسوی ایشان هدیه ای پس انتظار می برم که چه چیز می آورند رسولان من .

علی بن ابراهیم گفته است : بلقیس گفت : هدیه می فرستم ، اگر پادشاه است ، میل به دنیا می کند و هدیه ما را قبول می کند و خواهیم دانست که قدرت ندارد که بر ما غلبه شود . پس حقه ای برای حضرت سلیمان فرستاد که در آن حقه

گوهر گرانبهای بزرگ بود و به رسول خود گفت که : بگو به او که بی آهن و آتش این گوهر را سوراخ کند .

چون رسول آن دانه را به نزد آن حضرت آورد و پیغام بلقیس را رسانید سلیمان علیه السلام کرمی را حکم فرمود که رشته را در دهان گرفت و آن دانه را سوراخ کرد و رشته را از طرف دیگر بیرون برد (۳۱۰) .

فلما جاء سلیمان قال اتمدوننی بمال فما آتانی الله خیر مما آتاکم بل انتم بهدیتکم تفرحون (۳۱۱) پس چون رسول بلقیس به نزد سلیمان علیه السلام آمد ، سلیمان گفت : آیا مرا امداد و اعانت به مال خود می کنید ؟ ! پس آنچه خدا به من عطا کرده است بهتر است از آنچه به شما داده است بلکه شما به هدیه خود شاد می شوید .

ارجع الیهم فلناتینهم بجنود لا قبل لهم بها و لنخر جنهم منها اذله و ههم صاغرون (۳۱۲)

یعنی : برگرد با هدیه هائی که آورده ای بسوی ایشان ، پس البته من خواهم آمد بسوی ایشان با لشکری چند که ایشان را تاب مقاومت آنها نبوده باشد و بیرون خواهم کرد ایشان را از شهر خود با مذلت و خواری .

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که : چون رسول بلقیس بسوی او برگشت عظمت و شوکت و قوت سلیمان علیه السلام را برای او بیان کرد و او دانست که تاب برابری و مقاومت ندارد ، از روی انقیاد و اطاعت به جانب آن حضرت روانه شد (۳۱۳) .

چون حق تعالی خبر داد سلیمان را که او متوجه گردیده و

می آیـد و به نزدیـک رسـیده است ، آن حضـرت به جنیان و شـیاطین که در خـدمتش بودنـد گفت : می خواهم پیش از آنکه بلقیس داخل شود تخت او را نزد من حاضـر سازید ، چنانچه حق تعالی می فرماید که قال یا ایها الملؤ ایکم یاءتینی بعرشها قبل ان یاءتونی مسلمین (۳۱۴) سلیمان گفت : ای گروه اشراف و بزرگان لشکر من ! کدام یک از شما می آورد تخت او را به نزد من پیش از آنکه بیایند انقیاد کنندگان و اسلام آورندگان ؟ .

قـال عفریت من الجن انـا آتیـک به قبـل ان تقوم من مقامک و انی علیه لقوی امین (۳۱۵) گفت خبیث متمرد صـاحب قوتی از جنیان که : من می آورم آن را برای تو پیش از آنکه از جای خود برخیزی ، بدرستی که من بر برداشـتن آن تخت توانا و امینم .

پس سلیمان گفت : از این زودتر می خواهم .

قال الـذی عنـده علم من الکتاب انا آتیک به قبل ان یرتـد الیک طرفک گفت آن کسـی که نزد او علمی از کتاب - یعنی لوح محفـوظ یـا کتابهـای آسـمانی بود که آصف بن برخیـا وزیر آن حضـرت بود و اسم اعظم می دانست - که : من می آورم آن تخت را برای تو پیش از آنکه دیده بر هم زنی ، پس خدا را به نام بزرگ او خواند ، و پیش از چشم زدن سـلیمان علیه السـلام تخت بلقیس را از زیر تخت سلیمان بیرون آورد .

فلما رآه مستقرا عنده قال هذا من فصل ربی لیلونی ءاشکر ام اکفر و من شکر فانما یشکر

نفسه و من کفر فان ربی غنی کریم (۳۱۶) پس چون سلیمان تخت را دید قرار یافته نزد خود گفت : این از فضل و احسان پروردگار من است تا امتحان نماید مرا که آیا شکر می کنم او را یا کفران نعمت او می نمایم ، و هر که شکر کند خدا را پس شکر نکرده است مگر از برای نفس خود ، و هر که کفران کند نعمت خدا را پس بدرستی که پروردگار من بی نیاز است از شکر او و صاحب کرم و بزرگواری است .

قال نکروا لها عرشها ننظر اتهتدی ام تکون من الذین لا یهتدون (۳۱۷) گفت سلیمان علیه السلام که : تغییر دهید هیئت تخت او را تا ببینم که آیا به زیرکی و فطانت هدایت می یابد به آنکه تخت اوست یا از آنها خواهد بود که هدایت نمی یابند .

قسمت دوم

فلما جاءت قیل اهکذا عرشک قالت کانه هو و اءوتینا العلم من قبلها و کنا مسلمین (۳۱۸)

پس چون آمد بلقیس به نزد سلیمان به او گفتند : آیا چنین است عرش تو ؟ گفت : گویا آن است و پیش از این معجزه علم پیغمبری و حقیقت تو به ما داده شده بود و بودیم اسلام آورندگان .

و صدها ما کانت تعبد من دون الله انها کانت من قوم کافرین (۳۱۹) و منع کرده بود او را از ایمان آوردن به خدا آنچه می پرستید بغیر از خدا ، یا منع کرد خدا یا سلیمان او را از آنچه می پرستید بغیر از خدا ، بدرستی که او بود از جماعتی کافران .

قیل لها ادخلی الصرح

فلما راته حسبته لجه و کشفت عن ساقیها قال انه صرح ممرد من قواریر قالت رب انی ظلمت نفسی واسلمت مع سلیمان لله رب العالمین (۳۲۰) . و علی بن ابراهیم روایت کرده است : پیش از آمدن بلقیس ، سلیمان علیه السلام امر کرده بود جنیان را که خانه ای از شیشه برای او ساخته بودند و بر روی آب گذاشته بودند ، پس چون بلقیس آمد گفتند به او که : داخل شود در عرصه قصر ، پس او گمان کرد آب است ، جامه خود را از ساقهایش بالا کشید ، پس ظاهر شد که موی بسیاری بر ساق او بود .

پس سلیمان گفت : این عرصه ای است نرم که از شیشه ساخته اند و آب نیست ، بلقیس گفت : من ستم کرده بودم بر نفس خود که غیر خدا را می پرستیدم ، و اسلام آوردم و منقاد شدم با سلیمان برای خداوندی که پروردگار عالمیان است (۳۲۱) .

علی بن ابراهیم روایت کرده است که : پس سلیمان علیه السلام او را به عقد خود درآورد ، بلقیس دختر شرح جسریه (۳۲۲) بود ، و شیاطین را حکم فرمود که : چیزی بسازید که مو را از پای او زایل گرداند ، پس حمامها بعمل آوردند و نوره را برای او ساختند ، پس حمام و نوره از چیزهائی است که شیاطین برای بلقیس ساختند ، همچنین آسیابی که آب می گرداند در زمان آن حضرت بهم رسید (۳۲۳) .

حضرت صادق علیه السلام فرمود : از جمله علومی که حق تعالی به سلیمان علیه السلام عطا فرموده بود ،

دانستن جمیع لغتها و زبان مرغان و حیوانات و درندگان بود ، و چون هنگام جنگ می شد به فارسی سخن می گفت ، و چون به مجلس دیوان می نشست برای نسق لشکریان و عمال اهل مملکت خود به لغت رومی سخن می گفت ، چون با زنان خود خلوت می فرمود به زبان سربانی و نبطی سخن می گفت ، و چون در محراب عبادت خلوت می کرد با پروردگار خود به لغت عربی مناجات می کرد ، و چون بر مسند شریف قضا و حکم و مرافعه و ملاقات ملوک و ایلچیان متمکن می شد به لغت عبری سخن می گفت (۳۲۴) .

مؤلف گوید : در کیفیت حاضر شدن تخت بلقیس از آن مکان بعید به این زمان قلیل خلاف است : بعضی گفته اند که ملائکه از روی هوا آوردند؛ و بعضی گفته اند که باد از روی هوا آورد؛ و بعضی گفته اند که حق تعالی حرکت سریعی در آن تخت قرار داد که خود آمد؛ و بعضی گفته اند که خدا او را در مکان خود معدوم کرد و مثل آن را به قدرت کامله خود در این مکان موجود کرد (۳۲۵) .

و آنچه از احادیث معتبره ظاهر می شود یکی از دو وجه است :

اول آنکه : حق تعالی قطعه های زمین که در مابین مکان حضرت سلیمان و زمینی که تخت بر آن قرار داشت فرو برد ، و زمین تخت حرکت تا تخت را به سلیمان رسانید و زمین برگشت و زمینهای دیگر به حالت اولی عود کردند . اگر کسی گوید که : بناها و

عمارات و حیوانات و درختان که در این مابین بودند چه شدند ؟ جواب آن است که : ممکن است که حق تعالی به قدرت کامله خود آنها را به جانب راست و چپ برده باشد که چیزی محاذی تخت نمانده باشد .

دوم آنکه : حق تعالی تخت را به زمین فرو برد و از زیر زمین آن را حرکت فرمود تا به زیر تخت سلیمان علیه السلام رسید و از آنجا بیرون آمد . این وجه به عقل نزدیکتر است ، و هر دو وجه در احادیث معتبره وارد شده است .

چنانچه به سند صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقول است که : وصی و وزیر حضرت سلیمان به اسم عظیم خدا تکلم نمود ، پس فرو رفت آنچه در میان تخت سلیمان و تخت بلقیس بود از زمین هموار و ناهموار تا زمین آن تخت به زمین این تخت رسید و سلیمان تخت را کشید و زمین برگشت در کمتر از چشم زدن ، سلیمان گفت : چنان خیال کردم که از زیر تخت من بیرون آمد (۳۲۶) .

در احادیث صحیح و معتبره بسیار از امام محمد باقر و امام جعفر صادق و امام علی نقی علیهم السلام منقول است که : خدا را هفتاد و سه اسم اعظم است ، و نزد آصف وزیر سلیمان یکی از آنها بود که تکلم به او می نمود که شکافته شد یا فرو رفت آنچه از زمین میان او و تخت بلقیس بود تا به دست خود تخت را گرفت . و به روایات دیگر دو قطعه زمین به یکدیگر رسید و تخت از

آن قطعه به این قطعه منتقل شد و در کمتر از چشم زدن زمین به حال خود برگشت ، از آن اسمای اعظم هفتاد و دو تا را خدا به ما داده است و یکی مخصوص خدا است که به احدی از خلق خود نداده است (۳۲۷) .

به سند معتبر منقول است که : شخصی از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام پرسید : آیا جمیع علوم پیغمبران علیه السلام به پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله به میراث رسید از آدم تا حضرت ؟

فرمود : بلی ، خدا هیچ پیغمبری را مبعوث نگردانیده است مگر آنکه محمد صلی الله علیه و آله از او داناتر است .

راوی عرض کرد : عیسی علیه السلام مرده را زنده می کرد به اذن خدا .

فرمود : راست گفتی و سلیمان علیه السلام نیز زبان مرغان را می فهمید و رسول خدا صلی الله علیه و آله به همه این منزلتها قادر بود . پس فرمود : بدرستی که سلیمان طلب هدهد کرد ، چون نیافت او را در جای خود به خشم آمد و گفت آنچه خدا از او یاد کرده است ، و از برای آن به غضب آمد که او را بر آب دلالت می کرد و به او محتاج بود ، و هدهد مرغی بود و به او علمی داده بودند که به سلیمان نداده بودند و حال آنکه باد و موران و جنیان و آدمیان و دیوان و متمردان همه در فرمان او بودند و آب را در زی...هوا نمی دانست و مرغ آن را می دانست ، حق تعالی در

قرآن می فرمایـد که : اگر قرآنی هست که کوههـا را به آن راه می توان انـداخت و زمین را به آن پـاره پـاره می توان کرده و مرده ها را به آن زنده می توان کرد (۳۲۸) این قرآن است و آن قرآن نزد مـاست و ما آب را در زیر هوا می دانیم و در کتاب خدا آیه ای چند هست که برای هر امری که بخوانیم آن حاصل می شود (۳۲۹) .

و به سند معتبر منقول است که یحیی بن اکثم قاضی سؤ ال کرد : آیا سلیمان علیه السلام محتاج بود به علم آصف بن برخیا ؟

حضرت امام علی نقی علیه السلام فرمود : آن کسی که علمی از کتاب نزد او بود آصف بن برخیا بود ، و سلیمان عاجز نبود از دانستن آنچه آصف می دانست و لیکن می خواست فضیلت آصف را بر جنیان و آدمیان ظاهر گرداند که بدانند آصف بعد از او حجت خـدا و خلیفه او خواهـد بـود ، و آن علم آصف از علومی بود که سـلیمان علیه السـلام به او سـپرده بود به امر خـدا و لیکن خـدا خواست که علم او ظـاهر شود تا در امامت او اختلاف نکننـد ، چنانچه در حیات داود علیه السـلام سـلیمان را حکم خود آموخت تا امامت و پیغمبری او را بعد از داود بدانند از برای تاءکید حجت بر خلق (۳۳۰) .

و به سند حسن منقول است که حضرت صادق علیه السلام فرمود : چگونه انکار می کنند گفته امیر المؤمنین علیه السلام را که فرمود : اگر خواهم می توانم این پای خود را

بردارم و بر سینه معاویه بزنم در شام که او را از تختش سرنگون بیندازم ، و انکار نمی کنند این را که آصف وصی سلیمان به یـک چشم زدن تخت بلقیس را گرفت و به نزد سلیمان علیه السلام حاضر گردانید ؟ آیا پیغمبر ما بهترین پیغمبران نیست و وصی او بهترین اوصیا نیست ؟ آیا وصی پیغمبر ما را کمتر از وصی سلیمان می دانند ؟ خدا حکم کند میان ما و میان آنها که انکار حق ما می کنند و فضیلت ما را منکر می شوند (۳۳۱) .

و در روایت دیگر معتبر دیگر وارد شده است : ابو حنیفه از حضرت صادق علیه السلام پرسید : چرا سلیمان علیه السلام از میان سایر مرغان هدهد را تفقد نمود ؟

فرمود : برای آنکه هدهد آب را در زیر زمین می دید چنانچه شما روغن را در میان شیشه می بینید .

ابو حنیفه خندید . حضرت فرمود : چرا می خندی ؟

عرض کرد : آن که آب را در زیر زمین می بیند چرا دام را در زیر خاک نمی بیند تا به دام می افتد ؟

حضرت فرمود : مگر نمی دانی که قضا و قدر بصر را می پوشاند (۳۳۲) .

در دعای نوره منقول است که : خدا رحمت فرستد بر سلیمان بن داود چنانچه ما را امر کرد به نوره کشیدن (۳۳۳) .

و به سند معتبر از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام منقول است که : حق تعالی مخصوص گردانید محمد صلی الله علیه و آله را به سوره فاتحه الکتاب و با او شریک نگردانید احدی از پیغمبرانش را بغیر

از سـلیمان علیه السلام که بسم الله الرحمن الرحیم را از این سوره به او عطا فرمود چنانچه حق تعالی یاد کرده است که او را در اول نامه خود نوشته بود (۳۳۴) .

مؤلف گویـد : غرائب بسیار در این قصه در کتب مـذکور است ، و بعضـی را در بحـار الانـوار ذکر کرده ام (۳۳۵) و چون به اسانید معتبره روایت نشده بود در این کتاب اکتفا به روایات معتبره کردم .

فصل چهارم

در بیـان مواعظ و احکام و وحیها که بر آن حضـرت نازل گردیـده و نوادر احوال آن حضـرت است تا وفات او و آنچه بعـد از وفات آن حضرت سانح شد .

حق تعـالی می فرمایـد که و داود و سـلیمان اذ یحکمان فی الحرث اذ نفشت فیه غنم القوم و کنا لحکمهم شاهـدین * ففهمناها سلیمان و کلا آتینا حکما و علما (۳۳۶) و یاد کن داود و سلیمان را در وقتی که حکم می کردند در زراعت در هنگامی که در شب گوسـفند قوم در آن زراعت چریده بود ، و ما بودیم مر حکم ایشان را حاضـر و دانا ، پس فهمانیدیم حکم را به سلیمان و هر یک را حکمت و دانائی داده بودیم .

و به سـند حسن از حضـرت صادق علیه السلام منقول است که : در بنی اسرائیل مردی بود او را باغ انگوری بود ، و گوسفندان شخصـی شب در آن باغ افتادنـد و افساد کردند ، پس صاحب باغ صاحب گوسـفند را به مرافعه آورد به خدمت حضـرت داود علیه السلام ، پس آن حضرت فرمود : بروید نزد سلیمان تا حکم کند میان شما

.

چون به نزد آن حضرت رفتند فرمود : اگر گوسفند اصل و فرع درخت را همه خورده است ، بر صاحب گوسفندان لازم است که گوسفندان را به صاحب باغ بدهد با هر فرزندی که در شکم آنها است ، و اگر میوه را ضایع کرده است و اصل درختها به حال خود هست پس فرزندان گوسفندان را می باید به صاحب باغ بدهد نه اصل گوسفندان را .

و حکم داود نیز چنین بود و لیکن می خواست که بنی اسرائیل بدانند که سلیمان بعد از او وصی اوست ، و اختلافی در حکم نکردند ، و اگر اختلاف می کردند حضرت می فرمود که و کنا لحکمهم شاهدین (۳۳۷) .

و در حدیث معتبر دیگر از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که : هیچیک حکم نکردند بلکه با یکدیگر گفتگو می کردند و انتظار وحی الهی را می کشیدند ، پس حق تعالی به سلیمان حکم این قصه را وحی نمود تا فضیلت او را ظاهر گرداند (۳۳۸) .

و به سند معتبر از جعفر صادق علیه السلام منقول است که : امامت عهدی است از جانب خدا که از برای جماعتی به خصوص مقرر گردانیده است و ایشان را نام برده و تعیین کرده است بگرداند بسوی دیگری ، بدرستی که حق تعالی وحی نمود بسوی داود علیه السلام که وصیی از اهل خود برای خود قرار ده زیرا که در علم من گذشته است و لازم گردانیده ام هر پیغمبری را که مبعوث گردانم البته از برای او وصیی از اهل او قرار دهم ، و داود علیه السلام چند فرزند داشت

و در میان آنها طفلی بود که مادرش را بسیار دوست می داشت ، پس حضرت داود به نزد او رفت و گفت : حق تعالی بسوی من وحی فرمود که وصیی از اهل خود بگیرم .

آن زن گفت : فرزند مرا وصی خود کن .

فرمود : من نیز او را می خواهم .

و در علم محتوم الهی چنان بود که سلیمان وصی او باشد . پس حق تعالی وحی نمود بسوی داود که : تعجیل منما در تعیین کردن وصی تا امر من به تو برسد ، پس بعد از اندک زمانی دو شخص به نزد او به مخاصمه آمدند درباره گوسفندان و باغ انگور ، پس حق تعالی وحی نمود به داود که : فرزندان خود را جمع کن و هر یک از آنها که در این قضیه به حق حکم کند او بعد از تو وصی تو خواهد بود؛ پس داود فرزندان خود را جمع کرد و چون هر دو خصم ماجرای خود را ذکر کردند ، سلیمان علیه السلام فرمود : ای صاحب باغ ! این گوسفندان در چه وقت داخل باغ تو شدند ؟

گفت : در شب .

فرمود : حکم کردم بر تو ای صاحب گوسفندان که فرزندان و پشم گوسفندان خود را در این سال به صاحب باغ بگذاری !

داود علیه السلام گفت : چرا جکم نکردی که گوسفندان همه از صاحب باغ باشند چنانچه علمای بنی اسرائیل حکم می کنند ؟

سلیمان گفت : درخت از اصل کنده نشده است بلکه سال دیگر میوه خواهد داد و همین میوه امسال را خورده است ، پس باید که حاصل امسال

گوسفندان از او باشد ، و اگر درختان را از بیخ کنده بودند باید گوسفندان را به او بدهد .

پس حق تعالی وحی فرستاد بسوی داود که : حکم حق آن است که سلیمان کرد ای داود ، تو امری را خواستی و ما امر دیگر را خواستیم .

پس داود به نزد زن خود رفت و گفت : ما اراده امری داشتیم و خدا اراده ای دیگر داشت و نشد مگر آنچه خدا می خواست ، ما راضی شدیم به امر خدا و منقاد شدیم حکم او را (۳۳۹) .

مؤلف گوید که : اکثر اهل سنت این آیه را چنین تفسیر کرده اند که : میان داود و سلیمان نزاع شد در حکم این واقعه و هر یک به اجتهاد حکم کردند و اجتهاد سلیمان علیه السلام درست تر بود ، و به این قضیه متمسک شده اند که اجتهاد بر پیغمبران جایز است ، چون به دلایل و نصوص ثابت شده است و اجماعی بلکه ضروری مذهب شیعه شده است که پیغمبران خدا به ظن و گمان و اجتهاد سخنی نمی گویند و آنچه به علم قطعی و وحی و الهام یقینی بر ایشان ظاهر گردیده است ؛ پس باید که اختلاف در میان ایشان نباشد و آیه کریمه دلالت بر اختلاف ندارد ، و احادیث معتبره دلالت کرده است بر آنکه حضرت داود چون می خواست فضیلت سلیمان را ظاهر گرداند بر بنی اسرائیل این حکم را به آن حضرت گذاشت که حکم واقع را او بکند و خطای بنی اسرائیل را در حکمی که برای خود می کردند بر ایشان ظاهر گرداند

، یا آنکه چون این قضیه ظاهر شد منتظر وحی شدند ، حق تعالی این حکم را به سلیمان وحی نمود تا فضیلت او را ظاهر نماید .

بعضی از احادیث که دلالت می کند بر منازعه داود با سلیمان علیهماالسلام در این قضیه محمول بر تقیه است یا بر آنکه به حسب ظاهر بر سبیل مصلحت آن حضرت معارضه می فرمود که بر دیگران حقیقت و فضیلت سلیمان ظاهر شود ، اگر چه محتمل است که این حکم در آن زمان منسوخ شده باشد و حکمی که داود فرمود از جانب خدا مقرر شده باشد ، بنابر اینکه نسخ جزئی در زمان پیغمبران غیر اولوالعزم مجوز باشد یا آنکه حضرت موسی خبر داده باشد که این حکم تا زمان سلیمان علیه السلام خواهد بود .

و در حدیث معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که حضرت سلیمان علیه السلام فرمود : خدا به ما عطا کرده است آنچه بر مردم عطا فرموده و آنچه به ایشان عطا نفرموده است ، و به ما تعلیم کرده است آنچه به مردم تعلیم کرده و آنچه نکرده است ، پس نیافتیم چیزی را بهتر از ترسیدن از خدا در حضور مردم و در غیبت ایشان ، و میانه روی کردن در خرج کردن در حال توانگری و در حال پریشانی ، و حق را گفتن در حال خشنودی و در حالت غضب و تضرع به جانب مقدس الهی کردن بر هر حالی (۳۴۰) .

به سند معتبر از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله منقول است که مادر سلیمان به سلیمان گفت : ای فرزند

! زنهار که خواب در شب بسیار مکن که در شب خواب بسیار کردن آدمی را پریشان و فقیر می گرداند در روز قیامت (۳۴۱)
.

و در حدیث دیگر منقول است که حضرت سلیمان با فرزند خود گفت : ای فرزند ! زنهار که مجادله با مردم مکن که در آن منفعتی نیست و موجب حدوث عداوت می گردد میان برادران مؤ من (۳۴۲) .

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که حضرت سلیمان علیه السلام روزی به اصحاب خود گفت : حق تعالی ملکی بخشیده است مرا که سزاوار نیست احدی را بعد از من ، و مسخر گردانیده است برای من باد و آدمیان و جنیان و مرغان و وحشیان را ، و آموخته است به من سخن مرغان را ، و از هر چیزی به من عطا فرموده است ، و با این نعمتها که مرا کرامت کرده است یک روز تا شب به شادی نگذرانیده ام و می خواهم فردا داخل قصر خود شوم و به بام قصر برآیم و بسوی مملکتهای خود نظر کنم ، پس کسی را رخصت مدهید که به نزد من آید تا بر من امری وارد نشود که عیش و شادی مرا به کدورت مبدل کند .

گفتند : چنین باشد .

چون روز دیگر شد ، بامداد عصایش را به دست گرفت و بر بلندترین جائی از قصرش بالا رفت و ایستاد و تکیه بر عصای خود کرد و نظر می کرد بسوی مملکتهای خود و شاد بود به آنچه حق تعالی به او عطا فرموده بود ، ناگاه نظرش بر جوان خوشروئی

پاکیزه جامه ای افتاد که از بعضـی گوشه های قصـرش پیدا شد ، چون او را دید گفت : کی تو را داخل این قصـر کرد ؟ امروز می خواستم که تنها باشم ، و به رخصت کی داخل شدی ؟

آن جوان در جواب گفت : پروردگار این قصر مرا داخل کرد و به رخصت او داخل شدم !

سلیمان گفت : پروردگار قصر احق است به آن از من ، پس بگو کیستی تو ؟

گفت : من ملك الموتم !

پرسید : برای چه کار آمده ای ؟

گفت : آمده ام که روح تو را قبض کنم !

گفت : بیا و آنچه ماءمور شـده ای بعمل آور که امروز می خواسـتم روز شادی من باشـد و خدا نخواست که شادی من در غیر لقای فرح افزای او باشد .

پس ملـك الموت روح مطهر آن حضـرت را قبض کرد بر همـان حالت که بر عصا تکیه داده بود ! پس مـدتها بعـد از موت به همان هیئت بر عصا تکیه داشت و مردم بسوی او نظر می کردند و گمان می کردند که زنده است ، پس آن حال فتنه شد برای ایشان و اختلاف در میان ایشان بهم رسـید؛ بعضـی گفته انـد او در این ایام بسـیار به این عصا تکیه کرد و به تعب نیفتاد ، او را خواب نبرد ، چیزی نخورد و نیاشامید ، می باید او پروردگار ما باشد و واجبت است او را بپرستیم ؛ گروهی گفتند که : سلیمان جادوگر است و به جادو در دیده ما چنین می نماید که ایستاده است و در واقع چنین نیست ؛ و

مؤمنان گفتند : او بنده و پیغمبر خدا است ، و حق تعالی به هر نحوی که می خواهد امر او را تدبیر می نماید .

پس اختلاف در میان ایشان بهم رسید و خدا ارضه (۳۴۳) را فرستاد که میان عصای آن حضرت را تهی کند ، عصا شکست ، آن حضرت از قصر خود به رو درافتاد ، پس جنیان شکر نعمت ارضه را بر خود لازم گردانیدند ، و به این سبب هر جا که ارضه است نزد او آبی و خاکی حاضر می سازند که آلت عمل او باشد ، این است معنی قول حق تعالی فلما قضینا علیه الموت ما دلهم علی موته الا دابه الارض تاءکل منساءته یعنی : پس چون مقدر کردیم و حکم کردیم بر او مرگ را ، دلالت نکرد جنیان را بر مرگ او مگر کرم زمین یعنی ارضه که خورد عصای او را ، فلما خر تبینت الجن ان لو کانوا یعلمون الغیب مالبثوا فی العذاب المهین (۳۴۴) پس چون سلیمان به رو درافتاد ظاهر شد بر جنیان یا ظاهر شد احوال ایشان بر آدمیان که اگر جنیان علم به غیب می داشتند نمی ماندند در عذاب خوار کننده .

حضرت صادق علیه السلام فرمود : والله که این آیه به این نحو نازل شد که : فلما خر تبینت الانس ان الجن لو کانوا بعلمون الغیب ما لبثوا فی العذاب المهین یعنی : چون افتاد ، بر آدمیان معلوم شد که اگر جنیان می دانستند غیب را نمی ماندند در این مدت در عذاب خوار کننده ، یعنی آن خدمت و عملی که بعد از

فوت سلیمان به فرموده او می کردند (۳۴۵) .

و به سند حسن از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که : حضرت سلیمان علیه السلام امر فرمود جنیان را برای او قبه ای از آبگینه ساختند و در میان دریا گذاشتند ، آن حضرت داخل آن قبه شد و بر عصای خود تکیه فرمود و تلاوت زبور می کرد ، و شیاطین در برابر او خدمت می کردند و او ایشان را می دید و ایشان او را می دیدند ، ناگاه ملتفت شد به کنار قبه ، پس مردی را دید در میان قبه گفت : تو کیستی ؟

گفت : منم آنکه رشوه قبول نمی کنم و از پادشاهان نمی ترسم ، من ملک الموتم .

پس به همان هیئت که بر عصا تکیه فرموده بود او را قبض روح نمود ، جنیان نظر می کردند و او را بر همان حالت ایستاده و تکیه بر عصا کرده می دیدند ، تا یک سال به خدمات مرجوعه قیام می نمودند و جراءت بر استعلام احوال آن حضرت نمی کردند و تغییری در احوال او نمی دیدند تا آنکه حق تعالی ارضه را فرستاد که عصای آن حضرت را خورد ، حضرت افتاد ، پس جنیان شکر ارضه می کنند هر جا که باشد آب و خاک به آن می رسانند .

و چون سلیمان از دنیا رفت مفارقت نمود ، شیطان کتابی در سحر نوشت و در پشت آن کتاب نوشت : این کتابی است که وضع کرده است آصف پسر برخیا برای پادشاه خود سلیمان پسر داود از ذخیره های گنجهای علم ، و

در آن کتاب نوشت : هر که فلان کار خواهد بکند باید فلان سحر بکند ، و هر که فلان امر را خواهد متمشی سازد باید فلان جادو بکند . و این کتاب را در زیر تخت سلیمان دفن کرد و از آنجا بر مردم ظاهر گردانید ، پس کافران گفتند : غلبه سلیمان بر ما به سبب سحرهائی بود که در این کتاب نوشته است ، و مؤ منان گفتند که : او بنده خدا و پیغمبر او بود و آنچه می کرد به اعجاز پیغمبری و به قدرت ربانی می کرد و اشاره به این قصه است آنچه حق تعالی فرموده است که و اتبعوا ما تتلوا الشیاطین علی ملک سلیمان و ما کفر سلیمان و لکن الشیاطین کفروا یعلمون الناس السحر (۳۴۶) و متابعت کردند یهودان آنچه را خواندند یا افترا کردند شیاطین در پادشاهی سلیمان یا در زمان او ، و کافر نشد سلیمان و این سحر از او نبود و لیکن شیاطین کافر شدند که جادو را تعلیم مردم کردند (۳۴۷) .

به سند صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقول است که حق تعالی وحی فرستاد بسوی سلیمان علیه السلام که : علامت مرگ تو آن است که درختی در بیت المقدس بیرون خواهد آمد که آن را خرنوبه گوینـد . پس روزی آن حضرت را نظر افتاد بر درختی که در بیت المقدس روئیده بود ، پس خطاب نمود به آن درخت که : نام تو چیست ؟ گفت : خرنوبه نام دارم ! پس پشت کرد و به جانب محراب خود رفت و تکیه فرمود بر عصای خود

و ایستاد ، و در همان ساعت حق تعالی قبض روح او نمود و آدمیان و جنیان به طریق معهود خدمت او می کردند و در آنچه ایشان را به آن امر فرموده بود می شتافتند و گمان می کردند که او زنده است تا آنکه ارضه عصای او را تهی کرد و افتاد ، پس دست از عمل خود کشیدند (۳۴۸) .

ابن بابویه رحمه الله علیه به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که : حضرت سلیمان بن داود علیه السلام هفتصد و دوازده سال زندگانی کرد (۳۴۹) .

مؤلف گوید : مشهور آن است که عمر شریف آن حضرت پنجاه و سه سال باشد ، و مدت پادشاهی و پیغمبری آن حضرت چهل سال بود ، و بعد از چهار سال که از ابتدای پادشاهی آن حضرت گذشت شروع کرد به ساختن بیت المقدس و قدری از آن مانده بود که در مدت یک سال که فوت آن حضرت معلوم نبود ، تمام کردند (۳۵۰) .

به سند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که : بنی اسرائیل از حضرت سلیمان علیه السلام التماس کردند که : پسر خود را بر ما خلیفه گردان .

سلیمان فرمود : او صلاحیت خلافت ندارد .

چون بسیار الحاح کردند فرمود : مسئله ای چند از او می پرسم ، اگر جواب گفت از آنها او را خلیفه خود می گردانم . پس پرسید : ای فرزند ! چیست مزه آب و مزه نان ؟ و ضعف و قوت آواز از چه چیز

می باشد ؟ و موضع عقل از بدن آدمی کجاست ؟ و از چه چیز سنگینی و بیرحمی و رقت و رحم بهم می رسد ؟ و تعب بدن و استراحت آن از کدام عضو می باشد ؟

و کسب بدن و محرومی آن از کدام عضو می باشد ؟

پس او از هیچیک جواب نتوانست گفت .

پس حضرت صادق علیه السلام فرمود : مزه آب زندگانی است ، و مزه نان قوت است ؛ و قوت آواز و ضعف آواز از زیادتی و کمی گوشت گرده (۳۵۱) می باشد؛ و موضع عقل و دانائی دماغ است ، مگر نمی بینی کسی را که کم عقل است می گویند چه سبک است دماغ او؛ و بی رحمی و رحم از سنگینی و نرمی دل می باشد ، نمی شنوی که حق تعالی می فرماید : وای بر آنها که سنگین است دلهای ایشان از یاد خدا ؟ (۳۵۲)؛ و تعب و استراحت بدن از پاها است ، هرگاه به تعب افتادند در راه رفتن ، بدن به تعب می افتد ، و چون پاها استراحت یافتند بدن استراحت می یابد؛ و کسب کردن بدن و محرومی آن از دستها است ، اگر عمل می کند آدمی به دستهای خود برای بدن روزی و منفعت دنیا و عقبی بهم می رسد ، و اگر به دست کاری نمی کند بدن آدمی محروم می شود (۳۵۳) .

باب بیست و سوم : در بیان قصه قوم سباء و اهل ثرثار است

حق تعالی می فرماید که لقد کان لسباء فی مسکنهم آیه جنتان عن یمین و شمال کلوا من رزق ربکم اشکروا له بلده طیبه ورب غفور یعنی بتحقیق که بود قبیله سبا

را در مسکنهای ایشان و شهر ایشان آیتی و حجتی بر وجود حق تعالی و کمال قدرت و نهایت احسان و رحمت او که آن دو باغستان بود از جانب راست و چپ شهر ایشان ، به ایشان گفتند که : بخورید از روزی پروردگار خود و شکر کنید برای او که شهر شما شهری است طیب نیکو و خداوند شما پروردگاری است آمرزنده گناهان .

فاعرضوا فارسلنا علیهم سیل العرم وبدلناهم بجنتیهم جنتین ذواتی اکل خمط و اثل و شی ء من سدر قلیل پس اعراض نمودند و شکر نعمت ما نکردند ، پس فرستادیم بر ایشان سیل عرم را - یعنی سیل سخت را؛ یا سیلی را که از باران تند عظیم برخاست ؛ یا سیلی را که از آن موشهای بزرگ بهم رسید - که سد ایشان را خراب کردند و بدل کردیم برای ایشان به عوض آن ، دو باغستان دیگر که در آنها درخت خار مغیلان (۳۵۴) یا مسواك و یا درخت گز و اندکی از درخت سدر بود .

ذلك جزیناهم بما کفروا و هل نجازی الا الکفور اینطور جزا دادیم ایشان را به سبب آنکه کفران نعمت ما کردند ، آیا جزا می دهیم به عقوبت مگر کسی را که بسیار کفران نعمت ما کند ؟ .

و جعلنا بینهم و بین القری التی بارکنا فیها قری ظاهره و قدرنا فیها السیر سیروا فیها لیالی و ایاما آمنین و گردانیده بودیم میان ایشان و میان شهرهائی که برکت کرده بودیم بر آنها - یعنی شهرهای شام - شهرها و قریه های متصل به یکدیگر که هر یک از دیگری نمودار بود

، و اندازه ای قرار داده بودیم در سیر و سفر ایشان که مسافر ایشان هر بامداد و پسین در شهری از آن شهرها فرود می آمد و به ایشان گفته می شد - به زبان مقال یا حال - که سیر کنید در این شهرها شبها و روزها با ایمنی از هر خوفی .

و در بعضی از روایات وارد شده است که : این ایمنی در زمان حضرت صاحب الامر عجل الله تعالی فرجه بهم خواهد رسید (۳۵۵) .

فقالوا ربنا باعد بین اسفارنا و ظلموا انفسهم فجعلناهم احادیث مزقناهم کل ممزق ان فی ذلک لایات لکل صبار شکور (۳۵۶) پس گفتند به سبب بسیاری طغیان در نعمت که : ای پروردگار ما ! دوری بینداز میان سفرهای ما که این شهرها بسیار به یکدیگر نزدیک است ، و ستم کردند بر نفس خود پس ایشان را ضرب المثل کردیم که مثل می زنند مردم را به پراکندگی ایشان در میان عرب ، و پراکنده کردیم ایشان را هرگونه پراکندگی که هر قبیله ای از ایشان به طرفی افتادند از شام و مدینه و مکه و عمان و عراق ، بدرستی که در قصه ایشان آیتی چند هست برای عبرت گرفتن هر صبر کننده و شکر کننده ای .

و به سند حسن از حضرت صادق علیه السلام منقول است که آن حضرت در تفسیر این آیات کریمه فرمود که : اینها گروهی بودند که شهرهای متصل به یکدیگر داشتند که یکدیگر را می توانستند دید ، و نهرهای جاری و اموال و مزرعه های ظاهر داشتند ، پس کفران نعمت الهی کردند و تغییر دادند

نعمتهای خدا را نسبت به خود ، پس حق تعالی بر ایشان سیلی فرستاد که شهرهای ایشان را خراب کرد و خانه های ایشان را غرق کرد و مالهای ایشان را برد و به عوض باغهای معمور ایشان آن باغها بهم رسید که خدا در قرآن یاد فرموده است (۳۵۷) .

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که : سلیمان علیه السلام امر کرده بود لشکرهای خود را که خلیجی از دریای شیرین بسوی بلاد هند جاری کرده بودند و سد عظیمی از سنگ و آهک بسته بودند که آب از آن سد بر شهرهای قوم سباء جاری می شد ، و از آن خلیج راهی چند بسوی آن سد گشوده بودند ، و آن سد سوراخها داشت هر وقت که می خواستند آن سوراخها را می گشودند و آب به قدر احتیاج ایشان بر شهرها و مزارع ایشان جاری می شد ، و دو باغستان از جانب راست و چپ داشتند که امتداد آنها ده روز راه بود ، و کسی که در میان باغستان ایشان می رفت تا ده روز آفتاب بر او نمی تابید از معموری باغات ایشان ، چون گناهان بسیار کردند و از امر و فرمان پروردگار خود تجاوز نمودند و به نهی و نصیحت صالحان منزجر از اعمال قبیحه خود نشدند حق تعالی بر سد ایشان موشهای بزرگ را مسلط گردانید که هر یک از آنها سنگ بزرگی چند را می کند و به دور می انداخت که مرد تنومندی نمی توانست برداشت ، پس بعضی از ایشان چون این حال را مشاهده کردند گریختند و ترک آن بلاد

کردند و پیوسته آن موشها به کندن آن سد مشغول بودند تا آن سد را خراب کردند و به ناگاه سیلی ایشان را فرو گرفت که شهرهای ایشان را خراب کرد و درختان ایشان را از بیخ کند ، چنانچه حق تعالی قصه ایشان را بیان فرموده است (۳۵۸) .

و به سندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که فرمود : من انگشتهای خود را بعد از طعام می لیسم به مرتبه ای که می ترسم خادم من گمان کند که این از حرص من است ، چنین نیست بلکه از برای احترام نعمت الهی است ، بدرستی که گروهی بودند که حق تعالی نعمت فراوان به ایشان کرامت فرموده بود و ایشان نهری داشتند که آن را ثرثار می گفتند . پس ، از وفور نعمت ، به نانهای نفیس که از مغز خالص گندم پخته بودند استنجا می کردند اطفال خود را تا آنکه کوهی از نانهای نجس جمع شد ، روزی مرد صالحی گذشت بر زنی که طفل خود را به این نان استنجا می کرد ، پس گفت : از خدا بترسید و به نعمت الهی مغرور مشوید و کفران نعمت خدا مکنید .

آن زن گفت : گویا ما را به گرسنگی می ترسانی ! تا این نهر ثرثار ما جاری است ، ما از گرسنگی نمی ترسیم .

پس حق تعالی بر ایشان غضب فرمود و آن ثرثار را از ایشان قطع کرد و باران آسمان و گیاه زمین را بر ایشان حبس کرد ، پس محتاج شدند به آنچه در خانه های خود داشتند ، چون آنها تمام

شد محتاج شدند به آن کوهی که از نانهای استنجا جمع کرده بودند که در میان خود به ترازو قسمت می کردند (۳۵۹) .

باب بیست و چهارم : در بیان قصه حنظله علیه السلام و اسحاب رس است

به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که : شخصی از اشراف قبیله بنی تمیم که او را عمرو می گفتند به خدمت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه آمد پیش از شهادت آن حضرت به سه روز و گفت : یا امیر المؤمنین ! مرا خبر ده از قصه اصحاب رس که در کدام عصر بوده اند و منزلهای ایشان در کجا بوده است و پادشاه ایشان کی بوده است ، آیا پیغمبری بر ایشان مبعوث گردانیده بود یا نه ؟ و به چه چیز هلاک شدند ؟ زیرا که من در کتاب خدا ذکر ایشان را می بینم و خبر ایشان را نمی بینم .

پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که : از حدیثی سؤ ال کردی که کسی پیش از تو از من سؤ ال نکرده بود و بعد از من کسی خبر ایشان را به تو نخواهد گفت مگر آنکه از من روایت کند ، و در کتاب خدا هیچ آیه نیست مگر آنکه من تفسیر آن را می دانم و می دانم که در کجا نازل شده از کوه و دشت ، و در چه ساعت و چه وقت فرود آمده است از شب و روز ، پس اشاره به سینه مبارك خود نمود و فرمود که : در اینجا علم بی پایان هست و لیکن طلبکارانش کمند و در این زودی پشیمان خواهند شد در وقتی که مرا نیابند

، ای تمیمی ! قصه ایشان آن است که ایشان گروهی بودند که درخت صنوبری را می پرستیدند که آن را شاه درخت می گفتند ، آن را یافث پسر نوح علیه السلام در کنار چشمه ای غرس کرده بود که آن چشمه را روشناب (۳۶۰) می گفتند ، و آن چشمه را بعد از طوفان نوح علیه السلام بیرون آورده بودند و ایشان را برای آن اصحاب رس نامیدند که پیغمبر خود را در زیر زمین دفن کردند .

و ایشان بعد از حضرت سلیمان علیه السلام بودند ، و ایشان را دوازده شهر بر کنار نهری که آن نهر را رس می گفتند که در بلاد مشرق واقع شده بود ، و ظاهرا آن نهری باشد که در این زمان ارس می گویند و ایشان را به اعتبار آن نهر اصحاب رس می گفتند ، و در آن زمان در زمین نهری از آن پر آب تر و شیرین تر نبود و شهری بزرگتر و معمورتر از شهرهای ایشان نبود ، و نام شهرهای ایشان اینها بود : آبان ، آذر ، دی ، بهمن ، اسفندار ، فروردین ، اردی بهشت ، خرداد ، مرداد ، تیر ، مهر ، شهریور (۳۶۱) ، و بزرگترین شهرهای ایشان اسفندار بود که پایتخت پادشاه ایشان بود ، پادشاه ایشان ترکوذ پسر غابور پسر یارش پسر سازن پسر نمرود بن کنعان بود که در زمان حضرت ابراهیم علیه السلام بود ، و آن چشمه و صنوبر در این شهر واقع بود .

و در هر شهری از آن شهرها میوه تخمی از این صنوبر کشته بودند و

نهری از این چشـمه که در پای صـنوبر بزرگ جاری بود برده بودند ، تا آنها نیز درختهای بزرگ شده بودند و آب آن چشـمه را و نهرهائی که از آن چشـمه جاری شـده بود بر خود و چهارپایان خود حرام کرده بودنـد ، و از آن آب نمی آشامیدند و می گفتنـد : این آبهـا سـبب زنـدگانی خـداهای مـاست و سـزاوار نیست که کسـی از زنـدگی خـدای خـود کم کنـد بلکه خـود و چهارپایان ایشان از نهر رس که شهرهای ایشان بر کنار آن بود آب می آشامیدند ، و در هر ماهی از ماههای سال در یک شهر از آن شـهرها یک روز را عید می کردند که اهل آن شـهر حاضـر می شدند نزد آن صنوبری که در آن شهر بود ، بر روی آن صنوبر پرده ها از حریر می کشیدند که انواع صورتها در آن پرده بود ، پس گوسفندها و گاوها می آوردند و برای آن درخت قربـانی می کردنـد و هیزم جمع می کردنـد و آتش در آن قربانیها می انداختنـد ، چون دود و بخار آن قربانیها در هوا بلنـد می شد و میان ایشان و آسمان حایل می شد همه از برای درخت به سجده می افتادند و می گریستند و تضرع می کردند بسوی آن درخت که از ایشـان خشـنود گردد ، پس شـیطان می آمـد و شاخه های آن درخت را به حرکت درمی آورد و از ساق درخت مانند صدای طفلی فریاد می کرد که : ای بندگان من ! از شما راضی شدم ، پس خاطرهای شما شاد و دیده های شما

روشن باد ، پس در آن وقت سر از سجده برمی داشتند و شراب می خوردند و دف و سنج و انواع سازها را به نغمه درمی آوردند ، در آن روز و شب پیوسته مشغول عیش و ظرب بودند ، و روز دیگر به جاهای خود برمی گشتند .

به این سبب عجم ماههای خود را به این نامها مسمی گردانیدند ، چنانچه آبان ماه و آذر ماه می گویند به اعتبار نام آن شهرها ، و چون هر ماهی که عید شهری بود می گفتند این عید ماه فلان شهر است ، پس این ماهها به نام آن شهرها مشهور شد ، چون عید شهر بزرگ ایشان می شد صغیر و کبیر ایشان به آن شهر می آمدند نزد صنوبر بزرگ و چشمه اصل حاضر می شدند ، و سراپرده رفیعی از دیبا که به انواع صورتها آن را زینت داده بودند بر سر آن درخت می زدند و از برای آن سراپرده دوازده درگاه مقرر کرده بودند که هر درگاهی مخصوص اهل یکی از آن شهرها بود و از بیرون آن سراپرده برای آن صنوبر سجده می کردند ، و قربانیها برای آن درخت می آوردند چندین برابر آنچه از برای درختان دیگر می آوردند و قربانی می کردند .

پس ابلیس لعین می آمد و آن درخت را حرکت شدیدی می داد و از میان آن درخت به آواز بلندی با ایشان سخن می گفت و وعده ها و امیدواریها می داد ایشان را به اضعاف آنچه شیاطین دیگر از آن درختان دیگر ایشان را امیدوار می گردانیدند ، پس سرها از سجده

برمی داشتند ، و چندان به خوردن و شراب و طرب و شادی و ساز و لهو و لعب مشغول می شدند که مدهوش می گردیدند و دوازده شبانه روز به عدد تمام عیدهای سال مشغول این حالت بودند ، پس به جاهای خود برمی گشتند .

چون کفر ایشان و پرستیدن ایشان غیر خدا را بسیار به طول انجامید ، حق تعالی پیغمبری از بنی اسرائیل را بر ایشان مبعوث گردانید از فرزندان یهودا فرزند حضرت یعقوب علیه السلام ، پس مدت مدیدی در میان ایشان ماند و ایشان را بسوی معرفت خدا و عبادت او و شناختن پروردگاری او دعوت نمود ، ایشان پیروی او نکردند ، پس دید که ایشان بسیار در گمراهی و ضلالت فرو رفته اند و به نصایح او از خواب گران غلفت بیدار نمی شوند و به جانب رشد و صلاح خود ملتفت نمی شوند . و هنگام عید شهر بزرگ ایشان شد ، و با جناب اقدس الهی مناجات کرد و گفت : پروردگارا ! این بندگان تو بغیر از تکذیب من و کافر شدن به تو امری را اختیار نمی کنند و درختی را می پرستند که از آن نفعی و ضرری نمی یابند ، پس همه درختان ایشان را که می پرستند خشک کن و قدرت و سلطنت خود را به ایشان بنما .

پس چون روز دیگر صبح شد دیدند که جمیع درختان ایشان خشکیده است ، در این حالت متعجب و ترسان شدند و در فرقه گردیدند : گروهی از ایشان گفتند : این مردی که دعوی پیغمبری خدای آسمان و زمین می کند برای

خداهای شما جادو کرده است که روی شما را از جانب خداهای شما بسوی خدای خود بگرداند؛ و گروهی دیگر گفتند : نه ، بلکه خداهای شما غضب و خشم کرده اند بر شما برای آنکه این مرد عیب ایشان را می گوید و مذمت ایشان را می کند و شما او را ممنوع نمی سازید ، پس به این سبب حسن و طراوت خود را از شما پنهان کرده اند تا شما از برای ایشان غضب کنید و انتقام از این مرد بکشید .

پس همه اتفاق کردند بر قتل آن حضرت و انبوبه ای (۳۶۲) چند گشاده و طولانی که نزد درخت بزرگ ایشان بود ، در میان چشمه گذاشتند که متصل شد به زمین چشمه و دهانش از آب بیرون بود ، پس آب میان آن را خالی کردند در میان آن

رفتند و چاه عمیقی در میان آن چشمه کندند و پیغمبر خود را در میان آن چاه انداختند و سنگ بزرگی بر دهان آن چاه افکندند و بیرون آمدند ، آن انبوبه ها را از میان آب بیرون آوردند تا آب از روی آن چاه را پوشانید ، پس گفتند : الحال امید داریم که خداهای ما از ما راضی شوند که دیدند ما کشتیم آن کسی را که ناسزا به ایشان می گفت و در زیر بزرگ ایشان دفن کردیم شاید که طراوت آنها برای ما برگردد .

پس در تمام آن روز صدای ناله پیغمبر خود را می شنیدند که با پروردگار خود مناجات می کرد و می گفت : ای سید من ! می بینی تنگی جا و شدت غم

و اندوه مرا ، پس رحم کن بر بی کسی و بیچارگی من ، و بزودی قبض روح من بکن و تاءخیر مکن اجابت دعای مرا؛ تا آنکه به رحمت الهی واصل شد صلوات الله علیه ، پس حق تعالی بسوی جبرئیل وحی نمود که : ای جبرئیل ! این بندگان من که مغرور گشته اند به حلم من و ایمن گردیده اند از عذاب من و غیر مرا می پرستند و پیغمبر مرا می کشند ، آیا گمان می کنند که با غضب من مقاومت می توانند کرد ؟ ! یا از ملک و پادشاهی من بیرون می توانند رفت و حال آنکه منم انتقام کشنده از هر که معصیت من کند و از عقاب من نترسد ؟ ! بعزت خود سوگند می خورم که ایشان را عبرتی و پندی گردانم برای عالمیان .

پس ایشان مشغول عید خود بودند که ناگاه باد تند سرخی بر ایشان وزید که حیران شدند و ترسیدند و بر یکدیگر چسبیدند ، پس زمین را خدا از زیر ایشان گوگردی کرد افروخته ، و ابری سیاه بر بالای سر ایشان آمد و آتش بر ایشان بارید تا آنکه بدنهای ایشان گداخت و آب شد چنانچه سرب در میان آتش آب می شود ، پس پناه می بریم به خدا از غضب او ، ولا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم (۳۶۳) .

در احادیث معتبره بسیار منقول است که : اصحاب رس جماعتی بودند که زنان ایشان با یکدیگر مساحقه می کردند ، پس حق تعالی ایشان را هلاک کرد به عذاب خود (۳۶۴) .

و ابن بابویه و

قطب راوندی رضی الله عنهما به سند معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام روایت کرده اند ، و ثعلبی نیز در عرایس روایت کرده است که : اصحاب رس دو گروه بودند : یکی از ایشان گروهی بودند که حق تعالی ایشان را در قرآن یاد نفرموده است و اهل آن بادیه نشین بودند و گوسفندان بسیار داشتند ، پس صالح پیغمبر را بر ایشان رسولی فرستاد او را کشتند ، باز رسولی دیگر فرستاد و او را کشتند ، پس رسولی دیگر فرستاد با ولی ، چون رسول خدا را کشتند ولی بر ایشان حجت تمام کرد و آن ماهی را که ایشان می پرستیدند طلبید تا از دریا بیرون آمد و نزد او آمد باز تکذیب او کردند ، پس حق تعالی بادی فرستاد که ایشان را با حیوانات ایشان به دریا انداخت ، پس ولی صالح طلا و نقره و ظروف و اموال ایشان را بر اصحاب خود قسمت کرد و نسل آن جماعت منقرض شدند؛ و این قصه را در باب احوال صالح علیه السلام بیان کردیم .

پس حضرت موسی علیه السلام فرمود : اما آن جماعتی که حق تعالی در قرآن ایشان را یاد فرموده است ، پس ایشان گروهی بودند که نهری داشتند که آن را رس می گفتند ، و ایشان را به آن سبب اصحاب رس می گویند که در میان ایشان پیغمبران بسیار بودند و کم روزی بود که در میان ایشان پیغمبری به دعوت الهی قیام نماید و او را نکشند ، و آن نهر در منتهای آذربایجان بود مابین آذربایجان و ارمنیه

و ایشان را چلپا را می پرستیدند .

به روایت دیگر : دختران باکره را می پرستیدند ، چون سی سالش تمام می شد او را می کشتند و دیگری را خدا می کردند ، و عرض نهر ایشان سه فرسخ بود و در هر شب و روز بلند می شد تا به نصف کوههای ایشان می رسید و نمی ریخت به دریا و صحرائی بلکه همین که از مملکت ایشان می گذشت می ایستاد باز به بلاد ایشان برمی گشت .

پس حق تعالی در یک ماه سی پیغمبر بر ایشان مبعوث گردانید ، همه را کشتند ، پس خدا پیغمبر دیگر بر ایشان مبعوث گردانید و او را به نصرت خود مؤید گردانید و با او ولی نیز مبعوث گردانید که معین او باشد .

پس آن ولی جهاد کرد با ایشان در راه خدا چنانچه حق جهاد است ، و چون با او در مقام مدافعه برآمدند حق تعالی میکائیل را فرستاد در وقت تخم افشاندن ایشان که از همه وقت بیشتر احتیاج به آب داشتند ، و نهر ایشان را به دریا متصل کرد که آب نهر ایشان به دریا رفت و چشمه های آن نهر همه را سد کرد و پانصد هزار ملک (۳۶۵) با میکائیل آمدند آبهائی که در نهر مانده بود خالی کردند ، پس حق تعالی جبرئیل را فرستاد که هر چشمه و نهری که در ملک ایشان بود خشک کرد و ملک الموت را فرستاد که جمیع حیوانات ایشان را کشت ، و باد شمال و جنوب و صبا و دبور را امر فرمود که جمیع جامه ها و

متاعهای ایشان را پراکنده کرده به سر کوهها و دریاها افکند ، و زمین را امر فرمود که طلا و نقره و زیورها و ظرفهای ایشان را فرو برد - و آنها در زیر زمین خواهند بود تا قائم آل محمد صلی الله علیه و آله ظاهر گردد و آنها از برای او از زمین بیرون خواهند آمد - .

چون صبح بیدار شدند دیدند که نه آب دارند و نه طعام و نه گوسفند و نه گاو و نه لباس و نه فرش و نه ظرف و نه مال ، پس قلیلی از ایشان به خدا ایمان آوردند و خدا ایشان را هدایت کرد به غاری که در کوهی بود که راهی بسوی ایشان داشت و به آن غار پناه بردند و نجات یافتند ، و ایشان بیست و یک مرد بودند و چهار زن و دو پسر؛ و آنها که بر کفر خود ماندند ششصد هزار کس بودند و همه از تشنگی و گرسنگی مردند و احدی از ایشان باقی نماند ، پس آن قلیلی که ایمان آورده بودند به خانه های خود برگشتند دیدند که همه ویران و سرنگون شده است و اهلش همه مرده اند .

پس از روی اخلاص به درگاه بخشنده نجات و خلاص تضرع و استغاثه کردند که حق تعالی زراعت و آب و مواشی به ایشان کرامت فرماید به قدر حاجت ایشان و زیاده ندهد که باعث طغیان ایشان گردد ، و سوگند یاد کردند که اگر پیغمبری بسوی ایشان مبعوث گردد او را یاری کنند و به او ایمان بیاورند ، چون حق تعالی صدق نیت ایشان را

می دانست بر ایشـان ترحم فرمود و نهر ایشـان را جـاری گردانیـد و زیاده از آنچه ایشان سؤ ال کردنـد به ایشان عطا فرمود ، و آنها پیوسـته به ظاهر و باطن در مقام اطاعت و بنـدگی بودنـد تا آنکه آنها منقرض شدند و از نسل ایشان گروهی بهم رسـیدند که به ظـاهر اطـاعت می کردنـد و در باطن منافق بودنـد ، پس خـدا ایشان را مهلت داد تا آنکه معصـیت خـدا بسـیار کردنـد و مخالفت دوسـتان الهی کردند ، پس حق تعالی دشـمن ایشان را بر ایشان مسـلط گردانید که بسیاری از آنها را کشت ، و بر آن قلیلی که ماندند طاعون فرستاد که احدی از ایشان باقی نماند و نهرها و منازل آنها در عرض دویست سال بی صاحب و خراب افتاده بود ، پس حق تعالی گروه دیگر را برانگیخت که در منازل ایشان ساکن شدند و سالها به صلاح و سداد بودند .

پس بعـد از آن مرتکب فواحش شدنـد و دختران و خواهران و زنـان خود را به عنوان صـله و هـدیه به همسایه و یار و دوسـت خود می دادند که با او زنا کنند ، و این را صله و احسان می شمردند تا آنکه عملی از این بدتر مرتکب شدند ، مردان با مردان مشـغول لواط شدنـد و زنان را ترک کردنـد ! چون شـهوت بر زنان غالب شـدت (دلهاث) (۳۶۶) دختر ابلیس که با (شـیصار) (۳۶۷) خواهر خود از یـک تخم بیرون آمـده است به صورت زنی به نزد زنـان ایشان آمـد و به ایشان تعلیم کرد که شـما نیز با یکدیگر مساحقه کنید چنانچه

مردان شما با یکدیگر لواط می کنند ، و به ایشان آموخت که چگونه این عمل قبیح را بکنند ! پس اصل این عمل از دلهاث بهم رسید ، پس حق تعالی بر ایشان مسلط گردانید صاعقه را در اول شب و به زمین فرو رفتن را در آخر شب ، و صدای عظیم مهیبی را در وقت طلوع آفتاب که احدی از ایشان باقی نماندند و گمان ندارم که تا حال منازل ایشان معمور شده باشد (۳۶۸) .

و شیخ طبرسی رحمه الله علیه گفته است که : اصحاب رس جماعتی بودند که پیغمبر خود را در چاه انداختند؛ بعضی گفته اند که اصحاب چهارپایان بودند چاهی داشتند که بر سر آن چاه می نشستند و بت می پرستیدند ، پس حق تعالی شعیب علیه السلام را بسوی ایشان فرستاد و تکذیب او کردند ، پس چاهشان خراب شد و ایشان به زمین فرو رفتند؛ بعضی گفته اند که ایشان پیغمبری داشتند که او را حنظله می گفتند ، پس پیغمبر خود را کشتند و هلاک شدند؛ بعضی گفته اند رس چاهی است در انطاکیه و ایشان حبیب نجار را کشتند و در آن چاه افکندند .

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که : زنان ایشان مساحقه می کردند خدا ایشان را هلاک کرد (۳۶۹) .

در تفسیر قول حق تعالی که فرموده است و بئر معطله و قصر مشید (۳۷۰) که ترجمه اش این است که چه بسیار چاه معطلی و قصر محکمی که اهلش هلاک شده اند و بی صاحب مانده است گفته است که : بعضی گفته اند چاهی است که

در حضـرموت بـوده است در شـهری که آن را حـاضورا می گفته انـد و در آنجـا نزول کردنـد چهـار هزار کس از آنهـا که به حضـرت صالـح ایمـان آورده بودنـد ، صالـح علیه السـلام نیز بـا ایشان بود ، پس چون به آنجا فرود آمدنـد حضـرت صالـح به رحمت الهی واصل شد ، و به این سـبب آن مکان را حضرموت گفتند ، چون ایشان بسیار شدند و بت پرستی آغاز کردند حق تعـالی پیغمبری بسوی ایشـان فرسـتاد که او را حنظله می گفتنـد ، پس او را در میـان بازار کشـتند و حق تعالی ایشان را هلاک کرد که همه مردند و چاه ایشان معطل شد و قصر پادشاه ایشان خراب شد (۳۷۱) .

باب بیست و پنجم : در بیان قصص حضرت شعیا و حضرت حیقوق علیهماالسلام

ابن بابویه و قطب راونـدی رحمه الله علیهما از وهب بن منبه روایت کرده انـد که : در بنی اسـرائیل پادشاهی بود در زمان شـعیا علیه السـلام که ایشان مطیع و منقاد اوامر و نواهی الهی بودند ، پس بدعتها در دین نهادند ، هر چند شـعیا علیه السـلام ایشان را نصـیحت کرد و از عذاب خدا ترسانید سودی نبخشید ، پس حق تعالی پادشاه بابل را بر ایشان مسلط گردانید ، چون دیدند که تاب مقاومت لشـکر او را ندارنـد توبه کردنـد و به درگاه حق تعالی تضـرع نمودند ، پس وحی الهی به شـعیا نازل شد که : من توبه ایشـان را قبول کردم برای صـلاح پـدران ایشـان و پادشاه ایشان قرحه و دملی در ساق او بود و بنـده ای شایسـته بود ، پس خدا امر فرمود شعیا را که : امر کن پادشاه بنی اسرائیل را

که وصیتی بکند و از اهل بیت خود کسی را برای بنی اسرائیل خلیفه خود گرداند که من در فلان روز قبض روح او خواهم کرد .

چون شعیا علیه السلام رسالت حق تعالی را به او رسانید ، او به درگاه خدا رو آورد به تضرع و گریه و دعا و عرض کرد : خداوندا ! ابتدا کردی برای من به خیر و نیکی در روز اول و هر چیزی را برای من میسر گردانیدی و بعد از این نیز امیدی بغیر از تو ندارم ، اعتماد من در همه امور بر توست ، تو را حمد می کنم و از تو چشم احسان دارم بی عمل شایسته ای که کرده باشم ، تو داناتری به احوال من از من ، سؤ ال می کنم از تو که مرگ مرا به تاءخیر اندازی و عمر مرا زیاده گردانی و بداری مرا بر آنچه دوست می داری و می پسندی .

پس حق تعالی وحی فرمود به شعیا که : من رحم کردم بر تضرع او و مستجاب کردم دعای او را و پانزده سال بر عمر او افزودم ، پس او را امر کن که مداوا کند قرحه خود را به آب انجیر که آن را شفای درد او گردانیدم ، و کفایت کردم از او و از بنی اسرائیل مؤنت دشمن ایشان را . پس چون صبح شد دیدند که لشکرهای پادشاه بابل همه مرده اند مگر پادشاه ایشان و پنج نفر از لشکر او ، پس پادشاه با آن پنج نفر بسوی بابل گریختند و بنی اسرائیل به نیکی و صلاح ماندند تا پادشاه

ایشـان دارفـانی را وداع کرد پس بعـد از او بـدعتها کردنـد هر یـک دعوی پادشاه برای خود می کردنـد ، چنـدانکه شـعیا علیه السلام ایشان را امر و نهی فرمود قبول قول او نکردند تا خدا ایشان را هلاک کرد (۳۷۲) .

به روایت دیگر منقول است که : عبـدالله بن سـلام از حضـرت رسول صـلی الله علیه و آله پرسـید از حال شـعیا ؟ فرمود که : او بشارت داد بنی اسرائیل را به پیغمبری من و برادرم عیسی علیه السلام (۳۷۳) .

و به سـند معتـبر از حضـرت امیر المـؤمنین علیه السـلام منقول است که حق تعـالی وحی نمود بسوی شـعیا علیه السـلام که : من هلاک خواهم کرد از قوم تو صـد هزار کس را که چهل هزار کس از بـدان ایشان باشـند و شـصت هزار کس از نیکان ایشان باشند .

شعیا علیه السلام گفت : خداوندا ! نیکان را برای چه هلاک می کنی ؟

فرمود : برای آنکه مداهنه کردند با اهل معاصی و برای غضب من غضب نکردند (۳۷۴) .

و به سـند معتبر منقول است که حضـرت امام رضـا علیه السـلام در مجلس مـاءمون فرمود به جاثلیق نصاری که : ای نصـرانی ! چگونه است علم تو به کتاب شعیا علیه السلام ؟

جاثلیق عرض کرد : حرف حرف آن را می دانم .

پس رو کرد به او و به راءس الجـالوت عـالم یهود و فرمود : آیـا این در کتاب شـعیا هست که : ای قوم ! من دیـدم صورت خر سوار را که جامه ها از نور پوشیده بود و دیدم شتر سوار را که نور و روشنائی او مانند نور

ماه بود ؟

هر دو گفتند : بلی ، این سخن شعیا است .

و باز فرمود : شعیا در تورات گفت : دو سواره می بینم که زمین به نور ایشان روشن خواهد شد ، یکی بر دراز گوش سوار خواهد بود ، و دیگری بر شتر ، اینها کیستند ؟

راءس الجالوت گفت : نمی شناسم ایشان را ، تو بگو کیستند .

حضرت فرمود : خر سوار عیسی علیه السلام است ، و شتر سوار محمد صلی الله علیه و آله است ، آیا انکار می کنید این سخن را از تورات ؟

گفتند : نه ، ما انکار نمی کنیم .

پس حضرت فرمود : آیا می شناسی حیقوق پیغمبر را ؟

گفت : بلی ، می شناسم .

فرمود : آیا این سخن او در کتاب شما هست که حق تعالی بیان حق را ظاهر گردانید از کوه فاران و پر شد آسمانها از تسبیح احمد صلی الله علیه و آله و امت او ، و سواران او در دریا جنگ خواهند کرد چنانچه در صحرا جنگ خواهند کرد و کتاب تازه خواهند آورد بعد از خراب شدن بیت المقدس ، و مراد به آن کتاب قرآن است ، آیا می دانی این سخن را و ایمان به آن داری ؟

راءس الجالوت گفت : بلی ، این سخن حیقوق علیه السلام است و ما انکار سخن او نمی کنیم (۳۷۵) .

و در بعضی از کتب مذکور است که : بنی اسرائیل خواستند که شعیا علیه السلام را بکشند ، او از ایشان گریخت تا به درختی رسید ، پس درخت از برای او گشوده شد و داخل آن

گردید و شکاف آن بهم آمد ، پس شیطان کنار جامه او را گرفت و در بیرون درخت نگاهداشت و به بنی اسرائیل نشان داد که شعیا در میان این درخت است ، پس ایشان اره بر سر آن درخت گذاشتند و او را در میان درخت به دو نیم کردند (۳۷۶) .

باب بیست و ششم : در بیان قصص حضرت زکریا و یحیی علیهماالسلام است

قسمت اول

حق تعالی بعد از بیان قصه حضرت مریم علیها السلام می فرماید هنالک دعا زکریا ربه قال رب هب لی من لدنک ذریه طیبه انک سمیع الدعاء یعنی : در وقتی که زکریا نعمت آسمانی را نزد مریم دید دعا کرد پروردگار خود را ، پس گفت : خداوندا ! ببخش مرا از جانب خود و به رحمتهای خاص خود ذریتی و نسلی طیب و پاکیزه بدرستی که توئی شنونده دعا و مستجاب کننده آن ، فنادته الملائکه و هو قائم یصلی فی المحراب پس ندا کردند او را فرشتگان در حالی که او ایستاده بود و نماز می کرد در محراب .

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که : طاعت خدا خدمت اوست در زمین و هیچ خدمت خدا با نماز برابری نمی کند ، از این جهت ملائکه زکریا را در وقت نماز در محراب ندا کردند (۳۷۷) ان الله یبشرک بیحیی مصدقا بکلمه من الله سیدا و حصورا و نبیا من الصالحین بدرستی که خدا بشارت می دهد تو را به وجود یحیی که تصدیق کننده خواهد بود به کلمه ای از خدا را - یعنی عیسی را - و سیدی و بزرگی خواهد بود - در علم و عبادت و اخلاق نیکو -

و منع کننـده خواهـد بود نفس خود را از شـهوات دنیا - یا ترک زن خواسـتن خواهـد کرد چنانچه در آن زمان پسـندیده بوده است - و پیغمبری خواهد بود از شایستگان .

و به سندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که : حصور آن است که با زنان نزدیکی نکند (۳۷۸) .

قال رب انی یکون لی غلام و قد بلغنی الکبر و امراءتی عاقر زکریا گفت : از کجا یا چگونه خواهد بود برای من پسـری و حال آنکه دریافته است مرا پیری و زن من فرزند نمی آورد ؟ .

مروی است که : زکریا در آن وقت صـد و بیست سال داشت و زنش نود و هشت سال داشت (۳۷۹)؛ و علی بن ابراهیم روایت کرده است که : عاقر بود یعنی حائض نمی شد (۳۸۰) ، و این سؤ ال آن حضرت نه از راه استبعاد حصول این امر از قدرت حق تعالی بود بلکه اظهار عظمت این نعمت بود ، یا اسـتعلامی بود که آیا از من و زن من این فرزند با همین حال پیری بهم خواهد رسید ، یا خدا ما را به جوانی برخواهد گردانید و فرزند خواهد داد ؟

قال کذلک الله یفعل ما یشاء حق تعالی فرمود : چنین است خدا می کند آنچه می خواهد .

قال رب اجعل لی آیه گفت : خداونـدا ! برای وقت بهم رسـیدن فرزنـد قرار ده از برای من علامتی ، قال آیتک الا تکلم الناس ثلاثه ایام الا رمزا خدا فرمود : علامت تو آن است که حرف نتوانی زد سه روز با مردم مگر با اشاره ،

و اذکر ربک کثیرا و سبع بالعشی و الابکار (۳۸۱) و یاد کن در این سه روز پروردگار خود را بسیار و تسبیح بگو او را در پسین و بامداد .

و در سوره مریم فرموده است ذکر رحمت ربک عبده زکریا * نادی ربه نداء خفیا این یاد کردن و خبر دادن رحمت پروردگار توست بر بنده خود زکریا که دعای او را مستجاب گردانید در وقتی که ندا کرد پروردگار خود را ندائی آهسته و پنهان .

قال رب انی وهن العظم منی و اشتغل الراءس شیبا گفت : خداوندا ! بدرستی که سست شده استخوان از بدن من و سرم از پیری چون شعله سفیدی برآورده است ، ولم اکن بدعائک رب شقیا و به دعای تو ای پروردگار من هرگز محروم نبودم بلکه همیشه دعای مرا مستجاب کرده ای ، و انی خفت الموالی من ورائی و کانت امراءتی عاقرا بدرستی که من می ترسم از خویشان بدکردار خود که وارث من باشند بعد از من ، و بود زن من عقیم و فرزند نیاورد برای من ، فهب لی من لدنک ولیا * یرثنی ویرث من آل یعقوب واجعله رب رضیا پس ببخش مرا از جانب خود فرزندی که اولی باشد به میراث من از سایر خویشان من که میراث برد از من و میراث برد از آل یعقوب - یعنی یعقوب پسر ماثان که عموی مریم بود ، یا یعقوب پسر اسحاق علیه السلام - و بگردان آن فرزند را خداوندا پسندیده خود و پاکیزه اخلاق .

و علی بن ابراهیم گفته است : زکریا علیه السلام در آن وقت فرزندی نداشت

که بعد از او قائم مقام او باشد و از او میراث برد ، و هدایا و نذرهای بنی اسرائیل از برای عباد و علمای ایشان بود ، و زکریا در آن وقت سرکرده عباد و علماء ایشان بود ، و زن او خواهر مریم دختر عمران بن ماثان بود ، و یعقوب پسر ماثان بود ، و سایر اولاد ماثان در آن وقت سرکرده های بنی اسرائیل و شاهزاده های ایشان بودند ، و ایشان از اولادان سلیمان بودند (۳۸۲) .

یا زکریا انا نبشرک بغلام اسمه یحیی لم نجعل له من قبل سمیا پس حق تعالی فرستاد بسوی او که : ای زکریا ! ما تو را بشارت می دهیم به پسری که نام او یحیی است و کسی را قبل او او همنام او نگردانیده بودیم یا آنکه پیش از او شبیه او نیافریده بودیم .

قال رب انی یکون لی غلام و کانت امراتی عاقرا و قد بلغت من الکبر عتیا گفت : خداوندا ! چگونه خواهد بود از برای من پسری و حال آنکه زن من عقیم است که در جوانی فرزند نمی آورد و حال آنکه من رسیده ام از پیری به حدی که بدنم خشک شده است و به نهایت پیری رسیده ام .

قال کذلک قال ربک هو علی هین خلقتک من قبل و لم تک شیئا گفت خدا : بلکه چنین است امر خدا ، گفت پروردگار تو : این بر من است و بتحقیق که تو را آفریدم پیشتر و نبودی هیچ چیز .

از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که : ولادت حضرت یحیی علیه

السلام بعد از بشارت حضرت زکریا علیه السلام به پنج سال شد (۳۸۳) .

قال رب اجعل لی آیه قال آیتک الا تکلم الناس ثلاث لیال سویا گفت : خداونـدا ! برای من علامتی قرار ده که بدانم چه وقت خواهـد شـد ؟ فرمود : علامـت تو آن است که نتوانی سـخن گفت با مردم سه شب در حالی که صـحیح باشـی و لال نباشـی و علتی نداشته باشی .

و در چند حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که : چون زکریا را در آن وقت علم بهم نرسید که آن ندا از جانب حق تعالی است و احتمال می داد که از جانب شـیطان باشـد ، از خدا آیتی و علامتی طلبید که حقیقت آن وعده برای او ظاهر گردد ، پس حق تعالی وحی فرمود به او که : آیت تو آن است که بی آزاری و علتی سه روز با کسی سخن نتوانی گفت ، چون این حـالت او را حادث شـد دانست که آن نـدا از جانب خـدا بوده است و در آن سه روز سـخنی که با مردم می گفت اشاره به سر می کرد (۳۸۴) .

فخرج علی قومه من المحراب فاوحی الیهم ان سبحوا بکره و عشیا پس بیرون آمد بر قوم خود از محراب نماز - یا از غرفه خود - پس اشاره کرد بسوی ایشان که تنزیه کنید و تسبیح بگوئید خدای خود را - یا نماز کنید برای او - در بامداد و پسین .

و گفته اند که : هر روز از غرفه خود در وقت نماز صبح و خفتن بیرون می آمد و

اذان می گفت و بنی اسرائیل با او نماز می کردند ، چون وقت وعده خدا رسید و نتوانست با مردم سخن بگوید در وقت مقرر بیرون آمد و به اشاره آنها را اعلام کرد به نماز ، پس دانستند که وقت شده است که زنش حامله شود ، و سه روز بر این حال بود که با کسی سخن نمی توانست گفت و تسبیح و دعا و نماز می توانست نمود (۳۸۵) .

یا یحیی خذ الکتاب بقوه و آتینا الحکم صبیا تقدیر کلام آن است که : پس یحیی را به او عطا کردیم و او را به حد کمال رسانیدیم و وحی فرستادیم بسوی او که ای یحیی ! بگیر کتاب را - یعنی تورات را - به قوت روحانی - که به تو عطا کرده ایم ، یا به جد و اهتمام بگیر و عزم کن بر عمل کردن به آن - و عطا کردیم به او حکم پیغمبری را در وقتی که کودک بود .

و گفته اند سه ساله بود؛ و بعضی گفته اند مراد از حکم ، حکمت و دانائی است چنانچه از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است در تفسیر این آیه که : کودکان ، حضرت یحیی را تکلیف به بازی کردند ، در جواب ایشان فرمود : برای بازی خلق نشده ام (۳۸۶) .

و مؤید اول است آنکه به سند معتبر منقول است که علی بن اسباط گفت : به خدمت امام محمد تقی علیه السلام رفتم در وقت امامت آن حضرت ، و در آن وقت قامت مبارکش پنج شیر بود ، پس من تاءمل

می کردم در قامت آن حضرت که برای اهل مصر نقل کنم ، پس نظر نمود به من و فرمود : خدا در امامت بر مردم حجت تمام می کند چنانچه در پیغمبری می کند ، و چنانچه گاهی پیغمبری را در چهل سالگی می دهد گاهی در کودکی چنانچه حضرت یحیی را داد و فرمود : و آتینا الحکم صبیا ، همچنین در امامت گاهی در بزرگی می دهد گاهی در خردسالی (۳۸۷) .

وحنانا من لدنا وزکوه و کان تقیا شفقت و مهربانی و رحمتی از خود شامل حال او کردیم ، یا او را مهربان بر بندگان خود گردانیدیم و پاکیزگی از گناهان ، یا نمو در اعمال شایسته یا توفیق صدقات و زکات به او دادیم ، و بود متقی و پرهیزکار از هر چه پسندیده ما نیست .

در حدیث معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که : لطف الهی نسبت به او به مرتبه ای بود که هر وقت یا رب می گفت حق تعالی می فرمود : لبیک ای یحیی (۳۸۸) .

وبرا بوالدیه ولم یکن جبارا عصیا و نیکوکار بود به پدر و مادر خود و نبود تجبر و تکبر کننده و معصیت نسبت به ایشان یا نسبت به پروردگار خود .

و سلام علیه یوم ولد و یوم یموت و یوم یبعث حیا (۳۸۹) و سلام ما بر او باد - یا سلامتی ما از برای اوست از بلاها - در روزی که متولد شد و روزی که مرد و روزی که زنده خواهد شد و از قبر مبعوث خواهد گردید .

و در جای دیگر فرموده است

کـه و زکریـا نـادی ربه رب تـذرنی فردا و انت خیر الـوارثین یـاد کن زکریـا را در وقـتی که نـدا کرد پروردگـار خـود را که : پروردگـارا ! مگـذار مرا تنهـا و بی فرزنـد و تو بهترین وارثانی ، فاسـتجبنا له ووهبنا له یحیی و اصـلحنا له زوجه انهم کانوا یسار عون فی الخیرات و یدعوننا رغبا و رهبا و کانوا لنا خاشعین (۳۹۰)

پس مسـتجاب کردیم دعای او را و بخشیدیم به او یحیی را و به اصلاح آوردیم از برای او جفت او را - علی بن ابراهیم روایت کرده است که : حـایض نمی شـد و در آن وقت حایض شـد (۳۹۱) - بـدرستی که ایشان پیشـی می گرفتند در نیکیها و اعمال شایسته و می خواندند ما را برای رغبت به ثواب ما و ترس از عقاب ما و بودند از برای ما خشوع کنندگان .

و به سـند معتبر منقول است که : سـعد بن عبـدالله از حضـرت صاحب الامر عجل الله تعالی فرجه الشـریف سؤ الی چند کرد در هنگامی که آن حضـرت کودك بود و در دامن حضرت امام حسن عسکری علیه السلام نشسته بود ، و از جمله آن سؤ الها این بود که پرسید از تاءویل کهیعص ؟

فرمـود : این حروف از خیرهـای غیب است که مطلع گردانیـد خـدا بر آنهـا بنـده خود زکریـا علیه السـلام را و بعـد از آن برای محمـد صـلی الله علیه و آله ذکر فرمـوده است ، و این قصه چنـان بـود که زکریـا از حـق تعـالی سؤ ال نمود که تعلیم او نمـاید نامهای آل عبا صلوات الله علیهم را ، پس

جبرئیل نازل شد و آن نامهای مقدس را تعلیم او نمود ، پس زکریا علیه السلام هرگاه محمد و علی و فاطمه و حسن علیهم السلام را یاد می کرد ، دلگیری و اندوه و الم او برطرف می شد ، و چون نام حسین علیه السلام را یاد می کرد گریه در گلوی می شد و از بسیاری گریستن نفسش تنگ می شد ، پس روزی مناجات کرد که : خداوندا ! چرا آن چهار بزرگوار را که یاد می کنم غمها از دلم بیرون می رود و دلم گشاده می شود ، و چون حسین علیه السلام را یاد می کنم دیده ام گریان و دلم محزون می شود و آه و ناله ام بلند می گردد ؟

پس حق تعالی واقعه کربلا را به او وحی نمود چنانچه فرموده است کهیعص که کاف اشاره است به کربلا؛ و ها به هلاک عترت رسول صلی الله علیه و آله در آن صحرا؛ و یا به یزید علیه اللعنه الشدید که ظلم کننده بر حسین بود؛ و عین عطش و تشنگی آن حضرت است ؛ و صاد آن حضرت است .

چون زکریا علیه السلام این را شنید ، سه روز از محراب خود بیرون نیامد و منع فرمود مردم را که به نزد او بروند و رو آورد به گریه و فغان و نوحه و مرثیه می خواند بر این معصیت و می گفت : الهی ! آیا به درد خواهی آورد دل بهترین جمیع خلقت را به مصیبت فرزندان او ؟ آیا این بلیه و محنت را به ساحت عزت او فرود خواهی آورد

؟ آیا جامه این ماتم را بر علی و فاطمه علیهماالسـلام خواهی پوشانیـد ؟ آیا شـدت این درد و محنت را به عرصه قرب و منزلت ایشـان داخل خواهی نمود ؟ پس می گفت : الهی ! روزی فرما مرا فرزنـدی که با این پیری دیـده من به او روشن گردد ، چون به من عطا فرمائی مرا به محبت او مفتون گردان ، پس دل مرا به مصیبت آن فرزند به درد آور چنانچه دل محمد حبیب خود را به فرزندش به درد خواهی آورد .

پس خدا حضـرت یحیی علیه السلام را به آن حضرت عطا فرمود ، و به مصیبت او دلش را به درد آورد و مدت حمل یحیی در شکم مادر شش ماه بود و مدت حمل امام حسین علیه السلام نیز شش ماه بود (۳۹۲) .

به سـندهای معتبر و صـحیح بسیار از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهماالسلام منقول است که : چنانچه پیش از یحیی علیه السـلام کسی به نام او مسمی نشده بود ، همچنین به نام امام حسین علیه السلام کسی پیش از او مسمی نشده بود ، و پی کننـده ناقه صالـح علیه السـلام ولد الزنا بود و کشـنده حضـرت یحیی علیه السـلام ولد الزنا بود و کشـنده امیر المؤمنین علیه السـلام ولد الزنا بود و کشنده امام حسین علیه السلام ولد الزنا بود ، و نمی کشد پیغمبران و اولاد ایشان را مگر فرزندان زنا ، و نگریست زمین و آسمان مگر بر یحیی و حسین علیهماالسلام ، و آفتاب بر ایشان گریست که سرخ طالع می شد و سرخ فرو می

رفت (۳۹۳) .

قسمت دوم

و در روایت دیگر آن است که : رشح خون از آسـمان می ریخت چنانچه جامه سفیدی که در هوا می داشتند سرخ می شد ، و هر سنگ که از زمین برمی داشتند از زیرش خون می جوشید (۳۹۴) .

و به سند معتبر از امام زین العابدین علیه السلام منقول است که فرمود : یا پدرم امام حسین علیه السلام چون به کربلا می رفتیم در هیـچ منزل فرود نمی آمـدیم و بار نمی کردیم مگر آنکه آن حضـرت یاد حضـرت یحیی علیه السـلام می کردند ، و روزی فرمودند : از پستی و بی قدری دنیا نزد خدا آن بود که سـر یحیی بن زکریا علیه السـلام را به هدیه فرستادند برای فاحشه ای از فاحشه های بنی اسرائیل (۳۹۵) .

و ابـن بـابویه رحمـه الله علیـه بـه سـند خـود از وهب بن منبه روایت کرده است که : روزی ابلیس لعنه الله علیه در مجـالس بنی اسـرائیل می گشت و ناسـزا به مریم علیها السـلام می گفت ، و آن حضرت را نسبت به زکریا علیه السلام می داد ، تا آنکه بنی اسـرائیل بر زکریـا شوریدنـد و در مقـام قتل آن حضـرت شدنـد ، و حضـرت زکریا از ایشان گریخت تا به درختی رسـید و آن درخت برای آن حضـرت شـکافته شـد ، و چون زکریـا به میـان درخت رفت ، شـکاف درخت بهم آمـد و آن حضـرت از نظر ایشان پنهان شـد و ابلیس علیه اللعنه با سـفهای بنی اسـرائیل از پی آن حضـرت می آمدند ، چون به آن درخت رسـیدند ابلیس علیه اللعنه دست گذاشت از

پائین تا بالای درخت و موضع دل آن حضرت را شناخت ، پس امر کرد ایشان را که آن موضع را با اره بریدند و آن حضرت را در میان درخت به دو نیم کردند و آن حضرت را به آن حال گذاشتند و برگشتند ، و ابلیس از ایشان غایب شد و دیگر پیدا نشد؛ و به آن حضرت از بریدن اره هیچ المی نرسید ، پس حق تعالی ملائکه را فرستاد که آن حضرت را غسل دادند و سه روز بر او نماز کردند پیش از آنکه او را دفن کنند ، و چنین می باشند پیغمبران جسد مطهر ایشان متغیر نمی شود و در خاک نمی پوسد و پیش از دفن سه روز بر ایشان ملائکه و انس نماز می کنند (۳۹۶) .

و در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام مذکور است در تفسیر قول حق تعالی که در قصه یحیی علیه السلام فرموده است لم نجعل له من قبل سمیا یعنی : کسی را پیش از او نیافریده بودیم که یحیی نام داشته باشد ، و فرمود در تفسیر قول خدای تعالی و آتیناه الحکم صبیا از حکمتهائی که خدا به آن حضرت در کودکی عطا فرموده بود آن بود که اطفال به او گفتند : بیا تا بازی کنیم ، گفت : آه ، والله که ما را برای بازی نیافریده اند بلکه برای جد و امر بزرگی آفریده اند ، وحنانا من لدنا یعنی : تحنن و مهربانی بر پدر و مادر و سایر بندگان خود به او داده بودیم ، وزکوه یعنی : طهارت و پاکیزگی داده بودیم

هر که را ایمان به او آورد و تصدیق او بکند ، و کان تقیا یعنی : پرهیزکار بود از شرور و معاصی ، وبرا بوالدیه و احسان می کرد نسبت به پدر و مادر خود و فرمانبردار ایشان بود ، و لم یکن جبارا عصیا و نمی کشت مردم را بر وجه غضب و نمی زد ایشان را از روی غضب و هیچکس نیست مگر آنکه گناه کرده است یا قصد گناه در خاطرش گذشته است بغیر از یحیی که هرگز گناه نکرد و اراده گناه نیز در خاطرش خطور نکرد .

و امام علیه السلام فرمود در تفسیر این آیه هنالك دعا زکریا ربه یعنی : چون زکریا دید نزد مریم میوه زمستان را در تابستان و میوه تابستان را در زمستان گفت به مریم : از کجاست این میوه ها از برای تو ؟ مریم گفت : از جانب خدا است و خدا هر که را می خواهد روزی می دهد بی حساب و یقین دانست زکریا که او راست می گوید زیرا که می دانست کسی بغیر او به نزد مریم نمی رود ، پس در آن وقت در خاطر خود گفت : آن کس که قادر است از برای مریم میوه زمستان را در تابستان و میوه تابستان را در زمستان بفرستد قادر است که مرا فرزند عطا فرماید هر چند پیر باشم و زنم سترون (۳۹۷) باشد .

پس در آن وقت دعا کرد که : پروردگارا ! ببخش مرا از جانب خود ذریت پاکیزه نیکوئی بدرستی که تو شنونده دعائی ؛ و ملائکه ندا کردند زکریا را در وقتی که

در محراب به نماز ایستاده بود : بـدرستی که خدا تو را بشارت می دهد به یحیی که تصدیق کننده کلمه خدا - یعنی عیسی - خواهد بود ، و سیدی یعنی سرکرده و بزرگی خواهد بود در طاعت خدا و بر اهل طاعت او ، و حصور خواهد بود و با زنان نزدیکی نخواهد کرد ، و پیغمبری خواهد بود از شایستگان . و اول تصدیق یحیی علیه السلام عیسی علیه السلام را از آن بود که صومعه ای که حضرت مریم داشت و عبادت الهی در آنجا می کرد غرفه ای بود که راهی نداشت و به نردبان به آن غرفه می رفتند و کسی بغیر از زکریا به آن غرفه نمی رفت ، و چون بیرون می آمد بر در غرفه قفل می زد و از بالای در روزنه ای کوچک گشوده بود که باد از آنجا داخل می شد ، پس چون مریم آبستن شده است غمگین شد و در خاطر خود گفت : کسی جز من به این غرفه بالا نمی آید و مریم آبستن شده است و من رسوا می شوم در میان بنی اسرائیل و گمان خواهند کرد که من او را آبستن کرده ام .

پس به نزد زن خود آمد و این قصه را به او گفت ، آن زن گفت : ای زکریا ! مترس که خدا برای تو نمی کند مگر آنکه خیر تو در آن است ، و بیاور مریم را که من ببینم و از حال او سؤ ال کنم ؛ پس زکریا علیه السلام مریم را به نزد زن خود آورد و

حق تعالی از مریم مشقت جواب گفتن را برداشت ، و چون داخل شد به نزد زن زکریا که خواهر بزرگ او بود زن زکریا از برای او برنخاست ، پس یحیی علیه السلام به قدرت خدا در شکم مادر دست بر او زد و او را از جا کند و با مادر خود سخن گفت که : بهترین زنان عالمیان با بهترین مردان عالمیان که در شکم اوست به نزد تو می آیند و تو از برای ایشان بر نمی خیزی ؟ پس زن زکریا از جا کنده شد و برجست و از برای مریم ایستاد ، پس یحیی در شکم او سجده کرد برای تعظیم عیسی و این اول تصدیقی بود که او را کرد (۳۹۸) .

مؤلف گوید : مشهور آن است که مادر یحیی علیه السلام ایشاع بود و خلاف است که آیا خواهر مریم بود یا خاله او ، و این حدیث دلالت بر اول می کند .

و در حدیث دیگر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که : در روز قیامت منادی ندا خواهد کرد : کجاست فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله ؟ کجاست خدیجه دختر خویلد ؟ کجاست مریم دختر عمران ؟ کجاست آسیه دختر مزاحم ؟ کجاست ام کلثوم مادر یحیی ؟ (۳۹۹) (و تمام حدیث در جای خود خواهد آمد) .

از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که : زهد حضرت یحیی در این مرتبه بود که روزی به بیت المقدس آمد و نظر کرد به عباد و رهبانان و احبار که پیراهن ها از مو پوشیده اند و کلاه

ها از پشم بر سر گذاشته اند و زنجیرها در گردن خود کرده و بر ستونهای مسجد بسته اند ، چون این جماعت را مشاهده نمود به نزد مادرش آمد و گفت : ای مادر ! از برای من پیراهنی از مو و کلاهی از پشم بباف تا بروم به بیت المقدس و عبادت خدا بکنم با عباد و رهبانان ، مادر او گفت : صبر کن تا پدرت پیغمبر خدا بیاید و با او مصلحت کنم .

چون حضرت زکریا آمد ، سخن یحیی را نقل نمود ، زکریا علیه السلام فرمود : ای فرزند ! چه چیز تو را باعث شده است که این اراده نمائی و تو هنوز طفلی و خردسالی ؟

یحیی علیه السلام گفت : ای پدر ! مگر ندیده ای از من خردسالتر که مرگ را چشیده است ؟

فرمود : بلی .

پس زکریا به مادر یحیی گفت : آنچه می گوید چنان کن ، پس مادر کلاه پشم و پیراهن مو از برای او بافت ، یحیی پوشید و رفت به جانب بیت المقدس و با عباد مشغول عبادت گردید تا آنکه پیراهن مو بدن شریفش را خورد ، پس روزی نظر کرد به بدن خود دید که بدنش نحیف شده است و گریست ، پس خطاب الهی به او رسید : ای یحیی ! آیا گریه می کنی از اینکه بدنت کاهیده است ؟ بعزت و جلال خودم سوگند که اگر یک نظر به جهنم بکنی پیراهن آهن خواهی پوشید به عوض پلاس !

پس یحیی علیه السلام گریست تا آنکه از بسیاری گریه رویش مجروح شد به حدی که دندانهایش

پیدا شد .

چون این خبر به مادرش رسید با زکریا به نزد او آمدند و عباد بنی اسرائیل به گرد او برآمدند و او را خبر دادند که : روی تو چنین مجروح و کاهیده شده است .

گفت : من باخبر نشدم .

زکریا گفت : ای فرزند ! چرا چنین می کنی ؟ من از خدا فرزندی طلبیدم که موجب سرور من باشد .

گفت : ای پدر ! تو مرا به این امر کردی و گفتی که در میان بهشت و جهنم عقبه ای هست که نمی گذرند از آن عقبه مگر جماعتی که بسیار گریه کنند از خوف الهی .

فرمود : بلی ای فرزند ! من چنین گفتم ، جهد و سعی نما در بندگی خدا که تو را به امر دیگر امر فرموده اند .

پس مادرش گفت : ای فرزند ! رخصت می دهی که دو پاره نمد از برای تو بسازم که بر اطراف روی خود نهی تا دندانهایت را بپوشاند و آب چشمت را جذب نماید ؟

گفت : تو اختیار داری .

پس مادرش دو قطعه نمد برای او ساخت و بر رویش گذاشت ، در اندک زمانی از گریه او چنان تر شد که چون آن را فشرد آب از میان انگشتانش جاری شد !

چون حضرت زکریا علیه السلام این حال را بدید گریان شد و رو بسوی آسمان نمود و عرض کرد : خداوندا ! این فرزند من است و این آب دیده اوست و تو از همه رحم کنندگان رحیم تری .

پس هرگاه که زکریا می خواست بنی اسرائیل را موعظه بگوید ، به جانب چپ و راست نظر

می کرد ، اگر یحیی حاضر بود نام بهشت و جهنم نمی برد ، پس روزی یحیی حاضر نبود و زکریا شروع به موعظه کرد ، یحیی علیه السلام سر خود را به عبائی پیچیده آمد در میان مردم نشست و حضرت زکریا او را ندید و فرمود : حبیب من جبرئیل مرا خبر داد که حق تعالی می فرماید : در جهنم کوهی است که آن را سکران می نامند ، و در مابین کوه وادیی هست که آن را غضبان می گویند زیرا که از غضب الهی افروخته شده است ، در آن وادی چاهی هست که صد سال راه عمق آن است ، و در چاه تابوتها از آتش هست و در آن تابوتها صندوقها و جامه ها و زنجیرها و غلها از آتش هست .

چون یحیی علیه السلام اینها را شنید سر برداشت و فریاد برآورد : واغفلتاه ! چه بسیار غافلیم از سکران !

برخاست و متحیرانه متوجه بیابان شد ، پس حضرت زکریا از مجلس برخاست و به نزد مادر یحیی رفت و فرمود : یحیی را طلب نما که می ترسم او را نبینی مگر بعد از مرگ او ، پس مادرش به طلب او بیرون رفت تا به جمعی از بنی اسرائیل رسید ، ایشان از او پرسیدند : ای مادر یحیی ! به کجا می روی ؟

گفت : به طلب فرزندم یحیی می روم که نام آتش جهنم شنیده و رو به صحرا رفته است .

پس رفت تا به چوپانی رسید ، از او سؤ ال نمود : آیا جوانی را به این هیئت و صفت دیدی

؟

گفت : بلکه یحیی را می خواهی ؟

گفت : بلی .

گفت : الحال او را در فلان عقبه گذاشتم که پاهایش در آب دیده اش فرو رفته بود و سر به آسمان بلند کرده می گفت : بعزت و جلال تو ای مولای من ! که آب سرد نخواهم چشید تا منزلت و مکان خود را به نزد تو ببینم .

چون مادر به او رسید و نظرش بر وی افتاد به نزدیک او رفت و سرش را در میان پستانهای خود گذاشت و او را به خدا سوگند داد که با او به خانه برگردد . پس با او به خانه رفت و مادرش به او التماس نمود که : ای فرزند ! التماس دارم که پیراهن مو را بکنی و پیراهن پشم بپوشی که آن نرم تر است ، یحیی قبول فرمود و پیراهن پشم پوشید و مادر از برای او عدسی پخت و آن حضرت تناول فرمود و خواب او را ربود تا هنگام نماز شد ، پس در خواب به او ندا رسید : ای یحیی ! خانه ای به از خانه من می خواهی ؟ همسایه ای به از من می طلبی ؟

چون این ندا به گوشش رسید از خواب برخاست و گفت : خداوندا ! از لغزش من درگذر ، بعزت تو سوگند که دیگر سایه ای نطلبم بغیر از سایه بیت المقدس . و به مادرش گفت : ای مادر ! پیراهن مو را بیاور ، مادرش آن را به او داد و در او آویخت که مانع رفتنش شود ، حضرت زکریا به او فرمود : ای مادر

یحیی ! او را بگذار که پرده دلش را گشوده اند و به عیش دنیا منتفع نمی شود .

پس برخاست یحیی علیه السلام و پیراهن موئین و کلاه پشمینه را به تن خود نمود و بسوی بیت المقدس برگشت و با احبار و رهبانان عبادت می کرد تا شهید شد (۴۰۰) .

و به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که از آبای طاهرین خود علیهم السلام روایت کرده که : شیطان به نزد انبیاء می آمد از زمان آدم تا هنگامی که حضرت عیسی علیه السلام مبعوث شد و با ایشان سخن می گفت و سؤ الها از ایشان می کرد ، و به حضرت یحیی پیش از پیغمبران انس داشت ، روزی حضرت یحیی علیه السلام به او فرمود : ای ابو مره ! مرا به تو حاجتی است .

گفت : قدر تو از آن عظیم تر است که حاجت تو را رد توان نمود ، آنچه خواهی سؤ ال نما که آنچه فرمائی مخالفت نخواهم نمود .

قسمت سوم

حضرت یحیی فرمود : می خواهم دامها و تله های خود را که بنی آدم را به آنها صید می نمائی به من بنمائی .

آن ملعون قبول کرد و به روز دیگر وعده کرد ، چون صبح روز دیگر شد حضرت یحیی در خانه نشست و منتظر او بود ، ناگاه دید که صورتی در برابرش ظاهر شد رویش مانند روی میمون و بدنش مثل بدن خوک بود ، و طول چشمهایش در طول رویش و همچنین دهانش در طول رویش ، و ذقن نداشت و ریش نداشت و چهار دست داشت

: دو دست در سینه و دو دست در دوش او رسته ، و پی پایش در پیش بود و انگشتان پایش در عقب ، قبائی پوشیده و کمربندی بر روی آن بسته و بر آن کمربند رشته ها به الوان مختلف آویخته است بعضی سرخ و بعضی سبز و به هر رنگی رشته ای در آن میان هست ، و زنگ بزرگی در دست دارد ، و خودی بر سر نهاده و بر آن خود قلابی آویخته !

چون حضرت او را به این هیئت مشاهده فرمود پرسید : این کمربند چیست که در میان داری ؟

گفت : این گبری و مجوسیت است که من پیدا کرده ام و برای مردم زینت داده ام !

فرمود : این رشته های الوان چیست ؟

گفت : این اصناف زنان است که مردم را به الوان مختلفه و رنگ آمیزیهای خود می ربایند !

فرمود : این زنگ چیست که در دست داری ؟

گفت : این مجموعه ای است که همه لذتها در اینجا است از طنبور و بربط و طبل و نای و صرنا (۴۰۱) و غیر اینها ، و چون جمعی به شراب خوردن مشغول شدند و لذتی نمی یابند از آن من این جرس را به حرکت در می آورم تا مشغول خوانندگی و ساز می شوند ، چون صدای آن را شنیدند از طرب و شوق از جا بدر می آیند ، یکی رقص می کند و دیگری با انگشتان صدا می کند و دیگری جامه بر تن می درد !

پس حضرت فرمود : چه چیز بیشتر موجب سرور و روشنی چشم تو می گردد ؟

گفت

: زنـان که ایشـان تله هـا و دامهـای مننـد ، و چون نفرینها و لعنتهای صالحان بر من جمع می شود به نزد زنان می روم و آنها را دلخوش می شوم .

حضرت فرمود : این خود چیست که بر سر توست ؟

گفت : به این خود را از نفرینهای صالحان حفظ می کنم .

فرمود : این قلاب چیست که بر آن آویخته است ؟

گفت : با این دلهای صالحان را می گردانم و بسوی خود می کشانم .

یحیی علیه السلام فرمود : هرگز به من یک ساعت ظفر یافته ای ؟

گفت : نه ، ولیکن در تو یک خصلت می بینم که مرا خوش می آید .

فرمود : کدام است ؟

گفت : اندکی بیشتر چیزی می خوری در هنگام افطار و این موجب سنگینی تو می شود و دیرتر به عبادت برمی خیزی .

حضرت فرمود : با خدا عهد کردم که هرگز از طعام سیر نشوم تا خدا را ملاقات نمایم .

شیطان گفت : من نیز عهد کردم که هیچ مسلمانی را دیگر نصیحت نکنم تا خدا را ملاقات کنم .

پس بیرون رفت و دیگر به خدمت آن حضرت نیامد (۴۰۲) .

و به روایت دیگر منقول است که : لباس حضـرت یحیی علیه السلام از لیف خرما بود و خوراک او از برگ درخت بود (۴۰۳) .

و به سـندهای از حضـرت امام موسی و امام رضا علیهما السلام منقول است که : یحیی علیه السلام می گریست و نمی خندید ، و عیسی علیه السلام می گریست و می خندید ، و آنچه عیسی می کرد بهتر بود از آنچه یحیی می کرد (۴۰۴)

.

و به سند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که : چون خلافت و ریاست بنی اسرائیل بعد از دانیال علیه السلام به عزیر علیه السلام رسید ، شیعیان جمع می شدند بسوی او و با او انس می گرفتند و مسائل دین خود را را اخذ می نمودند ، پس صد سال از ایشان غائب شد و باز بر ایشان مبعوث شد و حجتهای خدا که بعد از او بودند غائب شدند و امر بنی اسرائیل بسیار شدید شد تا آنکه یحیی علیه السلام متولد شد ، چون هفت سال از عمر او گذشت ظاهر شد در میان بنی اسرائیل و تبلیغ رسالت الهی به ایشان نمود و خطبه ای بلیغ در میان ایشان خواند و حمد و ثنای حق تعالی و تبلیغ رسالت الهی را به یادشان آورد و خبر داد ایشان را که محنتهای صالحان از برای گناهان بنی اسرائیل و بدیهای اعمال ایشان است و عاقبت نیکو برای پرهیزکاران است ، و وعده داد ایشان را که : فرج شما بعد از بیست سال و کسری خواهد بود که حضرت مسیح که عیسی بن مریم علیه السلام است در میان شما قیام به امر نبوت بنماید (۴۰۵) .

و در حدیث معتبر از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است که : شهادت حضرت یحیی علیه السلام در روز چهارشنبه آخر ماه صفر واقع شد (۴۰۶) .

در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که : حضرت عیسی علیه السلام دعا کرد که حق تعالی حضرت یحیی علیه السلام را برای او زنده گرداند ، پس

به نزد قبر آن حضرت آمد و او را ندا کرد ، یحیی علیه السلام او را جواب گفت و از قبر بیرون آمد و گفت : ای عیسی ! چه می خواهی از من ؟

گفت : می خواهم که در دنیا باشی و مونس من باشی چنانچه پیشتر بودی .

گفت : ای عیسی ! هنوز حرارت مرگ از من ساکن نشده است و می خواهی به دنیا برگردم و بار دیگر حرارت و شدت مرگ را دریابم ؟

پس به قبر خود برگشت ، و عیسی علیه السلام معاودت نمود (۴۰۷) .

و در حدیث معتبر دیگر فرمود : شخصی به نزد عیسی علیه السلام آمد و گفت : یا روح الله ! من زنا کرده ام مرا پاک کن !

حضرت ندا فرمود در میان قوم : هرکه هست بیرون آید برای پاک کردن فلان شخص از گناه چون همه حاضر شدند و آن مرد را در گودال کردند که سنگسار کنند آن مرد فریاد برآورد : هرکه حدی از خدا بر او لازم گردیده است مرا حد نزند ، همه مردم برگشتند بغیر از عیسی و یحیی علیهما السلام ، پس یحیی به نزدیک آن مرد رفت و گفت : ای گناهکار ! مرا پندی بده .

گفت : نفس خود را با خواهش او مگذار که تو را هلاک می کند .

یحیی فرمود : دیگر بگو .

گفت : هیچ گناهکاری را بر گناهش سرزنش و ملامت مکن .

فرمود : دیگر بگو .

گفت : به غضب و خشم میا .

حضرت یحیی علیه السلام فرمود : بس است مرا (۴۰۸) .

در حدیث دیگر از حضرت رسول صلی

الله علیه و آله منقول است که : چون حق تعالی عیسی علیه السلام را به آسمان برد ، شمعون بن حمون را در میان قوم خود جانشین خود گردانید ، پس پیوسته شمعون در میان بنی اسرائیل قیام به هدایت ایشان می نمود تا او به رحمت الهی واصل شد ، پس حق تعالی یحیی بن زکریا علیهما السلام را به پیغمبری مبعوث گردانید ، و چون نزدیک شد که یحیی را شهید کنند ، یحیی اولاد شمعون را وصی خود گردانید (۴۰۹) .

مؤلف گوید : احادیث در باب یحیی علیه السلام مختلف است : بعضی دلالت می کند بر آنکه آن حضرت بعد از عیسی علیه السلام بود و از اوصیای آن حضرت بود؛ و بعضی از دلالت می کند بر آنکه در زمان آن حضرت شهید شد . و اگر گوئیم دو یحیی پسر زکریا علیهما السلام بوده اند بعید است و محتمل است که خدا بعد از مردن او را زنده گردانیده باشید و باز مبعوث به پیغمبری کرده باشد ، و اظهر آن است که بعضی از اخبار موافق عامه تقیه وارد شده باشد ، والله یعلم .

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که : چون یحیی علیه السلام متولد شد او را به آسمان بردند و از نهرهای بهشت او را غذا می دادند ، و چون او را از شیر باز گرفتند او را بسوی پدرش فرود آوردند و در هر خانه ای که بود ، خانه از نور رویش روشن می شد (۴۱۰) .

به سند حسن از حضرت امام رضا

علیه السلام منقول است که : سه وقت است که وحشت آدمی از همه اوقات بیشتر می باشد : روزی که از شکم مادر بیرون می آید و دنیا را می بیند؛ و روزی که می میرد و آخرت را می بیند؛ و روزی که از قبر بیرون می آید و حکمی چند را می بیند که در دنیا نمی دیده است . و حق تعالی بر یحیی علیه السلام سلام و سلامتی فرستاد در این سه حالت ، و خوف او را به ایمنی مبدل گردانید چنانچه حق تعالی فرموده است و سلام علیه یوم ولد و یوم یموت و یوم یبعث حیا (۴۱۱) . و حضرت عیسی بر خود سلام فرستاد در این سه حالت و فرمود که والسلام علی یوم و لدت و یوم اموت و یوم ابعث حیا (۴۱۲) . (۴۱۳)

به سند حسن از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که : روز اول محرم روزی است که زکریا علیه السلام از خدا فرزندی طلبید و خدا دعای او را مستجاب فرمود ، هر که آن روز را روزه بدارد و دعا کند ، خدا دعای او را مستجاب می گرداند چنانچه دعای زکریا علیه السلام را مستجاب گردانید (۴۱۴)

و به سند حسن بلکه صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقول است که : حضرت زکریا علیه السلام از بنی اسرائیل خائف گردید ، از ایشان گریخت و پناه به درختی برد ، و آن درخت برای او شکافته شد و گفت : ای زکریا ! داخل شو در من ، چون در شکاف آن داخل شد درخت بهم آمد

، بنی اسرائیل چون او را طلب کردند و نیافتند ، شیطان علیه اللعنه به نزد ایشان آمد و گفت : من دیدم زکریا میان این درخت رفت ، آن را ببرید تا او هلاک شود .

چون آن جماعت آن درخت را می پرستیدند گفتند : نمی بریم این درخت را ، پس ایشان را وسوسه کرد تا راضی شدند که آن را بریدند و آن حضرت را در میان آن درخت به دو نیم کردند ، صلوات الله علیه و لعنه الله علی من قتله و من اعانهم علی ذلک (۴۱۵) .

و در حدیث معتبر دیگر فرمود : پادشاهی بود در زمان حضرت یحیی علیه السلام که با زنان بسیاری که داشت ، به آنها اکتفا نمی کرد و با زن زناکاری از بنی اسرائیل زنا می کرد تا آن زن پیر شد ، و چون آن زن پیر شد دختر خود را برای پادشاه زینت کرد و به دختر گفت : می خواهم که تو را برای پادشاه ببرم ، چون پادشاه با تو نزدیکی کند و از تو بپرسد : چه حاجت داری ؟ بگو : حاجت من آن است که یحیی پسر زکریا را بکشی !

چون دختر را به نزد پادشاه برد و با او مقاربت کرد از او پرسید : چه حاجت داری ؟

گفت : کشتن یحیی .

تا سه مرتبه از او پرسید و در هر مرتبه این جواب گفت .

پس طشتی از طلا طلبید و یحیی علیه السلام را حاضر کرد و سر مبارکش را در میان آن طشت برید . و چون خون آن حضرت را بر زمین

ریختند به جوش آمد ، و هر چند خاک بر آن خون می ریختند خون می جوشید و به رو می آمد تا آنکه تل عظیمی شد .

و چون آن قرن منقرض شد و بخت نصر بر بنی اسرائیل مسلط شد ، از سبب جوشیدن آن خون پرسید ، هیچکس آن را ندانست و گفتند : مرد پیری هست او می داند ، چون او را طلبید و از او پرسید ، او از پدر و جد خود قصه حضرت یحیی علیه السلام را نقل کرد و گفت : این خون اوست که می جوشد !

پس بخت نصر گفت : البته آنقدر بکشم از بنی اسرائیل که این خون از جوشیدن باز ایستد ، پس بر روی آن خون هفتاد هزار کس را کشت تا خون از جوشیدن ایستاد (۴۱۶) .

و به روایت معتبر دیگر منقول است که : آن زن زناکار زوجه پادشاه جبار دیگر بود که قبل از این پادشاه بود ، و این پادشاه بعد از او آن زن را خواست ، و چون پیر شد اول تکلیف کرد پادشاه را که تزویج نماید آن دختری را که از پادشاه اول داشت ، پادشاه گفت : من از حضرت یحیی علیه السلام می پرسم ، اگر او تجویز می نماید من او را تزویج می کنم .

چون از آن حضرت پرسید و تجویز ننمود ، پس آن زن دختر خود را زینت نمود و در وقتی که پادشاه مست بود او را به نظر پادشاه به جلوه درآورد و او را تعلیم کرد که : از پادشاه استدعا کن کشتن یحیی را

! و به این سبب آن حضرت را شهید کرد (۴۱۷) .

و به روایت دیگر منقول است که : حضرت عیسی علیه السلام حضرت یحیی علیه السلام را با دوازده نفر از حواریان فرستاد که مردم را شرایع دین بیاموزند و نهی کنند آنها را از نکاح کردن دختر خواهر .

و پادشاه ایشان دختر خواهری داشت که او را دوست می داشت و می خواست او را نکاح کند ! چون خبر به مادر آن دختر رسید که یحیی نهی می کند از مثل این نکاح ، دختر خود را زینت بسیار کرد و به نظر پادشاه به جلوه درآورد تا او را مفتون حسن او گردانید ، پس پادشاه از دختر پرسید : چه حاجت داری ؟

گفت : حاجت من آن است که ذبح کنی یحیی بن زکریا را .

پادشاه گفت : حاجت دیگر بطلب .

دختر گفت : مطلب دیگری ندارم بغیر از این .

چون بسیار اهتمام کرد آن ملعون فرستاد و حضرت یحیی علیه السلام را حاضر کرد و سر آن سرور را بر طشت برید و قطره ای از خون مطهر بر زمین ریخت و به جوش آمد ، و پیوسته در جوش بود تا حق تعالی بخت نصر را بر ایشان مسلط گردانید پس پیر زالی از بنی اسرائیل به نزد او آمد و آن خون را به او نمود و گفت : این خون یحیی است ، از روزی که شهید شده است تا به حال در جوش است .

پس در دل بخت نصر افتاد که بر بالای آن خون آنقدر از بنی اسرائیل را بکشد تا ساکن گردد ،

پس در یک سال هفتاد هزار کس از بنی اسرائیل را بر روی آن خون کشت تا ساکن شد (۴۱۸) .

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که : چون حق تعالی خواهد که برای دوستان خود انتقام بکشد به بدترین خلق خود انتقام می کشد ، و چون خواهد که انتقام از برای خود بکشد به دوستان خود انتقام می کشد ، و از برای حضرت یحیی به بخت نصر انتقام کشید (۴۱۹) . مؤلف گوید : بسیاری از احوال حضرت یحیی علیه السلام در باب احوال حضرت دانیال علیه السلام و بخت نصر ذکر خواهد شد انشاء الله .

باب بیست و هفتم : در بیان قصص حضرت مریم دختر عمران مادر عیسی علیه السلام است

قسمت اول

حق تعالی می فرماید اذ قالت آمراءه عمران رب انی نذرت لک ما فی بطنی محررا فتقبل منی انک السمیع العلیم (۴۲۰) یعنی : به یاد آور آن وقتی را که گفت زن عمران - که آن حنه جده عیسی بود ، و این عمران غیر از عمران پدر موسی علیه السلام است بلکه عمران پسر ماثان است ، و جمعی گفته اند که خواهر حنه در خانه زکریا بود و عیشا نام داشت و یحیی و مریم خاله زاده بودند - پروردگارا ! بدرستی که من نذر کردم برای تو که آنچه در شکم من است محرر گردانم - یعنی خادم بیت المقدس گردانم ، یا مخصوص عبادت گردانم که از محراب بیرون نیاید چنانچه علی بن ابراهیم روایت کرده است (۴۲۱) - بدرستی که توئی شنوا و دانا (۴۲۲) .

و عیاشی به سندهای معتبر از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که : چون نذر کرد

زن عمران که آنچه در شکم من اوست محرر گرداند ، و محرر آن بود که برای مسجد و معبد خود قرار می دادند که هرگز از مسجد بیرون نیاید فلما وضعتها قالت رب انی وضعتها اءنثی والله اعلم بما وضعت ولیس الذکر کالانثی و انی سمینها مریم وانی اعیذها بک و ذربیتها من الشیطان الرجیم (۴۲۳) .

حضرت فرمود : چون مریم از حنه بوجود آمد گفت : پروردگارا ! من این فرزند را دختر بر زمین گذاشتم ، و خدا داناتر بود به آنچه از او بوجود آمده بود ، و نیست مرد مثل زن در خدمت بیت المقدس و عباد (۴۲۴) - از حضرت صادق علیه السلام منقول است که : زیرا که زن حایض می شود و می باید از مسجد بیرون رود و محرر می باید از مسجد بیرون نرود (۴۲۵) - بدرستی که من او را مریم نام کردم - یعنی عابده یا خادمه - بدرستی که در پناه تو در می آورم او را و ذریت و فرزندان او را از شیر شیطان رجیم .

فتقبلها ربها بقبول حسن و انبتها نباتا حسنا پس قبول کرد او را پروردگار او برای خدمت بیت المقدس - با دختر بودن او - به قبول کردن نیکو و رویانید او را رویانیدنی نیکو گفته اند که : در روزی نمو می کرد مثل آنکه دیگران در سالی نمو کنند؛ و ابن عباس روایت کرده است که : چون نه ساله شد ، در روزه و عبادت و زهد و ترک دنیا ، بر همه عباد زیادتی می کرد (۴۲۶) .

و کفلها زکریا و

خدا کفالت و محافظت او را به زکریا مفوض گردانید ، چنانچه نقل کرده اند که : مادر مریم او را در خرقه ای پیچید و به مسجد آورد به نزد احبار و رهبانان بنی اسرائیل و گفت : بگیرید که این نذر بیت المقدس است ، و چون مریم دختر امام و صاحب قربانی آنها بود احبار بنی اسرائیل نزاع کردند در کفالت او ، پس زکریا گفت : من احقم به کفالت او زیرا که خاله اش در خانه من است ، احبار گفتند : اگر ما به احق می گذاشتیم مادرش از همه احق بود و لیکن قرعه می افکنیم تا به اسم هر که درآید او متوجه کفالت گردد ، پس به قرعه قرار دادند و ایشان بیست و نه نفر بودند و قلمهای خود را که کتابت تورات را به آن می کردند و از فولاد بود در آب انداختند ، پس قلم زکریا علیه السلام بر خلاف عادت بر روی آب ایستاد ، یا در آب جاری افکندند و قلم دیگران را آب برد و قلم او بر روی آب ایستاد و حرکت نکرد (۴۲۷) .

کلما دخل علیها زکریا المحراب وجد عندها رزقا قال یا مریم انی لک هذا قالت هو من عند الله ان الله یرزق من یشاء بغیر حساب (۴۲۸) هرگاه داخل می شد زکریا بر مریم می یافت نزد او روزی از میوه های بهشت در غیر موسم آن میوه - و گفته اند که : او شیر نخورد بلکه پیوسته روزی او از بهشت می آمد (۴۲۹) - پس زکریا می گفت : ای مریم

! از کجاست از برای تو این روزی ؟ مریم می گفت : از جانب خدا است – و از بهشت است – بدرستی که خدا روزی می دهد هر که را می خواهد بی حساب .

حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که : پیغمبران بر او قرعه زدند ، پس قرعه برای زکریا بیرون آمد که شوهر خواهر مریم بود و زکریا متکفل محافظت او گردید و او را داخل مسجد کرد ، چون به راه افتاد مشغول خدمت پیغمبران و عباد گردید ، و چون به حدی رسید که زنان دیگر حایض شوند حق تعالی امر کرد زکریا را که او در مسجد در پرده عصمت مستور دارد و مقبول ترین زنان بود ، و چون به نماز می ایستاد محراب از نور او روشن می شد ، پس هرگاه که زکریا به نزد او می رفت میوه تابستان را در زمستان نزد او می دید و میوه زمستان را در تابستان نزد او می دید پس از او پرسید که : این میوه ها از کجا برای تو می آید ؟ مریم گفت : از جانب حق تعالی می آید؛ پس در آن وقت زکریا از خدا فرزند طلبید (۴۳۰) .

و به سندهای صحیح و حسن از امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که حق تعالی وحی نمود بسوی عمران که : من تو را پسر مبارکی خواهم بخشید که کور را روشن کند و پیس را شفا بخشد و مرده را زنده کند به امر خدا و او را به رسالت خواهم فرستاد بسوی بنی اسرائیل ، پس عمران

حنه زن خود را بشارت داد که حق تعالی چنین وحی فرستاده است ، چون حنه به مریم حامله شد گمان داشت که آن پسر است که عمران او را بشارت به آن داده بود ، پس گفت : پروردگارا ! نذر کردم که این فرزند را که در شکم من است محرر گردانم . پس چون دختر زائید گفت : پروردگارا ! من دختر زائیدم و پسر مانند دختر نیست و دختر ، پیغمبر نمی تواند شد؛ چون خدا عیسی را به مریم بخشید آن بشارت که خدا عمران را داده بود به ظهور آمد .

پس اگر ما در باب یکی از اهل بیت خبری بدهیم و در باب او بعمل نیاید و در فرزند او یا فرزند فرزند او بعمل آید انکار مکنید (۴۳۱) .

در روایت معتبر دیگر منقول است که از حضرت امام رضا علیه السلام پرسیدند : آیا می تواند بود که پیغمبران خبری بدهند و خلاف آن بعمل آید ؟

فرمود : بلی ، خدا فرمود بنی اسرائیل را در زمان موسی علیه السلام که : داخل شوید در ارض مقدسه که خدا برای شما مقرر کرده است و نوشته است ، و آنها داخل نشدند و فرزندان فرزندان ایشان داخل شدند؛ و عمران گفت : خدا مرا وعده داده است که در این سال و در این ماه پسری به من عطا فرماید که پیغمبر باشد و غایب شد ، و زن او مریم را زائید و زکریا او را محافظت نمود ، پس طائفه ای گفتند که : پیغمبر خدا راست گفته است ؛ و طائفه ای گفتند که

: دروغ گفت . چون عیسی از مریم متولد شد ، آن طائفه که تصدیق عمران کرده بودند گفتند : این است که خدا عمران را وعده کرده بود (۴۳۲) .

و به سند صحیح دیگر منقول است که از امام محمد باقر علیه السلام پرسیدند : آیا عمران پیغمبر بود ؟ فرمود : بلی ، پیغمبر مرسل بود بسوی قوم خود ، و حنه زن عمران و حنانه زن زکریا علیه السلام خواهر بودند ، پس از برای عمران از حنه مریم بهم رسید ، و از برای زکریا از حنانه یحیی بهم رسید ، و از مریم عیسی بهم رسید و عیسی پسر دختر خاله یحیی بود ، و یحیی پس...خاله مریم و خاله مادر به منزله خاله است ، پس به این سبب عیسی و یحیی را خاله زاده یکدیگر می گفتند (۴۳۳) .

مؤلف گوید که : جمع کردن میان احادیثی که دلالت می کند بر آنکه مادر یحیی خواهر مریم بوده است و احادیثی که دلالت می کند بر آنکه خاله او بوده است مشکل است مگر به تاءویلات بسیار بعید ، و شاید یکی محمول بر تقیه بوده باشد ، اگر چه هر دو قول میان عامه نیز هست بنابر آنکه قول در آن عصرها مشهورتر بوده باشد ، والله یعلم .

و به چند سند معتبر منقول است که اسماعیل جعفی به خدمت امام محمد باقر علیه السلام عرض کرد : مغیره می گوید که : حایض نماز را قضا می کند چنانچه روزه را قضا می کند .

فرمود که : چرا اینها را می گوید ، خدا توفیقش ندهد ،

بدرستی که زن عمران نذر کرد که آنچه در شکم اوست محرر باشد و کسی که محرر شد برای مسجد هرگز از مسجد بیرون نمی یابد برود ، و چون مریم از او متولد شد او را به مسجد آورد و قرعه زدند برای کفالت او پیغمبران ، پس قرعه به نام زکریا علیه السلام بیرون آمد و زکریا او را محافظت نمود و در مسجد بود تا آنکه به حد حیض زنان رسید ، پس از مسجد بیرون آمد ، اگر می بایست نماز را قضا کند در کدام ایام قضا می توانست کرد و حال آنکه همیشه می بایست که در مسجد باشد (۴۳۴) .

مؤلف گوید : حل این حدیث در نهایت اشکال است و در کتاب بحار الانوار به چند وجه توجیه شده است (۴۳۵) ، و یک جهت اشکالش آن است که : احادیث وارد شده است که دختران پیغمبران را حیض و نفاس نمی باشد (۴۳۶) ، در احوال فاطمه علیها السلام مذکور خواهد شد ، و ممکن است که این حدیث بر سبیل الزام بر عامه وارد شده باشد ، اگر چه خواهد آمد بعضی از احادیث که دلالت می کند بر آنکه او را حیض می بوده است و حق تعالی فرموده است و اذ قالت الملائکه یا مریم ان الله اصطفاك و طهرك و اصطفاك علی نساء العالمین (۴۳۷) که ترجمه اش آن است که : یادآور وقتی را که ملائکه گفتند : ای مریم ! بدرستی که خدا تو را برگزید - به توفیق عبادت و بندگی یا ولایت حضرت عیسی - و مطهر و پاکیزه

گردانید تو را - از لوث معصیت و کفر و اخلاق ناپسندیده و کثافات خون حیض و نفاس و استحاضه - و برگزید تو را و زیادتی داد بر زنان عالمیان .

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که : حق تعالی دو مرتبه اصطفا و برگزیدگی را برای مریم اثبات فرمود ، پس برگزیدن اول آن است که او را از نسل پیغمبران برگزیده گردانید که احتمال زنا در نسبت او از طرف پدر و مادر نبود ، و برگزیدن دوم آن است که او را ممتاز گردانید از زنان عالمیان به آنکه بی نزدیکی مردی عیسی علیه السلام از او بوجود آمد ، و تاءویل برگزیدن دیگر آن است که قصه او را برای پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله بر وجه تعظیم یاد کرد (۴۳۸) .

قسمت دوم

و در احادیث معتبره وارد شده است که : مراد آن است که خدا او را برگزید بر زنان عالمیان زمان خود ، و بهترین زنان جمیع عالمیان حضرت فاطمه علیها السلام است ، چنانچه به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که : حضرت فاطمه را برای این محدثه می گویند که ملائکه از آسمان نازل می شدند و با او سخن می گفتند و او را ندا می کردند چنانچه مریم دختر عمران را ندا می کردند ، و می گفتند : یا فاطمه ان الله اصطفاك و طهرك و اصطفاك علی نساء العالمین یا فاطمه اقنتی لربك واسجدی وارکعی معم الراکعین . پس فاطمه با ملائکه سخن می گفت و ملائکه با

او سخن می گفتند ، پس شبی آن حضرت با ملائکه گفت : آیا بهترین زنان عالمیان مریم دختر عمران نیست ؟ گفتند ملائکه که : مریم بهترین زنان عالم خود بود و خدا تو را گردانیده است بهترین زنان اهل زمان تو و بهترین زنان اهل زمان مریم و بهترین زنان پیشینیان و آیندگان تا روز قیامت (۴۳۹) .

و عامه و خاصه به طرق متعدده از ابن عباس و غیر او روایت کرده اند که : روزی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله نشسته بودند و چهار خط بر زمین کشیدند و بعد از آن فرمودند : می دانید چرا این خطها را کشیدم ؟

صحابه گفتند : خدا و رسول او بهتر می دانند .

فرمود : بهترین زنان بهشت چهار نفرند : خدیجه دختر خویلد ، و فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله ، و مریم دختر عمران ، و آسیه دختر مزاحم زن فرعون (۴۴۰) .

به سند معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام منقول است که : حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که : خدا از زنان عالم چهار زن را اختیار کرده و برگزیده است : مریم و آسیه و خدیجه و فاطمه علیهن السلام (۴۴۱) .

یا مریم اقنتی لربک و اسجدی و ارکعی مع الراکعین (۴۴۲) ای مریم ! قنوت بخوان - یا عبادت کن و بندگی را خالص گردان و خاضع شو - برای پروردگار خود و سجود کن و رکوع کن با رکوع کنندگان یعنی نماز گزارندگان

ذلک من انباء الغیب نوحیه الیک این خبر از خبرهای غیب است که ما

وحی می کنیم بسوی تو ، و ما کنت لدیهم اذ یلقون اقلامهم ایهم یکفل مریم و ما کنت لدیهم اذ یختصمون (۴۴۳) و حاضر نبودی تو نزد ایشان در وقتی که می انداختند قلمهای خود را برای قرعه زدن که کدام یک از ایشان کفالت نمایند مریم را و حاضر نبودی تو نزد ایشان در وقتی که در این باب مخاصمه و منازعه می کردند .

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که : قلمها انداختن برای قرعه کفالت مریم بود که پدر و مادرش هر دو فوت شدند و او یتیم ماند ، و مخاصمه آخر که خدا فرموده است برای کفالت عیسی علیه السلام بود در وقتی که متولد شد (۴۴۴) .

و در حدیث معتبر دیگر فرمود : اول کسی که از برای او قرعه زدند ، مریم دختر عمران بود ، پس حضرت این آیه را خواند و فرمود : سهام قرعه شش تا بود (۴۴۵) .

مؤلف گوید : از این حدیث معلوم می شود که شش نفر در کفالت مریم علیها السلام نزاع کرده باشند بر خلاف مشهور .

قطب راوندی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که : حضرت مریم فرج خود را از حرام محافظت نمود پیش از ولادت حضرت عیسی علیه السلام در مدت پانصد سال ، و اول کسی که قرعه زدند برای کفالت او حضرت مریم بود ، مادرش نذر کرده بود که آنچه در شکم اوست محرر باشد برای معبد ایشان ، و چون مریم متولد شد او را به مسجد آورد ، چون

به راه افتـاد مشـغول خـدمت عبـاد ، و چون بالغ شـد حق تعالی امر فرمود زکریا را که از برای او پرده و حجابی در مسـجد قرار دهد که عباد او را نبینند و بغیر از زکریا کسـی به نزد او نمی رفت ، و پانصد سال بعد از پدر خود عمران زندگانی کرد (۴۴۶) .

مؤلف گویـد : این مدت طویل در عمر شـریف آن حضـرت بسـیار غریب است و مخالف ظواهر سایر اخبار و آثار است ، والله یعلم .

به سـندهای معتبر منقول است از طریق عـامه و خاصه که : چون هر چه در امم سابقه واقع شـده است ، در این امت نیز می باید واقع شود ، چنـانچه برای حضـرت مریم علیهـا السـلام از بهشت نعمت الهی نـازل می شـد مکرر از برای حضـرت فـاطمه علیها السـلام نعمتهای بهشتی و مائـده آسـمانی نازل می شـد ، چنانچه صاحب کشاف و بیضاوی و نیشابوری و سایر مفسـران عامه با نهایت تعصب که دارند قصه نزول مائده را نقل کرده اند (۴۴۷) .

و به سـندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که : روزی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به حضرت فاطمه علیها السلام فرمود : آیا چیزی داری که بخوریم ؟

حضـرت فـاطمه عرض کرد : سوگنـد می خـورم به آن خداونـدی که حـق تو را عظیم گردانیـده است که سه روز است که در خانه ما چیزی نیست بغیر آنچه ، تو را بر خود اختیار کردم و از برای تو حاضر کردم .

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود : چرا مرا خبر نکردی ؟

حضرت فاطمه فرمود که : حضرت

رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا نهی فرمود از آنکه از تو چیزی بطلبم .

پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بیرون آمد و از شخصی یک دینار به قرض گرفت و برگشت که به خانه بیاورد ، در راه مقداد رحمه الله را ملاقات نمود و از مقداد پرسید : برای چه بیرون آمده ای ؟

مقداد گفت : از شدت گرسنگی بیرون آمده ام !

آن حضرت علیه السلام فرمود : من نیز برای این بیرون آمده ام و یک دینار بهم رسانیده ام و تو را بر خود اختیار می کنم . پس دینار را به مقداد داد و با دست خالی به خانه برگشت ، چون داخل خانه شد دید که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله نشسته است و حضرت فاطمه علیها السلام نماز می کند و در میان ایشان چیزی گذاشته است که رویش پوشیده است ، چون حضرت فاطمه علیها السلام از نماز فارغ گردید آن ظرف سرپوشیده را به نزد ایشان گذاشت و سرش را گشود ، دید که کاسه ای است پر گوشت و نان ، و تازه و گرم است و در جوش است .

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود : ای فاطمه ! از کجا آوردی این را ؟ !

فاطمه علیها السلام گفت : از جانب خدا آمد ، بدرستی که خدا روزی می دهد هر که را می خواهد بی حساب .

پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود : می خواهی بیان کنم برای تو مثل تو و مثل او را ؟

گفت : بلی .

فرمود : مثل تو مثل زکریا است که

داخل شد در محراب بر مریم و نزد او روزی یافت و از او پرسید که : این روزی از کجا آمد از برای تو ؟ مریم همین جواب را گفت که فاطمه گفت .

پس یک ماه اهل بیت از آن کاسه می خوردند و کم نمی شد ، پس حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که : آن کاسه نزد ماست و حضرت صاحب الامر علیه السلام آن را ظاهر خواهد کرد و طعام بهشت از آن کاسه خواهد خورد (۴۴۸) .

و احادیث بسیار در این باب هست که انشاء الله در معجزات حضرت فاطمه علیها السلام مذکور خواهد شد .

در حدیث از ابن عباس منقول است که : روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله خبر داد از ظلمهائی که بعد از آن حضرت بر اهل بیت کرام او واقع خواهد شد ، چون مصائب حضرت فاطمه علیها السلام را بیان نمود فرمود که : در آن وقت حق تعالی ملائکه را مونس او خواهد گردانید که او را ندا خواهند کرد به ندائی که مریم دختر عمران را به آن ندا می کردند ، خواهند گفت : ای فاطمه ! بدرستی که خدا تو را برگزیده است و مطهر و معصوم گردانیده است و تو را فضیلت داده است بر زنان عالمیان ، ای فاطمه ! قنوت و خضوع و بندگی کن برای پروردگار خود و سجده و رکوع کن با رکوع کنندگان پس چون به سبب آن دری که به امر عمر علیه اللعنه بر شکم او زنند مرض او صعب شود حق تعالی مریم دختر عمران را به

پرستاری او بفرستد که خدمتکار و مونس و یار او باشد در آن علت و اندوه و شدت (۴۴۹) .

و به سند معتبر دیگر منقول است که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند : فاطمه علیها السلام را کی غسل داد ؟

فرمود : امیرالمؤمنین علیه السلام او را غسل داد ، زیرا که او صدیقه و معصومه بود نمی توانست او را غسل داد بغیر از معصوم دیگر ، مگر نمی دانی که مریم علیها السلام را غسل نداد مگر عیسی علیه السلام (۴۵۰) .

مؤلف گوید : سایر قصص آن حضرت علیها السلام در ابواب قصص حضرت عیسی علیه السلام مذکور خواهد شد انشاء الله .

باب بیست و هشتم : در بیان قصص حضرت روح الله عیسی بن مریم علیه السلام است و در آن چند فصل است

فصل اول

قسمت اول

در بیان ولادت آن حضرت است

حق تعالی می فرماید اذ قالت الملائکه یا مریم ان الله یبشرک بکلمه منه اسمه المسیح عیسی بن مریم وجیها فی الدنیا والاخره و من المقربین یادآور وقتی را که گفتند ملائکه : - و از ابن عباس منقول است که جبرئیل گفت : - ای مریم ! بدرستی که خدا بشارت می دهد تو را کلمه ای از جانب خود که او مسیح است یعنی عیسی پسر مریم که روشناس و صاحب جاه و قدر و منزلت است در دنیا و آخرت و از مقربان درگاه الهی است .

و عیسی علیه السلام را برای آن کلمه خدا می گویند که به لفظ کن بی پدر آفریده شد ، یا برای آنکه بشارت دادند به او پیغمبران گذشته ، یا برای آنکه به کلام او حق تعالی مردم را هدایت نمود؛ و او را مسیح گفتند برای آنکه مسح کرده شده بود از جانب

خدا به میمنت و برکت و پاکی از گناهان ، یا برای آنکه او را بعد از ولادت مسح کردند به روغن زبت ، یا آنکه جبرئیل علیه السلام بال خود را بر آن حضرت مالید بعد از ولادت که تعویذ او گردد از شر شیطان ، یا برای آنکه دست بر سر یتیمان می کشید ، یا برای آنکه به مسح آن حضرت کوران بینا می شدند و بیماران شفا می یافتند (گویند که : در در لغت عبری مشیحا بود و در لغت عرب مسیح گفتند) (۴۵۱) .

و یکلم الناس فی المهد و کهلا و من الصالحین و سخن خواهد گفت با مردم در گهواره و در سن کهولت - که نزدیک به سن پیری است - و از جمله پیغمبران شایسته خواهد بود .

قالت رب انی یکون لی ولد ولم یمسسنی بشر مریم گفت : پروردگارا ! چگونه خواهد بود مرا فرزند و حال آنکه دست بر من نگذاشته است بشری ، قال کذلک الله یخلق ما یشاء اذا قضی امرا فانما یقول له کن فیکون ملک گفت : چنین است خدا می آفریند هر چه را می خواهد ، چون مقدر کرد امری را پس همین است که می گوید مر او را که : باش ، پس آن می باشد و موجود می شود .

و یعلمه الکتاب و الحکمه و التوریه و الانجیل و تعلیم خواهد نمود او را کتاب - یعنی چیزی نوشتن یا همه کتابهای آسمانی - و حکمت و دانائی خصوصا تورات و انجیل .

و رسولا الی بنی اسرائیل انی قد جئتکم بآیه من ربکم و حال

آنکه او رسول خواهد بود بسوی بنی اسرائیل و خواهد گفت به ایشان : بدرستی که آمده ام بسوی شما با آیتی و معجزه ای چند از جانب پروردگار شما انی اخلق لکم من الطین کهیئه الطیر فانفخ فیه فیکون طیرا باذن الله و این آیت است که می سازم از برای شما از گل مانند هیئت مرغ پس زنده می شود و مرغی می گردد به امر خدا ، و ابری ء الاکمه و الابرص و اءحیی الموتی باذن الله و شفا می دهم کور مادر زاد را و پیس را و زنده می گردانم مرده را به امر خدا ، و اءنبئکم بما تاءکلون و ما تدخرون فی بیوتکم ان فی ذلک لایه لکم ان کنتم مؤمنین و خبر می دهم شما را به آنچه می خورید و آنچه ذخیره می کنید در خانه های خود ، بدرستی که در اینها علامت و حجت بر حقیقت من هست اگر هستید شما ایمان آورندگان ، و مصدقا لما بین یدی من التوراه و لاجل لکم بعض الذی حرم علیکم و جئتکم بآیه من ربکم الله و اطیعون ان الله ربی و ربکم فاعبدوه هذا صراط مستقیم (۴۵۲) و حال آنکه تصدیق کننده ام مر آنچه را پیش از من نازل شده است که آن تورات است و مبعوث گردیده ام برای اینکه حلال گردانم برای شما بعضی از آنچه را که حرام شده بود بر شما در شریعت حضرت موسی ، و آورده ام بسوی شما معجزه ها از جانب پروردگار شما ، پس بپرهیزید از عذاب خدا و اطاعت نمائید مرا بدرستی که

خدا پروردگار من و پروردگار شما است ، پس بپرستید او را این راهی است راست .

و در جای دیگر فرموده است که ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون (۴۵۳) بدرستی که مثل عیسی نزد خدا در خلق شدن بی پدر مانند مثل آدم است که خلق کرد خدا او را از خاک پس گفت مر او را که : باش ، پس او بهم رسید و حیات یافت .

و باز فرموده است که و اذکر فی الکتاب مریم اذ انتبذت من اهلها مکانا شرقیا (۴۵۴) و یاد کن در قرآن مریم را در وقتی که تنها شد و خلوت گزید از اهلش در مکانی در طرف مشرق .

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که : رفت بسوی درخت خرمای خشکی (۴۵۵)؛ و مفسران گفته اند که : در بیت المقدس یا در خانه خود در جانب شرقی عزلت گزید برای عبادت یا برای شستن بدن خود (۴۵۶) .

فاتخذت من دونهم حجابا پس حجابی و پرده آویخت میان خود و اهل خود که او را نبینند؛ علی بن ابراهیم گفته است که : در محراب خود خلوت کرد (۴۵۷) ، فارسلنا الیها روحنا فتمثل لها بشرا سویا (۴۵۸) پس فرستادیم بسوی او روح خود را - یعنی جبرئیل را که از روحانیان است - پس متمثل شد برای او به صورت بشری و آدمی مستوی الخلقه .

گفته اند : هر وقت که حضرت مریم علیها السلام حایض می شد از مسجد بیرون می آمد و نزد خاله خود زوجه حضرت زکریا علیه السلام می بود

تا پاک می شد ، باز به مسجد برمی گشت ، روزی در خانه زکریا در مکانی که آفتاب تابیده بود پرده ای آویخته بود و غسل می کرد ، ناگاه جبرئیل علیه السلام به صورت جوان ساده مستوی الخلقه نزد او پیدا شد (۴۵۹) ، قالت انی اعود بالرحمن منک ان کنت تقیا (۴۶۰) حضرت مریم علیها السلام گفت : بدرستی که من پناه می برم به خداوند رحمان از شر تو پس دور شو از من اگر متقی و پرهیزکاری قال انما انا رسول ربک لاهب لک غلاما زکیا (۴۶۱) گفت : نیستم من مگر رسول پروردگار تو که مرا فرستاده است که سبب شوم که خدا ببخشد تو را پسری پاکیزه از گناهان و اخلاق ذمیمه - یا نمو کننده در علم و کمال - ، قالت انی یکون لی غلام و لم یمسسنی بشر و لم اک بعیا (۴۶۲) مریم گفت : از کجا می باشد از برای من پسری و حال آنکه شوهری دست به من نرسانیده است و نبوده ام زناکار ، قال کذلک قال ربک هو علی هین ولنجعله آیه للناس و رحمه منا و کان امرا مقضیا (۴۶۳) جبرئیل گفت : چنین گفته است پروردگار تو که : این بر من آسان است و از برای این می کنم که علامتی و حجتی باشد برای مردم بر کمال قدرت من و رحمتی باشد از جانب ما و بود خلق شدن این فرزند به این نحو امری مقدر شده و حکم شده و خلاف این نخواهد شد .

و علی بن ابراهیم رحمه الله روایت کرده است که :

جبرئیل علیه السلام در گریبان مریم علیها السلام بادی دمید ، پس در آن شب حامله شد به حضرت عیسی علیه السلام و در بامداد وضع حمل او شد و مدت حمل و نه ساعت بود ، حق تعالی به عدد ماه حمل زنان دیگر از برای او ساعت مقرر فرمود (۴۶۴) .

و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که : جبرئیل علیه السلام گریبان پیراهن حضرت مریم را گرفت و در آن دمید ، پس حضرت عیسی در رحم در همان ساعت کامل شد چنانچه فرزندان در رحمهای مادران نه ماه کامل می شوند ، چون از جای غسل خود بیرون آمد مانند زن حامله سنگینی بود که نزدیک شده باشد زائیدن او ، چون خاله اش را نظر بر او افتاد متعجب شد ، حضرت مریم از شرمندگی آن حال از خاله و زکریا کناره کرد (۴۶۵) ، چنانچه حق تعالی می فرماید که فحملته فانتبذت به مکانا قصیا (۴۶۶) پس حامله شد به عیسی ، پس تنها شد و عزلت نمود از مردم با حمل خود به مکانی بسیار دور .

و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که : مدت حمل آن حضرت نه ساعت بود (۴۶۷) .

و در دو حدیث معتبر دیگر از حضرت منقول است که : فرزندی که شش ماهه متولد شود زنده نمی ماند مگر عیسی و امام حسین علیهما السلام که هر یک شش ماهه متولد شد (۴۶۸) .

مؤلف گوید : محتمل است در حدیث ، یحیی علیه السلام وارد شده باشد و راویان به عیسی علیه السلام اشتباه کرده

باشـند ، یا آنکه گوئیم ابتـدای ماده ولادت عیسـی علیه السـلام شـش ماه پیشتر به قـدرت الهی در رحم منعقد شده باشد ، و از وقت دمیـدن که روح در آن دمیـده شد و حمل ظاهر شد تا زمان زائیدن نه ساعت بوده باشد ، و محتمل است که یکی بر وجه تقیه وارد شده باشد .

فاجاءهـا المخـاض الی جـذع النخله قالت یا لیئتنی مت قبل هـذا و کنت نسـیا منسـیا (۴۶۹) پس آورد او را درد زائیـدن بسـوی درخت خرمائی ، چون عیسی علیه السلام متولد شد گفت : چه بودی اگر مرده بودم پیش از آنکه این حال را ببینم و نام من را خاطرهای مردم رفته بود ، و آرزوی مرگ از برای آن کرد که مبادا گمان بد درباره او ببرند .

و از حضـرت صادق علیه السـلام منقول است که : این آرزو را برای آن کرد که در میان قوم صاحب فراست نیکوکاری گمان نداشت که نسبت بد به او ندهد (۴۷۰) .

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که : چون مریم علیها السـلام بیرون آمـد برای درد زائیدن که به جائی پناه برد ، روز بازار بنی اسـرائیل و مجمع ایشان بود ، پس رسـید به جولاهان (۴۷۱) - در آن زمان جولاهی شـریف ترین صـنعتها بود - و ایشان بر استرهای کبود سوار بودند ، پس مریم از ایشان پرسـید که : درخت خرمای خشک در کجاست ؟ ایشان استهزاء به او کردند و زجر کردند او را ، پس مریم فرمود : خدا کسب شما را زبون گرداند و شما را در میان مردم عار گرداند؛

پس جماعتی از سوداگران را دید ، چون از ایشان احوال درخت را پرسید ، ایشان نشان دادند ، پس به ایشان فرمود : خدا برکت در کسب شما قرار دهد و مردم را بسوی شما محتاج گرداند .

چون به درخت رسید نزد آن درخت عیسی علیه السلام از او متولد شد ، چون نظرش بر عیسی علیه السلام افتاد گفت : کاش پیشتر مرده بودم و این روز را نمی دیدم ، چه گویم به خاله خود و چه گویم به بنی اسرائیل (۴۷۲) ؟

فناديها من تحتها الا تحزنی قد جعل ربک تحتک سریا (۴۷۳) پس ندا کرد مریم را عیسی از زیر او - با جبرئیل از زیر تل - که اندوهناک مباش که گردانیده است پروردگار تو از زیر تو نهری - یا شریف بزرگی - که آن عیسی است (۴۷۴) .

و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که : آن نهری بود که سالها خشک شده بود در آن وقت حق تعالی آب در آن جاری کرد (۴۷۵) .

وهزی الیک بجذع النخله تساقط علیک رطبا جنیا (۴۷۶) و بکش و میل بده بسوی خود ساق درخت خرمای خشک را تا فرو ریزد بر تو رطبی رسیده و چیده شده .

از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که : استشفا نمی کند زنان تازه زائیده به چیزی که بهتر از رطب باشد ، زیرا که خدا آن را طعام مریم گردانید بعد از زائیدن و فرمود : آن درخت خشک شده بود و میوه نداشت زیرا که اگر میوه می داشت احتیاج نبود که مریم را امر

کننـد که درخت را حرکت دهد ، خود خواهش کرد ، در فصل زمسـتان بود و در هیچ درخت رطب نبود پس خدا برای ظهور اعجاز او در همان ساعت بر درخت برگ رویانید و رطب رسانید (۴۷۷) .

و از ابن عباس روایت کرده اند که : چون حضرت مریم را درد زائیدن گرفت مضطرب بیرون آمد به تلی رسید ، بر آن تل بالا رفت ، پس در آنجا ساق درخت خرمای خشـکیده ای دیـد که برگ و شاخ نداشت (۴۷۸) ، در آنجـا وضع حمل نمود ، چون آرزوی مرگ کرد جبرئیل در پائین تل او را صـدا زد که : مترس و انـدوهناک مباش که خـدا آب از برای تو جاری گردانیـده در نهر که بخوری و خود را پاک کنی ، و درخت را حرکت ده که رطب از برای تو فرو ریزد .

فکلی و اشـربی و قری عینا فاما ترین من البشـر احـدا فقولی انی نذرت للرحمن صوما فلن اکلم الیوم انسـیا (۴۷۹) پس بخور ای مریم از رطب و بیاشام از آب و دیـده ات روشن باد و شاد باش ، اگر ببینی از بشـر احـدی را پس بگو که : من نذر کرده ام از برای خداوند مهربان که امروز روزه بدارم پس امروز با آدمی سخن نمی گویم .

مؤلف گویـد : ممکن است که ماءمور شده باشد که بغیر از این ، سـخن نگوید ، یا این سـخن را به اشاره به ایشان بفهماند ، و روزه ایشان خاموشی از غیر یاد خدا بود ، یا آنکه این هم در روزه ایشان داخل بود ، واضح آن

است که : این سخنان را حضرت عیسی فرمود ، چنانچه علی بن ابراهیم روایت کرده است که : چون مریم علیها السلام بعد از ولادت عیسی محزون شد و آرزوی مرگ کرد ، حضرت عیسی به سخن آمد از زیر پای او و گفت : محزون مباش که خدا از زیر پای تو نهری جاری گردانیده و درخت خرمای خشك را حرکت ده تا رطب برای تو ریخته شود ، و آن درختی بود که سالها خشکیده بود ، چون دست بسوی درخت دراز کرد برگ برآورد و رطب در او بهم رسید و از برای او رطب تازه ریخت ، و به دیدن این معجزات خاطر مریم علیها السلام شاد شد ، پس عیسی به او گفت : مرا در قماط (۴۸۰) بپیچ و در دست بگیر ، و آنچه بایست کرد همه را به او گفت ، و گفت : بخور و بیاشام و شاد باش و هر که را ببینی بگو : نذر کرده ام که امروز روزه باشم و خاموش باشم (۴۸۱) .

از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام به سندهای معتبر منقول است که : روزه همین از خوردن و آشامیدن نمی باشد ، نمی بینی مریم گفت : من نذر روزه کرده ام ، یعنی خاموشی از غیر یاد خدا (۴۸۲) ؟ !

و در احادیث معتبر دیگر منقول است که : درخت خرمائی که حضرت مریم از آن تناول فرمود خرمای عجوزه بود که بهترین انواع خرما است (۴۸۳) .

ابن بابویه رحمه الله از وهب بن منبه روایت کرده است که : چون مریم علیها السلام به نزد

درخت خرما رفت سرما بر او غالب شد پس یوسف نجار هیزمی جمع کرد بر دور آن حضرت مانند حظیره و آتش در آن زد تا مریم گرم شد و هفت گردکان (۴۸۴) در میان خورجین یافت و آنها را بیرون آورد و داد که آن حضرت تناول نمود ، پس به این سبب نصاری در شب ولادت آن حضرت آتش می افروزند و به گردکان بازی می کنند (۴۸۵) .

فابه قومها تحمله قالوا یا مریم لقذ جئت شیئا فریا (۴۸۶) پس مریم عیسی را برداشته آورد به نزد قوم خود ، گفتند : ای مریم ! چیز غریبی آورده ای که بی شوهر فرزند آورده ای یا کار بدی کرده ای ، یا اخت هرون ما کان ابوک امرا سوء و ما کانت امک بغیا (۴۸۷) ای خواهر هارون ! نبود پدر تو مرد بدی و نبود مادر تو زناکار .

علی بن ابراهیم روایت کرده است که : چون حضرت مریم را در محراب او ندیدند به طلب او بیرون آمدند و زکریا نیز بیرون آمد به تجسس مریم ، پس دیدند که مریم می آید و عیسی را در پیش سینه خود گرفته است ، پس زنان بنی اسرائیل جمع شدند و او را تشنیع می کردند و آب دهان بر روی شریفش می انداختند ، و آن حضرت مطلقا با ایشان سخن نفرمود تا داخل محراب خود شد پس زکریا و بنی اسرائیل نزد او آمدند و گفتند : ای مریم ! کار بدی کردی این چه بلا و چه عار است از برای بنی اسرائیل ظاهر کردی ؟ ! و او

را خواهر هارون گفتند بر سبیل تشنیع زیرا که هارون مرد فاسق زناکاری بود که به بدی مشهور بود ، آن حضرت را به او تشبیه کردند (۴۸۸)؛ و بعضی گفته اند که هارون مرد بسیار خوبی بود در میان بنی اسرائیل و هر که را به صلاح می ستودند به او نسبت می دادند؛ و بعضی گفته اند هارون برادر مادری او بود (۴۸۹)

از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که : هفتاد زن بودند از بنی اسرائیل که افترا کردند بر مریم و به او خطاب کردند که لقد جئت شیئا فریا ، پس حق تعالی عیسی را به سخن درآورد با آن زنان خطاب فرمود که : وای بر شما ! افترا می بندید بر مادر من و منم بنده خدا که مرا پیغمبر گردانیده است و کتاب به من داده است ، سوگند می خورم به خدا که هر یک از شما را حد خواهم زد برای فحشی که به مادر من گفتید؛ و بعد از پیغمبری همه را حد فحش زد (۴۹۰) .

فاشارت الیه قالوا کیف نکلم من کان فی المهد صبیا (۴۹۱) چون این سخنان به مریم علیها السلام گفتند جواب ایشان نفرموده اشاره نمود به عیسی که با او سخن بگوئید و از او جواب بشنوید ، ایشان گفتند : چگونه سخن بگوئیم با کسی که در گهواره است و طفل شیر خواره است ؟ ، قال انی عبد الله آتانی الکتاب و جعلنی نبیا (۴۹۲) پس عیسی به امر الهی به سخن آمد در روز اول ولادت او و گفت : بدرستی که من بنده

خـدایم به من کتـاب داده است - یعنی انجیل را برای من خواهـد فرسـتاد - و مرا پیغمبر گردانیـده است ، و جعلنی مبارکا اینما کنت (۴۹۳) و مرا با برکت گردانیده است هر جا که باشم .

قسمت دوم

از حضـرت صادق علیه السـلام منقول است که : یعنی مرا صاحب نفع گردانیده است که از جهت علم و کمال و شفای بیماران و زنـده کردن مردگان صوری و معنوی ، هر جا که باشم نفع من به خلق می رسد (۴۹۴) ، و اوصانی بالصلوه و الزکوه ما دمت حیا (۴۹۵) و وصـیت کرده است مرا به کردن نماز و دادن زکات و امر فرمودن مردم به آنها مادام که زنده باشم ، وبرا بوالدتی و لم یجعلنی جبارا شـقیا (۴۹۶) و مرا نیکوکار گردانیـده است به مادرم و نگردانیـده است مرا تجبر کننده و شـقی و بدبخت به جهت عقوق مادر خود ، والسلام علی یوم ولدت و یوم اموت و یوم اءبعث حیا (۴۹۷) و سلامتی خدا بر من است یا سلام الهی بر من است در روزی که متولد شدم و روزی که می میرم و روزی که در قیامت بعد از مردن زنده می شوم .

چون این معجزه ظاهر شد و حضرت عیسی علیه السلام این سخنان را فرمود دانستند که حضرت مریم بری است از آنچه به آن حضرت گمان برده بودند و از آیات قدرت الهی است این امری است که به ظهور آمده است .

از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که : چون بشارت داد حق تعالی مریم را به عیسی علیه السلام ، روزی

حضـرت مریم در محراب نشسـته بود که جبرئیـل برای آن حضـرت متمثل شـد به صورت مردی ، پس آب دهان در گریبان او انداخت و همان ساعت به حضـرت عیسـی حامله شد ، و در آن زودی آن حضرت متولد شد و بر روی زمین هیچ درختی نبود که میوه نداشـته باشـد و درختی نبود که خار داشـته باشـد تا آنکه فاجران فرزنـدان آدم نسـبت زن و فرزند به خدا دادند ، پس زمین بر خود لرزید و درختان از میوه دادن افتادند و خار برآوردند ، و شـیاطین در شب ولادت آن حضـرت به نزد ابلیس لعین آمدنـد و گفتنـد که : امشب فرزنـدی متولـد شده است که هر بتی که بر روی زمین بود به سـبب او سـرنگون شد ، پس ابلیس مضطرب شد و برای تفحص آن فرزند به مشرق و مغرب گردید و خبری نیافت تا رسید به خانه دیر ، دید ملائکه دور آن خانه را گرفته انـد ، رفت که داخل آن خانه شود ملائکه او را صدا زدند که : دور شو از ایشان پرسـید که : پدر این فرزند کیست ؟ ملائکه گفتند : مثل او مثل آدم است که خدا او را بی پدر خلق کرد .

ابلیس لعین گفت : چهار خمس مردم را به سبب این فرزند گمراه خواهم کرد (۴۹۸) .

و شیخ طوسی رحمه الله به سند معتبر از حضرت امام زین العابدین علیه السلام روایت کرده است که : آن مکان دوری که حق تعالی فرموده است که مریم علیها السلام برای ولادت حضرت عیسی به آنجا رفت ، کربلای معلی است ،

که حضرت مریم به طی الارض از دمشق به کربلا رفت و حضرت عیسی از او نزد قبر امام حسین علیه السلام متولد شد و در همان ساعت به دمشق بر گشت (۴۹۹) .

و قطب راوندی به سند معتبر از یحیی بن عبدالله روایت کرده است که : در حیره در خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بودم و روزی با آن حضرت سوار شدیم ، چون رسیدیم به قریه ای که محاذی ماصر است و نزدیک به کنار شط فرات رسیدیم فرمود که : آن است ، پس فرود آمد و دو رکعت نماز گزارد و فرمود که : می دانی که حضرت عیسی در کجا متولد شده است ؟

گفتم : نه .

فرمود : در همین موضع که من نشسته ام متولد شده است .

پس فرمود : می دانی که آن نخله که حضرت مریم حرکت داد و خرما از آن ریخت در کجا بوده است ؟

گفتم : نه .

پس دست مبارک خود را به جانب عقب خود دراز کرد و فرمود : در اینجا بود .

پس پرسید که : می دانی معنی ربوه را در آنجا که حق تعالی فرموده است و آویناهما الی ربوه ذات قرار و معین (۵۰۰) یعنی : جا دادیم مریم و عیسی را بسوی موضع بلندی که محل استقرار آبادانی و وفور میوه ها و آب جاری بر روی زمین داشت ؟

گفتم : نمی دانم .

پس به دست مبارک خود اشاره به جانب راست نمود بسوی نجف اشرف و فرمود : این کوه است ، و فرمود : ماء معین که فرموده است ، فرات است . و

فرمود که : چون محل عیسی علیه السلام از مریم ظاهر شد آن حضرت در وادیی بود که در آن وادی پانصد دختر باکره عبادت خدا می کردند ، و مدت حمل او نه ساعت بود ، و چون او را درد زائیدن به حرکت آورد ، از محراب بیرون آمد و رفت به خانه ای که دیر ایشان بود ، و از آنجا رفت بسوی درخت خرمای خشک و حمل خود را در آنجا بر زمین گذاشت ، و از آنجا عیسی را برداشت به نزد قوم خود آمد ، چون قوم او آن حالت را مشاهده کردند ترسیدند و متعجب گردیدند و بنی اسرائیل در باب عیسی اختلاف کردند : بعضی گفته اند که او پسر خدا است ؛ و بعضی گفته اند که بنده و پیغمبر خدا است ؛ و یهود گفتند : او فرزند زنا است . و آن نخله درخت خرمای عجوه بود (۵۰۱) .

در احادیث معتبره بسیار در تفسیر این آیه کریمه وارد شده است که : ربوه حیره کوفه است و سوادش که کربلای معلی باشد یا نجف اشرف ؛ و قرار مسجد کوفه است و معین نهر فرات است (۵۰۲) .

و در حدیث معتبر از حضرت امام موسی علیه السلام منقول است که : جبرئیل خرمائی از بهشت آورد از جنس خرمای صرفان برای حضرت مریم ، چون آن را خورد به حضرت عیسی حامله شد (۵۰۳) .

و به سند معتبر دیگر منقول است که : یکی از علمای نصاری به خدمت امام موسی علیه السلام آمد و حضرت از او پرسید که : می دانی نهری

که حضرت عیسی در کنار او متولد شد کدام نهر است ؟

گفت : نمی دانم .

فرمود : نهر فرات است (۵۰۴) .

و در حدیث معتبر دیگر منقول است که : آن حضرت با دیگری از علمای نصاری در ضمن حجتها که بر او اقامت می نمود فرمود که : نام مادر مریم مرتا بود که معنی او در عربی وهیبه است ، روزی که جبرئیل بر حضرت مریم نازل شد و در آن روز حامله شد به عیسی علیه السلام روز جمعه بود وقت زوال و همیشه جمعه عید بوده است ، و روزی که عیسی علیه السلام متولد شد روز سه شنبه بود و چهار ساعت و نیم از روز گذشته بود ، و نهری که حضرت عیسی بر کنار او متولد شد نهر فرات بود ، و در آن روز زبان او ممنوع شد از حرف گفتن با مردم ، و قیدوس پادشاه آن زمان چون بر آن حال مطلع شد با فرزندان و اتباع خود به قصد آزار آن حضرت بیرون آمد و آل عمران را خبر کرد و ایشان را از خانه ها بیرون آورد که مریم علیها السلام را با آن حال مشاهده کنند تا آنکه گذشت میان ایشان و مریم علیها السلام آنچه خدا در قرآن یاد فرموده است (۵۰۵) .

و در روایت معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که : ولادت عیسی علیه السلام در روز عاشورا شد (۵۰۶) .

و در حدیث صحیح از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که : ولادت عیسی علیه السلام در شب بیست و پنجم ماه ذیقعده

واقع شد (۵۰۷) .

و کلینی رحمه الله به سند معتبر روایت کرده است که حفص بن غیاث گفت که : حضرت امام جعفر صادق علیه السلام را دیدم که در میان باغستانهای کوفه می گردید تا آنکه به درخت خرمائی رسید پس وضو ساخت و دو رکعت نماز در پای آن درخت بجا آورد و شمردم در رکوع و سجود پانصد تسبیح فرمود ، پس به درخت تکیه فرمود و دعای بسیار کرد و بعد از آن فرمود : ای حفص ! والله این درخت خرما است که حق تعالی مریم را فرمود که : درخت خرما را حرکت ده که رطب برای تو بریزد (۵۰۸) .

و به سند حسن از حضرت صادق علیه السلام منقول است که : جبرئیل در شب معراج به رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت : فرود آی و نماز کن . حضرت رسول صلی الله علیه و آله چون فرود آمد و نماز کرد پرسید که : این کجا بود ؟ جبرئیل گفت : این طور سینا است که خدا با موسی در اینجا سخن گفت .

پس حضرت را سوار کرد و بالا برد ، و چون پاره ای راه رفتند جبرئیل گفت : پائین بیا و نماز بکن . چون پرسید که : این کجاست ؟ جبرئیل گفت : این بیت لحم است و بیت لحم آن جائی است که عیسی علیه السلام در آنجا متولد شد در ناحیه بیت المقدس (۵۰۹) .

و در چند حدیث معتبر دیگر از آن حضرت منقول است که : بقعه های زمین بر یکدیگر فخر کردند ، پس کعبه فخر

کرد بر کربلاـ و حق تعالی وحی نمود بسوی کعبه که : ساکت باش و فخر مکن بر کربلاـ ، و آن بقعه مبارکه ای است که موسی را از درخت در آنجا ندا کردم ، و آن است ربوه و بلندی که مریم و مسیح را در آنجا جای دادم ، و آن دولایی که سر مبارک امام حسین علیه السلام را آنجا شستند ، همانجا مریم علیها السلام عیسی علیه السلام را شست و غسل کرد بعد از ولادت او (۵۱۰) .

به سند معتبر از حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقول است که : چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از قتال خوارج نهروان مراجعت نمود به مسجد براثا که نزدیک بغداد واقع است نزول اجلال فرمود و در آنجا دیری بود و راهبی در آن دیر بود ، چون آثار جلالت و عظمت و اوصافی که در کتب مقدسه از آن حضرت دیده بود مشاهده نمود ، فرود آمد و ایمان آورد و گفت : من در انجیل نعت تو را خوانده ام و در آنجا مذکور است که : تو در مسجد براثا فرود خواهی آمد که خانه مریم و زمین عیسی است ؛ پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بسوی موضعی که نزدیک آن دیر بود آمد و پائی بر زمین زد ناگاه چشمه صاف پر آبی ظاهر شد پس فرمود که : این آن چشمه ای است که برای مریم از زمین جوشید ، پس فرمود : هفده ذراع از این چشمه بپیمائید و زمین را بکاوید ، چون چنین کردند سنگ سفیدی ظاهر شد پس فرمود : بر روی

این سـنگ عیسـی علیه السلام را مریم از دوش خود بر زمین گذاشت و در آنجا نماز کرد ، و فرمود : این زمین براثا خانه مریم علیها السلام است (۵۱۱) .

مؤلف گوید : ممکن است این چشمه غیر از آن چشمه است که در وقت ولادت ظاهر شد ، بیت لحم ممکن است مکانی باشد که بعـد از مراجعت آنجا قرار گرفته باشـد یا آنکه ابتـدا به آنجا رفته باشد و ناپیدا شده باشد و به اعجاز از کربلا و کوفه بیرون آمـده باشد ، علی ای حال چون احادیث صـحیحه و معتبره بسـیار دلالت می کند بر آنکه محل ولادت آن حضـرت در حولای فرات و کوفه و کربلا است به خبری چنـد که میان مورخان اهل سـنت مشـهور شـده است به اسـتبعادات جمعی که اعتقادی به احـادیث اهـل بیت علیهم السـلام ندارنـد و به محض عـدم موافقت طبع خود احـادیث متواتره را انکـار می کننـد ، رد احادیث معتـبره نمی توان کرد ، و ممکن است بعضـی اخبـار که بر خلاـف این وارد شـده است محمول بر تقیه باشـد ، یـا به نحوی که مشـهور است میـان اهـل کتاب مـذکور شـده باشد که بر ایشان حجت باشـد ، و همچنین احادیث مختلفه که در روز ولادت و مـدت حمل وارد شـده است بر یکی از این وجوه محمول است ، و احتمالات دیگر نیز در جمع میان آنها به خاطر می رسد که ذکر آنها موجب تطویل است ، والله تعالی یعلم .

به سند معتبر از امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که : چون عیسی علیه السلام متولد شد حق

تعالی ولادت او را مخفی و شخصش را از مردم غائب نمود ، زیرا که چون مریم به او حامله شد عزلت نمود به مکان بسیار دور چنانچه حق تعالی فرموده است ، و زکریا و خاله اش از پی او آمدند تا وقتی به او رسیدند که عیسی علیه السلام متولد شده بود و مریم از خجلت آن حال آرزوی مرگ می کرد ، پس خدا زبان عیسی را به عذر او گشود و اظهار حجت او نمود ، چون عیسی ظاهر شد بلیه و آزار و طلب کردن دشمنان دین بر بنی اسرائیل شدید شد و محنت ایشان مضاعف شد ، و پادشاهان و جباران که در آن زمان بودند در مقام ابذاء و اضرار و استیصال ایشان درآمدند تا آنکه مسیح علیه السلام به آسمان رفت و شمعون و شیعیان او از ترس جباران پنهان شدند تا آنکه به جزیره ای از جزایر دریا رفتند و مدتها در آنجا ماندند و حق تعالی چشمه های آب شیرین برای ایشان در آن جزیره جاری ساخت ، و از همه میوه ای در آنجا برای ایشان رویانید و چهارپایان و انعام از برای ایشان آفرید ، و فرستاد برای ایشان ماهی را که آن را عمد (۵۱۲) می گفتند که گوشت و استخوان ندارد و پوست و خون است و بس ، و امر کرد آن ماهی را که بر روی آب آمد ، و وحی نمود به مگسهای عسل که بر پشت آن ماهی سوار شدند و آن ماهی مگسها را آورد تا آن جزیره و مگسها پرواز کردند و بر درختان آن

جزیره نشستند و خانه ساختند و عسل برای ایشان در آن جزیره بسیار شد؛ و اخبار مسیح علیه السلام در این احوال به ایشان می رسید (۵۱۳) .

و ابن طاووس رحمه الله نقل کرده است از کتاب نبوت ابن بابویه رحمه الله که : چون عیسی علیه السلام متولد شد گروهی از عظمای گبران به دیدن عیسی و مریم علیهما السلام آمدند برای تعظیم ایشان و گفتند : ما گروهی هستیم که نظر در ستارگان و احکام نجوم می کنیم ، و چون فرزند تو متولد شد دیدیم که ستاره ای طلوع کرد از ستاره های پادشاهان ، و چون نظر کردیم یافتیم که پادشاهی او پادشاهی پیغمبری است که از او زائل نخواهد شد تا او را خدا به آسمان برد و تا دنیا باشد او در آسمان است ، و چون دنیا منقرض گردد او منتقل شود به پادشاهی ابدی آخرت ، پس از جانب مشرق بیرون آمدیم و همه جا از پی آن ستاره آمدیم ، چون به اینجا رسیدیم دیدیم که آن ستاره بر بالای سر پسر توست عیسی و بر او مشرف گردیده است ، و به این سبب شناختیم که صاحب آن ستاره پسر توست ، و برای او هدیه آورده ایم برای قربانی او که برای هیچکس چنین چیزی نبرده اند زیرا که این هدیه را شبیه و مناسب او یافتیم و آن هدیه طلا است و مر و کندر ، زیرا که طلا بهترین متاعهای دنیا است و فرزند تو تا زنده است بهترین مردم است ، و مر به اصلاح آورنده جراحتها و دیوانگی و عاهتها

است ، و پسـر تو چون مداوای این عاهتها خواهد کرد مناسب اوست ؛ و کندر چون دودش به آسمان می رسد و هیچ دودی به آسمان نمی رسد ، و چون پسر تو را به آسمان خواهند برد مناسب اوست (۵۱۴) .

در حدیث معتبر منقول است که ابو بصیر از حضرت صادق علیه السلام پرسید : خدا چرا عیسی را بی پدر خلق کرد ؟

فرمود : برای آنکه مردم کمال قـدرت او را بداننـد ، و بداننـد که همچنان که قادر استماننـد آدم علیه السـلام بی پدر و مادر خلق کنـد قادر است که از مادر بی پـدر خلق کنـد ، و حق تعالی او را چنین خلق کرد تا بدانند که خدا بر همه چیز قادر اسـت (۵۱۵) .

در احادیث معتبره بسـیار منقول است که : روحی که حق تعالی در عیسـی علیه السـلام دمیـد ، روح آفریده او بود که برگزیده بود بر روحهای دیگر (۵۱۶) .

و در روایات بسـیار از طریق عامه و خاصه منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله به امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود : تو شبیهی به عیسـی بن مریم که بعضی در او غلو کردند و او را خدا و پسر خدا گفتند ، و جمعی با او دشمنی کردند به مرتبه ای که او را فرزنـد زنـا و فرزنـد یوسف نجـار گفتنـد ، و هر دو به جهنم رفتنـد ، و جمعی بر دین حق او ماندنـد و او را بنـده و پیغمبر خدا گفتند ، همچنین جمعی تو را خدا خواهند گفت و جمعی تو را کافر خواهند دانست و هر

دو به جهنم می روند ، و آنها که تو را بنده مقرب خدا و خلیفه پیغمبر خدا دانند ناجی خواهند بود (۵۱۷) .

فصل دوم

قسمت اول

در بیان فضایل و کمالات و آداب و سیر و سنن و معجزات و تبلیغ رسالات و مدت عمر و سایر مجملات حالات آن حضرت است .

حق تعالی می فرماید و آتینا عیسی بن مریم البینات و ایدناه بروح القدس (۵۱۸) یعنی : عطا کردیم عیسی پسر مریم را براهین واضحات و معجزات ظاهرات و تقویت کردیم او را به روح مقدس و مطهر ، بعضی گفته اند که مراد روحی است که خدا آفرید و در او دمید؛ و بعضی گفته اند مراد جبرئیل است ؛ و بعضی گفته اند اسم اعظم است (۵۱۹) .

و در احادیث معتبره وارده شده است که : روح القدس خلقی است بزرگتر از جبرئیل و میکائیل و جمیع ملائکه ، و با پیغمبران اولوالعزم و ائمه معصومین علیهم السلام می باشد از وقت ولادت تا آخر عمر و مربی و معلم و مسدد ایشان است (۵۲۰) ، و بعضی از احادیث در این باب گذشت در اول کتاب .

و در جای دیگر فرموده است اذ قال الله عیسی بن مریم اذکر نعمتی علیك و علی و الدتک یادآور وقتی را که گفت خدا : ای عیسی پسر مریم ! یادآور نعمت مرا بر تو و بر مادر تو ، اذ ایدتک بروح القدس تکلم الناس فی المهد و کهلا و اذ علمتک الکتاب و الحکمه و التوریه و الانجیل چون تقویت کردم تو را به روح القدس که سخن گفتی با مردم در گهواره

و در سن پیری ، و چون تعلیم کردم تو را کتاب و حکمت و تورات و انجیل ، و اذ تخلق من الطین کهئیه الطیر باذنی فتفخ فیها فتکون طیرا باذنی و تبری ء الاکمه و الابرص باذنی و اذ تخرج الموتی باذنی (۵۲۱) و چون خلق می کنی از گل مانند هیئت مرغ پس می دمی در آن پس می گردد مرغی به اذن و امر من ، و شفا می بخشی کور و پیس را به امر من ، و بیرون می آوری و زنده می گردانی مردگان را به اذن و امر من ؛ مشهور آن است که مرغی که آن حضرت زنده کرد شب پره بود (۵۲۲) .

و در حدیث حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام گذشت که : شش جانورند که از رحم مادر بیرون نیامده اند ، یکی از آنها شب پره ای است که عیسی علیه السلام از گل ساخت و به اذن خدا زنده شد و پرواز کرد (۵۲۳) .

از وهب بن منبه روایت کرده اند که : گاه بود که پنجاه هزار بیمار در یک روز نزد آن حضرت جمع می شدند ، از آنها که می توانستند به خدمت او آمد ، و هر که نمی توانست آمد عیسی علیه السلام به نزد او می رفت ، و همه را دعا دوا می فرمود به شرط آنکه ایمان بیاورند .

و نقل کرده اند که آن حضرت چهار مرده را زنده کرد :

اول : دوستی داشت که او را عازر می گفتند ، بعد از سه روز از مردنش به خواهرش گفت : ببر مرا بر سر

قبر او ، چون به نزد قبر او رفت گفت : ای خداوندی که پروردگار آسـمانهای هفتگانه و زمینهای هفتگانه ای ! بدرستی که مرا فرستاده ای بسوی بنی اسـرائیل که ایشـان را بسوی دین تو بخوانم و خبر دهـم ایشان را که من مرده را زنـده می گردانم ، پس زنده کن عازر را . پس عازر زنده شد و از قبر بیرون آمد ، و بعد از آن فرزندان از او بهم رسیدند .

دوم : فرزنـد پیر زالی که تابوت او را از پیش عیسـی علیه السـلام گذرانیدنـد و عیسـی دعا کرد و او زنده شد و در میان تابوت نشـست و پا به گردن مردم گذاشت و پائین آمد و جامه های خود را پوشـیده به خانه خود برگشت ، و بعد از آن فرزندان بهم رسانید .

سوم آنکه : دختر عیاشی (۵۲۴) بود که گفتند به عیسـی علیه السـلام دیروز مرده است تو او را زنده کن ، دعا کرد زنده شد و فرزندان از او بهم رسیدند .

چهارم : سام پسـر نوح علیه السـلام بود که دعا کرد به اسم اعظم خـدا ، پس سام از قبر بیرون آمـد و نصف موی سـرش سـفید شده بود ، گفت : مگر قیامت برپا شده است ؟ عیسـی علیه السلام گفت : نه ولیکن من دعا کردم خدا را به اسم اعظم که تو را زنـده فرمود . و پانصـد سـال در دنیا زنـدگی کرده بود و مویش سـفید نشـده بود و در این وقت از هول اینکه مبادا قیامت قائم شده باشد مویش سفید شد ! عیسی علیه السلام گفت :

بمیر . سام گفت : به شرط آنکه خدا مرا پناه بدهد از سکرات مرگ ! آن حضرت دعا کرد و او به رحمت الهی واصل شد (۵۲۵) .

و اذ کففت بنی اسرائیل عنک اذ جئتهم بالبینات فقال الذین کفروا منهم ان هذا الا سحر مبین (۵۲۶) و یادآور آن وقتی را که بازداشتم ضرر بنی اسرائیل را از تو در وقتی که یهود خواستند تو را بکشند در وقتی که آوردی برای ایشان معجزات را پس گفتند کافران ایشان : نیست این مگر جادوئی هویدا .

به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که : چون حضرت عیسی علیه السلام با بنی اسرائیل گفت که : من رسولم از جانب خدا بسوی شما و مرغ از گل می سازم و زنده می کنم و کور مادرزاد و پیس را شفا می بخشم ، بنی اسرائیل گفتند : اینها همه جادو است آیت دیگر به ما بنما تا تو را تصدیق کنیم !

حضرت عیسی علیه السلام فرمود : اگر شما را خبر دهم به آنچه می خورید و آنچه در خانه ها ذخیره می کنید خواهید دانست که من صادقم ؟ گفتند : بلی . پس هر روز ایشان را خبر می داد که امروز فلان چیز را خوردید و فلان چیز را آشامیدید و فلان چیز را ذخیره کردید ، پس بعضی ایمان آوردند و بعضی بر کفر خود باقی ماندند (۵۲۷) .

و به سند موثق از حضرت صادق علیه السلام منقول است که : میان حضرت داود و عیسی علیه السلام چهار صد و هشتاد سال فاصله بود و شریعت

عیسـی علیه السـلام آن بود که مبعوث بود به یگانه پرستی خـدا و اخلاص در بنـد گی او و ترک ریا ، و به آنچه وصـیت کرده بودنـد به آن نوح و ابراهیم و موسـی علیهم السـلام ، و بر او نـازل گردانیـد انجیل را و بر او گرفت میثاقی چنـد که از پیغمبران دیگر گرفتـه بـود ، و مقرر فرمـود در تـورات از برای او برپاداشـتن نمـاز و دادن زکـات و امر به نیکیهـا و نهی از بـدیها و حرام گردانیـدن حرامهـا و حلال گردانیـدن حلالها ، و در انجیل مواعظ و مثلها بود و در آن قصاص و احکام حـدود و فرض میراثها نبود ، و نـازل سـاخت بر او تخفیف بعضـی از احکـام شـاقه را که در تورات نـازل ساخته بود چنانچه در قرآن فرموده است که عیسـی گفت : مبعوث شده ام برای آنکه حلال گردانم از برای شـما بعضـی از آنها را که حرام گردیده بود بر شـما (۵۲۸) ، و امر نمود عیسـی آنهـا را که به او ایمان آوردنـد که ایمان بیاورنـد به شـریعت تورات و انجیل هر دو؛ و بعـد از آنکه عیسـی در گهواره سـخن گفت دیگر بـا بنی اسـرائیل سـخن نگفت تـا هفت سـال یا هشت سال ، بعـد از آن تبلیغ رسالت نمود بسوی بنی اسـرائیل و خبر می داد ایشان را به آنچه می خوردنـد و ذخیره می کردند در خانه های خود ، و مرده را زنده می کرد و کور و پیس را شفا می داد و تورات را به ایشان تعلیم می نمود ، و چون خدا خواست حجت را بر

بنی اسرائیل تمام گرداند انجیل را بر آن حضرت نازل گردانید (۵۲۹) .

در حدیث دیگر منقول است که ابان بن تغلب از آن حضرت پرسید : آیا عیسی علیه السلام کسی را زنده کرده که بعد از زنده شدن مدتی بماند و فرزند از او بهم رسد ؟

فرمود : بلی ، آن حضرت دوستی داشت که با او برادر شده بود از برای خدا ، و هر وقت عیسی علیه السلام به منزل او می رسید نزد او می آمد ، پس مدتی عیسی از او غائب شد روزی به در خانه او رفت که بر او سلام کند پس مادر او بیرون آمد ، چون حضرت از او احوال دوست خود را پرسید گفت : مرد یا رسول الله .

حضرت فرمود : می خواهی که او را ببینی ؟

گفت : بلی .

عیسی فرمود : فردا می آیم و او را زنده می کنم از برای تو به اذن خدا .

چون روز دیگر حضرت عیسی به در خانه آن زن آمد و فرمود : بیا با من و قبر پسرت را به من بنما ، چون به قبر او رسیدند عیسی علیه السلام ایستاد و دعا کرد تا قبر شکافته شد و پسر آن زن زنده بیرون آمد ، چون مادر خود را دید مادرش او را دید هر دو بسیار گریستند ، عیسی علیه السلام بر ایشان ترحم نمود و به آن مرد گفت : می خواهی با مادرت در دنیا باشی ؟

گفت : یا رسول الله ! با خوردنی و روزی مدتی از عمر یا بدون اینها ؟

فرمود : بلکه با اینها که

بیست سال در دنیا بمانی و زن بخواهی و فرزندان برای تو بهم رسد !

آن جوان گفت : می خواهم .

پس عیسی علیه السلام او را به مادرش داد و بیست سال با او زندگانی کرد و زنی خواست و فرزندان از او بهم رسانید (۵۳۰) .

به روایت معتبر دیگر منقول است که : اصحاب عیسی علیه السلام از او سؤ ال کردند که مرده ای را برای ایشان زنده کند ، حضرت ایشان را برد به سر قبر سام بن نوح علیه السلام و فرمود : برخیز به اذن خدا ای سام بن نوح

پس قبر شکافته شد ، چون بار دیگر این سخن را فرمود سام به حرکت آمد ، چون بار سوم گفت سام از قبر بیرون آمد ، پس عیسی علیه السلام به او فرمود : در دنیا بودن را بهتر می خواهی یا آنکه به حال خود برگردی ؟

سام گفت : ای روح الله ! برگشتن را می خواهم زیرا که سوختن یا گزیدن مرگ هنوز در دل من هست تا امروز (۵۳۱) .

مؤلف گوید : قصه زنده کردن یحیی علیه السلام در باب احوال آن حضرت گذشت ، و از این دو قصه معلوم می شود که تلخی و شدت مرگ بعد از مدتی تعیش در دنیا و تشبث تعلقات آن به دل می باشد ، و اگر نه بر هر تقدیر مردنی ناچار بود و از اینجا معلوم می شود که مردن بعد از زنده شدن در قبر نیز برای مؤمنان شدتی ندارد ، و ممکن است اظهار این احوال از مقربان که مرگ عین راحت ایشان است برای

تنبیه دیگران باشـد یا آنکه با وجود آن راحتها یک نحو شـدت قلیلی برای ایشان نیز بوده باشـد ، حق تعالی جمیع مؤمنان را از سکرات و شدائد مرگ و بعد از آن امان بخشد .

به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که به عیسی علیه السلام گفتند : چرا زن نمی خواهی ؟

فرمود : به چه کار من می آید زن ؟

گفتند : برای آنکه اولاد برای تو بیاورد .

فرمود : چه می کنم فرزندان را که اگر زنده باشند باعث فتنه من گردند و اگر بمیرند سبب اندوه من شوند (۵۳۲) .

و به سـندهای معتبر از حضـرت امیرالمؤمنین علیه السـلام منقول است که : عیسـی بن مریم علیه السـلام سـنگ در زیر سـر می گذاشت در وقت خوابیدن و جامه های گنده می پوشـید و نان خورش او گرسنگی بود ، و چراغش در شب مهتاب بود ، و سر سـایه اش در زمسـتان مشـرق و مغرب زمین بود هر جـا که آفتـاب می تابیـد ، و میوه و ریحـانش گیاههـا بود که از زمین برای حیوانات می روئیـد ، و زنی نـداشت که مفتون او گردد ، و فرزنـدی نداشت که اندوه او را بخورد ، و مالی نداشت که او را از یاد خـدا غافل گردانـد ، و طمعی از مردم نـداشت که او را ذلیل گرداند ، چهارپایش دو پای او بود و خدمتکارش دسـتهای او بود (۵۳۳) .

و در روایت معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که حضرت عیسی علیه السلام در بعضی از خطبه های خود که در میان بنی اسرائیل خواند فرمود

: صبح کرده ام و خادم من دستهای من است ، و دایه من پاهای من است ، و فراش من زمین است ، و بالش من سنگ است ، و آتش من در زمستان جائی است که آفتاب بر آن بتابد ، و چراغ من در شب ماه است و نان و خورش من گرسنگی است ، و پیراهن من ترس خدا است ، و پوشش من پشم است ، و میوه و گل و لاله من گیاه زمین است که حیوانات می خورند ، و شب می گذرانم و هیچ ندارم و صبح می کنم و هیچ ندارم ، و در روی زمین هیچکس از من غنی تر و بی نیازتر نیست (۵۳۴) .

و در روایت دیگر منقول است که : زنی کنعانی پسری داشت که زمین گیر شده بود پس او را به خدمت حضرت عیسی علیه السلام آورد که شفا بخشد .

حضرت عیسی فرمود : من ماءمور شده ام بیماران بنی اسرائیل را شفا بخشم !

آن زن گفت : یا روح الله ! سگها ته مانده خوان بزرگان را می خوردند وقتی که خوان را برداشتند ، پس تو هم از حکمت خود به ما بهره ای بده و ما را محروم مکن .

پس از حق تعالی رخصت طلبید و دعا کرد تا فرزند او شفا یافت (۵۳۵) .

و در حدیث صحیح منقول است که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند : آیا به عیسی علیه السلام می رسید دردها که به سایر فرزندان آدم علیه السلام می رسد ؟

فرمود : بلی ، او را در طفولیت بیماریهای مردم بزرگ عارض

می شـد ، و در بزرگی دردهـای اطفال عارض می شـد ، چون در طفولیت او را درد تهیگاه که امراض سالمنـدان است عارض می شـد به مـادرش می گفت : عسـل و سیاهدانه و روغن زیت از برای من بیـاور ، چون حاضـر می کرد از خوردن آن اظهـار کراهت می نمود ، پس مریم علیها السـلام می گفت : خود طلبیـدی این دوا را چرا کراهت داری از خوردنش ؟ می گفت : به علم پیغمبری گفتم که دوا را بساز و از برای بدمزگی دوا و جزعی که لازم کودکان است کراهت دارم از خوردنش ، پس می گرفت و می خورد (۵۳۶) .

و در حـدیث معتبر دیگر فرمود : گـاه بود عیسـی علیه السـلام گریه بسـیار می کرد که حضـرت مریم مانـده می شـد ، پس می گفت : ای مـادر ! بگیر پوست فلان درخت را و نرم بسای و در آب کن و به من بخوران تا وجع من ساکن شود و گریه نکنم . چون مریم دوا را در گلویش می کرد بسـیار می گریست ، مریم علیهـا السـلام می گفت که : تو خود نگفتی که من این دوا را برای تو بسازم ؟ عیسی علیه السلام می فرمود : ای مادر ! علم پیغمبری است و ضعف کودکی (۵۳۷) .

و به سـند معتبر از حضـرت امام رضا علیه السـلام منقول است که رسول خدا صـلی الله علیه و آله فرمود : بر شما باد به خوردن عدس که مبارک و مقدس است و دل را نرم می کند و گریه را بسیار می کند ، و

هفتاد پیغمبر بر آن برکت فرستاده اند که آخر ایشان حضرت عیسی علیه السلام است (۵۳۸) .

به سند معتبر دیگر از آن حضرت منقول است که : نقش نگین حضرت عیسی دو کلمه بود که از انجیل بیرون آورده بود : طوبی لعبد ذکر الله من اجله وویل لعید نسی الله من اجله یعنی : خوشا حال بنده ای که خدا را یاد کند به سبب او و بدا به حال بنده ای که خدا را فراموش کند به سبب او (۵۳۹) .

به سند معتبر از حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام منقول است که : عمر حضرت عیسی علیه السلام در دنیا سی و سه سال بود ، پس حق تعالی او را به آسمان برد و بر زمین فرود خواهد آمد در دمشق و دجال را او خواهد کشت (۵۴۰) .

به سندهای صحیح و حسن از امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که : عیسی علیه السلام به حج خانه کعبه رفت و به صفایح روحا گذشت و می گفت : لبیک عبدک و این امتک لبیک (۵۴۱) .

و به سند معتبر منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود : در شب معراج عیسی علیه السلام را دیدم ، مردی سرخ رو و پیچیده مو و میانه بالا (۵۴۲) .

و به سند موثق از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که : حق تعالی حضرت عیسی علیه السلام را بر بنی اسرائیل و بس مبعوث گردانیده بود و پیغمبری او در بیت المقدس بود و بعد از او دوازده نفر از حواریان اوصیای او بودند (۵۴۳) .

و

در حدیث ابوذر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که : اول پیغمبران بنی اسرائیل موسی علیه السلام بود و آخر ایشان عیسی علیه السلام ، و در میان ایشان ششصد پیغمبر مبعوث شدند (۵۴۴) .

به سند صحیح منقول است که شخصی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام پرسید : حضرت عیسی علیه السلام که در گهواره سخن گفت ، آیا حجت خدا بود بر اهل زمان خود ؟

فرمود : در آن وقت پیغمبر خدا بود و حجت خدا بود اما مرسل نبود ، مگر نشنیده ای که خدا می فرماید عیسی در گهواره گفت که : من بنده خدایم و خدا به من کتاب داده است و مرا پیغمبر گردانیده است (۵۴۵) ؟

راوی پرسید : پس حجت خدا بر زکریا نیز بود در آن وقت که در گهواره بود ؟

فرمود : در آن حال آیتی بود از برای مردم و رحمت خدا بود از برای مریم که سخن گفت و پاکی مریم را از گمانهای بد مردم ظاهر گردانید ، و پیغمبر خدا بود و حجت خدا بر هر که سخن او را شنید در آن حال ، پس خاموش شد و سخن نگفت تا دو سال بر او گذشت و زکریا حجت خدا بود بر مردم در آن دو سال که عیسی علیه السلام خاموش بود ، پس زکریا علیه السلام به رحمت خدا واصل شد و پسرش یحیی علیه السلام از او میراث برد کتاب و حکمت را در وقتی که کودک و کوچک بود ، نشنیده ای خدا فرموده است : گفتیم : ای یحیی !

بگیر کتاب را به قوت و حکمت و نبوت را به او دادیم در کودکی (۵۴۶) ؟ چون عیسی علیه السلام هفت ساله شد دعوی پیغمبری و رسالت کرد و وحی الهی به او می رسید ، پس عیسی علیه السلام حجت الهی شد بر یحیی و بر همه مردم دیگر ، و یک روز زمین باقی نمی ماند بدون حجت خدا بر مردم از روزی که خدا آدم را آفرید تا انقراض عالم (۵۴۷) .

قسمت دوم

به سند صحیح منقول است که صفوان به حضرت امام رضا علیه السلام عرض کرد : خدا به ما ننماید روزی را که تو نباشی ، و اگر چنین شود کی امام ما خواهد بود ؟

آن حضرت اشاره فرمود بسوی امام محمد تقی علیه السلام که نزد پدر خود ایستاده بود .

صفوان عرض کرد : او سه سال دارد .

فرمود : چه ضرر دارد ؟ عیسی قیام به حجت پیغمبری نمود در وقتی که سه ساله بود (۵۴۸) .

در حدیث صحیح دیگر فرمود : خدا حجت را تمام کرد به عیسی در وقتی که دو ساله بود (۵۴۹) .

و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که : چون حضرت عیسی علیه السلام متولد شد در یک روز آنقدر بزرگ می شد که اطفال دیگر در دو ماه بزرگ شوند ، چون هفت ماه از ولادتش گذشت حضرت مریم او را به مکتب خانه آورد و در پیش روی معلم نشانید ، پس معلم به او گفت : بگو بسم الله الرحمن الرحیم و عیسی گفت .

معلم گفت : بگو ابجد .

عیسی علیه السلام

سر بالا کرد و فرمود : می دانی ابجد چه معنی دارد ؟

معلم تازیانه بالا برد که بر او بزند ، عیسی فرمود : ای معلم ! مرا بزن ، اگر می دانی بگو و اگر نمی دانی از من بپرس تا بگویم .

گفت : بگو .

فرمود : الف آلاء و نعمتهای خداست ؛ با بهجت و صفات کمالیه خداست ؛ جیم جمال الهی است ؛ دال دین خداست ؛ ها هول جهنم است ؛ واو اشاره است به ویل لاهل النار یعنی وای بر اهل جهنم ؛ زا زفیر و فریاد جهنم است و خروشیدن آن بر عاصیان ؛ حطی یعنی کم می شود و برطرف می شود گناهان از استغفار کنندگان ؛ کلمن کلام خداست و کلمات و وعده های خدا را کسی بدل نمی تواند کرد؛ سعفص یعنی در قیامت جزا خواهند داد صاعی را به صاعی و کیلی را کیلی ؛ قرشت یعنی همه را در قبرها از هم می باشد و در قیامت زنده می کند .

پس معلم گفت : ای زن ! دست پسرت را بگیر و ببر که او علم ربانی دارد و احتیاج به معلم ندارد (۵۵۰) .

و به سند معتبر از امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که : عیسی علیه السلام به کنار دریا رسید و یک گرده نان از قوت خود به آب انداخت ، پس بعضی از حواریان گفتند : یا روح الله ! چرا قوت خود را به آب انداختی ؟

فرمود : برای این انداختم که جانوری از جانوران دریا بخورد و ثوابش نزد خدا عظیم است (۵۵۱) .

و به سند

معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که : نامهای بزرگ خدا هفتاد و سه نام است ، دو نام از آنها را به عیسی علیه السلام داده بود و آن معجزات از او به سبب آن دو نام ظاهر می شد ، و هفتاد و دو نام را به ما داده است ، و یک نام مخصوص خدا است که به کسی تعلیم نکرده است (۵۵۲) .

و به سند صحیح از آن حضرت منقول است که فرمود : از خدا بترسید و حسد بر یکدیگر مبرید بدرستی که عیسی علیه السلام از جمله شریعتهای او سیاحت و گردیدن در زمین بود ، پس در بعضی سیاحتهای خود بیرون رفت و مرد کوتاهی از اصحابش با او همراه بود و از آن حضرت جدا نمی شد ، چون به دریا رسیدند عیسی علیه السلام بسم الله گفت به یقین درست و بر روی آب روان شد ، پس آن مرد نیز بسم الله گفت به یقین درست و قدم بر آب گذاشت و از پی آن حضرت روان شد و به عیسی رسید ، پس عجبی در نفس او بهم رسید گفت : اینک با عیسی روح الله به روی آب راه می روم پس او چه فضیلت و برتری بر من دارد ؟ !

چون این معنی در خاطرش خطور کرد ، در همان ساعت به آب فرو رفت ! پس استغاثه نمود به حضرت عیسی تا دستش را گرفت و از آب بیرون آورد ، پس از او پرسید که : ای کوتاه ! چه در خاطر تو درآمد که این بلیه بر

سرت آمد !

آن مرد آنچه در خاطر گذرانده بود به عیسی علیه السلام عرض کرد .

عیسی علیه السلام فرمود : نفس خود را در جائی گذاشته که خدا تو را در آنجا نگذاشته است و دعوی مرتبه ای کردی که برتر از مرتبه توست و به این سبب خدا تو را دشمن داشت ، پس توبه کن بسوی خدا از آنچه گفتی و در خاطر گذرانیدی .

آن مرد توبه کرد و برگشت به حالتی که داشت ، پس از خدا بترسید و حسد بر یکدیگر مبرید (۵۵۳) .

و در حدیث دیگر فرمود : روزی حضرت عیسی علیه السلام گذشت بر جماعتی که از روی شادی و طرب فریادها می کردند ، پرسید : چیست این جماعت را ؟

گفتند : دختر فلان را با پسر فلان امشب زفاف می کنند .

فرمود : امروز شادی می کنند و فردا گریه و نوحه خواهند کرد !

شخصی پرسید که : چرا یا رسول الله ؟

فرمود : برای آنکه این دختر امشب خواهد مرد !

پس آنها که با حضرت ایمان آورده بودند گفتند : راست است فرموده خدا و رسول ، منافقان گفتند : چه بسیار نزدیک است فردا و دروغ او معلوم خواهد شد ، چون روز دیگر شد منافقان رفتند به در خانه آن زن که حال او را معلوم کنند ، اهل خانه گفتند که زنده است ! پس آمدند به خدمت آن حضرت گفتند : یا روح الله ! آن زن را که دیروز خبر دادی که خواهد مرد ، نمرده است .

فرمود : خدا آنچه می خواهد ، می کند ، بیائید تا برویم به

خانه او .

پس به در خانه او رسیدند و در زدند ، شوهرش بیرون آمد ، عیسی علیه السلام فرمود : رخصت بطلب که می خواهیم بیائیم و از عیال تو سؤ ال بکنیم .

آن جوان رفت و زن خود را گفت که : حضرت عیسی با جماعتی آمده اند و می خواهند با تو سخن بگویند .

پس آن دختر جامه ای بر سر خود کشید ، عیسی علیه السلام داخل شد و از او پرسید : دیشب چکار کردی ؟

گفت : نکردم مگر کاری که پیشتر می کردم ، در هر شب جمعه سائلی می آمد به نزد ما و آنقدر چیزی به او می دادم که قوت او بود تا هفته دیگر ، چون در این شب آمد من مشغول بودم و اهل من نیز مشغول زفاف من بودند ، چندان که صدا زد کسی جواب او نگفت ، پس من به نحوی برخاستم که کسی مرا نشناخت رفتم و دادم به او آنچه هر شب جمعه به او می دادم .

حضرت عیسی علیه السلام فرمود : ای روی فرش خود دور شو .

چون دور شد و فرش را برچیدند ، ناگاه در زیر فرش او افعی ظاهر شد مانند ساق درخت خرما و دم خود را به دهان گرفته بود ! حضرت فرمود : به آن تصدقی که دیشب کردی خدا این بلا را از تو دفع کرد و اجل تو را به تاءخیر انداخت (۵۵۴) .

و به روایت دیگر از ابن عباس منقول است که : روزی حضرت عیسی علیه السلام در عقبه بیت المقدس بود ، پس شیاطین آمدند که

متعرض ضرر او شوند ، پس حق تعالی امر کرد جبرئیل را که : بزن بال راستت را بر روی ایشان و ایشان را در آتش افکن ، پس جبرئیل چنین کرد و دفع ضرر آن شیاطین از آن حضرت شد (۵۵۵) .

و ابن بابویه در روایت دیگر از ابن عباس روایت کرده است که : چون سی سال از عمر حضرت عیسی علیه السلام گذشت روزی در عقبه بیت المقدس بود که آن را عقبه افیق می گویند ، ابلیس علیه اللعنه به نزد آن حضرت آمد و گفت : ای عیسی ! توئی آنکه بزرگی پروردگاری تو به مرتبه ای رسیده است که بی پدر بهم رسیده ای ؟

حضرت عیسی فرمود : بلکه عظمت آن کسی را است که مرا آفرید بی پدر و آدم و حوا را آفرید بی پدر و مادر .

ابلیس گفت : ای عیسی ! توئی آنکه بزرگی و پروردگاری تو به آن مرتبه رسیده است که در گهواره سخن گفتی ؟

فرمود : ای ابلیس ! بلکه آن خداوندی عظیم است که مرا در طفولیت به سخن آورد و اگر می خواست مرا لال می توانست کرد .

باز آن ملعون گفت : توئی آن کسی که بزرگی پروردگاری تو به مرتبه ای است که از گل مرغ می سازی و در آن می دمی مرغی می شود ؟

حضرت عیسی فرمود : بلکه عظمت مخصوص خداوندی است که مرا خلق کرده است و آن مرغ را در دست من خلق می کند .

ابلیس گفت : توئی آنکه پروردگاری عظیم تو به مرتبه ای است که بیماران شفا می دهی ؟

حضرت

عیسی گفت : بلکه عظمت و بزرگی مخصوص خداوندی است که به اذن او و امر من بیماران را شفا می دهم ، و اگر خواهد مرا بیمار می کند .

ابلیس گفت : پس تو آنی که از عظمت خداوندی خود مرده ها را زنده می کنی ؟

حضرت گفت : کلمه عظمت مخصوص خداوندی است که به اذن او مرده را زنده می کنم ، و آنچه من زنده کرده ام و مرا می میراند و خود باقی است .

ابلیس گفت : پس توئی آنکه بزرگی پروردگاری تو به آن مرتبه ای رسیده است که بر روی آب راه می روی و قدمت تر نمی شود و به آب فرو نمی رود ؟

عیسی علیه السلام گفت : بلکه بزرگی مخصوص خداوندی است که آب را برای من ذلیل کرده است و اگر خواهد مرا غرق می کند .

ابلیس گفت : ای عیسی ! پس توئی آنکه روزی خواهد بود که آسمانها و زمین و هر چه در آنها است در زیر پای تو باشند و تو بر بالای همه باشی و تدبیر امور خلایق کنی و روزیهای مردم را قسمت کنی ؟

پس این سخن آن لعین بسیار بر حضرت عیسی عظیم نمود ، فرمود : سبحان الله مل ء سمواته و ارضه و مداد کلماته وزنه عرشه و رضا نفسه یعنی : تنزیه می کنم خدا را از آنچه تو می گوئی آنقدر که آسمانهای خدا و زمین او پر شوند و به عدد مدادهائی که به آنها نویسند علوم نامتناهی او را به سنگینی عرش او و آنقدر که او راضی شود .

چون ابلیس

ملعون این سخن را شنید بی اختیار به رو دوید تا به دریای اخضر افتاد ، پس زنی از جن بیرون آمد و بر کنار دریا راه می رفت ناگـاه نظرش بر شـیطان افتاد که به سـجده افتاده است بر روی سـنگ سـختی و آب دیـده نجسـش جاری است ، پس آن جنیه ایسـتاد و از روی تعجب بر او نظر می کرد ، پس گفت به او که : وای بر تو ای ابلیس ! به این طول دادن سـجده چه امید داری ؟

گفت : ای زن صالحه دختر مرد صالح ! امید دارم که چون خدا مرا برای قسـمی که خورده است به جهنم برد ، به رحمت خود بعد از آن مرا از جهنم بدر آورد (۵۵۶) .

و به سـند معتبر از حضـرت صادق علیه السـلام منقول است که : عیسـی علیه السـلام بالا رفت بر کوهی در شام که آن را اریحا می گفتنـد ، پس ابلیس لعین به صـورت پادشـاه فلسـطین به نزد او آمـد گفت : ای روح الله ! مرده هـا را زنـده کردی و کور و پیس را شفا دادی ، پس خود را از این کوه به زیر انداز .

حضـرت عیسی فرمود که : آنها را به رخصت و فرموده پروردگار خود کردم ، و این را رخصت نفرموده است که بکنم (۵۵۷) .

در حـدیث صـحیح از آن حضـرت منقول است که : ابلیس بر تلبیس پر تلبیس به نزد عیسـی علیه السـلام آمد گفت : توئی که دعوی می کنی که مرده را زنده می کنی ؟

حضرت عیسی فرمود که : بلی .

ابلیس گفت :

اگر راست می گوئی خود را از بالای دیوار به زیر انداز .

عیسی علیه السلام فرمود : وای بر تو ! بنده ، پروردگار خود را تجربه نمی باید بکند .

پس ابلیس گفت : ای عیسی ! آیا قادر است پروردگار تو که جمیع دنیا را در میان تخم مرغی جا دهد بی آنکه دنیا کوچک شود و تخم مرغ بزرگ شود ؟

حضرت عیسی فرمود که : خداوند عالمیان به عجز و ناتوانی موصوف نمی شود ، و آنچه تو می گوئی محال است و نمی تواند شد ، و نشدن این منافات با کمال قدرت قادر ازلی ندارد (۵۵۸) .

و در حدیث معتبر دیگر منقول است از امام محمد باقر علیه السلام که : روزی حضرت عیسی علیه السلام ابلیس علیه اللعنه را دید و از او پرسید که : آیا از دامهای مکر تو چیزی به من رسیده است ؟

گفت : چه توانم کرد با تو و حال آنکه جده تو در وقتی که مادر تو را زائید گفت : پروردگارا ! پناه می دهم او را و ذریت او را از شر شیطان رجیم ، و تو از ذریت اوئی (۵۵۹) .

و در بعضی از کتب مذکور است که : چون حضرت مریم به مصر وارد شد حضرت عیسی طفل بود به خانه دهقانی فرود آمد ، و فقرا و مساکین را آن دهقان بسیار به خانه می آورد ، روزی مالی از او گم شد مساکین را در این باب متهم گردانید ، حضرت مریم علیها السلام بسیار از این آزرده شد ، چون حضرت عیسی علیه السلام در آن خردسالی

انـدوه مـادر خود را مشاهـده نمود فرمود که : ای مـادر ! می خواهی بگویم مال دهقان را کی برده است ؟ گفت : بلی ؛ فرمود که : آن کور و زمین گیر با هم شـریک شدند و این مال را دزدیدند ، و کور زمین گیر را برداشت و زمین گیر مال را برداشت .

چـون تکلیـف کردنـد کـور را که زمین گیر را بردارد گفت : نمی تـوانم . عیسـی علیه السـلام فرمـود که : چگـونه دیشب می توانستی او را برداشت در وقت دزدیـدن مال ، امروز نمی توانی او را برداشت ؟ پس هر دو اعتراف کردنـد و دیگران از تهمت نجات یافتند .

روز دیگر جمعی از مهمانـان به خـانه دهقـان وارد شدنـد و آب در خـانه دهقـان نمانـده بود برای ایشان و دهقان به این سـبب اندوهناک شد ، چون عیسـی علیه السـلام آن حال را مشاهده نمود رفت به حجره ای که در آنجا سـبوهای خالی گذاشته بود ، پس دست با برکت خود را بر دهان آن سبوها مالید ، همه سبوها پر از آب شدند؛ و در آن وقت دوازده سال داشت (۵۶۰) .

ایضا منقول است که : روزی در طفولیت میان جمعی از اطفال ایستاده بود ، ناگاه یکی از آن اطفال طفلی را کشت و آورد آن را در پیش پای حضـرت عیسـی علیه السـلام انداخت ، چون اهل طفل آمدند او را نزد حضرت عیسی کشته یافتند ، عیسی علیه السلام را به خانه حاکم بردند و گفتند : این طفل کودک ما را کشته است . چون حاکم از او سؤ ال کرد

گفت : من او را نکشته ام .

چون حاکم خواست که او را آزار کند گفت : طفل کشته شده را بیاورید تا من از او بپرسم که کی او را کشته است . چون طفل را آوردند حضرت عیسی دعا کرد تا خدا او را زنده کرد و عیسی از او پرسید : کی تو را کشت ؟

گفت : فلان طفل .

پس بنی اسرائیل از او پرسیدند : این که نزد تو ایستاده است کیست ؟

گفت : عیسی پسر مریم . باز افتاد و مرد (۵۶۱) .

و ایضا روایت کرده اند که : مریم علیها السلام آن حضرت را به صباغی داد که رنگرزی بیاموزد ، پس جامه بسیاری نزد صباغ جمع شد و او را کاری پیش آمد ، به عیسی گفت : اینها جامه ها است که هر یک می باید به رنگی شود ، و هر یک را رشته ای به آن رنگ در میانش گذاشته ام ، تا من می آیم اینها را رنگ کن .

پس حضرت عیسی همه جامه ها را در یک خم انداخت ، چون صباغ برگشت پرسید که : چه کردی ؟

فرمود که : رنگ کردم .

پرسید که : کجا گذاشتی ؟

گفت : همه در میان این خم است .

صباغ گفت : همه را ضایع کردی ؛ در خشم شد .

عیسی علیه السلام فرمود که : تعجیل مکن ؛ برخاست جامه ها را از خم بیرون آورد هر یک را به رنگی که صباغ می خواست تا همه را بیرون آورد .

پس صباغ متعجب شد دانست که پیغمبر خداست و به آن حضرت ایمان آورد .

چون

مریم علیها السلام عیسی را باز به شام برگردانید در قریه ناصره قرار گرفت ، و نصاری منسوب به آن قریه اند ، حضرت عیسی شروع کرد به هدایت خلق و تبلیغ رسالت الهی (۵۶۲) .

فصل سوم

قسمت اول

در بیان قصص تبلیغ رسالت آن حضرت است و فرستادن رسولان به اطراف برای هدایت خلق و احوال حواریان آن حضرت است

حق تعالی می فرماید و اضرب لهم مثلا اصحاب القریه اذ جاءها المرسلون (۵۶۳) بزن ای محمد برای ایشان مثلی که آن مثل اصحاب قریه - انطاکیه - است در وقتی که آمدند به نزد ایشان فرستادگان حضرت عیسی علیه السلام ، اذ ارسلنا الیهم اثنین فکذبوهما فعززنا بثالث فقالوا انا الیکم مرسلون (۵۶۴) در وقتی که فرستادیم بسوی ایشان دو کس را پس تکذیب کردند آن دو کس را پس تقویت کردیم آنها را به رسول سوم ، پس گفتند : ما رسولان عیسی ایم بسوی شما .

بعضی گفته اند آن دو کس یوحنا و شمعون بودند و سوم بولس بود؛ و بعضی گفته اند که شمعون ، سوم بود؛ و بعضی گفته اند دو رسول اول صادق و صدوق بودند ، سوم سلوم بود (۵۶۵) .

شیخ طبرسی و ثعلبی و جمعی از مفسران روایت کرده اند که : حضرت عیسی علیه السلام دو رسول به شهر انطاکیه فرستاد که ایشان را هدایت کنند ، چون نزدیک به شهر رسیدند مرد پیری را دیدند که گوسفندی چند را می چراند ، و او حبیب نجار مؤمن آل یس بود ، پس بر او سلام کردند ، حبیب گفت : شما کیستید ؟ گفتند : مائیم رسولان حضرت

عیسی علیه السلام ، و او می خواند شما را از عبادت بتها به عبادت خداوند رحمان گفت : آیا با خود آیتی دارید ؟ گفتند : بلی ، شفا می دهیم بیماران را و کور و پیس را . گفت : من پسری دارم که سالها است بیمار است . گفتند : ببر ما را به خانه تا او را مشاهده نمائیم . جون ایشان را به خانه برد ، دست بر سر او کشیدند در ساعت به قدرت خدا شفا یافت و برخاست .

آن خبر در شهر منتشر شد و بیمار بسیار را شفا دادند ، و ایشان پادشاهی داشتند که او را شلاحن می گفتند از پادشاهان روم بود و بت می پرستید ، چون خبر ایشان به پادشاه رسید ایشان را طلبید ، پرسید : کیستید شما ؟ گفتند : ما را عیسی پیغمبر خدا فرستاده است . گفت : معجزه شما چیست ؟ گفتند : آمده ایم که تو را منع کنیم از عبادت بتی چند که نه می شنوند و نه می بینند ، و امر نمائیم به عبادت خداوندی که می شنود و می بیند . پادشاه گفت : مگر ما را خدائی بغیر از این بتها هست ؟ گفتند : بلی ، آن کس که تو را و خداهای تو را آفریده است . گفت : برخیزید تا من در امر شما فکری بکنم . چون ایشان در آن شهر امثال این سخنان بسیار گفتند ، پادشاه امر کرد که ایشان را حبس کردند (۵۶۶) .

و علی بن ابراهیم و غیر او به سند حسن و معتبر

از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده اند که در تفسیر این آیات فرمود که : خدا دو کس را مبعوث گردانید بسوی اهل انطاکیه پس مبادرت کردند به گفتن امری چند که ایشان منکر آنها بودند ، پس بر ایشان خشونت و غلظت کردند و ایشان را حبس نمودند در بتخانه خود ، پس حق تعالی رسول سوم را فرستاد و داخل شهر شد و گفت : مرا راه بنمائید به در خانه پادشاه ، چون به در خانه پادشاه رسید گفت : من مردی ام که عبادت می کردم در بیابانی و می خواهم که خدای پادشاه را بپرستم ، چون سخن او را به پادشاه رسانیدند گفت : ببرید او را بسوی بتخانه تا خدای ما را بپرستد .

پس یک سال با آن دو پیغمبر سابق در بتخانه ای ماندند و عبادت خدا در آن موضع کردند ، چون به آن دو رسول رسید گفت : به این نحو می خواهید جمعی را از دینی به دینی بگردانید به خشونت و درشتی ؟ ! چرا رفق و مدارا نکردید ؟ پس به ایشان گفت که : شما اقرار مکنید که مرا می شناسید .

پس او را به مجلس پادشاه بردند ، پادشاه به او گفت : شنیده ام که خدای مرا می پرستیدی ، پس تو برادر من در دین و رعایت تو بر من لازم است ، از من بطلب هر حاجت که داری .

گفت : ای پادشاه ! مرا حاجتی نیست و لیکن دو شخص را در بتخانه دیدم ، اینها کیستند ؟

پادشاه گفت : اینها دو مردند آمده

بودند که دین مرا باطل گردانند و مرا دعوت می کردند بسوی عبادت خدای آسمانی .

گفت : ای پادشاه ! خوب است که به ایشان مباحثه نیکوئی بکنیم ، اگر حق با ایشان باشد ما متابعت ایشان بکنیم ، اگر حق با ما باشد آنها نیز به دین ما درآیند و آنچه از برای ماست از برای ایشان باشد و آنچه بر ماست بر ایشان باشد .

پس پادشاه فرستاده ایشان را طلبید ، پس مصاحب ایشان به ایشان گفت : برای چه آمده اید شما به این شهر ؟

گفتند : آمده ایم که پادشاه را بخوانیم به عبادت خداوندی که آسمانها و زمین را آفریده است و خلق می کند در رحمها آنچه می خواهد و صورت می بخشد به هر نحو که می خواهد و درختها را او رویانیده است و میوه ها را او آفریده است و باران را او می فرستد از آسمان

پس به ایشان گفت : آن خدا که شما ما را به عبادت او می خوانید اگر کوری را حاضر گردانم قادر هست که او را بینا کند ؟

گفتند : اگر ما دعا کنیم که بکند ، اگر خواهد می کند .

گفت : ای پادشاه ! بگو نابینائی را بیاورند که هرگز چیزی ندیده باشد .

چون او را حاضر کردند ، به آن دو رسول گفت که : بخوانید خدای خود را تا چشم این کور را روشن کند اگر راست می گوئید .

پس برخاستند و دو رکعت نماز کردند و دعا کردند ، همان ساعت چشم او گشوده شد و به آسمان نظر کرد .

پس گفت : ای پادشاه

! بفرما تا کور دیگر بیاورند ، چون آوردند به سجده رفت و دعا کرد ، چون سر برداشت آن کور نیز بینا شد .

پس به پادشاه گفت : اگر آنها یک حجت آوردند ، ما هم یک حجت در برابر آن آوردیم ، اکنون بفرما شخصی را بیاورند که زمین گیر شده باشد و حرکت نتواند کرد ، چون حاضر کردند به ایشان گفت : دعا کنید تا خدای شما این بیمار را شفا دهد .

باز ایشان نماز کردند و دعا کردند ، خدا او را شفا داد و برخاست و روان شد . پس گفت : ای پادشاه ! بفرما که زمین گیر دیگر بیاورند ، چون آوردند خود دعا کرد و او هم شفا یافت .

پس گفت : ای پادشاه ! آنها دو حجت آوردند ما هم در برابر ایشان آوردیم ، اما یک چیز مانده است که اگر ایشان می کنند من در دین ایشان داخل می شوم . پس گفت : ای پادشاه ! شنیده ام که یک پسر داشته ای و مرده است ، اگر خدای ایشان او را زنده کند من در دین ایشان داخل می شوم .

پس پادشاه گفت : اگر او را زنده کنند من نیز در دین ایشان داخل می شوم .

پس به ایشان گفت : یک چیز باقی مانده ، پسر پادشاه مرده است اگر دعا کنید که خدای شما او را زنده کند ما در دین شما داخل می شویم .

پس ایشان به سجده رفتند ، و سجده طولانی کردند و سر برداشتند و گفتند به پادشاه که : جمعی را بفرست بسوی

قبر پسرت که انشاء الله از قبر بیرون آمده است .

پس مردم دویدند بسوی قبر پسر پادشاه دیدند که از قبر بیرون آمده است و خاک از سر خود می افشاند ، چون او را به نزد پادشاه آوردند او را شناخت پرسید که : چه حال داری ای فرزند ؟

گفت : مرده بودم دیدم که دو شخص نزد پروردگار من در این وقت در سجده بودند و سؤ ال می کردند که خدا مرا زنده گرداند ، و مرا به دعای ایشان زنده گردانید .

گفت : ای فرزند ! اگر ببینی ایشان را آیا می شناسی ؟

گفت : بلی .

پس مردم را به صحرا بیرون برد و پسر خود را بازداشت ، و یک یک مردم را از پیش او می گذرانیدند ، پدرش می پرسید که : این از آنهاست ؟ می گفت : نه ، تا آنکه بعد از جماعت بسیاری یکی از آن دو رسول را آوردند ، پسر پادشاه گفت : این یکی از آنها است - و اشاره کرد بسوی او - باز بعد از جماعت بسیاری که گذرانیدند هر یک را که می دید می گفت : نه ، دیگری را گذرانیدند گفت : این یکی دیگر است .

پس رسول سوم گفت : من ایمان آوردم به خدای شما و دانستم که آنچه شما آورده اید حق است .

پادشاه نیز گفت : من هم ایمان آوردم به خدای شما . و اهل مملکت او همه ایمان آوردند (۵۶۷) .

ابن بابویه و قطب راوندی رحمه الله علیهما به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که

: حضـرت عیسـی علیه السـلام چون خواست که اصـحاب خود را وداع کنـد جمع کرد ایشـان را و امر کرد ایشان را که متوجه هـدایت ضـعیفان خلق شونـد و متعرض جبـاران و پادشاهان نشونـد ، پس دو نفر از ایشان ره بسوی شـهر انطاکیه فرسـتاد ، پس روزی داخـل شدنـد که عیـد ایشان بود دیدنـد که بتخانه ها را گشوده انـد و بتان خود را می پرسـتند ، پس مبادرت کردنـد به درشتی و سـرزنش و ملامت ایشان ، و به این سبب ایشان را زنجیر کردند و در زندان افکندند؛ چون شمعون بر این معنی مطلع شد آمد به انطاکیه و تدبیری چند کرد که داخل زندان شد و ایشان را گفت که : من نگفتم که متعرض جباران مشوید ؟

پس از نزد ایشان بیرون آمد و با ضعیفان و بیچارگان می نشست و کم کم سخنی با ایشان می گفت از کلمات هدایت آیات ، و آن ضـعیفان آن سـخنان را به مردم از خود قویتر می گفتنـد و کلام او را اخفا می کردند تا آنکه بعد از مدتی آن سـخنان به پادشاه رسید ، پادشاه پرسید : چند گاه است که این مرد در این شهر است ؟

گفتند : دو ماه است .

گفت ، : بیاورید او را .

چون به مجلس پادشـاه رفت و پادشـاه او را دیـد و با او سـخن گفت او را بسـیار دوست داشت و حکم کرد که من در مجلس بنشـینم او را نزد من حاضـر کنیـد ، پس روزی خواب هولناکی دید و به شـمعون نقل کرد و آن حضـرت تعبیر نیکوئی برای او کرد

که او شاد شد ، باز خواب پریشان دیگر دید و شـمعون تعبیر شافی کرد که سـرورش زیاده شد ، پس پیوسـته با پادشاه صحبت می داشت تا آنکه در دل او جا کرد و دانست که سخنش در او اثر می کند ، پس روزی به پادشاه گفت : شنیده ام که دو مرد در زندان تو هستند که عیب کرده اند بر تو دین تو را .

گفت : بلی .

شمعون گفت : بفرما تا ایشان را حاضر کنند .

چون ایشان را آوردند شمعون گفت : کیست آن خدائی که شما او را می پرستید ؟

گفتند : خداوند عالمیان است .

گفت : سؤ الی که از او بکنید می شنود و دعائی که بکنید اجابت می نماید ؟

گفتند : بلی .

شمعون گفت که : می خواهم این دعوی شما را امتحان کنم که راست می گوئید یا نه .

گفتند : بگو .

گفت : اگر دعا کنید ، پیس را شفا می دهد ؟

گفتند : بلی .

پس پیسـی را طلبید و گفت : از خدای خود سؤ ال کنید که این را شـفا بدهد ، پس ایشان دست بر او مالیدند در همان ساعت شفا یافت .

شمعون گفت : من نیز می کنم آنچه شما کردید ، و چون پیس دیگر را حاضر کردند شمعون دست بر او مالید و شفا یافت .

پس شمعون گفت : یک چیز مانده که اگر شما اجابت من می نمائید در آن باب ، من ایمان می آورم به خدای شما .

گفتند : کدام است ؟

شمعون فرمود که : مرده ای را زنده کنید .

گفتند : می کنیم .

پس

شمعون رو به پادشاه کرد و فرمود : میتی که اعتنا به شاءن او داشته باشی هست ؟

گفت : بلی ، پسر من مرده است .

گفت : بیا برویم به نزد قبر او که اینها دعوی کرده اند که ممکن است در اینجا رسوا شوند .

پس چون به نزد قبر پسر پادشاه رفتند آنها دستها را گشودند به دعا آشکارا و شمعون علیه السلام دست به دعا گشود پنهان ، پس بزودی قبر شکافته شد و پسر پادشاه از قبر بیرون آمد ، پدرش از او پرسید که : چه حال داری ؟

گفت : مرده بودم ، در این حال مرا فزعی و ترسی بهم رسید ناگاه دیدم که سه کس نزد حق تعالی دستها را به دعا گشوده اند و دعا می کنند که خدا مرا زنده گرداند . و گفت : این سه کس بودند؛ و اشاره کرد بسوی شمعون و آن دو رسول .

پس شمعون گفت : من ایمان آوردم به خدای شما ، پس پادشاه گفت که : من نیز ایمان آوردم به آنچه تو به آن ایمان آوردی ، پس وزیران پادشاه گفتند که : ما نیز ایمان آوردیم ، و همچنین هر ضعیفی تابع قویتری می شد تا جمیع اهل انطاکیه ایمان آوردند (۵۶۸) .

قسمت دوم

ایضا به سند موثق کالصحیح روایت کرده اند از حضرت صادق علیه السلام که : چون انجیل بر حضرت عیسی علیه السلام نازل شد و خواست که حجت بر مردم تمام کند ، مردی از اصحاب خود را فرستاد بسوی پادشاه روم و به او معجزه ای داد که کور و پیس و بیماران

مزمن را که اطبا از معالجه آنها عاجز باشند ، شفا بدهد . پس چون وارد روم شد جمعی را معالجه کرد خبر او در روم منتشر شد تا به پادشاه رسید ، او را طلبید و پرسید که : کور و پیس را معالجه می توانی کرد ؟ گفت : بلی .

پس امر کرد پادشاه که کور مادرزادی را آوردند که چشمهایش خشکیده بود و هرگز چیزی ندیده بود ، گفت : این را بینا کن .

رسول حضرت عیسی علیه السلام دو گلوله از گل ساخت و به جاهای دیده های او گذاشت دعا کرد تا او بینا شد ، پس پادشاه رسول عیسی علیه السلام را در پهلوی خود نشانید و مقرب خود گردانید و گفت : با من باش و از شهر من بیرون مرو ، و او را اعزاز و اکرام بسیار می نمود .

پس حضرت عیسی علیه السلام رسول دیگر فرستاد و به او تعلیم نمود چیزی که مرده را زنده تواند کرد ، چون داخل بلاد روم شد به مردم گفت : من از طبیب پادشاه داناترم ، پس چون این سخن به پادشاه رسید در غضب شد و امر به قتل او نمود ، رسول اول گفت : ای پادشاه ! مبادرت منما به قتل او و او را بطلب ، اگر خطای قول او ظاهر شد او را بکش تا تو را بر او حجتی بوده باشد .

چون او را به نزد پادشاه بردند گفت : من مرده را زنده می توانم کرد - و پسر پادشاه آن ایام مرده بود - پس پادشاه با امرا و

سایر اهل مملکت خود سوار شد و آن مرد را برداشت و رفت به قبر پسر خود و به او گفت : پسر مرا زنده کن .

پس رسول ثانی حضرت مسیح علیه السلام دعا کرد و رسول اول آمین گفت تا قبر شکافته شد و پسر پادشاه از قبر بیرون آمد و روان شد بسوی پدر خود و در دامن نشست ، پادشاه از او پرسید که : ای فرزند ! کی تو را زنده کرد ؟

گفت : این دو مرد؛ و اشاره کرد به رسول اول و دوم ، پس هر دو برخاستند و گفتند : ما هر دو رسولیم از جانب حضرت مسیح علیه السلام بسوی تو ، و چون تو گوش نمی دادی به سخن رسولان او و ایشان را می کشتی ما به این لباس در آمدیم و رسالت او را به تو رسانیدیم .

پس او اسلام آورد به حضرت عیسی علیه السلام و به شریعت او ایمان آورد و امر حضرت عیسی عظیم شد به حدی که جمعی از دشمنان خدا او را خدا و پسر خدا گفتند و یهودان تکذیب او کردند و اراده کشتن او کردند (۵۶۹) .

و در بعضی از روایات مذکور است که : چون حضرت عیسی علیه السلام آن دو رسول را به انطاکیه فرستاد مدتی ماندند و به پادشاه نتوانستند رسید . پس روزی پادشاه سوار شد و ایشان بر سر راه پادشاه آمدند و الله اکبر گفتند و خدا را به یگانگی یاد کردند ، پس پادشاه در غضب شد و امر کرد به حبس ایشان و فرمود هر یک را صد تازیانه

بزنند .

چون این خبر به عیسی علیه السلام رسید ، سرکرده و بزرگ حواریان که شمعون الصفا بود از عقب ایشان فرستاد که ایشان را یاری کند ، چون او داخل آن شهر شد اظهار رسالت خود نکرد و با مقربان پادشاه آشنا شد و به تقریب آشنائی ایشان به مجلس پادشاه داخل شد و پادشاه اطوار او را پسندید و او را مقرب خود گردانید ، پس روزی به پادشاه گفت که : شنیده ام که دو کس را در زندان حبس کرده ای ، آیا با ایشان هیچ سخن گفتی و حجتی از ایشان طلبیدی ؟

پادشاه گفت : نه ، غضب مانع شد مرا از آنکه از ایشان سؤ ال کنم . پس پادشاه ایشان را طلبید و شمعون از ایشان پرسید که : کی شما را به اینجا فرستاده است ؟

گفتند : خدائی که همه چیز را آفریده است و شریکی در خداوندی ندارد .

شمعون گفت : وصف او را بگوئید و مختصر بگوئید .

گفتند : می کند هر چه می خواهد و حکم می کند به آنچه اراده می نماید .

شمعون گفت : آیت و حجت شما بر گفتار شما چیست ؟

گفتند : هر چه آرزو کنی و خواهی .

پس پادشاه امر کرد که پسری را آوردند که جای دیده های او مانند پیشانی صاف بود و فرجه و رخنه نداشت ، پس ایشان دعا کردند تا جای چشم او شکافته شد ، و دو بندقه از گل ساختند و به جای حدقه او گذاشتند ، پس آن بندقه ها حدقه بینا شدند و همه چیز را دیدند و پادشاه متعجب

شـد ، پس شـمعون علیه السـلام به پادشاه گفت : اگر تو هم از خدای خود سؤ ال می کردی که چنین کاری می کرد ، شـرفی بود برای تو و خدای تو .

پادشـاه گفت : من چیزی را از تو پنهان نمی دارم ، آن خـدائی که ما او را می پرستیم ، نمی بینـد و نمی شـنود و ضـرر و نفعی نمی رساند .

پس پادشاه به آن دو رسول گفت که : اگر خدای شما مرده را زنده می کند ، من ایمان به او به شما می آورم .

گفتند : خدای ما بر همه چیز قادر است .

پادشاه گفت : در اینجا میتی هست که هفت روز است مرده است ، پسـر دهقانی است و من او را نگاهداشته ام و دفن نکرده ام تا پدرش بیاید ، او را زنده کنید .

پس آن مرده را حاضـر کردنـد و گندیـده بود و باد کرده بود ، و ایشان آشـکارا را دعا کردنـد و شـمعون در پنهان تا آن مرده برخـاست و گفت : من هفت روز است که مرده ام و مرا در هفت وادی آتش داخـل کردنـد و حـذر می فرمـایم شـما را از آن دینی که داریـد و ایمـان بیاوریـد به خداونـد عالمیان ، پس گفت : در این وقت دیـدم که درهای آسـمان گشوده شـد و جوان خوشـروئی را دیدم که از برای این سه مرد که نزد تو حاضـرند شـفاعت می کرد نزد حق تعالی ؛ و اشاره کرد به شـمعون و آن دو رسول .

پس ایشان تبلیغ رسالت حضرت عیسی کردند و پادشاه و جمعی ایمان آوردند

و اکثر بر کفر خود باقی ماندند ، و بعضی گفته اند که : پادشاه و جمیع اهل مملکت او بر کفر ماندند بغیر از حبیب نجار که او ایمان آورد و او را کشتند (۵۷۰) .

و ظاهر آیات بعد از این آن است که جمعی ایمان نیاوردند و معذب شده اند پس ممکن هست که آن تتمه آیه ، احوال اهل قریه دیگر بوده باشد یا مراد از احادیث آن باشد که هر که بعد از عذاب باقی ماند همه ایمان آوردند چنانچه حق تعالی می فرماید که قالوا ما انتم الا بشر مثلنا و ما انزل الرحمن من شی ء ان انتم لا تکذبون (۵۷۱) گفتند اهل آن شهر به رسولان حضرت عیسی که : نیستید شما مگر بشری مثل ما ، و نفرستاده است خداوند رحمان پیغمبری و دینی را و نیستید شما مگر آنکه دروغ می گوئید .

قالوا ربنا یعلم انا الیکم لمرسلون و ما علینا الا البلاغ المبین (۵۷۲) گفتند رسولان که : پروردگار ما می داند که ما البته بسوی شما فرستاده شده ایم و بر ما نیست مگر آنکه رسالت او را به شما برسانیم و ظاهر گردانیم .

قالوا انا تطیرنا بکم لئن لم تنتهوا لنرجمنکم و لیمسنکم منا عذاب الیم (۵۷۳) گفتند کافران : بدرستی که ما شوم می دانیم شما را در میان خود ، اگر ترک نمی کنید آنچه را که می گوئید هر آینه شما را سنگسار خواهیم کرد ، و البته به شما خواهد رسید از ما عذابی دردناک .

قالوا طائرکم معکم ائن ذکرتم بل انتم قوم مسرفون (۵۷۴) رسولان گفتند : شومی

شما با شـما است - از اعتقادات و اعمال ناشایست شـما - آیا چون شـما را پنـد می دهیم چنین جواب می گوئید ، بلکه هستید شما گروهی از حد بیرون رونده در تکذیب پیغمبران .

وجاء من اقصـی المدینه رجل یسـعی قال یا قوم اتبعوا المرسـلین اتبعوا من لا یسئلکم اجرا وهم مهتدون (۵۷۵) و آمد از منتهای شهر مردمی که می دویـد و می گفت : ای قوم من ! متابعت کنیـد پیغمبران و فرسـتادگان خدا را ، متابعت کنید گروهی را که مزدی از شما سؤ ال نمی کنند برای پیغمبری ، و ایشان هدایت یافتگانند به حق .

گفته اند که : نام آن مرد حبیب نجار بود ، و اول رسولان که به آن شـهر آمدند او به ایشان ایمان آورد و منزلش در آخر شهر بود ، چون شـنید که قوم او تکـذیب رسولاـن کردنـد و می خواهنـد که ایشان را بکشـند آمـد و ایشان را نصـیحت کرد به این کلمات (۵۷۶) ، پس او را به نزد پادشـاه بردنـد از او پرسـید که : متـابعت رسولان کرده ای ؟ در جواب گفت : و مالی لا اعبد الـذی فطرنی و الیه ترجعون (۵۷۷) چیست مرا که عبـادت نکنم خداونـدی را که مرا از عـدم به وجود آورده است و باز گشـت شما همه بسوی اوست .

ءاتخـذ من دونه آلهه ان یردن الرحمن بضـر لاـ تغن عنی شـفاعتهم شـیئا و لا ینقـذون انی اذ لفی ضـلال مبین انی آمنت بربکم فاسمعون (۵۷۸) آیا بگیرم بغیر از خدای خود ، خدایانی که اگر اراده نماید خداوند مهربان که ضرری به من برساند ،

نفعی نبخشد به من شفاعت ایشان ، و مرا خلاص نتوانند کرد از عذاب او ، اگر چنین کنم بدرستی که من در گمراهی ظاهر خواهم بود ، بدرستی که من ایمان آوردم به پروردگار شما پس بشنوید از من .

قیل ادخل الجنه (۵۷۹) و به او گفته شد که : داخل شو در بهشت ، و گفته اند که چون این سخنان را گفت ، قومش او را لگدکوب کردند تا شهید شد ، یا سنگسار کردند ، پس حق تعالی او را داخل به.....کرد و در بهشت روزی الهی را می خورد؛ و بعضی گفته اند که خدا او را زنده به آسمان برد و نتوانست او را کشت ؛ و بعضی گفته اند که او را کشتند و خدا او را زنده کرد و به بهشت برد (۵۸۰) .

قال یالیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی و جعلنی من المکرمین (۵۸۱) چون داخل بهشت شد گفت : چه بودی اگر قوم من می دانستند که پروردگار من مرا آمرزید و گردانید مرا از گرامی داشتگان .

و ما انزلنا علی قومه من بعده من جند من السماء و ما کنا منزلین * ان کلانت الا صیحه واحده فاذا هم خامدون (۵۸۲) و نفرستادیم بر قوم او بعد از کشتن او لشکری از آسمان برای هلاک کردن ایشان ، و هرگز نفرستادیم برای عذاب کافران لشکری ، و نبود هلاک کردن ایشان مگر به یک صدا پس ناگاه همه مردند .

و گفته اند که : چون حبیب نجار را کشتند ، حق تعالی بر ایشان غضب فرمود و جبرئیل علیه السلام را فرستاد که

دست گذاشت بر دو طرف دروازه شهر ایشان و نعره ای زد که جان پلید همگی به یک دفعه از بدنهای عنید ایشان مفارقت نمود (۵۸۳) .

ثعلبی و سایر مفسران و محدثان خاصه و عامه به طرق متواتره از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده اند که : سبقت گیرندگان امتها که پیشتر و بیشتر از همه امت تصدیق و اذعان و متابعت کرده اند سه کس بودند که هرگز به خدا کافر نبوده اند یک چشم زدن : حزبیل که مؤمن آل فرعون است ؛ و حبیب نجار که مؤمن آل یس است ؛ و علی بن ابی طالب علیه السلام که از همه افضل است (۵۸۴) .

و به اسانید بسیار دیگر از آن حضرت منقول است که آن حضرت فرمود که : سه کسند که یک چشم بهم زدن به وحی کافر نشدند؛ مؤمن آل یس ؛ و علی بن ابی طالب علیه السلام ؛ و آسیه زن فرعون (۵۸۵) .

به سند حسن منقول است که از حضرت امام محمد باقر علیه السلام پرسیدند که : آیا مؤ من مبتلا به خوره و پیسی و امثال این بلاها می شود ؟ فرمود که : آیا بلا می باشد مگر از برای مؤمن ؟ بدرستی که مؤمن آل یس خوره داشت (۵۸۶)

و به روایت حسن دیگر فرمود : انگشتهایش به پشت دستهایش خشکیده بود گویا می بینیم که به همان دست اشاره بسوی قوم خود می کرد و ایشان را نصیحت می کرد و می گفت یا قوم اتبعوا المرسلین ، چون دیگر آمد که ایشان را نصیحت کند او

را کشتند (۵۸۷) .

حق تعالی در جای دیگر فرموده است و اذ اوحیت الی الحواربین ان آمنوا بی و برسولی قالوا آمنا و اشهد باننا مسلمون (۵۸۸) و یادآور آن وقت را که وحی کردم بسوی حواریان عیسی - که خواص اصحاب آن حضرت بودند - که : ایمان بیاورید به من و به رسول من - یعنی عیسی - گفتند : ایمان آوردیم و گواه باش که مسلمان و منقاد شدیم . گفته اند که : وحی بسوی ایشان بر زبان پیغمبران بود که به ایشان از جانب خدا گفتند (۵۸۹) .

در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که : حق تعالی الهام کرد ایشان را (۵۹۰) .

و به سند موثق منقول است که حسن بن فضال از امام رضا علیه السلام پرسید که : چرا اصحاب عیسی را حواریان می گویند ؟ فرمود : مردم می گویند که ایشان را برای آن حواری می گویند که ایشان گازران بودند و جامه ها را به شستن از چرک پاک می کردند و سفید می کردند ، و مشتق است از خیز حوار یعنی نان سفید خالص ، ما اهل بیت می گوئیم که برای این ایشان را حواریان گفتند که خود را و دیگران را به موعظه و نصیحت از چرک گناهان و اخلاق بد پاک می کردند ، پرسید : چرا اتباع آن حضرت را نصاری می گویند ؟

فرمود : زیرا اصل ایشان از شهری است از بلاد شام که آن را ناصره می گویند که مریم و عیسی علیه السلام بعد از برگشتن از مصر در آنجا

فرود آمدند (۵۹۱) .

قسمت سوم

مؤلف گوید : آنچه در این حدیث وارد شده است اشاره است به آنچه نقل کرده اند مورخان و مفسران که : چون هیردوس پادشاه شام خبر ولادت حضرت عیسی علیه السلام و ظهور معجزات آن حضرت را شنید و در نجوم دیده بودند که کسی بهم خواهد رسید که دینهای ایشان را برهم زند ، اراده قتل آن حضرت کرد ، پس حق تعالی ملکی را فرستاد به نزد یوسف نجار که پسر عم مریم علیها السلام بود و محافظت او و عیسی و خدمت ایشان می نمود که مریم و عیسی علیهما السلام را به مصر ببرد ، و چون هیردوس بمیرد به بلاد خود برگردند . پس یوسف ایشان را به مصر برد (و اکثر ایشان ربوه را که در آیه وارد شده است به شهر مصر تفسیر کرده اند ، و معین را به نیل مصر ، و گفته اند که : دوازده سال در مصر ماندند و معجزات عظیمه از آن حضرت در آنجا ظاهر شد) . چون هیردوس مرد خدا وحی کرد که برگردند به بلاد شام ، پس برگشتند و در ناصره نزول اجلال فرمودند و در آنجا تبلیغ رسالت الهی نمود (۵۹۲) .

در حدیث معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که : حواری عیسی علیه السلام شیعه آن حضرت بودند ، و شیعیان ما حواری ما اهل بیتند ، حواری عیسی علیه السلام اطاعت آن حضرت نکردند آنقدر که حواری ما اطاعت ما می کنند زیرا که عیسی به حواریان گفت : کیستند یاوران من بسوی خدا و در

اقامت دین خـدا ؟ حواریان گفتنـد : ما یاوران خـدائیم ، بخـدا سوگند که یاری او نکردند از شـر یهود و با یهودان از برای آن حضـرت جنـگ نکردنـد ، و شـیعیان مـا والله از روزی که پیغمبر صـلی الله علیه و آله از دنیـا رفته است و آزارها می کننـد و از شهرها ایشان را بدر می کنند و دست از محبت ما برنمی دارند ، خدا ایشان را از جانب ما جزای خیر بدهد (۵۹۳) .

و در حدیث معتبر دیگر منقول است که روزی حضـرت عیسی علیه السلام گفت : ای گروه حواریان ! بسوی شما حاجتی دارم ، حاجت مرا برآوریـد . گفتند : حاجت تو را برآورده است ای روح الله . پس برخاست و پاهای ایشان را شـست ، پس گفتند : ای روح الله ! مـا سـزاوارتر بـودیم به این کـار از تو . فرمود که سـزاوارترین مردم به خـدمت کردن ، عـالم است ، من برای این تواضع و فروتنی کردم برای شـما تا شـما تواضع و شکستگی کنید بعد از من برای مردم چنانچه من تواضع کردم از برای شما . پس فرمـود که : به تواضع و فروتنی حکمت آبـادان می شود نه به تکـبر ، همچنـانچه گیـاه و زراعت در زمین نرم و هموار می روید نه در زمین کوه (۵۹۴) .

و در حدیث معتبر منقول است که به حضـرت صادق علیه السـلام عرض کردند که : چرا اصـحاب حضرت عیسی بر روی آب راه می رفتند و در اصحاب حضرت محمد صلی الله علیه و آله این نبود ؟

فرمود : اصحاب عیسی علیه السلام

را کفایت امر معیشت ایشان کرده بودند و این امت را مبتلا و ممتحن گردانیده اند به تحصیل معاش (۵۹۵) .

مؤلف گوید : گویا مراد این است که بالخاصیه رهبانیت و ترک معاشرت خلق و ترک ارتکاب امور دنیا مستلزم این امور می باشد ، و چون تکلیف این امت را شدیدتر کرده اند که باید با وجود تحصیل معاش و معاشرت خلق از یاد خدا غافل نباشند ، ثواب ایشان بیشتر است ، اما آن معنی را در دنیا از ایشان سلب کرده انـد و در ثواب آخرت ایشان افزوده انـد ، و آنچه در این حدیث روایت شده است گویا اشاره است به آنچه شیخ طبرسی رحمه الله روایت کرده است که : اصحاب حضرت عیسی علیه السلام در خدمت آن حضرت بودند ، هرگاه که گرسنه می شدند می گفتند : یا روح الله ! گرسنه شده ایم ، پس عیسی دست می زد به زمین در هر جا که بود دو گرده نان از برای هر یک بیرون می آورد که می خوردند ، چون تشنه می شدند می گفتند : یا روح الله ! تشنه شده ایم ، پس دست به زمین می زد در هر جا که بود آب از برای ایشان بیرون می آورد ، پس گفتند : یا روح الله ! کی از ما بهتر است ؟ هرگاه می خواهیم ما را طعام می دهی و هرگاه می خواهیم ما را آب می دهی ، ما ایمان آورده ایم به تو و متابعت تو می کنیم .

و حضرت عیسی فرمود : بهتر از شما کسی است که

به دست خود کار می کند و از کسب خود می خورد . پس بعد آن گازری می کردند و از کسب خود معاش می کردند . (۵۹۶)

و به سند موثق منقول است که شخصی از حضرت صادق علیه السلام پرسید که : گاهی است شخصی را می بینم که عبادت بسیار می کند ، خشوع و گریه دارد و به دین حق شما اعتقاد ندارد ، آیا این عبادت نفعی به او می رساند ؟

فرمود : مثل اینها مثل جماعتی است که در میان بنی اسرائیل بودند ، هر که از ایشان چهل شب سعی در عبادت خدا می کرد و دعا می کرد البته دعای او مستجاب می شد ، یکی از ایشان چنین کرد و دعای او مستجاب نشد ، پس به خدمت حضرت عیسی آمد و از این حال شکایت کرد و از آن حضرت در این باب التماس دعا کرد ، پس عیسی وضو ساخت و دو رکعت نماز کرد و دعا کرد ، پس خدا بسوی او وحی نمود که : این بنده به درگاه من آمده است از غیر راهی که من گفته ام که بیاید ، او مرا می خواند و در دلش شکی در پیغمبری تو هست ، اگر آنقدر دعا کند که گردنش جدا شود و بندهای انگشتانش از هم بپاشد من دعایش را مستجاب نگردانم ، پس عیسی علیه السلام رو کرد به جانب او و فرمود : تو پروردگار خود را می خوانی و در پیغمبر او شک داری ؟ گفت : ای روح الله ! بخدا سوگند چنین بود و می خواهم

که دعا کنی این حالت از من برطرف شود ، پس آن حضرت دعا کرد و حق تعالی توبه او را قبول کرد و او مثل سایر اهل بیت خود شد (۵۹۷) .

و در حدیث معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که : حواریان عیسی علیه السلام دوازده نفر بودند ، افضل ایشان اءلوقا بود ، و اعلم علمای نصاری به انجیل سه نفر بودند : یوحنای بزرگ که در اج می بود ، و یوحنای دیگری که در قرقیسیا می بود ، و یوحنای دیلمی که در زجار می بود و نزد او بود ذکر پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله و ذکر اهل بیت علیهم السلام و امت آن حضرت ، و او بشارت داد امت عیسی و بنی اسرائیل را به پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله (۵۹۸) .

و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که : موسی علیه السلام حدیث کرد قوم خود را به حدیثی که تاب آن نداشتند ، پس در مصر بر او خروج کردند و با او قتال کردند و ایشان را کشت ؛ و عیسی علیه السلام حدیث کرد قوم خود را به حدیثی که قابل فهمیدن آن نبودند و تاب نیاوردند و بر او خروج کردند در تکریت و با او مقاتله کردند و ایشان را کشت چنانچه حق تعالی می فرماید که فآمنت طائفه من بنی اسرائیل و کفرت طائفه فایدنا الذین آمنوا علی عدوهم فاصحبوا ظاهرین (۵۹۹) پس ایمان آوردند طائفه ای از بنی اسرائیل و کافر شدند طایفه ای ، پس

قوت بخشیدیم آنها را که ایمان آوردند پس گردیدند غالب بر دشمن خود (۶۰۰) .

و در حدیث معتبر دیگر منقول است که : روزی حضرت عیسی علیه السلام متوجه موضعی شد برای حاجتی و سه نفر از اصحابش با او رفیق شدند ، پس گذشت بر سه خشت طلا که بر سر راه افتادند ، پس به اصحاب خود گفت : این مردم را خواهد کشت ، و رفت ، پس یکی از ایشان به خدمت آن حضرت آمد و عذر طلبید که : کاری دارم و مرخص شد و برگشت ، و همچنین هر یک مرخص شدند تا آنکه هر سه نزد آن خشتهای طلا جمع شدند ! پس دو نفر از ایشان به یکی از ایشان گفتند : برو و برای ما طعامی بخر ، پس رفت و طعامی خرید و زهری داخل آن طعام کرد که آن دو کس را بکشد و خشتها را خود متصرف شود ، و آن دو کس گفتند : چون او می آید او را می کشیم که با ما شریک نباشد در این خشتها ، چون آمد برخاستند و او را بکشتند و آن طعام را خوردند و هر دو مردند .

چون عیسی علیه السلام از کار خود برگشت دید هر سه مرده اند ، پس ایشان را به امر خدا زنده کرد و گفت : نگفتم که این خشتها بسی مردم را خواهد کشت (۶۰۱) ؟ !

و در بعضی از کتب مذکور است که : روزی حضرت عیسی علیه السلام با جمعی از حواریان همراه بود و به جهت هدایت خلق در زمین می گردید

و سیاحت می کرد که هر که را قابل هـدایت یابد از ورطه ضـلالت نجات بخشد و جواهر قابلیات و اسـتعدادات که در طینات افراد بشـر کـامن است به فراست نبوت ادراک نموده به تیشه مواعـظ هـدایت پیشه اسـتخراج نمایـد ، پس در اثنـای سـیاحت به شهری رسـیدند و نزدیک آن شهر گنجی ظاهر شد و پاهای خواهشهای حواریان در طمع گنج رایگان فرو رفته عرض کردند : مـا را رخصت فرمـا که این گنـج را حیـازت نمـائیم که در این بیابان ضایع نشود . عیسـی علیه السـلام فرمود : این گنـج را بجز مشـقت و رنج ثمره ای نیست و من گنج بی رنجی در این شـهر گمان دارم و می روم که شاید آن را بیرون آورم . شما در این جا باشید تا من بسوی شما بر گردم .

گفتند : یا روح الله ! این بد شـهری است و هر غریبی که وارد این شـهر می شود او را می کشند . حضرت فرمود : کسی را می کشند که به دنیای ایشان طمع نماید و مرا با دنیای ایشان کاری نیست .

چون حضـرت عیسـی داخـل آن شـهر شـد ، در کوچه های آن شـهر می گردیـد و به نظر فراست اثر بر در و دیوار خانه ها می نگریست ، ناگـاه نظر انـورش بر خـانه خرابی افتـاد که از همه خـانه هـا پست تر و بی رونق تر بود ، گفت : گنـج در ویرانه می باشد و اگر کسی قابل هدایت باشد در این شهر ، می باید که در این خانه باشد؛ پس در نزد پیر زالی بیرون آمد پرسید

: تـو کیسـتی ؟ گفت : من مرد غریـبیم و به این شـهر رسـیدم و آخر روز شـده است می خـواهم در این شب مرا پنـاه دهیـد که امشب در کاشانه شما بسر برم .

آن زن گفت : پادشاه ما حکم فرموده است که غریبی را در خانه خود راه نـدهیم ، اما به حسب سـیمائی که من در تو مشاهده می کنم تو مهمانی نیستی که دست رد بر جبین تو توان زد .

پس در هنگـامی که سـلطان خورشـید انور در کاشانه مغرب سـر بر بستر نهاد و آن مهر سـپهر نبوت خورشـید وار بر ویرانه آن عجوزه تابید و کلبه حقیر آن سـعادت قرین رشک فرمای گلسـتان جنان گردید و خانه تار آن محنت آثار مانند سینه عارفان از در و دیوارش اشـعه انوار دمید؛ آن خانه از مرد خارکشـی بود که دارفانی را وداع کرده بود و آن پیر زال زوجه او بود و فرزند یتیمی از او مانـده بود ، و آن فرزنـد به شـغل پـدر مشـغول بود ، به قلیلی که تحصـیل می نمود معاش می کردنـد ، پس در این وقت آن پسـر از صـحرا مراجعت نمود ، مادرش گفت به او : مهمان عزیزی امشب وارد خانه ما شده است ، آنچه آورده ای به نزد او ببر و در قیام به خدمت او تقصـیر منما . چون آن پسر نان خشکی که تحصیل نموده بود به خدمت آن حضرت برد ، آن حضـرت تنـاول فرمود و بـا او آغـاز مکالمه نمود که از جواهر کلمات آبـدار بر کوامن اسـرار آن در یتیم مطلع گردیـد پس به فراست

نبوت او را در غایت فتوت و حیا و استعداد و قابلیت یافت ، اما استنباط اندوهی عظیم و شغلی گران در خاطر او نمود و چندان که از او استفسار آن درد پنهانی بیشتر کرد ، او در اخفای حال کثیر الاختلال خود مبالغه زیاده نمود ، پس برخاست به نزد مادر خود رفت و گفت : این مهمان در استکشاف احوال من بسیار مبالغه می نماید و متعهد می شود که بعد از وضوح حال حسب المقدور در اصلاح آن اختلال سعی نماید ، چه می فرمائی ؟ آیا راز خود را به او بگویم ؟

مادرش گفت : آنچه من از جبین انور او استنباط کرده ام او قابل سپردن هر راز نهان و قادر بر حل عقده های اهل جهان هست ، راز خود را از او پنهان مدار و در حل هر اشکال دست از دامن او برمدار .

پس آن پسر به نزد حضرت عیسی علیه السلام آمد و عرض کرد : پدر من مرد خارکشی بود ، و چون سرای فانی را وداع نمود من طفل از او ماندم و مادر من مرا به شغل پدر خود ماءمور گردانید ، پادشاه ما دختری دارد در نهایت حسن و جمال و عقل و کمال و تعلق بسیار به او دارد و ملوک اطراف همه آن دختر را از او طلبیده اند قبول نکرده است که به ایشان تزویج نماید ، آن دختر را قصر رفیعی هست که پیوسته در آنجا می باشد ، روزی من از پای قصر او می گذشتم نظرم بر او افتاد و از عشق او بیتاب شده

ام ، تـا حـال اظهار این درد نهان را بغیر مادر خود به دیگری اظهار نکرده ام ، و آن انـدوهی که در خاطر من اسـتنباط فرمودی همین است که اظهار به کسی نمی توانم نمود .

حضـرت فرمود : می خواهی آن دختر را برای تو بگیرم ؟ گفت : آن امری است محال ، و از مثل تو بزرگی عجب می دانم که با این حال که در من مشاهده می نمائی با من استهزاء و سخریه نمائی !

حضرت عیسی علیه السلام فرمود : من هرگز استهزاء به احدی نکرده ام و سخریه کار جاهلان است ، و اگر قادر بر امری نباشم اظهار آن به تو نمی کنم ، اگر می خواهی چنان می کنم که فردا شب آن دختر در آغوش تو باشد ! پس پسـر به نزد مادر آمد و سخنان آن حضرت را نقل کرد ، مادرش گفت : آنچه می گوید بعمل می آورد و دست از دامن او برمدار .

پس آن حضرت متوجه عبادت خود گردید و پسر در آرزوی معشوقه خود تا صبح در فراش خود غلطید ، چون صبح طالع شد حضـرت عیسی علیه السلام او را طلبید و فرمود : برو به در خانه پادشاه و چون امراء و وزرای او آیند که داخل مجلس او شوند به ایشـان عرض کن : من به پادشـاه حـاجتی دارم ، چـون از حـاجت تو سؤ ال کننـد بگو : آمـده ام دخـتر پادشـاه را برای خود خواستگاری نمایم ، آنچه واقع شود بزودی برای من خبر بیاور ، چون پسر به در خانه پادشاه رفت ، آنچه

حضرت فرموده بود بعمل آورد ، امراء از سخن او بسیار متعجب شدند ، چون به مجلس پادشاه رفتند بر سبیل سخریه این سخن را مـذکور ساختنـد ، پادشاه از اسـتماع این سـخن بسـیار خندید و او را به مجلس خود طلبید چون نظرش بر او افتاد با آن جامه هـای کهنه ، انوار بزرگی و نجابت در جبین او مشاهـده نمود ، چنـدان که با او سـخن گفت حرفی که دلالت بر جنون و خفت عقـل او کنـد از او نشـنید ، پس متعجب شـد و بر سبیـل امتحان گفت : تو اگر قادر بر کابین دختر من هستی به تو می دهم ، و کابین دختر من آن است که یک خوان از یاقوت آبدار بیاوری که هر دانه اش کمتر از صد مثقال نباشد !

گفت : مرا مهلت دهید تا از برای شما خبر بیاورم .

قسمت چهارم

پس برگشت به نزد حضرت عیسی علیه السلام و آنچه گذشته بود عرض کرد ، عیسی علیه السلام فرمود : چه بسیار سهل است آنچه او طلبیـده است . پس عیسـی خوانی طلبیـد و پسـر را به خرابه ای برد و دعـا کرد هر کلوخ و سـنگی که در آن خرابه بود همه یـاقوت آبـدار شـد و فرمـود : خوان را پر کن و از برای او بـبر . چون پسـر آن خوان را به مجلس شـاه برد و جـامه از روی خوان برداشت ، شـعاع آن جواهرات دیده حاضران را خیره نمود و از احوال او همگی متحیر شدند ، پس پادشاه به جهت مزید امتحان گفت : یک خوان کم است ، ده خوان

می خواهم که هر خوانی از نوعی جواهر باشد ! چون جوان به نزد عیسی علیه السلام برگشت ، حضرت ده خوان دیگر طلبید و از انواع جواهر که دیده کسی مثل آن ندیده بود آنها را پر کرد و با آن جوان فرستاد . چون خوانها را به مجلس پادشاه برد ، حیرت آنها زیاده شد ! پس پادشاه آن جوان را طلبید و گفت : اینها نمی توانند از تو باشند ، و تو را جراءت اقدام به چنین امری و قدرت ابدای این غرائب نیست ، بگو اینها از جانب کیست ؟ چون آن پسر تمامی احوال را به پادشاه نقل کرد پادشاه گفت : نیست آنکه می گوئی مگر عیسی بن مریم علیه السلام ، برو و او را بطلب تا دختر مرا به تو تزویج نماید .

پس حضرت عیسی علیه السلام رفت و دختر پادشاه را به عقد او درآورد ، پادشاه جامه های فاخر برای جوان حاضر کرد و او را به حمام فرستاد و به انواع زیورها او را محلی گردانید و آن شب او را به قصر خود برد و دختر را تسلیم او نمود . چون روز دیگر صبح شد پسر را طلبید و از او سؤ الها نمود و او را در نهایت مرتبه فطانت و زیرکی یافت ، چون پادشاه را بغیر آن دختر فرزندی نبود ، آن پسر را ولیعهد خود گردانید و جمیع امرا و اعیان مملکت خود را طلبید که با او بیعت کردند و او را بر تخت پادشاهی خود نشانید .

و چون شب دیگر شد پادشاه را عارضه ای

عارض شد و به دار بقا رحلت نمود و آن پسر بر تخت سلطنت متمکن شد و جمیع خزائن و ذخائر او را تصرف نمود و کافه امراء و وزراء و سپاهیان و اهالی و اشراف و اعیان او را اطاعت کردند ، و در این چند روز حضرت عیسی علیه السلام در خانه آن پیر زال بسر می برد ، چون روز چهارم شد آن مربع نشین فلک چهارم مانند سلطان انجم اراده غروب از آن بلد نمود ، به پای تخت پسر خارکش آمد که او را وداع نماید ، چون به نزدیک او رسید خارکش از تخت عزت فرود آمده مانند خار در دامن آن گلدسته گلستان نبوت چسبید و عرض کرد : ای حکیم دانا ! و ای هادی رهنما ! چندان حق بر این ضعیف بینوا داری که اگر تمام عمر دنیا زنده بمانم و تو را خدمت کنم از عهده عشری از اعشار آن بیرون نمی توانم آمد و لیکن شبهه ای در دل من عارض شده است که دیشب تا صباح در این خیال بسر بردم و این اسباب عیش که برای من مهیا گردانیده ای از هیچیک منتفع نشدم ، و اگر حل این عقده از دل من نکنی از هیچیک از اینها منتفع نخواهم شد .

حضرت عیسی فرمود : آن خیال که جمعیت خاطر تو را به اختلال آورده است چیست ؟

عرض کرد : عقده خاطر من آن است که هرگاه تو قادر هستی که در سه روز مرا از حضیض خارکشی به اوج جهانبخشی برسانی و از خاک مذلت برگرفته بر تخت رفعت بنشانی ،

چرا خود به آن جامه های کهنه قناعت کرده ای ؟ نه خادمی داری نه مرکوبی نه یاری و نه محبوبی ؟

آن حضرت فرمود : هرگاه زیاده از مطلوب تو برای تو حاصل گردید دیگر تو را با من چه کار است ؟

عرض کرد : ای بزرگوار نیکو کردار ! اگر توجه نکنی و این عقـده را از دل من نگشائی هیچ احسان نسـبت به من نکرده ای و از هیچیک از اینها که به من داده ای منتفع نخواهم شد .

حضـرت عیسـی فرمود : ای فرزند ! این لذات فانیه دنیا در نظر کسی اعتبار دارد که از لذت باقیه عقبی خبری ندارد ، پادشاهی ظاهری را کسـی اختیار می کنـد که لذت پادشاهی معنوی را نیافته باشد ، همان شخصـی که چند روز قبل بر این تخت نشسـته بود و به این اعتبارات فانیه مغرور شـده بود اکنون در زیر خاک است و در خاطر هیچکس خطور نمی کنـد از برای عبرت بس است دولتی که به مذلت تمام منتهی شود و لذتی که به مشـقت مبدل گردد به چه کار آید ؟ و دوسـتان حق را لذتها از قرب و وصال جناب مقدس یزدانی و حصول معارف ربانی و فیضان حقایق سـبحانی هست که این لذتها را در جنب آنها قدری نیست .

چون جناب عیسوی امثال این سـخنان را به گوش آن در یتیم رسانیـد ، او بار دیگر بر دامن آن حضـرت چسبید و عرض کرد : فهمیدم آنچه فرمودی و یافتم آنچه بیان کردی و آن عقده را از دل من برداشتی ، اما عقده ای از آن بزرگتر و

محکمتر در دل من گذاشتی ؟

عیسی علیه السلام فرمود : آن کدام است ؟

عرض کرد : آن گره تازه آن است که از تو گمان ندارم که در آشنائی با کسی خیانت کنی و آنچه حق نصیحت و نیکو خواهی او باشد بعمل نیاوری ، هرگاه تو خود سایه مرحمت بر سر ما افکندی و بی خبر به خانه ما درآمدی سزاوار نبود امری را که اصیل و باقی است از برای من منع نمائی و در مقام نفع رسانیدن به من امر فانی ناچیز را به من عطا کنی و از آن سلطنت ابدی و لذت حقیقی مرا محروم گردانی ؟

حضرت عیسی علیه السلام فرمود : می خواستم تو را امتحان کنم و بینم که قابل آن مراتب عالیه هستی ، و بعد از ادراک این لذات فانیه ، برای لذات باقیه ترک اینها خواهی کرد ؟

اکنون اگر ترک کنی ثواب تو عظیمتر خواهد بود و حجتی خواهد بود بر آنها که این زخارف باطله دنیا را مانع تحصیل سعادات کامله آخرت می دانند .

پس آن سعادتمند دست زد و جامه های زیبا و زیورهای گرانبها را انداخت و دست از پادشاهی صوری برداشت و قدم یقین در راه خدا و تحصیل سلطنت معنوی گذاشت ، حضرت عیسی علیه السلام او را به نزد حواریان آورد و فرمود : آن گنج که من گمان داشتم ، این در یتیم بود که در سه روز او را از خارکشی به سلطنت رسانیدم و بر همه پشت پا زد و قدم در راه متابعت من نهاد ، و شما بعد از سالهای سال پیروی من به

این گنج پر رنج فریفته شدید و دست از من برداشتید .

و گفته اند : آن فرزند عجوز که حضرت عیسی علیه السلام بعد از مردن ، او را زنده کرد ، همین جوان بود و از اکابر دین شد و جماعت بسیار به برکت او به راه حق هدایت یافتند (۶۰۲) .

و به سند معتبر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که فرمود : برادرم عیسی علیه السلام به شهری وارد شد که در آنجا مرد و زنی با یکدیگر منازعه می کردند و فریاد می کردند ، عیسی علیه السلام پرسید : چیست شما را ؟ مرد گفت : ای پیغمبر خدا ! این زن من است و زن نیک و صالحه است ، اما من او را دوست نمی دارم ، می خواهم از او جدا شوم ! عیسی علیه السلام فرمود : به همه حال سببش را بگو که چرا او را دوست نمی داری ؟ عرض کرد : رویش کهنه شده است ، طراوتی ندارد بی آنکه پیر شده باشد ! حضرت عیسی علیه السلام به آن زن فرمود : می خواهی طراوت روی تو برگردد ؟ عرض کرد : بلی . فرمود چون چیزی خوری کمتر از قدر سیری بخور ، زیرا که طعام که در سینه شد می جوشد و رو را کهنه می کند . پس زن به فرموده آن حضرت عمل کرد و طراوتش عود کرد و محبوب شوهرش گردید (۶۰۳) .

پس آن حضرت به شهر دیگر رسید ، شکایت کردند اهل آن شهر که : در میوه های ما کرم بهم

رسیده است و فاسد می کند میوه های ما را . فرمود : سببش آن است که چون درخت را می کارید اول خاک می ریزید بعد از آن آب می دهید ، می باید اول آب را به ریشه درخت بریزید و بعد از آن خاک . چون چنین کردند کرم از میوه های ایشان برطرف شد (۶۰۴) . پس از آنجا گذشت و وارد شهر دیگر شد ، دید روهای اهل آن شهر زرد است و چشمهای ایشان کبود است ، چون از این حال به آن حضرت شکایت کردند فرمود : سبب این علتهای شما آن است که گوشت را ناشسته می پزید و می خورید ، و هیچ جانوری روحش از بدن مفارقت نمی کند مگر که جنایتی در آن بهم رسد و تا نشویند آن را جنابت از آن برطرف نمی شود . پس بعد از آن گوشت را شستند و مرضهای ایشان ریخته بود و روهای ایشان باد کرده بود ، چون شکایت این حال به آن حضرت کردند فرمود : چون می خوابید دهانهای خود را بر هم می گذارید ، پس باد در سینه شما می جوشد تا به دهان شما می رسد ، چون راه خروج ندارد بیخ دندانها را فاسد می کند و روهای شما را متغیر می گرداند . چون عادت کردند بر اینکه در وقت خوابیدن دهانها را بگشایند ، حال ایشان به صلاح آمد (۶۰۵) .

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که : روزی حضرت عیسی علیه السلام در سیاحت خود به شهری رسید که اهلش مرده

بودنـد و اسـتخوانهای ایشـان در خانه ها و بر سـر راهها افتاده بود ! چون این حال را مشاهـده نمود فرمود : اینها به عـذاب الهی هلاك شـده انـد زیرا که اگر به مرگ طبیعی مرده بودنـد یکدیگر را دفن می کردند ! پس اصـحاب آن حضـرت علیه السـلام عرض کردند : می خواهیم بدانیم قصه ایشان را که به چه سبب هلاك شده اند ؟ پس حق تعالی وحی نمود به آن حضرت که : ای روح الله ! ایشان را نـدا کن تا جواب بگویند ، پس حضـرت عیسـی علیه السـلام فرمود : ای اهل شـهر ! پس یکی از ایشان جواب گفت : لبیك ای روح الله ، فرمود : چیست حال شـما و قصه شما چه بود ؟ گفت : صبح در عافیت بودیم و شب خود را در هـاویه دیـدیم . حضـرت پرسـید : هـاویه کـدام است ؟ عرض کرد : دریایی چنـد است از آتش که در آن دریاها کوهها از آتش است . عیسـی علیه السـلام فرمود : چه عمل شـما را به چنین حالی انداخت ؟ عرض کرد : محبت دنیا و عبادت طاغوت ؛ یعنی اطاعت اهل باطل . فرمود : محبت دنیای شـما به چه مرتبه رسـیده بود ؟ گفت : مانند محبت طفل مادرش را که هرگاه به او رو می آورد شـاد می شود و هرگاه پشت می کنـد محزون می شود . فرمود : عبادت طاغوت شـما به چه مرتبه رسـیده بود ؟ گفت : هر امر باطلی که ما را به آن ماءمور می ساختند ، اطاعت ایشان می کردیم .

فرمود : به چه سبب تو در میان ایشان با من سخن گفتی ؟ عرض کرد : زیرا که ایشان را لجامهای آتش به دهان زده اند و ملکی چند در نهایت غلظت و شدت بر ایشان موکلند ، و من در میان ایشان بودم از ایشان نبودم و چون عذاب بر ایشان نازل شد مرا نیز فرو گرفت ، پس من به موئی آویخته ام در کنار جهنم و می ترسم که در جهنم بیفتم . پس عیسی علیه السلام به اصحاب خود فرمود : خواب کردن بر روی مزبله ها و خوردن نان جو با سلامتی دین ، خیری است بسیار (۶۰۶) .

به روایت دیگر منقول است که : روزی حضرت عیسی علیه السلام با حواریان به راهی می رفتند ، ناگاه به سگ مرده گندیده ای رسیدند ، حواریان گفتند : چه بسیار متعفن است بوی این سگ ؟ حضرت عیسی فرمود : چه بسیار سفید و خوشایند است دندانهای آن (۶۰۷) (و تنبیه فرمود ایشان را که نظر به عیوب مردم مکنید هر چند عیب بسیار داشته باشند ، و صفات خوب ایشان را منظور دارید) .

ایضا مروی است که : روزی آن حضرت را باران تندی و رعدی و صاعقه ای گرفت ، مضطرب شد خواست که پناهی پیدا کند پس خیمه ای از دور نمودار شد ، چون به نزد آن خیمه رسید زنی را در آن خیمه دید ، از آنجا برگشت ، ناگاه غاری در کوه به نظرش آمد ، چون به آن غار رسید دید شیری در آنجا خوابیده است ، پس دست بر آن شیر

گـذاشت و گفت : خداونـدا ! برای هر چیز ماءوایی قرار داده ای و برای من پناهی و جایگاهی قرار نـداده ای ؟ پس حق تعالی وحی فرمود به او که : ماءوای تو در محل قرار رحمت من است ، بعزت خود سوگنـد می خورم که به عقـد تو در می آورم در روز قیـامت صـد حوریه ای را که به دست قـدرت خود آفریـده ام ، و در دامـادی تو چهار هزار سال مردم را اطعام کنم که هر روز آن سالهاماننـد عمر تمام دنیا باشـد ، و امر کنم منادی را که نـدا کنـد : کجاینـد آنها که ترک دنیا کرده بودنـد ؟ حاضـر شوید در دامادی زاهد دنیا عیسی بن مریم (۶۰۸) .

و در حدیث دیگر منقول است که : دنیا را مصور گردانیدند برای عیسـی علیه السـلام به صورت پیر زالی مهیب که دندانهایش ریخته بود و خود را به همه زینتها آراسـته بود ! پس آن حضـرت علیه السلام از او پرسید : چند شوهر کرده ای ؟ گفت : احصا نمی توان کرد ! فرمود : همه مردنـد یا همه تو را طلاق گفتنـد ؟ عرض کرد : بلکه همه را کشـتم ! عیسـی علیه السـلام فرمود : وای بر حـال شوهرهـای باقیمانـده تـو که می بیننـد که تو هر روز یکی را می کشـی و از تو حـذر نمی کننـد و عـبرت از حـال گذشتگان نمی گیرند (۶۰۹) .

و به روایت دیگر منقول است که : روزی حضـرت عیسـی علیه السلام نشسته بود و نظر می نمود به مرد پیری که بیلی به دست گرفته و

به اهتمـام تمـام زمین را برای زراعت می کنـد ، آن حضـرت عرض کرد : خداونـدا ! طول امـل را از او بردار . چون دعای آن حضـرت مسـتجاب شد ، آن مرد بیل را از دست انداخت و خوابید ، پس عیسی علیه السلام گفت : خداوندا ! طول امل را به او برگردان ، پس همـان سـاعت برخـاست و بیـل را گرفته مشـغول کار شـد ! حضـرت از او پرسـید : چرا بیل را انـداختی و دیگر برداشتی ؟ گفت : در اثنـای عمـل به خـاطرم افتاد که : تا کی کار خواهی کرد ؟ و به این مرتبه از پیری رسـیده ای و نمی دانی که از عمر تو چه مقـدار بـاقی خواهـد بود ، پس بیل را انـداختم و خوابیـدم ، باز به خاطرم رسـید که : تا زنـده ای معیشتی می خواهی ، پس برخاستم مشغول کار شدم (۶۱۰) .

و به سـند معتبر از حضـرت رسول صـلی الله علیه و آله منقول است که : حواریان به عیسـی علیه السلام عرض کردند : ای روح الله ! با کی همنشـینی کنیم ؟ فرمود : با کسی بنشینید که خدا را به یاد شما آورد ، دیدن او؛ و بیفزاید در علم شما ، گفتار او؛ و رغبت فرماید شما را در آخرت ، کردار او (۶۱۱) .

و به سـند معتـبر از حضـرت امـام جعفر صـادق علیه السـلام منقـول است که : عیسـی علیه السـلام گـذشت بر جمـاعتی که می گریستند ، پرسید : بر چه چیز گریه می کنند این گروه ؟ گفتند : بر گناهان خود می گریند .

فرمود : ترک کنند تا خدا بیامرزد (۶۱۲) .

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود : روزی حضرت عیسی علیه السلام به قبری گذشت که صاحبش را عذاب می کردند ، پس سال دیگر از آن قبر گذشت صاحب قبر را عذاب نمی کردند ، پس مناجات کرد : خداوندا ! سال قبل بر این قبر گذشتم صاحبش را عذاب می کردند و امسال که گذشتم عذابش برطرف شده بود ، سبب این چیست ؟ وحی رسید به آن حضرت : یا روح الله ! صاحب این قبر فرزندی داشت چون به حد بلوغ رسید صالح شد و راهی از راههای مسلمانان را برای ایشان اصلاح نمود که عبورشان از آن آسان باشد ، و یتیمی را به نزد خود جا داد ، پس آمرزیدم او را به آنچه فرزند او کرد . پس فرمود : روزی عیسی علیه السلام به یحیی علیه السلام گفت : اگر در حق تو بدی را بگویند که در تو باشد ، بدان که آن گناهی است به یاد تو آورده اند ، پس توبه و استغفار کن از گناه ؛ و اگر بگویند در حق تو گناهی را که در تو نباشد ، پس بدان که آن حسنه ای است که برای تو نوشته شده است بی آنکه تعبی بکشی و سختی متحمل شوی (۶۱۳) .

فصل چهارم

در بیان قصه نزول مائده است بر قوم حضرت عیسی علیه السلام به دعای آن حضرت

حق تعالی می فرماید اذ قال الحواریون یا عیسی ابن مریم هل یستطیع ربک ان ینزل علینا مائده من

السماء (۶۱۴) به یادآور وقتی را که حواریان گفتند : ای عیسی پسر مریم ! آیا می تواند پروردگار تو که فرو فرستد بر ما خوانی از آسمان ؟ .

گفته اند که : این سؤ ال ایشان قبل از کامل شدن ایمان ایشان بود که کمال قدرت الهی را نمی دانستند ، یا آنکه مراد ایشان آن بود که آیا مصلحت می داند که چنین کند ؟ یا آنکه به معنی اطاعت باشد یعنی آیا اطاعت تو می کند اگر این سؤ ال بکنی ؟ (۶۱۵) .

به سند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که : قرائت اهل بیت علیهم السلام تستطیع ربک بوده است به صیغه خطاب و نصب ربک یعنی : آیا می توانی این سؤ ال را از پروردگار خود بکنی (۶۱۶) ؟

قال اتقوا الله ان کنتم مؤمنین (۶۱۷) عیسی علیه السلام گفت : بترسید از خدا اگر ایمان به خدا و پیغمبر او دارید این سؤ الها را مکنید که عاقبت اینها خوب نیست ، قالوا نرید ان ناکل منها و تطمئن قلوبنا و نعلم ان قد صدقتنا و نکون علیها من الشاهدین (۶۱۸) گفتند : می خواهیم بخوریم از آن مائده آسمانی و مطمئن شود دل ما و صاحب یقین گردیم به کمال قدرت پروردگار خود و به علم یقین بدانیم که تو راست گفته ای آنچه به ما خبر داده ای و بوده باشیم بر این مائده از گواهان که شهادت دهیم چنین معجزه ای از تو به ظهور آمده

قال عیسی ابن مریم اللهم ربنا انزل علینا مائده من السماء تکون لنا عیدا لاولنا و

آخرنـا و آیه منک و ارزقنا و انت خیر الرازقین (۶۱۹) گفت عیسـی بن مریم : خداوندا ای پروردگار ما ! فرو فرست بر ما مائده ای و خوان نعمتی از آسـمان که بوده باشـد روز نـازل شـدن آن عیـدی برای اول ما و آخر ما - یعنی برای آنها که در زمان ما هستند و آنها که بعد از ما بیایند ، یا بخورند از آن مائده اول و آخر ما - و آیتی و معجزه ای باشد از جانب تو بر کمال قدرت تو و حقیقت پیغمبری تو ، و روزی کن ما را آن مائده - یا شکر آن مائده را - و تو بهترین روزی دهندگانی .

مروی است که : در روز یکشنبه مائده نازل شد و به این سبب نصاری آن روز را عید کردند (۶۲۰) .

قـال الله انی منزلهـا علیکم فمن یکفر بعـد منکم فانی اعـذبه عـذابا لا اعـذبه احـدا من العالمین (۶۲۱) فرمود خداونـد عالمیان : بـدرستی که من می فرسـتم بر شـما آن مائده را پس هر که کافر شود بعد از آن از شـما - یا کفران نعمت کند - پس بدرستی که عذاب می کنم او را عذابی که نکنم چنان عذاب احدی از عالمیان را .

و در حدیث معتبر از حضـرت صادق علیه السـلام منقول است که : چون مائده بر عیسی علیه السلام نازل شد امر نمود حواریان را که : مخوریـد از آن مائـده تـا شـما را مرخص گردانم ، پس یک مرد از ایشان خورد از آن مائـده ، پس بعضـی از حواریان گفتند : ای روح الله ! فلان شخص

خورد از آن مائده ، عیسی علیه السلام از او پرسید : خوردی ؟ گفت : نه ! سایر حواریان گفتند : خورد ، عیسی علیه السلام فرمود : چون برادر مؤمن تو انکار کند امری را و خود دیده باشی تکذیب دیده خود بکن و تصدیق او بکن (۶۲۲) .

به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که : مائده ای که بر بنی اسرائیل نازل شد به زنجیرهای طلا از آسمان آویخته بود و نه رنگ طعام و نه گرده نان در آن بود (۶۲۳) .

و به روایت دیگر : نه ماهی و نه گرده نان بود (۶۲۴) .

به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که : چون مائده نازل شد و ایمان نیاوردند ، مسخ شد به صورت خوک (۶۲۵) .

و به روایت دیگر : به صورت میمون و خوک (۶۲۶) .

و در حدیث معتبر از حضرت امام موسی علیه السلام منقول است که : خنازیر جماعتی از گازران بودند که تکذیب کردند به مائده آسمان و به صورت خوک شدند (۶۲۷) .

و در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام مذکور است که : حق تعالی مائده بر عیسی علیه السلام فرستاد و برکت داد در چند گرده نان و چند ماهی که چهار هزار و هفتصد کس از آن خوردند و سیر شدند (۶۲۸) . و باز در آن تفسیر مذکور است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود : چون قوم عیسی علیه السلام از خدا سؤ ال کردند که مائده بر ایشان نازل شود و نازل شود و ایشان

کفران کردنـد ، خدا ایشان را مسخ کرد به چهار صد نوع از حیوان مانند خوک و میمون و خرس و گربه و بعضـی از مرغان و بعضی از حیوانات دریا و صحرا (۶۲۹) .

و علی بن ابراهیم رحمه الله روایت کرده است که : چـون مائـده بر ایشـان نـازل می شـد بر سـر آن جمع می شدنـد و همه می خوردنـد تا سـیر می شدنـد ، پس اغنیا و متکبران ایشان گفتنـد : نمی گذاریم که مردم پست و فقیر از مائده بخورند ، پس حق تعالی مائده را برد به آسمان و ایشان را مسخ کرد به صورت میمون و خوک (۶۳۰) .

و شیخ طبرسی رحمه الله نقل کرده است که : خلاف کرده اند در کیفیت نزول مائده و آنچه در آن مائده بود :

از عمار بن یاسر منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده : مائده ای که نازل شد نان و گوشت بود ، زیرا که از عیسـی علیه السـلام سؤ ال کردند طعامی را که آخر نشود و از آن بخورند ، پس حق تعالی به ایشان گفت : این نعمت برای شما خواهـد بود تا خیانت نکنیـد و مخفی نکنیـد و برنداریـد و ذخیره نکنیـد ، که اگر چنین کنید معذب خواهید شد ، پس در همان روز خیانت کردند .

و از ابن عباس منقول است که حضـرت عیسـی علیه السـلام به بنی اسـرائیل گفت : سـی روز روزه بداریـد و بعـد از آن هر چه خواهید از خدا بطلبید تا به شما عطا فرماید ، پس سی روز روزه داشتند و چون فارغ

شدنـد گفتنـد : ای عیسـی ! اگر برای مخلـوقی کـار می کردیم به مـا طعـامی می داد و مـا سـی روز روزه داشـتیم و گرسـنگی کشیدیم پس دعا کن خدا مائده ای از آسمان برای ما بفرستد ، پس ملائکه مائده ای برای ایشان آوردند که هفت گرده نان و هفت ماهی در آن بود و نزد ایشان گذاشتند تا همه خوردند .

و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام نیز این مضمون منقول است .

و روایت دیگر آن است که : هر طعـامی در مائـده بـود بجز گوشت ؛ به روایت دیگر : بجز نـان و گوشت ؛ و به روایت دیگر : بغیر از ماهی و گوشت ؛ به روایت دیگر آن است که : ماهی بود و مزه هر طعامی در آن بود؛ و به روایت دیگر آنکه : میوه ای بود از میوه های بهشت ؛ و روایت کرده اند که : هر بامداد و پسین بر ایشان نازل می شد مانند من و سلوی .

و از سلمان فارسی رحمه الله منقول است که : عیسی علیه السلام هرگز تتبع عیوب مردم نکرد و هرگز بلند بر روی کسی سخن نگفت و هرگز در خنـده قهقهه نکرد و هرگز مگسـی را از روی خود دور نکرد و هرگز بینی خود را از چیز بـدبوئی نگرفت و هرگز بازی و فعل عبث نکرد ، و چون حواریان از آن حضرت سؤ ال کردند که مائده بر ایشان نازل شود ، جامه پشمینه پوشید و گریست و دعا کرد برای نزول مائده ، پس سفره سرخی در میان هوا از آسمان فرود آمد

و ایشان می دیدند و در اندک زمانی نزد ایشان فرود آمد ، پس عیسی علیه السلام گریست و عرض کرد : خداوندا ! بگردان مرا از شکر کنندگان ، خداوندا ! این مائده را رحمت گردان و سبب عذاب و عقوبت مگردان پس یهودان که منکر آن حضرت بودند امر غریبی مشاهده کردند که هرگز ندیده بودند و بوی خوشی از آن مائده استشمام کردند که هرگز چنین بوئی به دماغ ایشان نرسیده بود . پس عیسی علیه السلام برخاست و وضو ساخت و نماز طولانی بجا آورد و دستمال را از روی مائده برگرفت و گفت : بسم الله خیر الرازقین ، پس دیدند ماهی بریانی در میان آن خوان بود که فلس نداشت و روغن از آن می ریخت و نزد سرش نمکی گذاشته بود و نزد دمش سرکه گذاشته بود و دورش انواع سبزیها بود بجز گندنا (۶۳۱) و پنج گرده نان در خوان بود که بر روی یکی زیتون بود ، و بر روی دوم عسل ، و بر روی سوم روغن ، و بر روی چهارم پنیر ، و بر روی پنجم کباب .

پس شمعون عرض کرد : ای روح الله ! این از طعام دنیا است یا از طعام آخرت ؟

فرمود : از هیچیک نیست بلکه خدا به قدرت کامله خود در این وقت آفرید ، بخورید از آنچه سؤ ال کردید تا خدا اعانت کند شما را و از فضل خود زیاده کند نعمت شما را .

پس حواریان عرض کردند : یا روح الله ! امروز یک آیت دیگر می خواهیم که از تو ظاهر شود .

عیسی

علیه السلام فرمود : ای ماهی ! زنده شو به اذن خدا؛ پس ماهی به حرکت آمد و فلس و خار آن برگشت و ایشان را از مشاهده آن حال غریب دهشتی عارض شد ! پس عیسی علیه السلام فرمود : چرا چیزی چند سؤ ال می کنید که چون به شما می دهند کراهت دارید از آن ؟ چه بسیار می ترسم که شما کاری بکنید که به عذاب الهی معذب شوید . پس عیسی علیه السلام فرمود : پناه می برم به خدا از آنکه من از این ماهی بخورم ، بلکه هر که سؤ ال کرده است بخورد ، پس ترسیدند از خوردن آن ، حضرت عیسی فقیران و محتاجان و بیماران و صاحبان دردهای مزمن را طلبید و فرمود که از آن مائده بخورند ، و فرمود : بخورید که بر شما گوارا است و بر دیگران بلا است ! پس هزار و سیصد نفر از فقیران و بیماران در آن روز از آن مائده خوردند و سیر شدند و از ماهی هیچ کم نشد ، پس مائده پرواز کرد و بسوی آسمان بلند شد و ایشان می دیدند تا از نظرشان غائب شد ، پس هر بیماری که در آن روز از مائده خورد صحیح شد و هر مریضی که خورد مرضش زائل شد و هر پریشانی که خورد غنی و مالدار شد ، و پشیمان شدند آنها که نخوردند ، و هرگاه نازل می شد اغنیا و فقرا بر سر آن مائده ازدحام می کردند ، پس عیسی علیه السلام میان ایشان به نوبه مقرر فرمود که یک روز

اغنیا بخورند و یک روز فقرا ، و چهل روز مائده نازل شد که چاشت می آمد تا ظهر برپا بود که از آن می خوردند ، و چون ظهر می شد بالا می رفت و سایه اش را می دیدند تا از ایشان پنهان می شد ، و یک روز می آمد و یک روز نمی آمد .

پس حق تعالی وحی نمود بسوی عیسی علیه السلام که : مائده مرا از برای فقرا قرار ده و اغنیا را از آن منع کن ، پس اغنیا در خشم شدند و شک کردند در مائده و مردم را به شک می انداختند ، پس حق تعالی وحی فرمود که : من بر تکذیب کنندگان شرطی کرده ام که هر که کافر شود بعد از نزول مائده او را عذابی کنم که احدی از عالمیان را مثل آن عذاب نکرده باشم .

عیسی علیه السلام عرض کرد : پروردگارا ! اگر ایشان را عذاب کنی بندگان تواند ، و اگر بیامرزی ایشان را پس توئی عزیز حکیم ؛ پس سیصد و سی و سه نفر ایشان را مسخ کرد که شب در رختخواب خود خوابیده بودند با زنان خود در خانه های خود ، و چون صبح شد خوک شده بودند و در راهها و مزبله ها می گشتند و عذره می خوردند ، و چون مردم این را دیدند ترسیدند و گریان به نزد عیسی علیه السلام آمدند ، و اهل آنها که مسخ شده بودند بر آنها می گریستند ، پس سه روز ماندند و بعد از آن هلاک شدند (۶۳۲) .

فصل پنجم

قسمت اول

در بیان وحی هائی

است که بر حضرت عیسی علیه السلام نازل گردیده و مواعظ و حکمتهائی که از آن حضرت صادر شده است .

حق تعالی می فرماید و اذ قال الله یا عیسی ابن مریم اءانت قلت للناس اتخذونی و امی الهین من دون الله (۶۳۳) یادآور وقتی را که خدا گفت : ای عیسی پسر مریم ! آیا تو گفتی به مردم که : بگیرید مرا و مادر مرا دو خدا بغیر از خداوند عالمیان ؟ .

در احادیث معتبره از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام منقول است که : خدا این سخن را هنوز به عیسی علیه السلام خطاب نکرده است ، و بعد از این در قیامت خطاب خواهد کرد در وقتی که نصاری را با آن حضرت حاضر گرداند برای اتمام حجت بر نصاری که آنچه می گویند بر عیسی افترا کرده اند و او نگفته است ، و این سؤ ال را از عیسی خواهد کرد با آنکه خود بهتر می داند که او نگفته است ، و حق تعالی هر امر واقع شدنی را که بیان می فرماید به عنوان امر واقع شده و گذشته تعبیر می نماید (۶۳۴) .

قال سبحانک ما یکون لی ان اقول ما لیس لی بحق (۶۳۵) عیسی گفت - یعنی گوید - : پاک می دانم تو را و منزه می دانم از آنکه تو را در خداوندی شریکی بوده باشد و نیست مرا که بگویم چیزی را که حق و سزاوار نیست مرا گفتن آن ، ان کنت قلته فقد علمته تعلم ما فی نفسی و لا اعلم ما فی نفسک انک

انت علام الغیوب (۶۳۶) اگر من گفته ام آن را پس می دانی تو آن را ، و می دانی آنچه در نفس من است - یعنی در خاطر خود پنهان کرده ام - و من نمی دانم آنچه تو پنهان کرده ای از معلومات خود از مردم - و اطلاق نفس در خدا مجاز است - بدرستی که توئی بسیار دانای غیبها .

به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقول است در تفسیر این آیه کریمه که : اسم اعظم خدا هفتاد و سه اسم است و حق تعالی یک اسم را پنهان کرده است که به هیچکس تعلیم ننموده است ، و هفتاد و دو اسم را به آدم علیه السلام تعلیم داده بود و پیغمبران از او به میراث بردند تا به عیسی علیه السلام رسید ، پس این است معنی قول عیسی علیه السلام که : می دانی آنچه در نفس من است یعنی هفتاد و دو اسم که تو تعلیم من کرده ای ، و من نمی دانم آنچه در نفس توست یعنی آن یک اسم که مخصوص خود گردانیده ای (۶۳۷) .

مؤلف گوید : این حدیث مخالفت دارد با احادیث دیگر بسیار که گذشت و خواهد آمد که دانستن آن هفتاد و دو اسم مخصوص پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله و اوصیای معصومین اوست مگر آنکه این اسماء غیر آن اسماء بوده باشد و الله یعلم .

ما قلت لهم الا ما امرتنی به ان اعبدوا الله ربی و ربکم (۶۳۸) نگفتم مر ایشان را مگر آنچه مرا امر کردی به آن که : عبادت

کنید خدا را که پروردگار من و پروردگار شما است ، و کنت علیهم شهیدا ما دمت فیهم فلما توفیتنی کنت انت الرقیب علیهم و انت علی کل شی ء شهید (۶۳۹) و بودم من بر ایشان گواه مادام که در میان ایشان بودم پس چون مرا بردی از میان ایشان تو و گواه و مطلع بر احوال ایشان بودی و تو بر همه چیز گواهی و مطلعی .

ان تعذبهم فانهم عبادک و ان تغفر لهم فانک انت العزیز الحکیم (۶۴۰) اگر عذاب کنی ایشان را پس ایشان بندگان تواند ، و اگر بیامرزی ایشان را پس بدرستی که توئی عزیز و غالب بر هر چه اراده کنی و دانائی به حکمتها و مصلحتها .

و به سند معتبر از امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که : انجیل در شب سیزدهم ماه رمضان نازل شد (۶۴۱) .

و در حدیث دیگر از آن حضرت منقول است که : در شب دوازدهم نازل شد (۶۴۲) .

مؤلف گوید : شاید حدیث اول محمول باشد بر نازل شدن بیت المعمور ، چنانچه اول حدیث به آن اشعاری دارد .

از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که : انجیل یکجا نازل شد نوشته در الواح (۶۴۳) .

و به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که : چون در مجلس ماءمون با علمای هر ملت حجت تمام کرد ، به جاثلیق که عالم نصاری بود فرمود : این نصرانی ! آیا خوانده ای در انجیل که عیسی علیه السلام گفت : من می روم بسوی پروردگار خود و پروردگار شما بارقلیطا خواهد آمد

بعـد از من ، و اوست که شـهادت خواهـد داد برای من به حق چنـانچه من شـهادت دادم از برای او ، و اوست که تفسـیر و بیان خواهـد کرد برای شـما هر چیزی را ، و اوست که ظـاهر خواهـد کرد فضـیحتهای امتهـا را ، و اوست که عمـود کفر را خـواهد شکست ؟

پس جاثلیق گفت : هر چه از انجیل ذکر کنی ، ما به آن اقرار داریم .

فرمود : آیا آنچه گفتم در انجیل هست ؟

گفت : بلی .

حضـرت فرمود : ای جاثلیق ! آیا مرا خبر نمی دهی که انجیل شـما که ناپیـدا شـد آن را نزد کی یافتیـد و کی آن را برای شـما وضع کرد ؟

گفت : ما یک روز انجیل را نیافتیم ، و بعد از آن تر و تازه آن را یافتیم که یوحنا و متی زا برای ما بیرون آوردند !

حضـرت فرمود : چه بسیار کم می دانی سر انجیل و علمای انجیل را ، اگر چنین باشد که تو می گوئی پس چرا اختلاف دارید شما در انجیل ؟ و نیست اختلاف مگر در انجیلی که در دست شـماست ، اگر باقی می بود بر همان نحو که اول نازل شـده بود اختلاف نمی کردید در آن و لیکن من افاده می نمایم برای تو سـر اختلاف انجیل را : بدان که چون انجیل اول ناپیدا شد جمع شدند نصاری بسوی علمای خود و گفتند : عیسی کشته شد و انجیل ناپیدا شد و شما علمائید چه مصلحت می دانید ؟

پس الوقا و مرقابوس گفتند : انجیل در سینه ماست ، ما در هر روز

یکشنبه یک سفر را برای شما بیرون می آوریم ؛ پس محزون و غمگین مباشید و معبدهای خود را خالی نگذارید که تا در هر روز یکشنبه یک سفر انجیل را از برای شما می خوانیم تا همه جمع شود ! پس الوقا و مرقابوس و یوحنا و متی نشستند این انجیل را برای شما وضع کردند بعد از آنکه انجیل اول ناپیدا شد ، این چهار نفر شاگردان گذشتگان بودند ، آیا دانسته ای ای جاثلیق این را ؟

جاثلیق گفت : من این را نمی دانستم ، الحال دانستم و بر من ظاهر شد از زیادتی علم تو به انجیل ، و شنیدم از تو چیزی چند از آنها که می دانستم که دلم شهادت می دهد که آنچه تو می گوئی حق است .

پس حضرت به ماءمون و حاضران مجلس فرمود : گواه باشید بر آنچه او گفت .

گفتند : گواه شدیم .

پس رو کرد به جاثلیق و فرمود : بحق عیسی و مادرش بگو که آیا می دانی که متی گفته است : مسیح پسر داود پسر ابراهیم پسر اسحاق پسر یعقوب پسر یهودا پسر خضرون است ؛ و مرقابوس در نسب آن حضرت گفته است : عیسی پسر مریم است و او کلمه خداست که او را حلول فرمود در جسد آدمی پس انسان شد؛ الوقا گفته است : عیسی بن مریم و مادرش دو انسان بودند از گوشت و خون پس داخل شد بر ایشان روح القدس ، پس تو می گوئی که عیسی بر نفس خود شهادت داده است که به حق و راستی می گویم به شما که

بالا نمی رود به آسـمان مگر کسی که از آسمان فرود آمده باشد مگر شتر سواری که خاتم پیغمبران است که او به آسمان بالا خواهد رفت و فرود خواهد آمد ، پس چه می گوئی در این قول ؟

جاثلیق گفت : این قول گفته عیسی است ، ما انکار نمی کنیم .

فرمود : چه می گویی در گواهی الوقا و مرقابوس و متی که بر عیسی داده اند آنچه به او نسبت داده اند ؟

جاثلیق گفت : دروغ بسته اند بر عیسی !

حضرت فرمود : ای قوم ! نشنیده اید که ستایش ایشان کرد و گفت : ایشان علمای انجیلند و گفته ایشان حق است ؟

پس جاثلیق گفت : ای عالم مسلمانان ! می خواهم مرا معاف داری از امر این گروه

باز بعد از مناظرات بسـیار ، حضـرت از او پرسـید : آیا در انجیل نوشته است که پسر زن نیکوکار خواهد رفت و بارقلیطا بعد از او خواهد آمد ، و او سبک خواهد کرد تکلیفهای دشوار را و تفسیر خواهد کرد برای شما هر چیز را و گواهی خواهد داد برای من چنـانچه من گواهی دادم برای او ، من مثلهـا برای شـما آوردم و او تاءویـل آنهـا را برای شـما خواهـد آورد ، آیا ایمان می آورید که این در انجیل است ؟

جاثلیق گفت : بلی (۶۴۴) .

در حـدیث موثق از حضـرت صـادق علیه السـلام منقول است که : از جمله مواعظی که حق تعالی به عیسـی علیه السـلام وحی فرمود این بود که :

ای عیسی ! منم پروردگار تو و پروردگار پدران تو ، نام من واحد است ، و

منم یگانه که تنها همه چیز را خلق کردم و همه چیز را از صنع من است و همه خلق در قیامت بسوی من بر می گردند .

ای عیسی ! توئی مسیح و با برکت به امر من ، و تو خلق می کنی از گل مانند هیئت مرغ به اذن من ، و تو زنده می کنی مردگان را به کلام من ، بسوی من رغبت نما و از عقاب من ترسان باش که پناهی نمی یابی از عذاب من من مگر آنکه بسوی من آئی .

ای عیسی ! وصیت می کنم تو را وصیت کسی که مهربان باشد بر تو به رحمت در وقتی که لازم شده است برای تو از جانب من دوستی به سبب آنکه طلب کردی امری چند را که موجب خشنودی من است ، پس تو را با برکت گردانیدم در بزرگی و خردسالی و در هر جا که باشی گواهی می دهم که تو بنده من و پسر کنیز منی .

ای عیسی ! مرا نزدیک دان به خود چنانچه آنچه در خاطر تو می گذرد به تو نزدیک است ، و یاد کن مرا برای ذخیره آخرت خود ، و تقرب جو بسوی من به کردن نوافل و سنتها ، و بر من توکل کن تا کارهای تو را بسازم ، و بر غیر من اعتماد مکن که کارهای تو را به او گذارم و یاری تو نکنم .

ای عیسی ! صبر کن بر بلاهای من و راضی باش به قضاهای من و چنان باش که من می خواهم که چنان باشی ، بدرستی که من می خواهم

اطاعتم کنند و معصیت من نکنند .

ای عیسی ! زنده دار یاد مرا به زبان خود و جا ده محبت مرا در دل خود .

ای عیسی ! بیدار و آگاه باش در ساعتهایی که مردم در خواب غفلتند ، و بیان کن برای مردم لطایف حکمتهای مرا .

ای عیسی ! رغبت کننده باش به ثواب من و ترسان باش از عذاب من ، و بمیران دل خود را از خواهش شهوتهای دنیا به ترس از من .

ای عیسی ! شبها را رعایت کن برای طلب خشنودی من ، و روزها را به تشنگی بگذران به روزه داشتن برای روز حاجت خود نزد من .

قسمت دوم

ای عیسی ! سعی کن در نیکیها به قدر طاقت خود تا معروف گردی به نیکی به هر جانب که متوجه شوی . !

ای عیسی ! حکم کن در میان مردم به آنچه به جهت خیر خواهی ایشان به تو وحی کرده ام و حکم مرا در میان ایشان برپا دار ، بتحقیق که فرستاده ام برای تو کتابی را که شفا بخشنده سینه ها است از مرضهای شك و شبهه شیطان

ای عیسی ! به راستی می گویم که ایمان نمی آورد به من کسی از خلق من مگر آن که خاشع و گریان می شود برای من ، و خاشع نمی شود برای من مگر آن که امید می دارد از من ثواب مرا ، پس گواه می گیرم تو را که او ایمن است از عقاب من تا تغییر ندهد دین مرا و بدل نکند سنت مرا .

ای عیسی پسر بکر منقطع از دنیا و متوسل به حق تعالی

- یعنی پسر مریم - ! بر خود گریه کن گریه کردن کسی که وداع اهل خود کرده باشد در دنیا و دنیا را دشمن داشته باشد و برای اهلش گذاشته باشد ، و نباشد رغبت او مگر در آنچه نزد خداست از ثواب آخرت .

ای عیسی ! با این ترک دنیا که گفتم باید که سخن خود را نرم کنی با مردم ، و به هر که برسی سلام بکنی ، و بیدار باشی در وقتی که دیده های نیکان نیز در خواب است برای حذر کردن از زلزله های شدید و هولهای عظیم روز قیامت در وقتی که نفع نمی بخشد نه اهل و نه فرزندی و نه مال

ای عیسی ! سرمه کش دیده خود را به میل اندوه در هنگامی که اهل بطالت می خندند .

ای عیسی ! با خشوع باش و صبر کننده باش ، پس خوشا حال تو اگر برسد به تو آنچه وعده داده ام صبر کنندگان را .

ای عیسی ! هر روز تعلقی از تعلقهای دنیا را از خود دور کن تا آخر بر تو دشوار نباشد ترک دنیا ، بچش از دنیا آنچه مزه اش برطرف شده است ، پس به راستی می گویم که در دست تو نیست مگر همان ساعت و روزی که در میانش هستی ، پس اکتفا کن از دنیا به قدر کفاف و سعی کن در تحصیل توشه آخرت خود و اکتفا کن به جامه های درشت و طعامهای بی مزه ، زیرا که می بینی آنچه می پوشی و می خوری آخر به چه چیز منتهی می شود و می پرسند

آنچه را متصرف می شوی از دنیا که از کجا بهم رسانیدی و در کجا صرف کردی ؟

ای عیسی ! بدرستی که از تو سؤ ال خواهم کرد در قیامت ، پس رحم کن بر ضعفا چنانچه من بر تو رحم می کنم و قهر و زجر بر یتیمان مکن .

ای عیسی ! گریه کن بر نفس خود در نماز ، و نقل نما قدمهای خود را بسوی جاهای نماز ، و به من بشنوان صدای لذیذ خود را به ذکر من ، زیرا که احسان من بر تو بسیار است .

ای عیسی ! بسا امتها را هلاک کردم به گناهی چند که تو را از آنها نگاهداشتم .

ای عیسی ! مدارا کن با ضعیفان و دیده ناتوان خود را به آسمان بگشا و مرا دعا کن که من به تو نزدیکم ، و دعا مکن مرا مگر با تضرع و فراغ خاطر از یاد غیر من که اگر چنین مرا بخوانی اجابت تو می کنم .

ای عیسی ! این دنیای فانی را نپسندیدم برای ثواب آنها که پیش از تو بودند ، و نه باری عقاب آنها که انتقام از ایشان کشیدم ، بلکه ثواب و عقاب هر دو را به آخرت انداختم که ابدی است و زوال ندارد .

ای عیسی ! تو فانی می شوی و من باقی می مانم ، و از جانب من است روزی تو و نزد من است وقت مردن تو و بسوی من است بازگشت تو و بر من است حساب تو ، پس از من سؤ ال کن و از غیر من سؤ ال مکن ، و

نیکو مرا دعا کن تا به نیکو تو را اجابت کنم .

ای عیسی ! چه بسیارند آدمیان و چه کمند صبر کنندگان چنانچه درخت بسیار است و درختی که میوه اش نیکو باشد کم است ، پس تو را فریب ندهد خوشایندگی درختی تا میوه اش را نچشی ، یعنی از نیکی ظاهر مردم فریب مخور تا اخلاق و اعمال ایشان را امتحان نکنی .

ای عیسی ! فریب ندهد تو را حال کسی که تمرد و نافرمانی من می کند و روزی مرا می خورد و عبادت غیر مرا می کند پس مرا می خواند نزد شدتها و بلاها ، و من دعای او را مستجاب می کنم پس باز برمی گردد به شرک و گناه خود و ترک گناه خود نمی کند ، آیا بر من تمرد می کند یا غضب مرا متعرض می شود ؟ ! پس سوگند می خورم بذات مقدس خود که او را بگیرم گرفتنی که مفری و گریزگاهی از آن نداشته باشد و پناهی بجز من نیابد ، به کجا می گریزد از آسمان و زمین من ؟ !

ای عیسی ! بگو مر ستمکاران بنی اسرائیل را که : نخوانید مرا و حال آنکه حرامها را در زیر بغل خود گرفته اید و بتها را در خانه های خود گذاشته اید ، یعنی مالها و فرزندان و زنان خود را بت خود گردانیده اید و آنها را بر رضای خدا اختیار می کنید ، بدرستی که من سوگند خورده ام که هر که مرا بخواند اجابت او بکنم و با این حال که مرا بخوانند اجابت من لعنت خواهد

بود بر ایشان تا پراکنده شوند .

ای عیسی ! چند نظر جمیل بسوی ایشان کنم و انتظار ایشان کشم و ایشان را به درگاه خود طلبم و این گروه در غفلت باشند و بازگشت بسوی من نکنند ، و سخنهای حق از دهان ایشان بیرون می آید و دل ایشان از آن خبر ندارد ، و متعرض غضب من می شوند به گناهان و اظهار محبت می نمایند نسبت به مؤمنان

ای عیسی ! باید که زبان تو در آشکار و پنهان یکی باشد ، همچنین دل تو دیده تو باید که بسوی رضای آنکه او را دوست می داری نظر کند ، بپیچ دل و زبان خود را از حرام و بپوش دیده خود را از آنچه خیری در آن نیست ، بسا کسی که یک نظر کند و آن نظر کردن در دلش تخم شهوتی بکارد و آن شهوت او را هلاک گرداند .

ای عیسی ! رحیم و مهربان باش و چنان باش برای بندگان من که می خواهی بندگان من با تو چنان باشند ، و بسیار یاد کن مردن و مفارقت کردن اهل و فرزندان خود را ، و مشغول لهو و امور باطل مشو که لهو صاحبش را فاسد می گرداند ، و غافل مشو از یاد من که غافل از من دور است ؛ یاد کن مرا به اعمال شایسته تا تو را یاد کنم به رحمت و ثواب خود .

ای عیسی ! توبه کن بسوی من بعد از گناه و مرا به اعمال شایسته یاد کن و به یاد توبه کنندگان بیاور و ایمان بیاور به آنکه توبه را

قبول می کنم ، و نزدیکی بجو بسوی مؤمنان و امر کن ایشان را که مرا بخوانند با تو؛ و زنهار مگذار که دعای مظلومی در درگاه من بلند شود که قسم بذات مقدس خود خورده ام که از برای دعای او دری از آسمان بگشایم و دعای او را مستجاب گردانم اگر چه بعد از مدتی باشد .

ای عیسی ! بدان که مصاحب بد گمراه می کند و همنشین بد هلاک می کند ، پس بدان که با کی همنشینی می کنی و اختیار کن برای خود برادران از مؤمنان

ای عیسی ! توبه کن بسوی من که بر من عظیم و بزرگ نمی نماید آمرزش گناهان ، و منم رحیمترین رحیمان

ای عیسی ! عمل کن از برای نفس خود در مهلتی که یافته ای از اجل خود پیش از آنکه بمیری و دیگری از برای تو نکند ، بدرستی که من جزا می دهم به حسنه چندین برابر آن ، و گناه ، صاحبش را هلاک می کند ، و پیشی گیر و سعی نما در اعمال صالحه چه بسیار مجلسی هست که چون اهلش برمی خیزند از عذاب جهنم آزاد شدند .

ای عیسی ! ترک نما دنیای منقطع را و راه رو در اثر منزلهای آنها که پیش از تو بوده اند ، و ایشان را بخوان و با ایشان راز بگو ، آیا از ایشان صدائی می شنوی ؟ ! پس از احوال ایشان پند بگیر و بدان که بزودی تو با سایر زندگان به ایشان ملحق خواهید شد .

ای عیسی ! بگو به آنها که تمرد می کنند به معصیت من

و مداهنه می کنند با اهل معاصی که متوقع عقوبت من و منتظر هلاک شدن باشند که عنقریب مستاءصل خواهند شد با هلاک شدگان دیگر ، خوشا حال تو ای پسر مریم پس خوشا حال تو اگر اخذ کنی به آدابی که امر فرموده است تو را به آنها خداوند تو که رحیم و مهربان است بر تو و ابتدا کرده است تو را به نعمت پیش از آنکه بطلبی از نهایت کرم خود ، و در هر شدنی و بلائی فریادرس توست ، پس معصیت او مکن .

ای عیسی ! بدرستی که حلال نیست تو را معصیت من ، بتحقیق که عهد کردم بسوی تو چنانچه عهد کردم بسوی پیغمبرانی که پیش از تو بودند و من بر این عهد از گواهانم .

ای عیسی ! گرامی نداشته ام خلقی را به مثل دین خود ، و انعام نکرده ام بر کسی به مثل رحمت خود .

ای عیسی ! به آب بشوی طاهر خود را و دوا کن به حسنات و طاعات دردهای باطن خود را ، زیرا که بازگشت تو بسوی من است .

ای عیسی ! عطا نمودم به تو آنچه انعام فرموده ام به آن بر تو فراوان بی آنکه آن را مکدر گردانم به بلائی یا معصیتی ، و از تو قرضی طلبیدم برای نفع تو پس بخل ورزیدی تا هلاک شدی .

مؤلف گوید : این خطاب و بعضی از خطابهای دیگر اگر چه به حسب ظاهر با عیسی علیه السلام است ، اما مراد امت آن حضرت است .

ای عیسی ! خود را زینت ده به دین حق و به دوستی

مساکین و درویشان و راه رو به روی زمین به همواری و شکستگی ، و در هر بقعه زمین نماز کن که همه پاک است .

ای عیسی ! کمر ببند برای عبادت من که هر چه آمدنی است - یعنی مرگ - نزدیک است ، و بخوان کتاب مرا با طهارت و وضو ، و بشنوان به من از خود صدای حزینی .

ای عیسی ! خیری نیست در لذتی که دائم نباشد و در عیشی که از صاحبش زایل شود .

ای پسر مریم ! اگر ببیند دیده تو آنچه من مهیا نموده ام از برای دوستان شایسته خود ، هر آینه بگدازد دل تو و هلاک شود نفس تو از شوق آنها؛ مثل خانه آخرت خانه ای نیست ، در آنجا مجاورت می نمایند با پاکان و داخل می شوند بر ایشان ملائکه مقربان ، و از جمیع احوال قیامت ایمنند اهل آن خانه و آن خانه ای است که نعیم آن متغیر نمی شود و از اهلش زایل نمی شود .

ای پسر مریم ! رغبت نما در تحصیل خانه آخرت با آنها که رغبت می نمایند در آن ، زیرا که آن خانه نهایت آرزوی آرزو کنندگان است و دیدنش خوشایند است ، خوشا حال تو ای پسر مریم اگر بوده باشی از عمل کنندگان برای آن و داخل شوی در آن خانه با پدران خود آدم و ابراهیم علیهما السلام در باغستانها و نعیمهایی که هرگز نخواهی بدل نمود آنها را به نعمت دیگر یا از آن خانه منتقل شوی به خانه دیگر ، چنین جزا می دهم پرهیزکاران را .

ای عیسی !

بگریز بسوی من با آنها که می گریزنـد از آتشی که پیوسـته زبانه اش بلند است ، و آتشـی که دارای غلها و زنجیرها و عذابها است ، و هرگز نسـیمی داخل آن نمی شود و هرگز غمی از آن بیرون نمی رود ، و قطعه ها است مانند قطعه های شب تار همه از ظلمت هر که از آن نجات یابد فایز و رسـتگار است ، و نجات نمی یابد از آن کسی که از هلاک شدگان باشد ، و آن خانه جباران و از حد بدر روندگان و ستمکاران است ، و جای هر درشت بدخو و هر فخر کننده متکبر است .

ای عیسـی ! بد خانه ای است جهنم برای کسـی که بسوی آن میل نماید ، و بد قرارگاهی است خانه ظالمان ، امر می کنم تو را که در حذر باشی از شر نفس خود ، پس دانا و بینا باش به عظمت و قهر من .

ای عیسـی ! هر جـا که باشـی مترصـد رحمت من و در یاد من باش و از عقاب من ترسان باش و گواهی بـده که من تو را خلق کرده ام و تو بنده منی و من تو را صورت بخشیده ام و از رحم من به زمین فرستادم .

قسمت سوم

ای عیسی ! چنانچه شایسته نیست دو زبان در یک دهان ، و دو دل در یک سینه ، همچنین دو غرض و دو محبت و دو خیال در یک دل نمی باشد ، پس محبت غیر مرا از دل خود به در کن تا اعمال تو برای من خالص گردد .

ای عیسی !

دیگران را بیـدار مکن در هنگـامی که خود در خواب غفلت باشـی ، و دیگران را آگاه مکن در حالتی که خود در لهو و لعب باشـی ، و بازگیر خود را از شـهوتهای هلاک کننده دنیا چنانچه طفل را از شـیر باز می گیرند ، و هر شهوت و هر خواهشی که تو را از من دور می کند از آنها دوری کن ، بدان که تو نزد من منزلت رسول امین داری پس از من در حذر باش که هر که را قریش بیشتر است بایـد که حـذر او بیشتر باشـد ، بـدان که دنیـای تو آخر تو را بسوی من می افکنـد و من تو را به علم خود مؤ اخـذه خواهم کرد ، و بایـد که نفست ذلیل و شکسـته باشـد در وقتی که مرا یاد می کنی و دلت با خشوع باشد در هنگامی که مرا به یاد مردم می آوری ، و باید که بیدار باشی در وقتی که غافلان در خوابند .

ای عیسـی ! این نصـیحت من است مر تـو را و پنـد و مـوعظه من است مر تـو را پس قبـول کن و بگیر از من که منم پروردگـار عالمیان

ای عیسـی ! هرگاه صبر کند بنده من در تحصیل رضای من ، ثواب عمل او بر من است ، و من نزد اویم هرگاه مرا می خواند و من بسم از برای انتقام کشیدن از عاصیان خود ، به کجا می گریزند از من ستمکاران ؟ !

ای عیسی ! نیکو کن سخن خود را ، و هر جا که باشی عالم و دانا و طلب کننده علم

باش .

ای عیسی ! حسنات و کارهای نیک خود را بسوی من بفرست تا آنکه همیشه آنها را برای تو یاد کنم ، و چنگ زن در وصیتها و نصیحتهای من که در آنها شفای دلها است .

ای عیسی ! اگر مکر کنی از مکر من ایمن مباش ، در وقتی که به خلوت تو را گناهی میسر شود یاد مرا فراموش مکن .

ای عیسی ! پیوسته در محاسبه نفس خود باش چون بازگشت تو بسوی من است تا بیایی از من مثل ثواب عمل کنندگان را ، زیرا که من اجر ایشان را مضاعف می دهم و من بهترین مزد دهندگانم .

ای عیسی ! تو را به کلام خود آفریدم بی پدر و از مریم متولد شدی به امر من ، و جبرئیل امین روحی که من از روحها برگزیده بودم به امر من در مریم دمید تا زنده شدی و بر روی زمین راه رفتی ، اینها همه برای مصلحتی چند بودم که پیوسته در علم قدیم من بود .

ای عیسی ! زکریا به منزله پدر توست ، و محافظت کننده مادر تو بود ، در وقتی که به نزد او می رفت در محراب و روزی بهشت نزد او می یافت ؛ و یحیی نظیر توست از میان سایر خلق من ، بخشیده ام او را به مادرش بعد از پیری او بی آنکه در او و در شوهرش قوت فرزند بهم رسانیدن باشد ، خواستم که از برای بعد از پیری او بی آنکه در او و در شوهرش قوت فرزند بهم رسانیدن باشد ، خواستم که از برای او ظاهر

گردد قـدرت و پادشاهی من و در تو هویدا شود توانائی من که هر چه را به هر نحو که می خواهم می توانم آفرید؛ و بدان که محبوبترین شما نزد من کسی است که اطاعت من بیشتر کند و از من ترسان تر باشد .

ای عیسی ! بیدار باش و ناامید از رحمت من مشو و مرا تسبیح بگو با آنها که مرا تسبیح می گویند و به سخن طیب مرا به پاکی یاد کن .

ای عیسـی ! چگونه کافر می شونـد بندگان به من و حال آنکه همه در تحت قدرت منند و در زمین من می گردند و جاهلند به نعمتهای من و دوستی با دشمن من می کنند و چنین هلاک می شوند کافران

ای عیسـی ! بـدرستی که دنیا زنـدانی است بـدبو ، و زینت یافته است در این زندان برای مردم چیزی چند که جباران برای آنها یکدیگر را می کشند ، زنهار که ترک کن دنیا را که هر نعمت او زایل می شود و نعیم آن نیست مگر اندکی .

ای عیسـی ! مرا طلب کن در وقتی که به جـامه خواب می روی که در آن وقت نیز مرا می یابی ، و مرا بخوان در حالتی که مرا دوست داری که من شنواترین شنوندگانم و مستجاب می کنم دعای دعا کنندگان را .

ای عیسـی ! از من بترس و بنـدگان مرا از عقوبت من بترسان شاید که دست کوتاه کنند از آنچه می کنند ، و اگر هلاک شوند دانسته هلاک شوند .

ای عیسی ! از درنده می ترسی و از مرگ می ترسی ، پس ،

از من که اینها را آفریده ام چرا نمی ترسی ؟ !

ای عیسی ! پادشاهی مخصوص من است و در دست من است ، و منم پادشاه حقیقی ، اگر اطاعت من کنی تو را داخل بهشت خود می کنم در جوار صالحان

ای عیسی ! اگر من با تو در خشم باشم نفع نمی بخشد تو را راضی بودن هر که از تو راضی باشد ، و اگر من از تو خشنود باشم ضرر نمی رساند به تو هر که با تو در غضب باشد .

ای عیسی ! مرا در پنهان یاد کن تا تو را به رحمتهای خاص پنهان خود یاد کنم ، و مرا آشکارا یاد کن تا تو را در مجمعی بهتر از آدمیان در ملکوت اعلا یاد کنم .

ای عیسی ! مرا دعا کن مانند دعای غرق شده که او را فریادرسی نباشد .

ای عیسی ! سوگند دروغ مخور به من که عرش من از غضب بر تو می لرزد .

ای عیسی ! دنیا عمرش کوتاه است و آرزوهایش دراز است و نزد من خانه ای هست بهتر از آنچه اهل دنیا جمع می کنند .

ای عیسی ! بگو به ستمکاران بنی اسرائیل که : چه خواهید کرد در وقتی که بیرون آورم از برای شما نامه ای که به راستی سخن گوید و ظاهر کند رازهائی را که پنهان می کردید و مشتمل باشد بر هر چه شما کرده اید ؟ !

ای عیسی ! بگو به ستمکاران بنی اسرائیل که : شسته اید روهای خود را به انواع گناهان ، و به عیبها آلوده کرده اید دلهای خود را ،

آیا به من مغرور می شوید یا بر من جراءت می کنید ؟ ! خود را برای اهل دنیا به بوهای خوش خوشبو می کنید و اندرونهای شما نزد من مانند مردارهای گندیده است که گویا مردگانید .

ای عیسی ! بگو به ایشان که : ناخنهای خود را قطع کنید از کسب حرام ، و گوشهای خود را کر کنید از شنیدن فحش و کلام قبیح ، و به دلهای خود رو به من آورید که من پاکیزگی و نیکوئی صورتهای شما را نمی خواهم بلکه پاکی و نیکی دلهای شما را می خواهم .

ای عیسی ! شاد شو به حسنه ای که بکنی که موجب خشنودی من است ، و گریه کن بر گناه خود که موجب غضب من است ، و آنچه نمی خواهی نسبت به تو بکنند با دیگری آن را مکن ، اگر بر جانب راست رویت طپانچه بزنند جانب چپ را پیش کن ، و تقرب جو بسوی من به دوستی کردن با مردم تا توانی ، و از بیخردان و جاهلان رو بگردان و با ایشان معارضه مکن .

ای عیسی ! ذلیل باش برای آنها که کارهای نیک می کنند و با ایشان شریک شو در نیکی و گواه باش بر ایشان ، بگو به ستمکاران بنی اسرائیل که : ای دوستان بد و همنشینان بر بدی ! اگر ترک نکنید اعمال قبیحه خود را هر آینه شما را مسخ خواهم کرد به میمون و خوک .

ای عیسی ! بگو به ظالمان بنی اسرائیل که : اهل حکمت و علم و عمل از ترس من می گریند و شما

هرزه می گوئید و می خندید با آن گناهان که دارید ، آیا براتی از من به شما رسیده است ؟ یا نامه امانی از عذاب من در دست دارید ؟ یا دانسته متعرض عقوبت من می شوید ؟ پس بذات مقدس خود سوگند می خورم که شما را به عذابی معذب گردانم که مثلی و عبرتی باشد برای آیندگان ؛ پس بدرستی که تو را وصیت می کنم ای پسر مریم بکر بتول ترک کرده دنیا به سید پیغمبران و دوست من از میان ایشان احمد که صاحب شتر سرخ است و صاحب روی نورانی که نورش جهان را روشن خواهد کرد ، آن پاکدل شدید الغضب از برای من و صاحب حیای بسیار کریم ، بدرستی که او رحمت است برای عالمیان و بهترین فرزندان آدم است نزد من در روز قیامت و گرامی ترین گذشتگان است بر من و نزدیکترین پیغمبران است بسوی من ، از عرب بهم خواهد رسید و بی خط و سواد با علوم اولین و آخرین مبعوث خواهد شد ، و دین مرا در میان مردم جاری خواهد کرد و صبر خواهد کرد در بلاها و آزارها برای رضای من و جهاد خواهد کرد با مشرکان به بدن خود برای حفظ دین من .

ای عیسی ! تو را امر می کنم که خبر دهی به آمدن او بنی اسرائیل را و امر کنی ایشان را که تصدیق او بکنند و ایمان به او بیاورند و پیروی و یاری او بنمایند . (عیسی گفت : خدایا ! او کیست ؟ فرمود : ای عیسی ! او را راضی کن

تـا از تو راضـی بـاشم ؛ عیسـی گفت : خـدایا ! قبول کردم پس او کیست ؟ فرمود) (۶۴۵) محمـد نام اوست و رسول من اسـت بسـوی کـافه مردمـان ، و منزلت او از همه کس به من نزدیکـتر است و شـفاعت او نزد من از شـفاعت همه کس لازمتر است ، خوشا حال آن پیغمبر و خوشا حال امت او اگر تا وقت مردن بر راه حق او درست بمانند ، سـتایش خواهند کرد او را اهل زمین و اسـتغفار خواهنـد کرد برای امت او اهل آسـمان ، و امین است بر رسالتهای من و صاحب میمنت است ، پاک است از اخلاق بد ، معصوم است از گناهان ، بهترین گذشـتگان و آیندگان است نزد من ، و در آخر الزمان خواهد بود ، و چون او بیرون آید آسـمان بارانهـای رحمت بر زمین ریزد و زمین انواع نعمتهـا و زینتهای خود را بیرون آورد ، و دست بر هر چیز بگـذارد من در آن چیز برکت بگذارم ، زنان بسـیار داشـته باشد و فرزندان کم داشته باشد ، و در مکه ساکن گردد در جائی که ابراهیم اساس کعبه را گذاشت .

ای عیسـی ! دین او سهل و آسان است ، قبله او کعبه است ، و او از گروه من است و من با اویم ، پس خوشا حال او خوشا حال او ، از برای اوست حوض کوثر و بهترین جاهای بهشت عدن زندگی کند گرامی ترین زندگیها و از دنیا بیرون رود با شـهادت ، در قیامت او را حوضی خواهند بود بزرگتر از ما بین مکه تا مطلع

آفتاب از شراب ناب سر به مهر بهشت ، و در دور آن حوض جامها باشد به عدد ستاره های آسمان و کوزه ها باشد به عدد کلوخهای زمین ، و در آن آب لذت جمیع شرابها و میوه های بهشت باشد و هر که یک شربت از آن بیاشامد هرگز تشنه نشود ، و او را مبعوث خواهم کرد بعد از مدتی که میان تو و او فاصله ای شود ، پنهان او با آشکار او و کردار او با گفتار او موافق باشد ، امر نکند مردم را به چیزی مگر آنکه اول آن را بجا آورد ، دین او جهاد کردن باشد در دشواری و آسانی و منقاد او گردند اهل شهرها و برای او خاضع گردد پادشاه روم بر دین او و دین پدرش ابراهیم ، در هنگام طعام خوردن نام خدا می برد ، به هر که می رسد سلام می کند ، و نماز می کند در هنگامی که مردم در خوابند .

او را پنج نماز واجب هست در هر شبانه روزی ، که اول نماز او الله اکبر است و آخر نمازش سلام است ، در وقت هر نماز ندا کنند مردم را به نماز که نماز خوانند چنانچه در معرکه جنگ مردم را برای جنگ ندا می کنند ، و قدمها را صف می کنند در نماز چنانچه ملائکه قدمهای خود را صف می کنند ، و خاشع است برای من در دل او و نور در سینه اوست و حق بر زبان اوست و او با حق است هر جا که باشد ، اصلش یتیم است

و مانند در یتیم از خلق ممتاز است ، مدتی در میان قوم خود باشد که قدر او را نشناسند و مرتبه او را ندانند ، دیده اش به خواب می رود و دلش به خواب نمی رود ، و شفاعت کردن مخصوص اوست و زمان امت او به قیامت متصل خواهد شد ، چون امت با او بیعت کنند دست رحمت من بر بالای دست ایشان است ، و هر که بیعت او را بشکند بر خود ستم کرده است ، و کسی که وفا کند به بیعت او من وفا کنم برای او به بهشت ، پس امر کن ستمکاران بنی اسرائیل را که نام او را از کتابهای خود محو نکنند و صفت او را که من در کتابهای ایشان فرستاده ام تحریف نکنند ، سلام مرا به او برسانند بدرستی که او را در قیامت مرتبه عظیمی خواهد بود .

قسمت چهارم

ای عیسی ! هر چه تو را به من نزدیک می گرداند تو را بر آن دلالت کردم ، و هر چه تو را از من دور می گرداند تو را از آن نهی کردم ، پس هر چه از برای خود بهتر می دانی آن را اختیار کن .

ی عیسی ! بدرستی که دنیا شیرین است و تو را در دنیا به کار داشته ام که اطاعت من کنی ، پس اجتناب کن از دنیا آنچه تو را از آن حذر فرمودم و بگیر از دنیا آنچه به تو عطا کردم به فضل خود ، و نظر کن در کرده های خود مانند نظر کردن بنده گناهکار ، و نظر

مکن در عمـل دیگران ماننـد نظر کردن پروردگـار ، در دنیـا زاهـد بـاش و ترک کن لـذات آن را ، و رغبت مکن در آنها که باعث هلاک تو می شود .

ای عیسی ! تعقل و تفکر و نظر کن در نواحی زمین و عبرت بگیر که چگونه بوده است عاقبت ستمکاران

ای عیسـی ! هر وصـیتی که تو را کردم همه نصـیحت و خیرخواهی تو است ، گفته هـای من همه حق است و منم خداونـد حق ظـاهر کننـده ، و به راسـتی می گویم که اگر معصـیت من بکنی بعـد از آنکه تو را خیر کردم نخواهـد بود تو را از عقوبت من دوستی و یاوری که دفع آن از تو بکند .

ای عیسـی ! ذلیل گردان دل خود را به ترس از من ، و نظر کن در دنیا به هر که حالش از تو پست تر است و شـکر کن ، و نظر مکن به حال کسـی که از تو به حسب دنیا بالاتر است ، و بدان که سر هر خطا و گناهی محبت دنیا است پس دوست مدار دنیا را که من آن را دوست نمی دارم .

ای عیسی ! دل خود را به من شاد گردان و بسیار یاد کن مرا در خلوتها و بدان که من دوست می دارم که لابه و تضرع کنی به درگاه من ، و باید که در حال مناجات من زنده دل باشی نه مرده دل

ای عیسی ! هیچ چیز را در بندگی با من شریک مکن ، و از غضب من در حذر باش ، و مغرور مشو به صحت بدن ،

و خود را در دنیا محل آرزوی مردم مکن که دنیا مانند سایه است که بزودی برطرف شود ، و آنچه می آید از دنیا مانند گذشته های آن است ؛ چنانچه از گذشته ها اثری نمانده است و وبالش مانده است ، آینده نیز چنین خواهد گذشت پس سعی کن در اعمال صالحه به قدر طاعت خود و با حق باش هر جا که باشی هر چند تو را پاره پاره کنند و به آتش بسوزانند ، پس کافر مشو به من بعد از شناختن من و مباش از جاهلان

ای عیسی ! استغاثه کن به من در حالات شدت که من فریادرس مکروبانم و مستجاب کننده دعای مضطرانم و منم رحم کننده ترین رحم کنندگان (۶۴۶) .

و به سند موثق از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که : حضرت عیسی علیه السلام به حواریان گفت : ای بنی اسرائیل ! اندوهناک مشوید بر آنچه فوت می شود از دنیای شما هرگاه به سلامت باشد از برای شما ، چنانچه اندوهناک نمی شوند اهل دنیا بر آنچه فوت شود از دین ایشان هرگاه سالم باشد از برای ایشان دنیای ایشان (۶۴۷) .

و در کتب معتبره از حضرت عیسی علیه السلام منقول است که فرمود : خوشا حال آنان که بر یکدیگر رحم می کنند ، ایشان مرحومند به رحمت الهی در روز قیامت ؛ خوشا حال آنان که دلهای خود را پاک کرده اند از اخلاق ذمیمه ، ایشان محل رحمت خاص الهی اند در قیامت ؛ خوشا حال آنها که تواضع و فروتنی می کنند در دنیا ، ایشان بر منبرهای پادشاهی

خواهند بود در روز قیامت ؛ خوشا حال مساکین و فقیران که از برای ایشان است ملکوت آسمان ؛ خوشا حال آنان که در دنیا گرسنه و تشنه می باشند برای خشوع نزد خدا که از رحیق بهشت در قیامت می آشامند؛ خوشا حال آنان که به پاکدامنی از مردم دشنام می شنوند و صبر می کنند که ملکوت آسمان برای ایشان است ؛ خوشا حال شما اگر حسد بر شما برند مردم و دشنام دهند شما را و هر کلمه قبیحی در حق شما گویند پس شاد شوید و خوشحال گردید که به سبب این مزد شما در آسمان بسیار خواهد بود .

و فرمود : ای بنده های بد ! ملامت می کنید مردم را به گمانی که به ایشان می برید و ملامت نمی کنید خود را بر آنچه به یقین از خود می دانید ؟ !

ای بنده های دنیا ! می تراشید سرهای خود را و کوتاه می کنید پیراهنهای خود را و سرها را به زیر می افکنید و کینه و صفات ذمیمه را از سینه های خود دور نمی کنید ؟ !

ای بنده های دنیا ! مثل شما مثل قبرهای زینت کرده است که بیرونش خوشایند است برای نظر کنندگان و اندرونش استخوانهای پوسیده که به گناه آلوده است .

ای بنده های دنیا ! مثل شما مثل چراغی است که از برای مردم روشنی می بخشد و خود را می سوزاند .

ای بنی اسرائیل ! خود را در مجالس علما درآورید و دو زانو بنشینید بدرستی که خدا زنده می گرداند دلهای مرده را به نور حکمت چنانچه زنده می

کند زمین مرده را به باران درشت قطره

ای بنی اسرائیل ! کم سخن حکمتی است بزرگ پس بر شما باد به خاموشی که راحت نیکوئی است و موجب کمی وزر و وبال و سبک شدن گناهان است ، پس محکم کنید درگاه علم را که درگاه آن خاموشی است ، بدرستی که حق تعالی دشمن می دارد بسیار خنده کننده را در غیر محل تعجب و بسیار راه رونده را بدون حاجت ، و خدا دوست می دارد والی و پیشوائی را که مانند شبان از رعیت خود غافل نگردد ، پس از خدا شرم دارید در پنهان چنانچه از مردم شرم می دارید در آشکار ، و بدانید که کلمه حکمت ، گمشده مؤمن است پس بر شما باد به سعی کردن در تحصیل حکمت پیش از آنکه بالا رود و از میان شما برطرف شود ، و بالا رفتنش به آن می شود که روایت کنندگان حکمتهای الهی برطرف شوند .

ای صاحب علم ! تعظیم نما دانایان را برای علم ایشان و ترک کن منازعه کردن با ایشان را ، و خرد و حقیر شمار نادانان را برای جهل ایشان ، و مران و دور مکن نادانان را از خود و لیکن ایشان را نزدیک خود بطلب و علم به ایشان بیاموز .

ای صاحب علم ! چه بسیار شدتها و بلاها است که نمی دانی چه وقت تو را فرا خواهد گرفت ، پس مستعد شو برای آنها پیش از آنکه به ناگاه به تو رسد .

و باز منقول است که روزی حضرت عیسی علیه السلام به اصحاب خود فرمود که : اگر

احدی از شما بگذرد بر برادر مؤمن خود و ببیند که عورت او گشوده است ، آیا گشوده تر خواهد کرد یا جامه را بر روی عورت او خواهد انداخت و خواهد پوشید ؟

گفتند : بلکه خواهد پوشید .

فرمود که : نه ، بلکه می گشائید جامه را و عورت او را مکشوف تر می کنید .

گفتند : ای روح الله ! چگونه حال ما را چنین بیان کردی ؟

فرمود : زیرا که بر عیبهای برادر مؤمن خود مطلع می شوید و آنها را نمی پوشید و او را رسوا می کنید ، این مثل را برای این به شما گفتم ، به حق و راستی می گویم به شما که من شما را علم می آموزم که بعمل آورید و تعلیم دیگران نمائید و به شما نمی آموزم که سبب عجب شما شود و خود را بزرگ دانید ، بدرستی که نمی رسید به آنچه می خواهید از ثوابهای آخرت مگر به صبر کردن بر مکروهات و شدتها ، و زنهار که حذر کنید از نظر کردن که در دل می کارد تخم شهوتی و همین بس است برای فتنه صاحبش ، خوشا حال آن کسی که دیدنش به چشم دل باشد نه به چشم سر ، و نظر مکنید بر عیبهای مردم مانند آقایان و نظر کنید در عیبهای خود مانند بندگان بدرستی که مردم دو قسمند : بعضی مبتلایند به عیبها و گناهان و بعضی عافیت یافته اند از اینها ، پس اگر به مبتلا نظر کنید بر او رحم کنید و حمد کنید خدا را که شما را عافیت داده است

از بلاهای ایشان ، و اگر به اهل عافیت نظر کنید سعی کنید که خود را مثل ایشان گردانید و از خدا عافیت بطلبید .

ای بنی اسرائیل ! شرم نمی کنید از خدا آب که می خورید بر شما گوارا نیست اگر اندک خاشاکی در میان آب باشد ، و اگر به قدر بزرگی فیل از حرام فرو برید پروا نمی کنید ؟ !

ای بنی اسرائیل ! در تورات شما را امر کرده است خدا که نیکی کنید با خویشان خود و هر که با شما نیکی کند در برابر او نیکی کنید ، و من امر می کنم و وصیت می کنم شما را که پیوند کنید با هر که از شما قطع می کند ، و عطا کنید به هر که از شما منع عطای خود می کند ، و احسان نمائید به هر که با شما بدی می کند ، و سلام کنید به هر که شما را دشنام می دهد و انصاف بورزید با هر که با شما خصمی می کند ، و عفو کنید از هر که بر شما ستم می کند همچنان که دوست می دارید که عفو کنند از بدیهای شما ، پس عبرت گیرید به عفو خدا از شما ، آیا نمی بینید که آفتاب خدا بر نیکوکار و بدکردار شما می تابد و باران او بر صالحان و خطاکاران شما می بارد ؟ ! و اگر شما دوست ندارید مگر کسی را که شما را دوست دارد ، و احسان مکنید مگر با کسی که احسان با شما کند ، و مکافات نکنید مگر با کسی

که عطا نسبت به شما کند ، پس چه فضیلت خواهد بود شما را بر غیر شما ؟ و سفیهانی که فضلی و علمی ندارند نیز آنها را می کنند ، و لیکن اگر می خواهید که دوستان و برگزیدگان خداوند عالمیان باشید پس احسان کنید با هر که با شما بدی کند و درگذرید از هر که بر شما ظلم کند و سلام کنید بر هر که از شما رو بگرداند ، و بشنوید سخن مرا و حفظ نمائید وصیت مرا و رعایت کنید عهد مرا تا فقها و دانایان باشید .

به راستی می گویم به شما که پیوسته دلهای شما متوجه جائی است که گنجهای خود را در آنجا گذاشته اید که مبادا تلف شود و ضایع گردد ، پس گنجهای خود را در آسمان بگذارید تا حفظ شود از آنکه آنها را کرم بخورد و یا دزد ببرد .

به حق و راستی می گویم به شما که بنده قادر نیست که خدمت کند دو خداوند را چنانچه باید بکند ، و البته یکی را بر دیگری اختیار خواهد کرد هر چند سعی کند ، همچنین جمع نمی شود از برای شما محبت خدا و محبت دنیا .

به راستی می گویم به شما که بدترین مردم ، عالمی است که اختیار کند دنیای خود را بر علم خود پس دوست دارد دنیا را و طلب نماید آن را و سعی کند در آن ، و اگر نتواند که جمیع مردم را به حیرت گذارد برای دنیای خود پروا نکند؛ چه نفع می بخشد کور را گشادگی نور آفتاب و حال آنکه او نمی

بینـد ، همچنین نفع نمی بخشـد به عالم علمی که به آن عمل نکند؛ چه بسـیار است میوه های درختان و از همه منتفع نمی توان شد و همه را نمی توان خورد ، همچنین علما بسـیارند و از علم همه منتفع نمی توان شد؛ چه بسیار گشاده است زمین و در همه جای زمین ساکن نمی توان شد ، همچنین سـخن گویان بسـیارند و سـخن همه راست نمی باشد و بسـیار سـخنی اعتماد را نمی شاید ، پس خود را حفظ کنید از علمای دروغگوئی چند که جامه های پشم می پوشـند و از روی شـید و مکر سرها به زیر می افکننـد و گناهان را به تزویر و مکر در نظر مردم عبادت می نماینـد و از زیر ابروهای خودماننـد گرگان نظر می کنند و گفتار ایشان مخالف کردار ایشان است ، آیا از درخت خار مغیلان انگور می توان چید ؟ ! و از درخت حنظل انجیر می توان چید ؟ ! همچنین گفتـار علمـای کـاذب تاءثیر نمی کنـد و داعی نمی شود مگر بر گناه ، نه چنین است که هر که سـخنی گویـد راسـت گوید .

قسمت پنجم

به راستی می گویم به شما که زراعت در زمین نرم می روید و بر روی سنگ نمی روید همچنین حکمت در دل متواضع و نرم و شکسـته جا می کنـد و نمو می کنـد و در دل متکبران و جباران جا نمی کنـد ، آیا نمی دانید که هر که سـر را بسوی سـقف پست بلند می کند سرش می شکند و هر که خم می شود و سر را پست می

کنـد در زیرش می نشـیند و از سایه اش منتفع می شود ؟ ! همچنین در خانه پست دنیا هر که گردنکشـی و تکبر می کنـد خـدا سرش را می کوبد و او را پست و ذلیل می کند و هر که تواضع و شکستگی می کند از دنیا منتفع می شود و خدا او را بلند می کند .

بدانید که در هر مشـکی عسل نیکو نمی ماند بلکه مشکی که دریده نباشد و خشک نباشد و متعفن و فاسد نشده باشد عسل را پاکیزه و طیب نگاه می دارد ، همچنین دلها ظرف حکم و معارف است ، اگر شـهوتها و خواهشهای دنیا سر دل را سوراخ نکند و طمع دنیـا آن را چرکین نکنـد و نعمتها و لـذتها آن را خشک و سـنگین نکنـد حکمت را درست نگاه می دارد و فاسـد نمی کند .

به راستی می گویم به شـما گـاهی است که آتشـی در خـانه می افتـد و از خانه ای به خانه دیگر سـرایت می کنـد تا خانه های بسیار را می سوزاند مگر آنکه خانه اول را تدارک کنند و خراب کنند تا پیهای آن آتش در آن کاری نتواند کرد و خانه های دیگر از ضـرر آتش سالمماننـد ، همچنین ظلمماننـد آتشـی است اگر ظالم اول را منع کنند و دسـتش را کوتاه کنند بعد از او ظـالم دیگر بهم نمی رسـد که در ظلم پیروی او کنـد ، همچنـانچه آتش اگر در خـانه اول چـوبی و تخته ای نبایـد که بسوزاند سرایت به خانه دیگر نمی کند .

به راستی می گویم به شما که هر که

بینـد ماری متوجه برادر مؤمن اوست که او را بگزد و خبردار نکند تا مار او را بکشد ، ایمن نخواهد بود از آنکه شـریک باشـد در خون او ، همچنین هر که بینـد که برادر مؤمن او گنـاهی می کنـد و او را از عـاقبت آن گنـاه نترسانـد تا وبال آن گناه به او برسد ایمن نباشد از آنکه در گناه او شـریک باشد ، و کسـی که قادر باشد که ظالمی را از ظلم او بکیباند (۶۴۸) و نکند چنان است که خود آن ظلم را کرده باشد ، و چگونه ظالم از ستم خود بترسد و حال آنکه ایمن است در میان شما و کسی او را نهی نمی کنـد و سـرزنش نمی کنـد و کسـی دسـتش را از ظلم نمی گیرد ، پس چرا دست کوتاه کننـد سـتمکاران و چگونه مغرور نشوند به ستم خود ؟ !

آیا همین بس است شـما را که بگوئیـد ما ظلم نمی کنیم و هر که ظلم خواهـد بکنـد ؟ ! و بینید که ظلم می کند و منع نکنید و سعی در دفع آن ننمائید ؟ ! اگر چنین می بود که شـما گمان کرده اید حق تعالی در وقتی که عذاب بر ظالمان می فرسـتاد می بایست که عـذاب او فرو نگیرد آنها را که ظلم نکرده انـد و منع ظالمان هم نکرده اند ، و حال آنکه هرگاه که خدا بر گروهی عذاب فرستاده است هر دو طایفه را عذاب فرو گرفته است .

وای بر شما ای بنده های بد ! چگونه امید دارید که خدا ایمن گرداند شما را از ترس روز

قیامت و حال آنکه از مردم می ترسید در اطاعت خدا و اطاعت مردم می کنید در معصیت خدا و وفا به عهد مردم می کنید در امری چند که شکننده عهد خدا است ؟ !

به راستی می گویم به شما که خدا ایمن نمی گرداند از ترس بزرگ روز جزا کسی را که بندگان خدا را خداهای خود داند بغیر از خدا .

وای بر شما این بندگان بد ! از برای دنیای دنی و شهوتهای فانی تقصیر می نمائید در تحصیل ملک بهشت ابدی و فراموش می کنید هولهای روز قیامت را ؟ !

وای بر شما ای بندگان دنیا ! از برای نعمت زایل و زندگی منقطع دنیا از خداوند خود می گریزید و لقای ثواب او را نمی خواهید ، پس چگونه خدا لقای شما را خواهد و شما کراهت دارید از لقای او ؟ ! و خدا دوست نمی دارد مگر ملاقات کسی را که او ملاقات خدا را دوست دارد ، و کراهت دارد خدا از لقای کسی که لقای او را کراهت داشته باشد ، و چگونه دعوایی می کنید و گمان می برید که شما دوستان خدائید بغیر از مردم و حال آنکه می گریزید از مرگ و چسبیده اید به دنیا ؟ ! چه فایده بخشد مرده را خوشبوئی حنوط او و یا سفیدی کن او و حال آنکه در خاك اینها می پوسند ؟ ! همچنین نفعی نمی دهد شما را خوشایندگی دنیای شما که زینت یافته است برای شما و حال آنکه همه از شما مسلوب و زایل می شود؛ و چه فایده بخشد شما را

پاکیزگی بـدنها و صـفای رنگهای شـما و حال آنکه بازگشت شـما بسوی مرگ است و در خاک خواهیـد مانـد و در تاریکی قبرها به سر خواهید برد چندان که از خاطرها محو شوید ؟ !

وای بر شـما ای بنده های دنیا ! مثل شـما مثل کسـی است که در آفتاب چراغ افروزد و حال آنکه فائده نمی بخشد او را ، و در شب تار در ظلمت نشـیند و چراغ نیفروزد و حال آنکه چراغ را برای تاریکی به او داده انـد ، زیرا که نور علم خود را برای دنیا به کار می فرمائیـد و حال آنکه معیشت دنیای شـما را خداوند شـما متکفل شده است و علم شـما در آن فائده نمی دهد ، و به نـور علم راه آخرت را طی نمی کنیـد و حـال آنکه برای آن علم را به شـما داده انـد ، و بی نـور علم آن راه را طی نمی توانید کرد ، می گوئید که آخرت حق است و پیوسته مشغول تهیه دنیای خود گردیده اید ، می گوئید که مرگ حق است و از مرگ می گریزیـد ، می گوئیـد که خـدا می شـنود و می بینـد و نمی ترسـید از آنکه اعمال بـد شـما را احصا می کنـد ، پس چگونه تصدیق شما کند کسی که این اقوال را از شما شنود و آن اعمال را از شما بیند ؟ !

بـدرستی که کسـی که بی علم دروغ گویـد معـذورتر است از کسـی که با علم دروغ گوید اگر چه در هیچ دروغی عذر نمی باشد .

به راستی می گویم به شما که چون چهارپا را

سوار نشوند و ریاضت و کار نفرمایند چموش می شود و خلقش متغیر می شود ، همچنین دلها را اگر به یاد مرگ نرم نکنند و به مشقت عبادت آن را هموار نکنند سنگین و سرکش می شود ، خانه تاریک را چه فایده می بخشد چراغی که در بامش بیفروزند و میان خانه تاریک و با وحشت باشد ؟ ! همچنین نفع نمی دهد شما را نور علمی که از دهانهای شما بیرون می آید و دلهای شما از آن خالی و بی بهره باشد ، پس بزودی در خانه های تاریک خود چراغ برافروزید و دلهای سنگین تیره خود را به نور حکمت روشن گردانید پیش از آنکه زنگ گناهان بر آنها بنشیند و از سنگ سخت تر شود؛ و چگونه طاقت برداشتن بارهای گران دارد کسی که یاری نجوید از مردم در برداشتن آنها ؟ ! یا چگونه سبک می شود گناهان کسی که طلب آمرزیدن آنها از خداوند خود نکند ؟ ! و چگونه پاکیزه می باشد جامه کسی که پوشد و نشوید آن را ؟ ! یا چگونه پاک می شود از گناهان کسی که تکفیر آنها به حسنات نکند ؟ ! و چگونه نجات می یابد از غرق شدن کسی که دریا را بی کشتی عبور کند ؟ ! یا چگونه نجات می یابد از فتنه های دنیا کسی که دوای آن به سعی و اهتمام در عبادت نکند ؟ ! و چگونه مسافر بی راهنما به منزل می رسد ؟ ! و همچنین چگونه به بهشت می رسد کسی که مسائل دین خود را نداند ؟ ! و

چگونه به خشنودی خدا می رسد کسی که فرمانبرداری او نکند ؟ ! و چگونه عیب روی خود را می بیند کسی که در آئینه نظر نکند ؟ ! و چگونه کامل می گرداند دوستی خلیل و دوست خود را کسی که برای او ندهد بعضی از آنها را که نزد خود دارد ؟ ! و همچنین چگونه کامل می گرداند محبت پروردگارش را کسی که قرض ندهد به خدا بعضی از آنها را که روزی او کرده است ؟ !

به راستی می گویم به شما که چنانچه نقصی به دریا نمی رسد اگر کشتی در آن غرق شود و هیچ ضرر به او نمی رساند ، همچنین معصیتهای شما از بزرگی خدا چیزی کم نمی کند و هیچ ضرر به او نمی رسد ، بلکه نقص و ضرر به خود می رسانید؛ و چنانچه نور آفتاب کم نمی شود از بسیاری مردم که در آن گردند و از آن منتفع شوند بلکه همه در روشنی آن زندگی می کنند و از آن منتفع می شوند و نورش کاسته نمی شود ، همچنین از خزانه خدا کم نمی شود روزی بسیار که به شما بدهد ، بلکه به روزی او تعیش می کنید و به روزی او زندگانی می کنید ، و هر که شکر کند نعمتش را زیاده می گرداند و او جزا دهنده و داناست .

وای بر شما ای مزدوران بد ! مزد را تام می گیرید و روزی پروردگار خود را می خورید و جامه او را می پوشید و خانه ها در زمین او بنا می کنید و عمل آن خداوندی

که شـما را کار فرموده است ضایع می کنیـد ، و عنقریب پروردگار عمل طلب خواهد کرد از شـما آن عملها را که فاسد کرده اید و نازل خواهد کرد بر شـما عذابی که مورث مذلت شما باشد ، و خواهد فرمود که گردنهای شما را از بیخ ببرند و دستهای شما را از بنـدها قطع کننـد ، و امر خواهـد کرد که جسـدهای شـما را بر سـر راهها بیفکننـد تا پند گیرند از شـما پرهیزکاران و عبرتی باشید برای ستمکاران

وای بر شـما ای علمای بد ! در خاطر خود مگذرانید که حق تعالی اجلهای شما را برای این از شما تاءخیر کرده است که مرگ بر شـما نازل نخواهد شد ، بزودی مرگ خواهد رسید به شما و شما را از خانه های خود بیرون خواهد کرد ، پس امروز دعوت حق تعالی را در گوشـهای خود جا دهیـد ، و از این روز شـروع کنید در نوحه کردن بر جانهای خود ، و از این وقت بگریید بر گناهان خود ، و از امروز تهیه و استعداد سفر خود را بگیرید و مبادرت نمائید به توبه بسوی پروردگار خود .

به راستی می گویم به شـما که چنانچه بیمار نظر می کنـد به طعامهای لذیـذ و رغبت به آنها نمی کنـد و اگر بخورد لذت نمی یابـد به سـبب شـدت وجعی که دارد ، همچنین کسـی که درد محبت دنیا در دل او هست از عبادت لـذت نمی یابد و شـیرینی عبادت الهی را نمی فهمد به سبب آنکه محبت مال دنیا او را رنجور کرده است ؛ چنانچه بیمار را خوش می آید

که طبیب دانا برای او دوائی را وصف کند به امید شفا ، چون به خاطرش می آید تلخی دوا و بدی طعم آن بر او مکدر می شود شفا ، همچنین اهل دنیا لذت می یابند از بهجت و حسن دنیا و انواع لذاتی که در دنیا هست ، چون بی خبر رسیدن مرگ را به خاطر می رسانند تلخ می شود عیشهای ایشان و مکدر می شود لذتهای ایشان

به راستی می گویم به شما که همه مردم ستاره ها را می بینند و لیکن هدایت نمی یابند به آنها مگر کسی که مجاری و منازل و طریق حرکتهای آنها را داند ، همچنین همه شما حکمت و علوم حق را درس می گوئید و هدایت نمی یابند از شما به آنها مگر کسی که عمل کند به آنها .

وای بر شما ای بندگان دنیا ! گندم را پاک کنید و پاکیزه بشوئید و نیکو خرد کنید تا مزه اش را بیابید و خوردنش بر شما گوارا باشد ، همچنین خالص گردانید ایمان خود را از خس و خاشاک شک و شبهه و ریا و کامل گردانید آن را به اعمال صالحه تا حلاوت ایمان را بیابید و نفع بخشد شما را عاقبت آن

به راستی می گویم به شما که اگر چراغی را بیابید که به روغن قطران - که گندیده ترین روغنها است - افروخته اند در شب تاری هر آینه از نور آن منتفع خواهید شد و مانع نخواهد شد را از انتفاع به آن بوی قطران ، همچنین سزاوار آن است شما را که حکمت و علم حق را بگیرید از

هر که آن را نزد او بیابید و مانع نشود شما را آنکه خود عمل به آن نمی کند .

وای بر شما ای بنده های بدکردار ! نیستید مانند حکیمان که تعقل کنید حق را ، و نیستید مانند بردباران که دانا گردید به مسائل دین خود ، و نیستید مانند دانایان که به علوم الهی دانا گردید ، و نیستید مانند غلامان پرهیزکار و نه مانند آزادان بزرگوار که از بندگی تعلقات نفسانی آزاد شده اند ، و نزدیک است که دنیا شما را از بیخ برکند پس بر رو دراندازد و بینی های شما را بر خاک مذلت بمالد و گناهان شما موی پیشانی شما را بگیرد و بکشد و علم شما بر عقب گردن شما بزند تا تسلیم کنند شما را بسوی پادشاه جزا دهنده ، عریان و تنها ، پس جزا دهد شما را به بدیهای اعمال شما .

قسمت ششم

ای بنده های دنیا ! شما را به سبب دانائی ، پادشاهی نداده اند بر همه خلایق که علم خود را پس پشت انداخته اید و به آن عمل نمی کنید و رو به دنیا آورده اید و به اغراض دنیا حکم می کنید و برای دنیا تهیه می گیرید و دنیا را اختیار کرده اید بر آخرت و آن را آبادان می کنید تا یکی از برای دنیا خواهید بود و خدا را شما بهره ای نخواهد بود .

به راستی می گویم به شما که در نمی یابید شرف آخرت را مگر به ترک آنچه دوست می دارید از دنیا ، پس میندازید توبه را به فردا که پیش از آمدن

فردا شبی و روزی هست و قضای الهی در اول و آخر روز به بندگان می رسد ، پس چه می دانید که تا فردا خواهید ماند و توفیق توبه خواهید یافت .

به راستی می گویم به شما که گناهان کوچک که مردم حقیر می شمارند از مکیده ها و دامهای شیطان است که حقیر و خرد می نماید آنها را در نظر شما که از کردن آنها پروا نکنید ، چون جمع شدند بسیار می شوند و شما را فرو می گیرند و هلاک می کنند .

به راستی می گویم به شما که خود را به دروغ مدح کردن و خود را در دین تزکیه کردن و ثنا گفتن سرکرده شرور و بدیها است ، و دوستی دنیا سرکرده هر گناه است .

به راستی می گویم به شما که تاءثیر هیچ عمل در شرف و بزرگی آخرت و یاری و یاوری بر حوادث و بلاهای دنیا مانند نماز نیست که بر آن مداومت نمائید ، و هیچ عملی آدمی را به خدا نزدیکتر نمی گرداند از نماز ، پس مداومت نمائید بر نماز زیرا هر عمل شایسته ای که بنده را به خدا نزدیک گرداند نماز از آن بهتر است و نزد خدا برگزیده تر است .

به راستی می گویم به شما که هر عملی که کند ستم کشیده ای و انتقام از ظالم خود نکشیده باشد نه به کردار و نه کینه ای که از او در دل داشته باشد در ملکوت آسمان ثواب آن عظیم است ، بگوئید کدام یک از شما روشنائی را دیده است که نامش تاریکی باشد یا تاریکی

دیـده است که نامش روشـنائی باشـد ؟ ! همچنین جمع نمی شود برای بنـده که هم مؤمن باشد و هم کافر ، یا هم اختیار کننده دنیا باشد و هم رغبت کننده در آخرت ، آیا دیده اید کسی را که جو بکارد و گندم درو کند یا گندم بکارد و جو درو کند ؟ همچنین هر بنده ای در آخرت آن را درو کند که در دنیا کشته است و جزا داده می شود به آنچه کرده است .

به راستی می گویم به شـما که مردم در علم حکمت دو صنفند : یکی آن است که حکمت را به گفتار خود محکم می کند به کردار خود ضـایع می کنـد ، و دیگری آن است که به گفتـار خود حکمت را محکم می کنـد در میـان مردم و به نیکی کردار خود تصـدیق گفتـار خود می کنـد ، چه بسـیار فرق هست میـان این دو کس ، پس خوشـا حال علمای به کردار و وای بر حال علمای به گفتار .

به راستی می گویم به شـما کسی که پاک نکند از میان زراعت خود گیاههای باطل را ، بسیار می شوند تا زراعت او را فرا می گیرنـد و فاسـد می کننـد ، همچنین هر که از دلش محبت دنیـا را بیرون نکنـد ریشه آن قوی می شود تـا تمـام دل او را فرا می گیرد و بعد از آن مزه محبت آخرت را نمی یابد .

ای بنـدگان دنیا ! مسـجدهای پروردگار خود را زندان بدنهای خود گردانید و دلهای خود را خانه و مسـکن تقوا و پرهیزکاری گردانید و آنها را ماءوی و

محل سکنای شهوتها مگردانید .

به راستی می گویم به شما که هر که در بلا جزع بیشتر می کند محبت دنیا را بیشتر دارد ، و هر که در بلا صبر بیشتر می کند او زاهدتر است در دنیا .

وای بر شما ای علمای بد ! آیا مردگان نبودید خدا شما را زنده کرد ؟ ! چون شما را زنده کرد به علم و کمال ، مردید به ترک عمل به آنها؛ وای بر شما ! آیا امی و بی خط و سواد نبودید پس شما را عالم کرد ، پس چون عالم کرد شما فراموش کردید خدا را؛ آیا نبودید عاری از آداب پس آداب حسنه را به شما آموخت ، چون یاد گرفتید به جهالت و سفاهت خود برگشتید ؟ ! وای بر شما ! آیا گمراه نبودید شما را هدایت کرد ، چون هدایت کرد شما را گمراه شدید ؟ ! وای بر شما ! آیا کور نبودید شما را بینا کرد ، چون شما را بینا کرد کور شدید ؟ ! وای بر شما ! آیا کر نبودید و شما را شنوا کرد ، چون شنوا کرد شما را کر شدید ؟ ! وای بر شما ! آیا لال نبودید و شما را گویا کرد ، چون شما را گویا کرد لال شدید از گفتن حق ؟ ! وای بر شما ! آیا طلب فتح و نصرت نکردید از خدا و به شما کرامت کرد ، چون نصرت یافتید از دین برگشتید ؟ ! وای بر شما ! آیا ذلیل نبودید در میان خلق و شما را عزیز کرد ، چون

عزیز شدید قهر و جبر کردید بر زیر دستان خود و از حد خود تجاوز کردید و نافرمانی خدا کردید ؟ ! وای بر شما ! آیا ضعیف نبودید در زمین که می ترسیدید مردم شما را بربایند پس شما را یاری کرد خدا و قوت بخشید ، چون یاری کرد شما را تکبر و تجبر کردید ؟ ! پس وای بر شما از خواری روز قیامت که چگونه شما را ذلیل و بی مقدار و خرد و بی اعتبار خواهد کرد .

وای بر شما ای علمای بد ! که اعمال ملحدان می کنید و امید مرتبه آنها دارید که بهشت را خدا به ایشان به میراث می دهد و به روش ایمنان از عقوبات الهی مطمئن گردیده اید ، امر خدا موافق خواهش و آرزوهای شما نخواهد بود و برای مردن به دنیا آمده اید و برای خراب شدن خانه ها می سازید و مزرعه ها آباد می کنید ، آنچه تهیه می کنید از برای وارثان خود مهیا می کنید .

به راستی می گویم برای شما که موسی علیه السلام به شما می گفت : قسم دروغ به خدا مخورید ، من می گویم که قسم راست و دروغ مخورید به خدا و لیکن بگوئید نه و آری بی سوگند .

ای بنی اسرائیل ! بر شما باد به خوردن سبزیهای صحرائی و نان جو و شما را حذر می فرمایم از نان گندم که می ترسم به شکر آن قیام ننمائید .

به راستی می گویم به شما که هر سخن بدی که می گوئید جوابش را در قیامت خواهید شنید .

ای بنده های

بـد ! هر يک از شـما که خواهـد قربانی در درگاه خدا بکشد و به خاطرش آيد که برادر مؤمنش از او آزرده است ، پس ترک کند قربانی را و برود برادر خود را از خود راضی کند و برگردد قربانی کند تا قبول گردد .

ای بنده های بد ! اگر کسـی ردای شما را بردارد و پيراهن خود را نيز به او بدهيد ، و کسی که بر شما طپانچه بزنند طرف ديگر رو را پيش داريد ، و کسـی که شما را يک ميل راه به زور ببرد که باری بر دوش شما گذارد يک ميل ديگر نيز به طيب خاطر با او برويد و بار او را ببريد .

به راستی می گويم به شـما که چه فايـده می بخشد شـما را که ظاهر شـما صـحيح باشد هرگاه باطن شـما فاسد باشد ؟ چه نفع دارد برای شـما آنکه بـدنهای شـما خوشـبو باشـد هرگاه انـدرونهای شـما بدبو باشد از اخلاق ذميمه ؟ چه فايده دهد پاکيزگی پوستهای شما و دلهای شما به لوث گناهان ملوث باشد ؟

به راسـتی می گـويم به شـما که مباشـيدماننـد آرد بيز که آرد نيکـو را بيرون می کنـد و نخـاله و سـبوس را نگـاه می دارد ، و همچنين شـما کلمات حکمت نيکو را از دهان خود بيرون می کنيد و کينه و صـفات ذميمه و نيات فاسده را در سينه های خود می گذاريد .

به راستی می گويم به شـما که اول بـديها را از خود دور کنيـد بعد از آن نيکيها را طلب کنيد تا شـما را فايده بخشد ، زيرا که چون خير

و شر را با یکدیگر جمع کنید خیر به شما نفع نمی بخشد .

به راستی می گویم به شما کسی که داخل نهر می شود البته جامه او تر می شود هر چند سعی کند که آب به او نرسد ، همچنین هر که محبت دنیا دارد خود را از گناهان نگاه نمی تواند داشت .

به راستی می گویم به شما خوشا حال آنها که شبها پهلو از رختخواب تهی می کنند و به عبادت پروردگار خود برمی خیزند ، ایشان را نور دائمی در قیامت خواهد بود به سبب آنکه در تاریکی شب بر پاهای خود ایستاده اند در مسجدها و تضرع می نمایند بسوی پروردگار خود به امید آنکه نجات یابند از شدائد روز قیامت .

به راستی می گویم به شما دنیا مزرعه ای است که بندگان در آن شیرین و تلخ و خیر و شر می کارند؛ خیر را عاقبت نفع دهنده ای هست در روز حساب ، و برای شر بجز عنا و تعب و مشقت ثمره ای نیست در روز درو کردن

به راستی می گویم به شما که حکیمان عبرت می گیرند از احوال جاهلان ، و جاهلان وقتی عبرت می گیرند که فایده ای نمی بخشد عبرت ایشان

به راستی می گویم به شما ای بنده های دنیا که چگونه نعمتهای آخرت را درمی یابد کسی که رغبت او از شهوتهای دنیا کم نمی شود و هرگز خواهش او به نهایت نمی رسد .

به راستی می گویم به شما ای بنده های دنیا که شما نه دنیا را دوست دارید و نه آخرت را ، زیرا که اگر دنیا را

دوست می داشتید گرامی می داشتید عملی را که سبب رفاهیت دنیای شما شود ، و اگر آخرت را دوست می داشتید می کردید کردار کسی که امید آخرت دارد .

ای بندگان دنیا ! هرگاه عیبهای حق شما را بگویند آزرده می شوید و هرگاه صفت نیکی چند که در شما نیست برای شما بگویند شاد می شوید ، بدانید که شیاطین در هیچ چیز اینقدر عمارت نکرده اند که در دلهای شما کرده اند ، بدانید که خدا دنیا را برای آن به شما داده است که عمل کنید در آن برای آخرت و نداده است دنیا را به شما که شما را مشغول گرداند از آخرت ، و نعمتهای دنیا را برای شما گشوده است که بدانید که شما را امر کرده است در دنیا به طاعت خود و امر نکرده است شما را به معصیتهای خود ، و شما را اعانت کرده است به دنیا بر حلال و یاری نکرده است به دنیا بر حرام ، و گشادگی داده است در روزی دنیا بر شما که به یکدیگر احسان کنید و وسعت نداده است به شما که با یکدیگر عداوت و دشمنی کنید به سبب آن

به راستی می گویم به شما که ثواب آخرت را همه کس می خواهد اما میسر نمی شود مگر برای کسی که برای تحصیل آن کار کرده باشد .

به راستی می گویم به شما که درخت کامل نمی شود مگر به میوه ای نیکو ، همچنین دین کامل نمی شود مگر به ترک محرمات .

به راستی می گویم به شما که زراعت بعمل نمی آید مگر به

آب و خاک ، همچنین ایمان صلاحیت نمی یابد مگر به علم و عمل .

به راستی می گویم به شما که چنانچه آب آتش را خاموش می کند ، همچنین حلم آتش غضب را فرو می نشاند .

به راستی می گویم به شما که جمع نمی شود آب و آتش در یک ظرف ، همچنین جمع نمی شود دانائی و عجز در میان یک دل

به راستی می گویم به شما که باران از غیر ابر نمی باشد ، همچنین عملی که باعث خشنودی پروردگار شود از غیر دل پاک صادر نمی شود .

به راستی می گویم به شما چنانچه آفتاب باعث روشنی هر چیز می شود ، همچنین حکمت باعث روشنی دل می شود ، و تقوا سر حکمت است ، و حق و راستی درگاه هر خبر است ، و رحمت خدا درگاه حق است ، و کلید رحمت خدا دعا و تضرع و عمل است چگونه گشوده می شود دری بغیر از کلید ؟ !

قسمت هفتم

به راستی می گویم به شما که مرد دانا نمی کارد مگر درختی که خواهد و پسندد و سوار نمی شود مگر بر اسبی که آن را پسندد ، همچنین مؤمن دانا نمی کند مگر عملی که پروردگار او پسندد .

به راستی می گویم به شما که صیقل زدن به اصلاح می آورد شمشیر را و جلا می دهد آن را ، همچنین کلام حکمت دل را صیقل می زند و جلا می دهد؛ و سخن حکمت دل دانا را زنده می کند چنانچه آب زمین مرده را زنده می کند ، و حکمت در دل دانا مانند

نور است در تاریکی که با آن نور راه می رود در میان مردم .

به راستی می گویم به شما که سنگها را از سر کوهها نقل کردن آسانتر است از آنکه سخن حقی را به کسی بگوئی که نفهمد ، و سعی کردن در علم آن مانند خیسانیدن سنگ است در میان آب که نرم شود و مثل آن است که کسی طعام برای اهل اهل قبرستان ببرد که بخورند .

پس خوشا حال کسی که زیادتی کلام خود را که فایده در آن نباشد و ترسد که موجب غضب خدا گردد ، حبس کند و نگوید ، و سخنی را که نفهمد نگوید به کسی ، و آرزوی حال کسی در گفتار نیک نکند تا کردار نیک او را نداند .

خوشا حال کسی که یاد گیرد از علما آنچه را نداند و تعلیم نماید جاهلان را از آنچه داند .

خوشا حال کسی که تعظیم نماید علما را برای علم ایشان و ترک کند منازعه ایشان را ، و حقیر شمارد جاهلان را به سبب نادانی ایشان ، و جاهلان را نراند از درگاه خود و لیکن ایشان را نزدیک خود گرداند و علم خود را به ایشان تعلیم کند .

به راستی می گویم به شما ای گروه حواریان ! بدرستی که امروز شما در میان مردم به منزله زندگانید در میان مردگان ، پس بمیرید به مرگی که زندگان را می باشد به سبب متابعت شهوتها و دوری از حق تعالی .

فرمود که : حق تعالی می فرماید که بنده مؤمن من محزون می شود از اینکه دنیا را از او بگردانم و آن

محبوبترین احوال است نزد من ، و به سبب آن بنده از همه احوال به من نزدیکتر است و شاد می شود از آنکه دنیا را بر او گشادگی دهم ، و من این حال را دشمن می دارم و صاحب این حال از من بسیار دور است (۶۴۹) .

به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که حضرت عیسی علیه السلام در میان بنی اسرائیل خطبه خواند و فرمود : ای بنی اسرائیل ! سخن حکمت را بر جاهلان مگوئید که بر حکمت ظلم کرده خواهید بود ، از آنها که اهل حکمت و قابل فهمیدن آن هستند منع مکنید که ستم بر آنها کرده خواهید بود ، یاری مکنید ظالم را بر ظلمش که فضل شما باطل شود (۶۵۰) .

و در حدیث معتبر دیگر فرمود : حواریان به حضرت عیسی علیه السلام گفتند که : ای تعلیم کننده خیر ! به ما تعلیم کن که کدام چیز است که از همه چیز شدیدتر است .

فرمود که : شدیدتر و سخت ترین چیزها غضب خدا است .

گفتند : به چه چیز می توان از غضب خدا احتراز کرد ؟

فرمود : به اینکه غضب نکنید بر مردم .

گفتند : ابتدای غضب چیست و از چه چیز بهم می رسد ؟

فرمود که : از تکبر و تجبر و حقیر شمردن مردم (۶۵۱) .

و در حدیث موثق از آن حضرت منقول است که حضرت عیسی علیه السلام به اصحاب خود می گفت که : ای فرزندان آدم ! بگریزید از دنیا بسوی خدا و بیرون کنید دلهای خود را از دنیا که دنیا برای شما

شایسته نیست و شما برای دنیا شایسته نیستید ، و شما در دنیا باقی نمی مانید و دنیا برای شما باقی نمی ماند ، و دنیا فریب دهنده و به درد آورنده است ، و فریب خورده کسی است که فریب دنیا را بخورد و زیانکار کسی است که بسوی دنیا مطمئن گردد ، و هالک کسی است که دنیا را دوست دارد و خواهش آن داشته باشد ، پس توبه کنید بسوی آفریدگار خود و بپرهیزید از عذاب پروردگار خود و بترسید از روزی که جزا نمی دهد پدری از فرزندش و هیچ فرزندی جزا دهنده نیست از پدرش ، کجایند پدران شما ؟ ! کجایند مادران شما ؟ ! کجایند برادران شما ؟ ! کجایند خواهران شما ؟ ! کجایند فرزندان شما ؟ ! خواندند ایشان را بسوی آخرت پس اجابت کردند و رفتند و ایشان را به خاک سپردند و همسایه مردگان شدند و به میان هالکان رفتند و از دنیا بیرون رفتند و از دوستان خود جدا شدند و محتاج شدند به آنچه پیش فرستاده اند به آخرت و مستغنی شدند از آنچه در دنیا گذاشته اند ، چند پند دهند و زجر دهند شما را و شما در فراموشی و غفلت و لهو و لعب باشید ؟ ! مثل شما در دنیا مثل حیواناتی است که همت آنها مصروف است بر شکمها و فرجهای خود ، آیا شرم نمی کنید از خداوندی که شما را آفریده است و حال آنکه ترسانیده است عاصیان خود را به آتش جهنم و شما طاقت عذاب جهنم را ندارید ؟ ! و وعده بهشت

و مجاورت خود در فردوس اعلا فرموده است اطاعت کنندگان خود را پس رغبت نمائید در آنچه خدا وعده فرموده است شما را و خود را اهل آن رحمت گردانید ، و انصاف از خود بدهید و جور بر دیگران مکنید و با ضعیفان خود مهربانی کنید و محتاجان را دستگیری کنید و توبه کنید بسوی خدا از گناهان ، توبه ای نصوح که دیگر به فرعونها که تمرد کردند بر پروردگار که قهر کرد ایشان را به مرگ یعنی جبار جباران و پروردگار آسمانها و زمینها و خداوند گذشتگان و آیندگان و پادشاه روز جزا که عقابش شدید است و عذابش دردناک است و از عذاب او نجات نمی یابد ستمکاری و از تحت قدرت او هیچ چیز بدر نمی رود ، از علم او هیچ چیز غایب نمی شود ، بر او هیچ امری پنهان نمی ماند ، علمش همه چیز را احصا کرده است و هر کس را در منزل خود جا داده است : یا بهشت یا دوزخ

ای فرزند آدم ناتوان ! به کجا می گریزی از کسی که در تاریکی شب و روشنی روز تو را می طلبد و می یابد و در هر حال که باشی در تحت قدرت اوئی ؟ هر که پند داد حجت را تمام کرد ، هر که پندپذیر شد رستگار شد (۶۵۲) .

منقول است که : در انجیل نوشته است که حضرت عیسی علیه السلام فرمود که : شنیدید آنچه با گذشتگان گفتند که : زنا مکنید ، و من می گویم که هر که نظر کند بسوی زنی و خواهش او در دلش

بهم رسد ، به دل با او زنا کرده است ، اگر دیده راستت با تو خیانت کند و متوجه حرام شود آن را بکن و بینداز زیرا که اگر یک عضوت هلاک شود بهتر است از آنکه جمیع بدنت به جهنم رود .

به راستی می گویم به شما که اهتمام مکنید که چه می خورید و چه می آشامید و بر بدنهای خود چه می پوشانید ، آیا نفس بهتر از خوردن نیست ؟ ! و بدن بهتر از لباس نیست ؟ ! پس بدن و جان خود را از عذاب نجات دهید ، نظر کنید به مرغان هوا که زراعت نمی کنند و درو نمی کنند و غم روزی نمی خورند پس پروردگار رفیع الشاءن شما آنها را روزی می دهد ، آیا شما بهتر از آنها نیستید ؟ کی از شما می تواند که یک ذراع بر قامت خود بیفزاید ؟ پس چرا غم پوشش خود می خورید ؟ هر که قامت شما را مقدر کرده است لباس شما را نیز مقدر کرده است (۶۵۳) .

به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که حضرت مسیح علیه السلام می گفت : هر که غم او بسیار است بدن او بیمار است ، و هر که خلقش بد است نفس او پیوسته از او در عذاب و آزار است ، و هر که سخنش بسیار است خطا و لغزش او بیشمار است ، و هر که دروغ بسیار می گوید حسن و جمالش برطرف می شود ، و هر که منازعه با مردم بسیار می کند مروت و مردی از او

زایل می شود و بی قدر می نماید (۶۵۴) .

و در حدیث معتبر از حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقول است که در انجیل نوشته شده است که : طلب مکنید علم آنچه را نمی دانید تا عمل نکنید به آنچه می دانید ، زیرا که علمی که صاحبش به آن عمل نکند صاحبش را از خدا دورتر می کند (۶۵۵) .

فرمود که : حضرت عیسی علیه السلام روزی با حواریان گفت که : نیست دنیا مگر پلی ، پس بگذرید از آن و عمارت مکنید در آن (۶۵۶) .

به سند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است که حضرت عیسی علیه السلام گفت که : زر درد دین است و عالم طبیب دین است ، پس هرگاه ببینید که طبیب دین درد را بسوی خود می کشد پس او را بر خود متهم دارید ، بدانید که هرگاه او غم خود ندارد خیرخواه دیگران نخواهد بود (۶۵۷) .

در حدیث معتبر دیگر فرمود که حضرت عیسی علیه السلام گفت : خوشا حال کسی که خاموشی او تفکر باشد و نظر کردن او عبرت باشد ، ملازم خانه خود باشد و بر گناه خود بسیار بگرید و مردم از ضرر دست و زبان او سالم باشند (۶۵۸) .

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که خدا وحی نمود که : ای عیسی ! به من بده از دیده خود آب دیده ، و از دل خود خشوع ، و سرمه اندوه به دیده کش در هنگامی که اهل باطل خندان باشند ، و بایست بر قبرهای مردگان و به آواز

بلند ایشان را ندا کن شاید پند از ایشان بگیری و بگو که : من به شما ملحق خواهم شد با دیگران که به شما ملحق خواهند شد (۶۵۹) .

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که : حضـرت عیسی علیه السلام اصحاب خود را موعظه نمود که : عمل می کنید از برای دنیا و حال آنکه روزی می یابیـد در آن بی عمل ، و عمل نمی کنیـد برای آخرت و حال آنکه در آنجا روزی نخواهیـد یافت بـدون عمل .

وای بر شـما ای علمای بـد ! مزد می گیریـد و کار نمی کنید ؟ ! بزودی صاحب عمل طلب خواهد کرد از شـما عمل خود را و بزودی از دنیا به قبر تاریک خواهیـد رفت ، چگونه از اهل علم باشـد کسـی که بازگشت او بسوی آخرت باشـد و او به دنیا رو آورده باشد و آنچه او را ضرر می رساند بیشتر خواهد از آنچه او را نفع می بخشد (۶۶۰) ؟ !

و در روایت دیگر منقول است که روزی از حضرت عیسی علیه السلام پرسیدند که : چه حال داری ای روح الله ؟

گفت : صـبح کرده ام و پروردگار من بر من مشرف و مطلع است ، و آتش جهنم در پیش روی من است و مرگ در طلب من است ، و آنچه آرزو دارم قادر بر آن نیسـتم و آنچه را نمی خواهم از خود دفع نمی توانم کرد ، پس کـدام فقیر از من فقیرتر و بیچاره تر است (۶۶۱) ؟ !

به سند معتبر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که حق تعالی

وحی نمود بسوی حضرت عیسی علیه السلام که : ای عیسی ! سعی کن در بندگی من و ترک مکن عبادت مرا ، زیرا که تو را بی پدر آفریدم که آیتی باشی برای عالمیان ، خبر ده بنی اسرائیل را که ایمان آورند به من و به رسول من پیغمبر امی که نسل او از زن مبارکی خواهد بود که با مادر تو باشد در بهشت ، طوبی برای کسی است که سخن او را بشنود و زمان او را دریابد .

حضرت عیسی علیه السلام گفت : پروردگارا ! طوبی چیست ؟

فرمود که : درختی است در بهشت که در زیر آن درخت چشمه ای هست که هر که از آن چشمه یک شربت بخورد هرگز تشنه نمی شود .

حضرت عیسی علیه السلام گفت : پروردگارا ! یک شربت از آن چشمه به من بده

فرمود : ای عیسی ! حرام است بر پیغمبران آشامیدن از آن چشمه تا آن پیغمبر بیاشامد و حرام است بر امتها داخل شدن آن بهشت تا امت آن پیغمبر داخل شوند (۶۶۲) .

قسمت هشتم

و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که حضرت عیسی علیه السلام از جبرئیل علیه السلام پرسید که : قیامت کی برپا خواهد شد ؟

پس جبرئیل از دهشت یاد روز قیامت لرزید و بیهوش شد ، و چون به هوش باز آمد گفت : ای روح الله ! من نیز مثل تو نمی دانم علم قیامت را ، بغیر از خدا کسی نمی داند و قیامت به ناگاه و بی خبر خواهد آمد (۶۶۳) .

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که عیسی

علیه السلام گفت : من بیماران را دوا کردم و شفا یافتند به قدرت خدا و کور و پیس را معالجه کردم به اذن خدا و مرده را زنده کردم به اذن خدا و احمق را معالجه کردم و نتوانستم او را به اصلاح آورم .

گفتند : یا روح الله ! احمق کیست ؟

فرمود : آن کسی است که خوش می آید او را رای او و اعمال او و خود را صاحب فضل و احسان می داند بر همه کس و هیچکس را صاحب احسان نمی داند بر خود ، و حق خود را بر همه کس لازم می داند و حق کسی را بر خود لازم نمی داند ، این است آن احمقی که چاره ای در مداوای درد او نتوانستم کرد (۶۶۴) .

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که مسیح علیه السلام به اصحاب خود گفت که : اگر شما دوستان و برادران منید پس بر خود قرار دهید دشمنی و کینه مردم را نسبت به خود و اگر چنین نکنید برادران من نیستید ، خوشا حال کسی که به چشم خود ببیند مشتهیات دنیا را و در دل خود نگذراند معصیت خدا را ، و چیزی که از دست شما بدر رفت و گذشت چه بسیار دور است از شما و آنچه آمدنی است چه بسیار نزدیک است به شما ، وای بر آنها که مغرور شده اند به دنیا در وقتی که نزدیک شود به ایشان آنچه کراهت دارند از آن و جدا شود از ایشان آنچه دوست می دارند و برسد به ایشان آنچه وعده کرده اند به ایشان

، و همین خلقت روز و شب و آمـدن و رفتن آنهـا بس است از برای عـبرت ، پس وای بر کسـی که همتش مقصور بر تحصـیل دنیا باشد و کردار او گناهان و خطاها باشد ، چگونه رسوا خواهد شد نزد پروردگار خود ! سخن بسیار مگویید در غیر یاد خدا ، آنها که در غیر ذکر خـدا سـخن بسـیار می گوینـد دلهای ایشان سـنگین است و نمی داننـد ، و نظر مکنید به عیبهای مردم که گویا خـدایان ایشانیـد و لیکن نظر کنیـد در خلاصـی نفس خود زیرا که بنـده های مملوکید ، تا چند آب بر کوه جاری شود و نرم نشود و تا چنـد حکمت را درس گوئیـد و دلهای شـما نرم نشود ؟ مثل شـما مثل دفلا است که گلش خوشایند است هر که می چشد به دور می افکند و اگر بخورد او را می کشد (۶۶۵) .

مؤلف گوید : دفلا علفی است که گل خوشرنگی دارد و علفش بسیار تلخ است و از زهرهای کشنده است .

در روایتی منقول است که حق تعالی به حضـرت عیسـی علیه السلام وحی نمود که : برای مردم در حلم و بردباری مانند زمینی بـاش که در زیر پـای ایشـان است ، و در سـخاوتماننـد آب جـاری باش ، و در رحم و شـفقت ماننـد آفتاب و ماه باش که بر نیکوکار و بدکار می تابد (۶۶۶) .

حضـرت عیسـی علیه السـلام فرمود : خوشا حال کسـی که ترک کند شهوت حاضری را برای ثوابی که به او وعده کرده اند و ندیده است (۶۶۷) .

و فرمود که : دنیا را خدای

خود مگیرید که آن شما را بنده خود گرداند ، گنجهای خود را نزد کسی گذارید که ضایع نمی کند که او پروردگار شما است ، و در دنیا گنج مگذارید که در معرض آفات است .

و فرمود که : من از برای شما دنیا را بدور افکنده ام ، پس بعد از من او را برمدارید و برپا مکنید ، بدرستی که از خیانتهای دنیا یکی آن است که معصیت خدا در آن کرده می شود و خیانت دیگرش آن است که به آخرت نمی توان رسید مگر به ترک کردن آن ، پس عبور کنید از دنیا و معمور مگردانید آن را و بدانید که اصل هر گناهی محبت دنیا است و چه بسیار شهوتی که از عقبش اندوه دور و دراز بوده باشد .

و فرمود که : من دنیا را بر رو افکنده ام از برای شما و بر رویش نشسته اید ، پس منازعه نمی کنند با شما در امر دنیا مگر پادشاهان و زنان ، اما پادشاهان پس با ایشان معارضه مکنید در باب دنیا و به ایشان بگذارید زیرا که ایشان متعرض شما نمی شوند مادام که شما ترک کنید دنیای ایشان را ، و اما زنان پس از شر ایشان حذر کنید به روزه و نماز (۶۶۸) .

و منقول است که روزی به آن حضرت عیسی گفتند که : خانه ای از برای خود بساز . فرمود که : کهنه های گذشتگان از برای ما کافی است (۶۶۹) .

و منقول است که به آن حضرت عیسی گفتند که : بیاموز به ما یک عمل را که خدا ما

را به سبب آن دوست دارد .

فرمود که : دنیا را دشمن دارید تا خدا شما را دوست بدارد (۶۷۰) .

و منقول است که حق تعالی وحی نمود بسوی حضرت عیسی علیه السلام که : هرگاه نعمتی بسوی تو بفرستم استقبال کن آن را به شکستگی و فروتنی تا تمام کنم آن نعمت را بر تو (۶۷۱) .

و مروی است که حضرت عیسی علیه السلام فرمود که : چه نفع رسانیده است به نفس خود کسی که نفس خود را به تمام دنیا بفروشد و بعد از آن آنچه خریده است میراث از برای دیگری بگذارد و نفس خود را هلاک کند ، و لیکن خوشا حال کسی که نفس خود را خلاص کند و آن را بر همه دنیا اختیار کند (۶۷۲) .

و در مذمت مال فرمود که : در آن سه خصلت هست : یا از غیر حلال کسب می کند و معاقب می شود؛ و اگر از حلال کسب کند و در غیر مصرفش صرف کند باز معاقب می شود؛ و اگر از حلال کسب کند و در مصرفش صرف کند اصلاح آن مال او را از عبادت پروردگارش مشغول می کند (۶۷۳) .

و چون می گذشت آن حضرت به خانه ای که صاحبش مرده بود و دیگری در آن خانه نشسته بود می گفت : وای بر صاحبانی که تو را به میراث گرفته اند ، چرا عبرت نمی گیرند به احوال آنها که پیشتر در این خانه بوده اند (۶۷۴) .

می فرمود : ای خانه ! خراب خواهی شد و ساکنان تو فانی خواهند شد؛ ای نفس ! عمل بکن

برای خدا تا روزی بیابی ؛ و ای بدن ! تعب بکش تا راحت بیابی (۶۷۵) .

و می فرمود : ای فرزند آدم ضعیف ! بپرهیز از عذاب پروردگار خود و بینداز طمع خود را ، و در دنیا ضعیف باش و از شهوت خود عنیف باش و عادت ده بدن خود را به صبر و دل خود را به فکر و روزی از برای فردای خود حبس مکن و حمد خدا را بر پیشانی بسیار کن که یکی از اسباب نگاه داشتن تو از گناه آن است که قادر نباشی بر هر چه خواهی (۶۷۶) .

و می فرمود که : ای گروه حواریان ! خود را دوست خدا گردانید به دشمنی اهل معاصی و تقرب جوئید بسوی خدا به دوری از ایشان و طلب کنید خشنودی خدا را به خشم ایشان (۶۷۷) .

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که : دنیا متمثل شد برای حضرت عیسی به صورت زن کبود چشمی ، و حضرت عیسی علیه السلام از او پرسید که : چند شوهر کرده ای ؟

گفت : بسیار .

پرسید که : همه تو را طلاق گفتند ؟

گفت : نه ، بلکه همه را کشتم .

فرمود که : وای بر حال شوهران باقیمانده تو که عبرت نمی گیرند از حال شوهرهای کشته شده تو (۶۷۸) .

و در حدیث موثق دیگر فرمود که حضرت عیسی علیه السلام می گفت : هولی را که نمی دانی که کی به تو خواهد رسید چه مانع است تو را از آنکه مهیای آن شوی پیش از آنکه به ناگاه به تو رسد (۶۷۹)

؟ !

فرمود : دشوار شده است مؤنت دنیا و مؤنت آخرت ، اما مؤنت دنیا پس دست دراز نمی کنی به چیزی از دنیا مگر آنکه فاجری سبقت می گیرد و آن را از دست تو می ستاند اما مؤنت آخرت زیرا که یاوری نمی یابی که تو را بر آن اعانت کند (۶۸۰) .

و به سند صحیح از آن حضرت منقول است که حواریان به خدمت عیسی علیه السلام آمدند و گفتند : ای تعلیم کننده خیر ! ما را ارشاد کن بر راه راست . فرمود که : موسی کلیم خدا شما را امر می کرد که قسم دروغ به خدا مخورید ، من امر می کنم شما را که قسم مخورید به خدا نه راست و نه دروغ .

گفتند : ای روح الله ! زیاده کن .

فرمود : موسی پیغمبر خدا شما را امر کرد که زنا مکنید ، من امر می کنم شما را که زنا را در خاطر خود مگذرانید چه جای آنکه زنا کنید زیرا که در دلی که وسوسه زنا می شود مانند خانه ای است که منقش به طلا کرده باشند و آتشی در آن خانه برافروزند اگر چه خانه نمی سوزد اما دود نقشها را ضایع می کند (۶۸۱) .

و به سند معتبر از حارث اعور منقول است که گفت : روزی با حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می رفتم در شهر حیره ناگهان به دیری رسیدیم که ترسائی در آنجا ناقوس می نواخت ، پس حضرت فرمود : یا حارث ! آیا می دانی چه می گوید این ناقوس ؟

گفتم : خدا و رسول و پسر

عم رسول بهتر می دانند .

فرمود : مثل می زند برای دنیا و خرابی آن می گوید : لا اله الا الله حقا حقا صدقا صدقا ان الدنیا قد غرتنا و شغلتنا و استهوتنا ، یابن الدنیا مهلا مهلا یابن الدنیا دقا دقا یابن الدنیا جمعا جمعا تفنی الدنیا قرنا قرنا ، ما من یوم یمضی عنا الا اوهی منا رکنا ، قد ضیعنا دارا تبقی و استوطنا دارا تفنی لسنا ندری ما فرطنا فیها الا لو قد متنا حاصل مضمون این کلمات آن است که : شهادت می دهم به یگانگی خدا و حال آنکه حق است حق است راست است راست است ، بدرستی که دنیا ما را فریب داد و مشغول کرد از آخرت و عقل ما را ضایع کرد و ما را گمراه کرد ، ای فرزند دنیا ! پس انداز و به تاءخیر انداز کار دنیا را ، ای فرزند دنیا ! هر روز کوبیده می شوی به مصیبتها تا چند یکدیگر را می کوبید برای جمع دنیا ؟ و بزودی درهم شکسته خواهی شد ، ای فرزند دنیا ! تا چند جمع کنی مال و اسباب دنیا را ؟ فانی می کند دنیا هر قرنی را بعد از قرن دیگر ، هیچ روز نمی گذرد از عمر ما مگر آنکه یک رکن از ارکان بدن ما را ضعیف و سست می کند ، بتحقیق که ضایع کردیم خانه باقی را و وطن خود گردانیدیم خانه فانی را ، نمی دانیم که تقصیر کرده ایم در دنیا مگر بعد از مردن .

پس حارث گفت : یا امیرالمؤمنین ! آیا نصاری

می دانند که صدا و نوای ناقوس این معنی دارد ؟

فرمود : اگر می دانستند ، مسیح را شریک خدا نمی گردانیدند .

حارث گفت : من روز دیگر رفتم به نزد نصرانی که در آن دیر بود و گفتم : بحق مسیح که این ناقوس را بنواز به آن نحو که پیشتر می زدی ؛ چون شروع کرد به زدن هر مرتبه که می زد من یک فقره ای از آنچه حضرت فرموده بود می خواندم و بر نوای آن منطبق می شد تا به آخر رسید ، پس آن دیرانی گفت : بحق پیغمبر شما سوگند می دهم تو را که بگوئی کی این را به تو گفت ؟

حارث گفت : آن شخصی که دیروز با من همراه بود او به من تعلیم کرد این را .

پرسید که : میان او و پیغمبر شما خویشی هست ؟

حارث گفت : پسر عم اوست .

پرسید که : آیا این را از پیغمبر شنیده است ؟

گفت : بلی .

پس آن دیرانی مسلمان شد و گفت : والله که من در تورات خوانده ام که آخر پیغمبران پیغمبری خواهد آمد که تفسیر صدای ناقوس خواهد کرد (۶۸۲) .

فصل ششم

قسمت اول

در بیان بالا رفتن عیسی علیه السلام به آسمان و فرود آمدن آن حضرت در آخر الزمان و احوال حضرت شمعون بن حمون الصفا است .

حق تعالی فرموده است : اذ قال الله یا عیسی انی متوفیک و رافعک الی و مطهرک من الذین کفروا (۶۸۳) یادآور وقتی را که حق تعالی فرمود : ای عیسی ! تو را می گیرم و بلند می کنم بسوی خود - یعنی آسمان

- و پاک می گردانم تو را از لوث کافران که در میان ایشان نباشی و ضرر ایشان به تو نرسد .

بعضی گفته اند : توفی به معنی مرگ است و خدا اول او را میراند و بعد از سه ساعت او را زنده کرده و به آسمان برد؛ بعضی گفته اند که مردن آن حضرت بعد از آمدن به زمین خواهد بود در آخر الزمان (۶۸۴) .

و جاعل الذین اتبعوک فوق الذین کفروا الی یوم القیامه (۶۸۵) و گردانیدیم آنها را که متابعت تو کردند غالب و مسلط بر آنها که کافر شدند به تو تا روز قیامت چنانچه نصاری همیشه غالبند بر یهود و امت پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله که ایمان به عیسی علیه السلام دارند همیشه مسلطند بر یهود و پادشاهی از میان یهود برطرف شده است ، و این یکی از معجزات قرآن مجید است که خبر داده است به آینده و موافق خبر واقع شده است .

و در جای دیگر فرموده است و بکفرهم و قولهم علی مریم بهتانا عظیما (۶۸۶) و به سبب کفر یهودان و گفتن ایشان بر مریم بهتانی عظیم ، علی بن ابراهیم گفته است : نسبت زنا به مریم علیها السلام دادند (۶۸۷) .

شیخ طبرسی روایت کرده است که عیسی علیه السلام به گروهی از یهودان گذشت گفتند : ساحر پسر زن ساحر ، زناکار پسر زن زناکار ، چون عیسی این سخن شنیع را از ایشان شنید گفت : خداوندا ! توئی پروردگار من و تو مرا خلق کردی بی پدر و به این سبب مرا فرزند زنا می گویند

، خداوندا ! لعنت کن بر هر که مرا و مادر مرا دشنام دهد؛ پس در همان ساعت ایشان خوک شدند (۶۸۸) .

و قولهم انا قتلنا المسیح عیسی بن مریم رسول الله و ما قتلوه و ما صلبوه و لکن شبه لهم (۶۸۹) و به گفتن ایشان که : ما کشتیم مسیح را که عیسی پسر مریم است رسول خدا و نکشتند او را و بر دار نکشیدند و لیکن بر ایشان مشتبه شد ، خلاف است در کیفیت اشتباه : از ابن عباس مروی است که چون خدا مسخ کرد آنها را که دشنام دادند عیسی و مادرش را خبر به یهودا پادشاه یهودان رسید ترسید که عیسی بر او نیز نفرین کند پس جمع کرد یهودان را و اتفاق کردند بر کشتن آن حضرت ، پس حق تعالی جبرئیل را فرستاد به حمایت آن حضرت ، پس جمع شدند یهودان بر دور عیسی و از او سؤ الها می کردند ، پس عیسی به ایشان گفت : ای گروه یهود ! خدا شما را دشمن می دارد ، پس متوجه قتل او شدند پس جبرئیل آن حضرت را به بالا برد بسوی طاقی که در آن خانه بود و روزنه ای به بیرون داشت و از آن روزنه او را به آسمان بالا برد ، پس یهودا شخصی از اصحاب خود را فرستاد که او را ططیانوس می گفتند که به آن طاق بالا رود و عیسی را بگیرد ، چون رفت عیسی را در آنجا نیافت ، حق تعالی شباهت عیسی را بر او انداخت که هر که او را می دید

گمان عیسی می کرد ، چون بیرون آمد که به ایشان بگوید که من عیسی را ندیدم او را گرفتند و کشتند و به دار کشیدند (۶۹۰) .

نزدیک به این مضمون از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام نیز منقول است .

پس چون طیطانوس را کشتند و در آن روزنه دیگری را نیافتند گفتند : اگر آن که ما کشتیم طیطانوس بود عیسی چه شد ؟ ! و اگر عیسی بود او چه شد ؟ ! و به این سبب بر ایشان مشتبه ماند .

و روایت دیگر آن است که : چون عیسی از یهود گریخت با هفده نفر از حواریان داخل خانه ای شد ، پس یهود آن خانه را احاطه کردند ، چون داخل شدند حق تعالی همه را به صورت عیسی کرد ، ایشان گفتند : شما سحر کردید بگوئید که عیسی کدام یک از شما است اگر نه همه را می کشیم ، پس عیسی علیه السلام به اصحاب خود گفت : کیست از شما که امروز قبول کند که شبیه به من شود و کشته شود و داخل بهشت شود ، پس شخصی از میان ایشان که نامش سرجس بود قبول کرد و بیرون آمد و گفت : منم عیسی ، پس او را گرفتند و کشتند و به دار کشیدند ، خدا عیسی را در همان روز به آسمان برد .

بعضی گفته اند که : چون عیسی علیه السلام را به آسمان بردند و یهود بر او دست نیافتند شخصی را گرفتند بر جای بلندی به دار کشیدند و بر مردم تلبیس کردند که عیسی است و کسی را

نگذاشتند که به نزدیک او برود ، به این سبب بر مردم مشتبه شد (۶۹۱) .

و ان الـذین اختلفوا فیه لفی شـک منه مـا لهم به من علم الاـ اتبـاع الظن و مـا قتلوه یقینـا بل رفعه الله الیه و کان الله عزیزا حکیما (۶۹۲) و آنهـا که اختلاـف کردنـد در امر عیسـی البته در شـکند از او و نیست ایشـان را به احـوال او هیچگونه علم مگر پیروی گمان ، و نکشـتند او را به یقین بلکه بالا برد خـدا او را بسوی آسـمان خود ، و خدا عزیز و قادر است بر هر چه خواهد و آنچه می کند موافق حکمت و مصلحت است .

و به سـند حسن از حضـرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که : عیسی علیه السلام وعده کرد اصحاب خود را در شبی که خـدا او را به آسـمان برد و همه در وقت شام نزد آن حضـرت جمع شدنـد و ایشان دوازده نفر بودنـد ، پس ایشان را داخل خانه کرد و چشمه ای در گوشه آن خانه بود و در آن چشمه غسل کرد و بسوی ایشان بیرون آمد و آب از سرش می ریخت و می گفت : خـدا وحی کرده است به من که مرا در این سـاعت به آسـمان برد و از لوث یهود پـاک گردانـد ، که در میان شـما قبول می کند که شبح و مثال من بر او افتد و به شباهت من او را بکشند و بر دار کشند و در قیامت با من باشد در درجه من در بهشت ؟

پس جوانی در میان ایشان گفت : من

می کنم ای روح الله .

عیسی علیه السلام فرمود : خواهی کرد . پس عیسی علیه السلام فرمود : یکی از شما کافر خواهد شد به من پیش از صبح دوازده مرتبه .

پس یکی از ایشان گفت که : آن من نیستم .

عیسی فرمود : اگر تو این را در نفس خود می یابی ، تو آن خواهی بود .

پس حضرت عیسی علیه السلام گفت که : بعد از من سه فرقه خواهید شد ، دو فرقه بر خدا افترا خواهند کرد و به جهنم خواهند رفت ، و یک فرقه که تابع شمعون وصی من خواهند شد بر خدا افترا نخواهند کرد و داخل بهشت خواهند شد .

پس حق تعالی حضرت عیسی علیه السلام را از گوشه خانه به آسمان برد و ایشان می دیدند ، پس یهود به طلب حضرت عیسی علیه السلام آمدند و گرفتند آن کسی را که حضرت عیسی فرموده بود که کافر خواهد شد ، و آن جوانی را که شباهت حضرت عیسی را قبول کرده بود او را کشتند و بر دار کشیدند ، و دیگری تا صبح دوازده مرتبه کافر شد چنانچه حضرت عیسی فرموده بود (۶۹۳) .

ابن بابویه به سند معتبر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده است که : جبرئیل نامه ای برای آن حضرت آورد که خبر پادشاهان زمین در آن نامه بود و در آنجا نوشته بود که : چون اشج بن اشجان پادشاه شد دویست و شصت و شش سال پادشاهی کرد ، در سال پنجاه و یک از پادشاهی او حضرت عیسی مبعوث شد به پیغمبری و

حق تعالی نور و علم و حکمت و جمیع علوم پیغمبران پیش از او را به او کرامت فرمود و زاید بر آنها انجیل را به او داد و او را بسوی بیت المقدس فرستاد و بر بنی اسرائیل مبعوث گردانید که ایشان را بخواند به کتاب خدا و حکمت و بسوی ایمان به خدا و رسول ، پس اکثر ایشان طغیان کردند و کافر شدند ، پس چون ایمان نیاوردند دعا کرد پروردگار خود را و نفرین کرد بر ایشان تا مسخ شدند بعضی از ایشان به صورت شیاطین از برای آنکه آیتی از برای ایشان بنماید و ایشان عبرت بگیرند ، پس باز طغیان ایشان زیاده شد پس سی و سه سال در بیت المقدس ایشان را دعوت کرد و رغبت فرمود ایشان را به ثوابهای خدا تا آنکه او را طلب کردند ، پس بعضی دعوی کردند که ما او را عذاب کردیم و زنده در زمین دفن کردیم ، و بعضی گفتند او را کشتیم و بر دار کشیدیم ، و دروغ می گفتند ، خدا ایشان را بر او مسلط نگردانید و بر ایشان مشتبه شد و قدرت نیافتند بر تعذیب و دفن او و نه بر کشتن و دار کشیدن او و لیکن چنانچه خدا در قرآن فرموده است او را به آسمان برد بعد از آنکه قبض روح او نمود ، و چون خواست که او را به آسمان برد وحی کرد بسوی او که بسپارد نور و حکمت و علم و کتاب خدا را به شمعون پسر حمون که او را صفا می گفتند و خلیفه خود

گردانید او را بر مؤمنان ، پس شمعون پیوسته قیام به امر خدا می نمود و هدایت می کرد به گفته های حضرت عیسی قوم خود را از بنی اسرائیل و جهاد می کرد با کافران ، پس هر که اطاعت او نمود و ایمان آورد به او و به آنچه از جانب خدا به او رسیده بود مؤمن و هر که انکار و نافرمانی او کرد کافر بود ، تا آنکه خدا شمعون را به رحمت خود برد و بعد از او برای بندگان خود پیغمبری فرستاد از صالحان که او یحیی پسر زکریا علیه السلام بود ، و چون شمعون از دنیا رفت اردشیر پسر اشکاس پادشاه شد ، و چهارده سال و ده ماه پادشاهی کرد ، مدت هشت سال که از پادشاهی او گذشت یهود یحیی بن زکریا علیه السلام را شهید کردند ، چون نزدیک به شهادت یحیی علیه السلام رسید خدا وحی کرد که وصیت و امامت را در فرزندان شمعون قرار دهد و امر کند حواریان و اصحاب حضرت عیسی را که با او باشند و اطاعت او نمایند ، و او چنین کرد (۶۹۴) .

و به سندهای معتبر از حضرت امام حسن علیه السلام منقول است که : حضرت عیسی در شب بیست و یکم ماه رمضان به آسمان رفت (۶۹۵) .

و به سندهای معتبر از حضرت امام صادق و امام محمد باقر علیهما السلام منقول است که : در شبی که حضرت عیسی را به آسمان بردند هر سنگی را که از روی زمین برمی داشتند تا صبح از زیر آن خون تازه می جوشید ،

چنانچه در شهادت امیرالمؤ منین و امام حسین علیهما السلام چنین شد (۶۹۶) .

قسمت دوم

و در حدیث معتبر دیگر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که : چون یهودان جمع شدند که عیسی علیه السلام را بکشند جبرئیل آمد آن حضرت را به بال خود فرو گرفت ، و چون عیسی نظر به بالا کرد دید بر بال جبرئیل نوشته است اللهم انی ادعوک باسمک الواحد الاعز و ادعوک اللهم باسمک الصمد و ادعوک اللهم باسمک العظیم الوتر و ادعوک اللهم باسمک الکبیر المتعال الذی ثبت ارکانک کلها ان تکشف عنی ما اصبحت و امسیت فیه ، پس چون عیسی این دعا را خواند حق تعالی وحی فرمود به جبرئیل که : او را بلند کن به جانب محل کرامت من و به آسمان بالا بر .

پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود : ای فرزندان عبدالمطلب ! سؤ ال کنید از پروردگار خود به این کلمات که سوگند می خورم بحق آن خداوندی که جان من در دست قدرت اوست هر بنده ای که به این کلمات دعا کند به اخلاص ، عرش بلرزد از دعای او و حق تعالی به ملائکه وحی فرماید که : گواه باشید دعای او را مستجاب کردم و حاجتهای او را در دنیا و آخرت به او دادم به سبب این کلمات (۶۹۷) .

و به سند معتبر از امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که : چون عیسی علیه السلام را به آسمان بردند پیراهنی از پشم پوشیده بود که مریم علیها السلام رشته و بافته و دوخته بود ، چون

به آسـمان رسید از حق تعالی ندا شنید : ای عیسی ! بینداز از خود زینت دنیا را (۶۹۸) . و در حدیث موثق از حضرت امام رضا علیه السـلام منقول است که : مشـتبه نشـد امر کشـته شدن و مردن احدی از پیغمبران و حجتهای خدا بر مردم بغیر از عیسـی بن مریم علیه السـلام ، زیرا که او را زنده از زمین بالا بردند و روحش را در میان آسـمان و زمین قبض کردند ، و چون به آسـمان رسید حق تعالی روحش را به بدنش بر گردانید چنانچه حق تعالی می فرماید انی متوفیك و رافعك الی (۶۹۹) و از عیسی علیه السـلام حکـایت می نمایـد : فلما توفیتنی کنت انت الرقیب علیهم (۷۰۰) پس هر دو آیه دلالـت می کنـد بر وفات آن حضـرت علیه السلام (۷۰۱) .

و به سـند معتبر از حضـرت صادق علیه السـلام منقول است که : نازل خواهد شد بر حضرت صاحب الامر علیه السلام وقتی که ظاهر شود نه هزار ملك و سیصد و سیزده ملك که با عیسی علیه السلام بودند در وقتی که خدا او را به آسمان برد (۷۰۲) .

و به اسانیـد معتبره از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السـلام منقول است که : در حضـرت صاحب الامر علیه السـلام سنت چهار پیغمبر است ، یکی سنت عیسی علیه السلام که می گویند مرد یا کشته شد و نمرده است و کشته نشده است (۷۰۳) .

و در حدیث معتبر از حضـرت امام رضا علیه السلام منقول است که : چون یهود خواستند عیسی علیه السلام را بکشند ، خدا را خواند

و سوگند داد بحق ما اهل بیت ، پس خدا او را از کشتن نجات داد و به آسمان برد (۷۰۴) .

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود : امت عیسی علیه السلام بعد از او هفتاد و دو فرقه شدند ، که یک فرقه نجات یافتند و هفتاد و یک فرقه به جهنم رفتند (۷۰۵) .

و در حدیث معتبر دیگر وارد شده است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام اعلم علمای یهود و اعلم علمای نصاری را طلبید و فرمود : از شما چیزی سؤ ال می کنم که بهتر از شما می دانم ، پس مپوشانید و آنچه حق است بگوئید ، پس نزدیک طلبید عالم نصاری را و فرمود : تو را سوگند می دهم بخدائی که انجیل را بر عیسی علیه السلام فرستاد و در پای او برکت قرار داد و کور و پیس را به دست او شفا می داد و مرده را برای او زنده می کرد و از گل مرغ می ساخت و برای او در آن روح می دمید و خبر می داد به آنچه می خوردند و ذخیره می کردند که بگوئی بنی اسرائیل بعد از عیسی چند فرقه شدند ؟

گفت : نبودند مگر یک فرقه !

فرمود : دروغ گفتی ، بحق خدائی که بجز او خداوندی نیست سوگند می خورم که هفتاد و دو فرقه شدند و همه در آتشند بجز یک فرقه که نجات یافتند چنانچه حق تعالی می فرماید منهم امه مقتصده و کثیر منهم ساء ما یعملون (۷۰۶) . (۷۰۷)

ابن

بابویه رحمه الله روایت کرده است که : حضرت مسیح علیه السلام چندی غیبت از قوم خود اختیار نمود که در زمین سیاحت می کرد و می گردید و قوم او و شیعیان او نمی دانستند که در کجا است ، پس ظاهر شد و وصی گردانید شمعون بن حمون را ، چون شمعون به رحمت الهی واصل شد و غائب گردیدند حجتهای بعد از او و طلب کردن جباران ایشان را شدید شد و بلیه بر مؤمنان عظیم شد و دین خدا مندرس شد و حقوق ضایع شد و واجبات و سنتها از میان مردم برطرف شد و مردم پراکنده شدند در مذهب و هر یک به جانبی رفتند و امر دین بر اکثر مردم مشتبه شد ، و مدت این غیبت دویست و پنجاه سال شد (۷۰۸) .

و به سند صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقول است که : مردم بعد از عیسی علیه السلام دویست و پنجاه سال ماندند که حجت و امام ظاهری نداشتند و حجت ایشان غائب بود (۷۰۹) .

در حدیث صحیح دیگر از آن حضرت مروی است که : میان عیسی و محمد صلی الله علیه و آله پانصد سال فاصله بود و از این پانصد سال دویست و پنجاه سال بود که پیغمبری و امامی ظاهر نبود .

راوی پرسید : پس چه می کردند ؟

فرمود : به دین عیسی متمسک بودند و به آن عمل می کردند آنها که مؤمن بودند .

و فرمود که : هرگز زمین خالی از پیغمبر یا امام نمی باشد و لیکن گاهی ظاهرند و گاهی مخفی (۷۱۰) .

مؤلف گوید : از طریق

خاصه و عامه متواتر است که حضرت عیسی علیه السلام در زمان مهدی آل محمد صلی الله علیه و آله از آسمان به زیر خواهد آمد و در عقب آن حضرت نماز خواهد کرد و از انصار آن حضرت خواهد بود چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی .

حق تعالی می فرماید و انه لعلم للساعه فلا تمترن بها (۷۱۱) و اکثر مفسران گفته اند : یعنی بدرستی که فرود آمدن عیسی از آسمان از علامات قیامت است پس شک مکنید در قیامت (۷۱۲) .

و در جای دیگر فرموده است و ان من اهل الکتاب الا لیؤ منن به قبل موته (۷۱۳) و اکثر مفسران گفته اند : مراد آن است که نیستند هیچیک از اهل کتاب - یعنی یهود نصاری - مگر آنکه ایمان خواهند آورد به عیسی قبل از مردن او در وقتی که آن حضرت از آسمان فرود آید در زمان مهدی علیه السلام ، بعضی گفته اند : این مخصوص جمعی است از یهود و نصاری که در آن زمان خواهند بود و ممکن است چنانچه لفظ آیه ظاهرا عام است و مراد همه ایشان باشند و در رجعت همه برگردند و ببینند که عیسی اقرار به ملت پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله می کند و متابعت صاحب الامر علیه السلام می نماید و ایمان آن وقت فایده به حال ایشان نخواهد داد (۷۱۴) .

چنانچه به سند معتبر منقول است که : حجاج ، شهر بن حوشب را طلبید و از تفسیر این آیه از او پرسید و گفت : عاجز شده ام از تفسیر

این آیه ، و من مکرر یهودی و نصاری را کشته ام و نظر کرده ام لب خود را حرکت نمی دهد تا می میرد ، پس چگونه ایمان می آورد ؟

شهر بن حوشب گفت : ای امیر ! معنی این آیه آن نیست که تو فهمیده ای ، بلکه مراد آن است که عیسی علیه السلام قبل از قیامت از آسمان به دنیا خواهد آمد و هر صاحب ملتی که باشد از یهودان و غیر ایشان به او ایمان خواهند آورد ، و پشت سر مهدی علیه السلام نماز خواهد کرد .

حجاج گفت : این تفسیر را از کی شنیدی ؟

گفت : از حضرت امام محمد باقر علیه السلام .

گفت : این علم را از چشمه صافی گرفته ای (۷۱۵) .

به سند معتبر از امام حسن مجتبی علیه السلام منقول است که : بعد از این هیچیک از ما اهل بیت نخواهند بود مگر آنکه بیعت ظالمی که در زمان او باشد در گردن او خواهد بود مگر قائم که امام دوازدهم است و روح الله عیسی بن مریم پشت سر او نماز خواهد کرد که او با ظالمی بیعت نخواهد نمود (۷۱۶) .

و در حدیث معتبر دیگر از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که فرمود : بر مردم زمانی خواهد آمد که ندانند خدا چیست و توحید الهی چه معنی دارد تا آنکه دجال بیرون آید و عیسی علیه السلام از آسمان فرود آید و دجال را بکشد و پشت سر حضرت قائم علیه السلام نماز بکند ، و اگر ما بهتر از پیغمبران نمی بودیم عیسی پشت سر ما نماز

نمی کرد (۷۱۷) .

و در حدیث معتبر دیگر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که فرمود : مهدی از فرزندان من خواهد بود ، و چون بیرون آید عیسی از آسمان فرود آید برای نصرت و یاری او و او را پیش دارد و در عقب او نماز بکند (۷۱۸) .

باب بیست و نهم : در بیان قصه های ارمیا و دانیال و عزیر علیهم السلام و غرائب قصص بخت نصر است

قسمت اول

حق تعالی می فرماید او کالذی مر علی قریه وهی خاویه علی عروشها (۷۱۹) که ترجمه لفیظش آن است که : آیا دیده اید مانند کسی که گذشت بر قریه ای که آن خالی بود و دیوارهایش بر سقفهایش افتاده بود و خراب شده بود ؟ ، بعضی گفته اند او عزیر بود چنانچه از حضرت صادق علیه السلام منقول است ؛ و بعضی گفته اند ارمیا بود چنانچه از حضرت باقر علیه السلام منقول است . و آن قریه بعضی گفته اند بیت المقدس بود که بخت نصر خراب کرده بود؛ و بعضی گفته اند ارض مقدسه بود؛ و بعضی گفته اند آن قریه ای بود که پیش مذکور شد و چند هزار کس از آن گریختند از ترس مرگ و همه مردند (۷۲۰) .

قال انی یحیی هذه الله بعد موتها (۷۲۱) گفت : کی یا چگونه خدا زنده خواهد کرد این شهر و اهلش را بعد از خراب شدن و مردن ایشان ؟ ! و این را بر وجه انکار نگفت بلکه از برای بیان عظمت و قدرت الهی گفت یا می خواست بداند کیفیت زنده شدن ایشان را مانند حضرت ابراهیم علیه السلام به سبب آنکه ظاهر آیه موهم ضعف اعتقاد است .

بعضی از مفسران گفته اند

: این عزیر و ارمیا نبود بلکه مرد کافری بود (۷۲۲) ، و این مخالف احادیث بسیار است .

فاماته الله ماه عام ثم بعثه (۷۲۳) پس خدا میراند او را صد سال پس زنده کرد او را ، قال کم لبثت قال لبثت یوما او بعض یوم (۷۲۴) چون زنده شد گمان کرد که در خواب بوده و بیدار شده است از او پرسیدند : چند مدت است در این مکان مکث کردی ؟ گفت : یک روز - و در اول روز خوابیده بود ، چون نظر کرد دید هنوز آفتاب غروب نکرده است و آخر روز است گفت : - بلکه بعضی از روز ، و گوینده سخن با او بعضی گفته اند خدا بود و ندا از آسمان به او رسید؛ بعضی گفته اند ملکی بود یا پیغمبری بود یا مرد معمری بود که او را شناخت بعد از زنده شدن (۷۲۵) ، قال بل لبثت ماءه عام (۷۲۶) گفت : بلکه صد سال در این مکان مانده ای و مرده ای و الحال زنده شده ای ، فانظر الی طعامک و شرابک لم یتسنه (۷۲۷) پس نظر کن به خوردنی و آشامیدنی خود که هیچ تغییر نیافته است .

و منقول است که : چون به این مکان آمد انگوری و انجیری و آب انگوری همراه داشت و اینها با این لطافت در مدت صد سال هیچ متغیر نشده بودند به قدرت الهی (۷۲۸) ، و انظر الی حمارک (۷۲۹) و نظر کن بسوی درازگوش خود که چگونه پوسیده و استخوانهایش از هم ریخته است ، و لنجعلک آیه للناس (۷۳۰) و

برای این تو را میرانـدیم در این مـدت و زنده نمودیم که آیتی باشـی برای مردم بر حقیقت زنده شدن ایشان در قیامت ، و انظر الی العظام کیف ننشـزها ثم نکسوها لحما (۷۳۱) و نظر کن بسوی اسـتخوانهای پوسیده که چگونه اجزایش را بر روی یکدیگر بلند می کنیم و متصل می کنیم و بعد از آن لباس گوشت بر روی استخوانها می کشیم .

اکثر گفته اند حق تعالی حمار او را در نظر او زنده کرد تا ببیند خدا چگونه مرده را زنده می کند ، و بعضـی گفته اند اول خدا چشم او را درست کرد و نظر می کرد به اسـتخوانهای پراکنـده شـده خود که جمع شدند و متصل شدند و گوشت و پوست بر روی آنها روئید (۷۳۲) ، فلما تبین له قال اعلم ان الله علی کل شـی ء قدیر (۷۳۳) پس چون ظاهر شد بر او گفت : می دانم که خدا بر همه چیز قادر و توانا است یعنی پیشتر می دانستم ، یا اکنون علم من زیاده شد .

و به سـندهای صـحیح و حسن از حضرت صادق علیه السلام منقول است که : چون بنی اسرائیل معصیت بسیار کردند و تجاوز از امر پروردگـار خود نمودنـد حق تعالی خواست بر ایشان مسـلط گردانـد کسـی را که ایشان را ذلیل گردانـد و بکشـد ، پس وحی نمود بسوی حضـرت ارمیا علیه السـلام که : ای ارمیا ! بگو بنی اسـرائیل را که چیست آن شـهری که آن را برگزیده ام از میان شهرها و در آن شهر درختهای نیکو کشته ام و از هر درخت غریب زبونی

آن را پاک کرده ام ، پس متغیر شد احوال آن شهر و به عوض درختهای نیکو درخت خرنوب که زبون ترین درختها است از آن شهر روئید ؟

چون ارمیا این سخن را به علمای بنی اسرائیل نقل کرد ، گفتند : برای ما معنی این سخن را بیان فرما ، پس ارمیا هفت روز روزه داشت و دعا کرد ، خدا به او وحی فرمود : آن شهر بیت المقدس است و آن درختها که در آن رویانیده ام بنی اسرائیلند که در آن شهر ساکن گردانیده ام ، و چون معصیت من کردند و دین مرا تغییر دادند و بدل کردند شکر نعمت مرا به کفران پس سوگند می خورم بذات مقدس خود که ایشان را امتحان می کنم به فتنه عظیمی که دانایان در آن حیران بمانند ، و مسلط خواهم نمود بر ایشان از بندگان خود کسی را که از همه کس ولادتش بدتر و خوردنش بدتر بوده باشد ، پس بر ایشان مسلط خواهد شد و مردان ایشان را خواهد کشت و حرمت ایشان را اسیر خواهد کرد و بیت المقدس که خانه شرف و عزت ایشان است و به آن فخر می کنند خراب خواهد کرد و سنگی که به آن فخر می کنند بر همه عالم در مزبله ها خواهد افکند و تا صد سال چنین خواهد بود .

چون ارمیا این خبر را به علمای بنی اسرائیل رسانید گفتند : ای ارمیا ! بار دیگر از خدا سؤ ال کن که فقرا و مساکین و ضعیفان چه گناه دارند که چنین بلائی را بر ایشان مسلط می گرداند

؟ پس ارمیا هفت روز دیگر روزه داشت ، خدا وحی نفرمود به او ، پس هفت روز دیگر روزه داشت و بعد از هفت روز لقمه ای از طعام تناول کرد و باز وحی به او نرسید ، هفت روز دیگر روزه داشت پس خدا وحی فرمود به او که : ای ارمیا ! دست بردار از این سخن و اگر نه روی تو را به پشت برمی گردانم ، آیا می خواهی شفاعت کنی در امری که مقدر و حتم کرده ام ؟ ! پس وحی نمود که : بگو به ایشان که گناه شما این است که گناه را دیدید و انکار نکردید .

پس ارمیا عرض کرد : پروردگارا ! به من اعلام فرما کیست آنکه او را مسلط خواهی کرد تا بروم به نزد او و برای خود و اهل بیت خود امانی از او بگیرم .

حق تعالی فرمود : برو به فلان موضع و خواهی دید پسری که از همه کس مزمن تر و مبتلاتر است ، ولادتش از همه کس خبیث تر است - یعنی ولد الزنا است - و غذایش از همه کس بدتر است .

چون ارمیا به آن موضع آمد دید که پسری در کاروانسرائی زمین گیر شده است و او را در مزبله انداخته اند در میان کاروانسرا ، مادری دارد که او را تربیت می کند و نان خشک را در کاسه ریزه می کند و شیر خوک را بر روی آن می دوشد و به نزدیک آن پسر می آورد و او می خورد ! ارمیا گفت : آن که خدا فرمود البته این

خواهد بود ، پس به نزدیک آن پسر رفت و از او پرسید : چه نام داری ؟

گفت : بخت نصر .

پس ارمیا دانست که اوست ، و او را معالجه تا به اصلاح آمد ، پس به او فرمود : مرا می شناسی ؟

گفت : نه ، اینقدر می دانم مرد صالحی هستی .

فرمود : منم ارمیا پیغمبر بنی اسرائیل و خدا مرا خبر داده است که تو بر بنی اسرائیل مسلط خواهی شد و مردان ایشان را خواهی کشت و چنین و چنان خواهی کرد .

چون بخت نصر این سخن را شنید به آن حال نخوتی در او بهم رسید ! ارمیا علیه السلام فرمود : نامه امانی برای من بنویس ، پس نامه امان را نوشت و به آن حضرت داد ، و می رفت به کوهها و هیزم جمع می کرد و می آورد و می فروخت در شهر و معاش می کرد؛ پس مردم را به جنگ بنی اسرائیل دعوت کرد و مسکن بنی اسرائیل بیت المقدس بود ، و چون جمعی به او اتفاق کردند با لشکر خود متوجه بیت المقدس شد و مردم بسیار از اطراف و نواحی گرد او جمع شدند .

چون خبر به ارمیا علیه السلام رسید که او متوجه بیت المقدس شده بر سر راه او آمد و از بسیاری لشکر او نتوانست خود را به او برساند ، پس نامه را بر سر چوبی کرد بلند نمود ، بخت نصر گفت : تو کیستی ؟

فرمود : من ارمیای پیغمبرم که تو را بشارت دادم که بر بنی اسرائیل مسلط خواهی شد ، و این

نامه امانی است که برای من نوشتی .

گفت : تو را امان دادم اما امان اهل بیت تو موقوف است بر اینکه تیری می انـدازم از اینجا بسوی بیت المقدس ، اگر تیر من به بیت المقـدس برسـد بـا وجود این راه دور پس ایشـان را امـان نمی دهم ، و اگر نرسـد امـان می دهم ؛ و چون تیر انـداخت باد تیرش را برد تا بند شد در بیت المقدس ! گفت : ایشان را امان نمی دهم .

پس چون بیت المقدس را فتح کرد و داخل شد کوهی از خاک در میان شهر دید و در میان آن کوه خونی دید که می جوشد و هر چند خاک بر آن می ریزند باز می جوشد و از خاک بیرون می آید ! پرسید : این چه خون است ؟

گفتند : خون پیغمبری است از پیغمبران خدا که پادشاهان بنی اسرائیل او را کشتند و از روزی که شهید شده است تا امروز این خون می جوشـد و هر چنـد خاک بر آن می ریزنـد از خاک بیرون می آید ، و آن خون حضـرت یحیی بن زکریا علیه السـلام است و در زمان او پادشاه جباری بود که زنا می کرد با زنان بنی اسرائیل ، هرگاه به حضرت یحیی علیه السلام می گذشت آن حضـرت به او می فرمود : از خدا بترس ای پادشاه که حلال نیست بر تو این کار که می کنی ، پس یکی از زنان که با آنها زنا می کرد در وقتی که آن ملعون مست بود به او گفت : ای پادشاه ! یحیی را

بکش ، پس آن ملعون امر کرد که بروند و سر یحیی علیه السلام را بیاورند ، چون آن حضرت را شهید کردند و سر مبارکش را در طشتی گذاشتند و به نزد آن ملعون آوردند آن سر مطهر با او سخن می گفت و می فرمود : از خدا بترس که حلال نیست آنچه تو می کنی ، پس خون جوشید و از طشت بیرون آمد و بر زمین ریخت و می جوشید و ساکن نمی شد تا وقتی که بخت نصر داخل بیت المقدس شد؛ و میان شهادت آن حضرت و خروج بخت نصر صد سال فاصله بود ، پس بخت نصر داخل هر شهر از شهرهای بنی اسرائیل که می شد مردان و زنان و اطفال و حیوانات ایشان را می کشت و باز آن خون می جوشید تا آنکه همه را فانی کرد ، پس پرسید : آیا احدی از بنی اسرائیل در این بلاد مانده است ؟

گفتند : پیر زالی از ایشان در فلان موضع هست . پس آن زن را طلبید و چون سرش را در میان آن خون برید خون از جوشیدن ساکن شد ، و این زن آخر آنها بود که از بنی اسرائیل کشت ، پس رفت بسوی بابل و در آنجا شهری بنا کرد و در آن شهر اقامت نمود و چاهی کند و دانیال را با شیر ماده ای در آن چاه افکند ، پس آن شیر گل آن چاه را می خورد و دانیال شیر آن را می خورد تا آنکه مدتی بر این حال ماند ، پس خدا وحی فرمود بسوی پیغمبری

که در بیت المقدس بود که : این خوردنی و آشامیدنی را برای دانیال ببر و سلام مرا به او برسان

آن پیغمبر گفت : پروردگارا ! در کجا است دانیال ؟

وحی به او رسید که : دانیال در چاهی است در فلان موضع از بابل .

پس پیغمبر بر سر آن چاه رفت و گفت : ای دانیال !

فرمود : لبیک ، صدای غریبی می شنوم !

گفت : پروردگارت تو را سلام می رساند و این خوردنی و آشامیدنی را برای تو فرستاده است ؛ و آنها را به چاه فرو فرستاد .

پس آن حضرت گفت : الحمدلله الذی لا ینسی من ذکره ، الحمدلله الذی لا یخیب من دعاه ، الحمدلله الذی من توکل علیه کفاه ، الحمدلله الذی من وثق به لم یکله الی غیره ، الحمدلله الذی یحزی بالاحسان احسانا ، الحمدلله الذی یجزی بالصبر نجاه ، الحمدلله الذی یکشف ضرنا عند کربتنا ، و الحمدلله الذی هو ثقتنا حین تنقطع الحیل منا ، و الحمدلله الذی هو رجاونا حین ساء ظننا باعمالنا یعنی : حمد می کنم خداوندی را که فراموش نمی کند هر که او را یاد کند ، سپاس می کنم خداوندی را که ناامید نمی کند کسی را که او را بخواند ، حمد می کنم خداوندی را که هر که بر او توکل کند کفایت امور او می کند ، سپاس می گویم خداوندی را که هر که بر او اعتماد کند او را به دیگران وا نمی گذارد ، حمد می کنم خداوندی را که جزا می دهد به نیکی جزای نیک ، سپاس خداوندی را سزاست

که جزا می دهـد به صـبر کردن ، نجـات از مخـاوف و مهالـک دنیـا و عقبی ، حمـد خداونـدی را رواست که برطرف می کند بـدحالی مـا را نزد کربت و شـدت ما ، حمـد می کنم خداونـدی را که محل اعتماد ماست هرگاه گسسـته شود چاره ها از ما ، حمد می کنم خداوندی را که امیدگاه ماست در هنگامی که بد شود گمان ما به سبب کرده های ما .

پس بخت نصر در خواب دید که گویا سرش از آهن است و پاهایش از مس است و سینه اش از طلا است ! منجمان را طلبید و گفت : بکوئید که من چه خواب دیده ام ؟

گفتند : نمی دانیم و لیکن بگو چه دیده ای تا ما برای تو تعبیر کنیم .

بخت نصـر گفت : در این مدت هر سال مبلغی به شما می دهم و شما نمی دانید که من چه در خواب دیده ام ؟ و امر کرد همه را گردن زدنـد ! پس بعضـی از ارکان دولت او عرض کردنـد : آنچه تو می خواهی آن کسـی که به چاه افکنده ای می داند ، زیرا از آن وقت که او را به چاه انداخته ای تا حال زنده است و شـیر به او ضـرر نرسانده است و شیر گل می خورد و او را شیر می دهد ، پس فرستاد و آن حضرت را طلبید و گفت : بگو من چه خواب دیده ام !

فرمود : چنین خواب دیده ای .

گفت : راست است ، اکنون بگو تعبیرش چیست ؟

فرمود که : تعبیر خواب تو آن است که

پادشاهی تو به آخر رسیده است و سه روز دیگر کشته خواهی شد و مردی از اهل فارس تو را می کشد !

گفت : من هفت شهر بر دور یکدیگر ساخته ام و بر هر شهر نگاهبانان بسیار مقرر کرده ام و به این نیز راضی نشده ام تا آنکه صورت مرغابی از مس بر در دروازه ها تعبیه نموده ام که هر غریبی داخل می شود فریاد می کند تا او را بگیرند .

دانیال فرمود : چنین خواهد شد که من گفتم .

بخت نصر لشکر خود را متفرق نمود و حکم کرد هر کسی را که ببینند بکشند هر که باشد ، و دانیال در این وقت نزد او نشسته بود گفت : در این سه روز تو را از خود جدا نمی کنم ، پس اگر سه روز گذشت و من کشته نشدم تو را می کشم !

پس پسین روز سوم شد غمی او را عارض شد و بیرون آمد و غلامی داشت از اهل فارس که او را فرزند خود خوانده بود و نمی دانست از اهل فارس است ، چون بیرون آمد آن غلام را دید پس شمشیر خود را به او داد و گفت : هر که را ببینی بکش اگر چه من باشم غلام شمشیر را گرفت و ضربتی به او زد و او را به جهنم واصل کرد .

قسمت دوم

اما ارمیا علیه السلام بعد از کشتن بنی اسرائیل از بیت المقدس بیرون آمد و بر حماری سوار شد و انجیر و آب انگور برای توشه خود برداشت ، پس نظر کرد به درندگان صحرا و درندگان دریا و

درنـدگان هوا که بـدن کشـتگان را می خوردند ، پس ساعتی فکر کرد و گفت : آیا چگونه خدا این مردگان را زنده می کند که درندگان بدن ایشان را خوردند ؟ خدا در همان موضع قبض روحش نمود ، بعد از صد سال او را زنده کرد .

چون حق تعـالی بر بنی اسـرائیل ترحم نمود و بخت نصـر را هلاـک کرد ، بنی اسـرائیل را به دنیا برگردانـد و آن که صـد سال مرده بود و زنده شد ارمیا علیه السلام بود .

و عزیر چون بخت نصـر پادشاه شد و بر بنی اسرائیل مسلط شد از او گریخت و در میان چشمه آبی رفت و غائب شد در آنجا ، پس خدا اول عضوی که از ارمیا زنده کرد دیده های او بود در میان سـفیدی چشم او که مانند سـفیده تخم مرغ بود و می دید چیزها را ، پس خدا وحی کرد بسوی او که : چندگاه است در این موضع هستی ؟

عرض کرد : یک روز . پس چون دید آفتاب بلند شده است گفت : بعضی از یک روز .

حق تعالی فرمود : بلکه صد سال در اینجا مانده ای ، پس نظر کن بسوی انجیر و آب انگور که در این مدت متغیر نشده اند ، و نظر کن به حمار خود که چگونه پوسیده است و نظر کن که چگونه آن را و تو را زنده می کنم .

پس دید که اسـتخوانهای پوسـیده ریزه شده به قدرت الهی به نزدیک یکدیگر می آیند و بر یکدیگر می چسبند و گوشتها که خاک شده اند یا حیوانات خورده اند

جدا می شوند و بر بدن او و حمارش می چسبند تا آنکه خلقت ارمیا و حمار او هر دو درست شد و هر دو برخاستند ، پس گفت : می دانم خدا بر همه چیز قادر و توانا است (۷۳۴) .

و در روایت معتبر دیگر گذشت که : دو پادشاه کافر تمام روی زمین را متصرف شدند : نمرود و بخت نصر (۷۳۵) .

و در حدیث معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است : چون ارمیا علیه السلام کرد بسوی خرابی بیت المقدس و حوالی آن و کشتگانی که در آن شهرها افتاده بودند گفت : آیا اینها را کی زنده خواهد کرد بعد از مردن ؟ ! پس خدا او را صد سال میراند و بعد از آن زنده کرد و می دید که اعضایش چگونه به یکدیگر متصل می شوند و گوشت و بر روی آنها می روید و مفاصل و رگهایش چگونه پیوند می شوند ، پس چون درست نشست گفت : می دانم که حق تعالی بر همه چیز قادر است (۷۳۶) .

و در حدیث معتبر دیگر فرمود : هر که برای روزی خود غمگین باشد بر او گناهی نوشته می شود ، بدرستی که دانیال علیه السلام در زمان پادشاه جبار ستمکاری بود و او را گرفت و در چاهی انداخت و درندگان را با او به چاه افکند ، پس آن درندگان نزدیک او نرفتند و با او را از آن چاه بیرون نیاورد ، پس حق تعالی وحی نمود به پیغمبری از پیغمبران خود که : طعامی برای دانیال ببر .

گفت : پروردگارا !

دانیال در کجا است ؟

حق تعالی فرمود : چون از شـهر بیرون می روی کفتاری در برابر تو پیدا خواهد شد ، از پی آن کفتار برو که او تو را می برد بر سر آن چاه

چون آن پیغمبر بر سر چاه آمد و طعام را به چاه فرستاد دانیال علیه السلام آن دعا را خواند که گذشت .

پس حضـرت صـادق علیه السـلام فرمود : خـدا نخواسـته است که روزی دهـد مؤمنان را مگر از جائی که ایشان گمان نداشـته باشند (۷۳۷) .

در حدیث معتبر دیگر از آن حضرت منقول است که : چون هنگام وفات سلیمان علیه السلام شد وصیت نمود بسوی آصف بن برخیا و او را خلیفه خود گردانید به امر الهی ، پس پیوسـته شـیعیان به خدمت آصف می آمدند و مسائل دین خود را از او اخذ می نمودنـد ، پس آصف مـدت طولانی از ایشان غائب شـد پس ظاهر شـد و مـدتی در میان قوم خود مانـد پس ایشان را وداع کرد ، شیعیان گفتند : دیگر ما تو را در کجا ببینیم ؟

گفت : نزد صـراط؛ و از ایشان غائب شد ، و بلیه بر بنی اسـرائیل شدید شد بعد از غیبت او ، و بخت نصـر بر ایشان مسلط شد و هر کـه را می یـافت می کشـت و هر کـه می گریخت از پی او می فرسـتاد و فرزنـدان ایشـان را اسیر می کرد ، چهـار کس از فرزندان یهودا را از میان اسـیران خود انتخاب کرد که یکی از آنها دانیال علیه السلام بود و از فرزندان هارون عزیر علیه السلام را انتخاب نمود ،

و ایشان اطفال خردسال بودند و در دست او اسیر ماندند و بنی اسرائیل در دست بخت نصر اسیر بود ، پس چون فضیلت آن حضرت را دانست و شنید که بنی اسرائیل انتظار بیرون رفتن او می کشند و امید فرج دارند در ظاهر شدن او و بر دست او ، امر کرد او را در چاه عظیم گشاده حبس کردند و شیری در آنجا گذاشتند که او را هلاک کند و امر کرد کسی طعام به او ندهد ، پس شیر نزدیک آن حضرت نرفت و حق تعالی خوردنی و آشامیدنی او را به دست پیغمبری از پیغمبران بنی اسرائیل برای او فرستاد ، پس دانیال روزها روزه می داشت و شب بر آن طعام افطار می کرد و بلیه و آزار شدید شد بر شیعیان و قوم او که انتظار فرج و ظهور او می بردند و شک کردند اکثر ایشان در دین به جهت طول مدت غیبت آن حضرت .

و چون بلیه و امتحان دانیال علیه السلام و قومش به نهایت رسید ، بخت نصر در خواب دید که ملائکه فوج فوج از آسمان به زمین می آمدند و بر سر چاهی می رفتند که دانیال در آنجا محبوس بود و بر او سلام می کردند و او را بشارت به فرج می دادند ، چون صبح شد از عمل خود پشیمان شد و امر کرد آن حضرت را از چاه بیرون آوردند و از او معذرت طلبید از آنچه نسبت به او کرده بود و امور مملکت و پادشاهی خود را به او گذاشت ، و آن حضرت را فرمانفرمای

ملک خود نمود و حکم کردن میان مردم را به او تفویض فرمود ، و هر که از بنی اسرائیل از خوف بخت نصر مخفی شده بود ظاهر شد و گردن امید کشیدند و بسوی دانیال جمع شدند و یقین کردند به فرج خود ، پس اندک زمانی که بر این حال گذشت حضرت دانیال علیه السلام به رحمت ایزدی واصل شد و امر نبوت و خلافت بعد از او به حضرت عزیر علیه السلام منتهی شد و شیعیان بر او گرد آمدند و به او انس گرفتند و مسائل دین خود را از او فرا می گرفتند ، پس حق تعالی صد سال او را از ایشان پنهان کرد پس بار دیگر او را بر ایشان مبعوث گردانید و حجتهای خدا بعد از او غائب شدند و بلیه بر بنی اسرائیل عظیم شد تا آنکه حضرت یحیی علیه السلام ظاهر شد (۷۳۸) .

و به سند معتبر منقول است که از حضرت امام محمد باقر علیه السلام سؤ ال کردند : آیا صحیح است که حضرت دانیال علیه السلام تعبیر خواب می دانسته است و آن حضرت این علم را به مردم تعلیم نموده است ؟

فرمود : بلی ، خدا وحی نمود بسوی او و پیغمبر بود و او از آنها بود که خدا این علم را به ایشان تعلیم نموده بود و بسیار راست گفتار و درست کردار و حکیم و دانا بود و عبادت خدا به محبت ما اهل بیت می کرد ، و هیچ پیغمبر و ملکی نبوده است مگر آنکه عبادت می کرده است خدا را به محبت ما اهل بیت

. (۷۳۹)

و به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که : پادشاهی در زمان دانیال علیه السلام بود و به آن حضرت عرض کرد : می خواهم پسری مثل تو داشته باشم .

فرمود : من چه منزلت در دل تو دارم ؟

پادشاه گفت : بزرگترین مرتبه ها و عظیمترین منزلتهای تو در دل من هست و تو را بسیار دوست دارم .

دانیال گفت : چون اراده مجامعت نمائی با زوجه خود ، در فکر من باش و همت خود را به جانب من مصروف گردان

چون چنین کرد فرزندی برای او متولد شد که شبیه ترین خلق خدا به دانیال علیه السلام بود (۷۴۰) .

و به سند معتبر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که : بخت نصر صد و هشتاد و هفت سال پادشاهی کرد ، و چون از سلطنت او چهل و هفت سال گذشت حق تعالی حضرت عزیر علیه السلام را بسوی اهل شهرها که حق تعالی اهل آنها را هلاک کرد و بعد از آن زنده کرد مبعوث گردانید ، و ایشان از شهرها متفرق بودند و از ترس مرگ گریختند و در جوار و همسایگی عزیر علیه السلام قرار گرفتند و مؤمن بودند ، و عزیر به نزد ایشان تردد می کرد و سخن ایشان را می شنید و به سبب ایمان ایشان دوست می داشت ایشان را و برادری کرد با ایشان در ایمان ، پس یک روز از ایشان غائب شد و به نزد ایشان نیامد ، روز دیگر که به نزد ایشان آمد دید همه مرده اند ! پس اندوهناک

شد به مرگ ایشان و گفت : کی خدا زنده خواهد کرد این جسدهای مرده را ؟ (از روی تعجب این سخن را گفت چون همه را یکباره مرده دید) ، خدا او را در همان ساعت قبض روح کرد و صد سال بر آن حال ماندند ، و بعد از صد سال حق تعالی آن حضرت را با آن جماعت زنده کرد و ایشان یکصد هزار مرد جنگی بودند و بعد از او بخت نصر بر ایشان مسلط شد و همه را کشت و یکی از ایشان بیرون نرفت ، چون او پادشاه شد دانیال را گرفت با شیعیان او و شکاف عمیقی در زمین کند و ایشان را در آن نقب انداخت و آتش بر روی ایشان افروخت ، چون دید آتش ایشان را نمی سوزاند و به نزدیک ایشان نمی آید ایشان را در آن نقب محبوس نمود و درنده بسیاری در آنجا انداخت و به هر قسم عذابی ایشان را معذب گردانید تا آنکه حق تعالی ایشان را از دست او نجات داد ، و الاصحاب الاخدود که حق تعالی در قرآن یاد فرموده است ایشانند .

و چون حق تعالی خواست دانیال را به رحمت خود ببرد امر کرد او را که بسپارد نور و حکمت خدا را به فرزندش مکیخا و او را خلیفه خود گرداند (۷۴۱) .

به سند حسن بلکه صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقول است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود : دانیال علیه السلام یتیمی بود که مادر و پدر نداشت و پیر زالی از بنی اسرائیل او را تربیت کرد و پادشاهی از پادشاهان

بنی اسرائیل که در آن زمان بود دو قاضی داشت ، و آن دو قاضی دوستی داشتند و مرد صالحی بود ، و آن مرد صالح زن بسیار جمیله صالحه عابده ای داشت و آن مرد به نزد پادشاه می آمد و با او سخن می گفت ، پس روزی پادشاه را احتیاج بهم رسید به شخصی که او را برای کاری به جائی بفرستد ، پس به آن دو قاضی گفت : شخصی را اختیار کنید که من برای بعضی از امور خود او را به جائی بفرستم ، ایشان شوهر آن زن را نشان دادند و پادشاه او را برای آن کار فرستاد .

چون آن مرد روانه می شد به آن قاضیان سفارش کرد که : به احوال زن من برسید و از او غافل مباشید ، پس آن قاضیان می آمدند به در خانه دوست خود که خبر از احوال زن او بگیرند ، پس عاشق آن زن شدند و او را تکلیف کردند که راضی شود به زنا ، و او ابا کرد ، گفتند : اگر راضی نمی شوی ما نزد پادشاه گواهی می دهیم که تو زنا کرده ای تا تو را سنگسار کند !

آن زن صالحه گفت : هر چه خواهید بکنید ، من به این عمل راضی نمی شوم !

پس آن دو خائن به نزد پادشاه آمده و گواهی دادند که آن زن عابده زنا کرده است ، پس این امر به پادشاه بسیار عظیم نمود و غم عظیمی بر او داخل شد چون بسیار به آن زن اعتقاد داشت و شهادت قاضیان را نیز رد نمی

توانست کرد ، پس به ایشان گفت : شهادت شما مقبول است ، اما بعد از سه روز دیگر او را سنگسار کنید؛ و ندا کرد در آن شهر که : در فلان روز حاضر شوید برای کشتن فلان عابده که زنا کرده است و دو قاضی به زنای او گواهی داده اند !

چون مردم در این باب گفتگو بسیار کردند پادشاه به وزیرش گفت : آیا در این باب چاره ای به خاطرت نمی رسد که باعث نجات عابده گردد ؟ گفت : نه .

چون روز سوم شد که روز وعده سنگسار بود وزیر از خانه خود روانه منزل پادشاه شد ، ناگاه در اثنای راه رسید به چند طفل که بازی می کردند و حضرت دانیال در میان ایشان بود و آن حضرت را نمی شناخت ، چون وزیر به ایشان رسید دانیال گفت : ای گروه اطفال ! بیائید که من پادشاه شوم و فلان طفل عابده شود و فلان و فلان دو قاضی بشوند ، پس خاکی نزد خود جمع کرد و شمشیری از نی برای خود ساخت و به اطفال دیگر حکم کرد : بگیرید دست یکی از این گواهان را به فلان موضع ببرید و دست دیگری را بگیرید و به فلان موضع ببرید؛ پس یکی از ایشان را طلبید و گفت : آنچه حق است بگو و اگر حق نگوئی تو را می کشم (و در این احوال وزیر ایستاده بوده و سخن دانیال را می شنید و این اوضاع را می دید) پس آن طفلی که گواه بود گفت : عابده زنا کرد ! گفت : چه

وقت زنا کرد ؟ گفت : فلان روز ! پرسـید : با کی زنا کرد ؟ گفت : با فلان پسـر فلان ! پرسـید : در کجا زنا کرد ؟ گفت : در فلان موضع .

پس دانیال فرمود : ببریـد این را به جای خود و دیگری را بیاوریـد؛ پس او را به جای خود بردنـد و دیگری را آوردنـد ، دانیال فرمود : به چه چیز شهادت می دهی ؟ گفت : شهادت می دهم که عابده زنا کرده است ! پرسید : در چه وقت ؟ گفت در فلان وقت ! پرسید : با کی ؟ گفت : با فلان پسر فلان ! پرسید : در چه موضع ؟ گفت : در فلان موضع !

پس هر یک از اینها را مخالف گواه یکدیگر که گفته بود گفت ، دانیال فرمود : الله اکبر اینها به ناحق گواهی داده بودند ، ای فلان ! ندا کن در میان مردم که اینها به ناحق شهادت داده اند پس حاضر شوند مردم تا ایشان را بکشیم .

چون وزیر این قضیه غریبه را از آن حضرت مشاهده نمود به سرعت تمام به خدمت پادشاه شتافت و آنچه از دانیال علیه السلام دیده و شـنیده بود عرض کرد ، پادشاه فرستاد و آن دو قاضی را طلبید و ایشان را از یکدیگر جدا کرد چنانچه دانیال کرده بود ، و هر یـک را تنهـا طلبیـد و از خصوصـیات زنای عابـده سؤ ال نمود و هر یک خلاف دیگری گفتنـد ! پس پادشاه فرمود نـدا کردند در میان مردم که : حاضر شوید برای کشتن دو قاضی که ایشان

افترا کرده بودند بر عابده ، و امر کرد به کشتن ایشان (۷۴۲) .

و به سند حسن بلکه صحیح از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که حق تعالی وحی کرد به داود علیه السلام که : برو به نزد بنده من دانیال و بگو به او که : مرا نافرمانی کردی و تو را آمرزیدم و باز نافرمانی کردی آمرزیدم و باز نافرمانی کردی آمرزیدم ، اگر در مرتبه چهارم نافرمانی کنی تو را نخواهم آمرزید .

پس داود علیه السلام به نزد حضرت دانیال آمد و تبلیغ رسالت الهی کرد ، پس دانیال علیه السلام گفت : آنچه بر تو بود از تبلیغ رسالت الهی بعمل آوردی .

چون سحر شد حضرت دانیال علیه السلام به تضرع و ابتهال دست به درگاه خداوند ذوالجلال برداشت و به زبان عجز و انکسار مناجات کرد که : پروردگارا ! بدرستی که داود پیغمبر تو مرا از تو خبر داد که من تو را نافرمانی کرده ام سه مرتبه و آمرزیده ای مرا و اگر در مرتبه چهارم نافرمانی کنم مرا نخواهی آمرزید ، پس بعزت و جلال تو سوگند می خورم که اگر مرا نگاه نداری و توفیق ندهی هر آینه معصیت تو خواهم کرد پس معصیت تو خواهم کرد (۷۴۳) .

مؤلف گوید : ملاقات حضرت داود با دانیال علیهما السلام بسیار غریب است ، و موافق آنچه از احادیث سابقه معلوم شد که فاصله بسیار در میان زمانهای ایشان بوده است مگر آنکه دانیال بسیار معمر شده باشد ، و محتمل است که دانیال دیگر بوده باشد اگر چه بعید است .

و به سند معتبر

از حضـرت صادق علیه السـلام منقول است که روزی حضـرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود : گرامی دارید نان را که عمل کردنـد در آن آنچه در میان عرش است تا زمین و آنچه در زمین است از مخلوقات خدا تا نان بعمل آمده است . پس فرمود به جمعی که در دور آن حضرت بودند که : می خواهید حدیثی برای شما نقل کنم ؟

گفتند : بلی یا رسول الله فدای تو باد پدران و مادران ما .

پس فرمود : پیغمبری بود پیش از شـما که او را دانیال می گفتنـد و یک گرده نان داد به کشتیبانی که او را از نهری بگذراند ، پس کشتیبـان گرده نان را انـداخت و گفت : من نان تو را چه می کنم ، این نان در پیش ما در زیر دست و پا ریخته است و پا مال می شود .

چـون دانیـال این عمـل را از او دیـد دست بسـوی آسـمان بلنـد کرد و گفت : خداونـدا ! نـان را گرامی دار بتحقیق که دیـدی پروردگارا این مرد با نان چه کرد و در حق نان چه گفت .

قسمت سوم

پس حق تعـالی وحی نمود بسوی آسـمان که : باران را از ایشان حبس کن ، و وحی نمود بسوی زمین که : ماننـد آجر سـخت باش که گیاه از تو نروید ، پس باران از ایشان قطع شد و به مرتبه ای قحط در میان ایشان بهم رسید که یکدیگر را می خوردند ، چون شدت ایشان به نهایت آن مرتبه رسد که خدا می خواست که تاءدیب ایشان به آن بنماید روزی

یـک زنی کـه فرزنـدی داشت به زن دیگر که او نیز فرزنـدی داشت گفت : بیـا امروز من فرزنـد خـود را می کشم که مـا و تو بخوریم و فردا تو فرزنـد خود را بکش و به من حصه ای از او بـده ، گفت : چنین باشـد؛ پس امروز فرزند این زن را خوردند ، چون روز دیگر گرسـنه شدنـد آن زن دیگر امتنـاع کرد از کشـتن فرزنـد خود و منـازعه کرد و به خـدمت حضـرت دانیال علیه السلام مرافعه آوردند ، دانیال علیه السلام گفت : کار به اینجا رسیده است که فرزند خود را می خورید ؟

گفتند : بلی ای پیغمبر خدا از این بدتر هم شده است .

پس دست بسوی آسـمان بلنـد کرد و گفت : خداوندا ! عود کن بر ما به فضل و رحمت خود و عقاب مکن اطفال و بیچارگان را به گناه کشتیبان و امثال او که کفران نعمت تو کردند؛ پس خدا امر کرد آسـمان را که باران بر زمین ببارد و امر فرمود زمین را که : برای خلق من برویان آنچه از ایشان فوت شـده است از خیر تو در این مدت زیرا که من رحم کردم ایشان را برای طفل خردسال (۷۴۴) .

و در حدیث معتبر از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است که : چون درنده را بینی بگو : اعوذ برب دانیال و الجب من شر کل اسد مستاءسد (۷۴۵) یعنی : پناه می برم به پروردگار دانیال و چاهی که دانیال در آن افکنده بودند از شر هر شیر درنده .

و به سند معتبر از حضرت امام زین العابدین علیه

السـلام منقول است که : خدا وحی نمود بسوی دانیال علیه السـلام که : دشـمن ترین بندگان من نزد من جاهل نادانی است که سبک شـمارد حق اهل علم را و ترک نماید پیروی ایشان را ، و محبوبترین بندگان من نزد من پرهیزکاری است که طلب نماید ثواب بزرگ مرا و ملازم علما باشد و از ایشان جدا نشود و تابع بردباران باشد و قبول نصیحت نماید از دانایان (۷۴۶) .

و قطب راونـدی و ابن بـابویه رحمه الله علیهما روایت کرده انـد به سـندهای خود از وهب بن منبه که : چون بخت نصـر پادشاه شد پیوسـته متوقع فساد و فجور بنی اسرائیل بود زیرا می دانست که تا ایشان گناه بسیار نکنند که مستحق منع یاری خدا شوند ، او بر ایشان مسـلط نمی تواند شد ، پس پیوسـته جواسیس می فرستاد و از احوال ایشان خبر می گرفت تا آنکه حال بنی اسرائیل متغیر شد از صـلاح به فساد و پیغمبران خود را کشـتند ، پس بخت نصـر با لشکرش بر سر ایشان آمده و ایشان را احاطه کردند چنانچه حق تعالی می فرماید و قضینا الی بنی اسرائیل فی الکتاب لتفسدن فی الارض مرتین و لتعلن علوا کبیرا (۷۴۷) که ترجمه اش این است : وحی کردیم بسـوی بنی اسـرائیل در تورات که البته فسـاد خواهیـد کرد در زمین دو مرتبه و سرکشـی و طغیـان خواهید کرد طغیان بزرگ .

فـاذا جـاء وعـد اولیهما بعثنا علیکم عبادا لنا اولی باس شدیـد فجاسوا خلال الـدیار و کان وعـدا مفعولا (۷۴۸) پس چون رسـید وعده عقوبت معصیت اول ایشان برانگیختیم بر شما بنده ای

چند از خود را که صاحب قوت و شوکت شدید و عظیم بودند پس گردیدند در میان خانه ها و ایشان را طلب کردند و کشتند و اسیر کردند و وعده عقاب ایشان وعده ای بود کردنی و لازم .

وهب گفت که : مراد از این گروه بخت نصر و لشکر اویند (۷۴۹) .

و مفسران گفته اند که افساد اول ایشان مخالفت احکام تورات بود و افساد دوم ایشان کشتن شعیا یا ارمیا یا زکریا و یحیی و قصد کشتن عیسی ، و این گروه را بعضی بخت نصر و لشکر او گفته اند و بعضی جالوت و بعضی سخاریب گفته اند که از اهل نینوا بود (۷۵۰) .

ثم رددنا لکم الکره علیهم و امددناکم باموال و بنین و جعلناکم اکثر نفیرا (۷۵۱) یعنی : پس برگردانیدیم از برای شما دولت و غلبه را بر ایشان و اعانت کردیم شما را به مالها و فرزندان و لشکر شما را زیاده گردانیدیم .

مفسران گفته اند که بعد از غارت بخت نصر از جانب لهراسف که پادشاه بابل بود چون گشتاسف پسر لهراسف پادشاه شد رحم کرد بر بنی اسرائیل و اسیران ایشان را رد کرد و به شام فرستاد و دانیال را بر ایشان پادشاه کرد ، پس مستولی شدند بنی اسرائیل بر اتباع بخت نصر ، و بنابر قول دیگر اشاره است به کشتن داود جالوت را (۷۵۲) .

و وهب روایت کرده است که : چون بخت نصر بنی اسرائیل را محصور کرد و ایشان از مقاومت او عاجز شدند تضرع و توبه و انابه کردند بسوی پروردگار خود و رو به خیر و خوبی

آوردند و سفیهان را منع کردند از معاصی و اظهار معروف کردند و نهی از منکر نمودند ، پس خدا ایشان را غالب گردانید بر بخت نصر بعد از آنکه مغلوب او شده بودند و شهرهای ایشان را فتح کرده بود و برگشتند ، و سبب برگشتن او آن بود که تیری بر پیشانی اسب او آمد و اسب او برگشت تا را از شهر بیرون برد پس باز بنی اسرائیل متغیر و فاسد شدند و مشغول گناهان شدند و به سبب این باز بخت نصر اراده کرد که بر سر ایشان بیاید ، چنانچه حق تعالی می فرماید فاذا جاء وعد الاخره (۷۵۳) پس چون رسید وعده عقوبت دیگر ایشان لیسوؤ ا وجوهکم و لیدخلوا المسجد کما دخلوه اول مره و لیتبروا ما علوا تتبیرا (۷۵۴) برانگیختیم ایشان را تا روهای شما را به حال بد برگردانند و تا داخل مسجد بیت المقدس شوند چنانچه اول مرتبه داخل شدند و تا هلاک کنند ایشان را به قدر مدت بلندی و طغیان ایشان هلاک کردنی (۷۵۵) .

مفسران گفته اند که : پادشاه بابل بار دیگر به جنگ ایشان آمد (۷۵۶) .

و وهب روایت کرده است که : چون بنی اسرائیل بار دیگر عود به فساد کردند حضرت ارمیا علیه السلام ایشان را خبر داد که بخت نصر مهیای جنگ شما است و خدا بر شما غضب کرده است و می فرماید که : اگر توبه کنید به سبب صلاح پدران شما بر شما رحم خواهم کرد ، و می فرماید که : هرگز دیده اید که کسی معصیت من کند و به معصیت من سعادت

یابـد ؟ ! یا دانسـته اید کسـی را که اطاعت من بکند و با طاعت من بدبخت و بدحال شود ؟ ! اما علما و عباد شـما پس بندگان مرا خـدمتکاران خود گردانیـده انـد و میان ایشان بغیر کتاب من حکم طاغی شده اند به سـبب نعمت من و دنیا ایشان را مغرور کرده است ؛ و اما قاریان تورات و فقیهان شـما پس همه منقاد و مطیع پادشاهان شـده اند و بر بدعتها با ایشان بیعت می کنند و در معصـیت من اطاعت ایشان می نمایند؛ و اما فرزندان ایشان پس فرو می روند در گمراهی و ضـلالت با دیگران و با همه این احوال عـافیت خود را بر ایشان پوشانیـدم ، پس سوگنـد می خورم که عزت ایشان را به خواری و ایمنی ایشان را به ترس بـدل خواهم کرد و اگر مرا دعا کنند اجابت ایشان نخواهم کرد و اگر بگریند بر ایشان رحم نخواهم کرد .

چون پیغمبر ایشان این رسالت خـدا را به ایشان رسانیـد تکـذیب او کردند و گفتند : افترای بزرگی بر خدا بستی که دعوی می کنی خدا مسجدهای خود را از عبادت معطل خواهد کرد .

پس پیغمبر خود را گرفتند و بند کردند و در زندان افکندند ، پس بخت نصـر لشکر کشید به بلاد ایشان و محاصره کرد ایشان را هفت ماه تا آنکه فضله و بول خود را می خوردند و می آشامیدند ، چون بر ایشان مسلط شد به روش جباران کشت و بر دار کشید و سوزانید و بینی و زبان برید و دندان کند ، و زنان را به رسوائی اسیر کرد

، پس به بخت نصر گفتند که : مردی در میان ایشان بود ایشان را خبر می داد از آنچه الحال بر ایشان وارد شد پس او را متهم کردند و به زندان افکندند ، پس بخت نصر امر کرد که حضرت ارمیا علیه السلام را از زندان بیرون آوردند پرسید که : تو ایشان را حذر می فرمودی از آنچه بر ایشان واقع شد ؟

گفت : بلی ، من می دانستم این واقعه را و خدا مرا برای این به رسالت فرستاد بسوی ایشان

بخت نصر گفت : تو را زدند و تکذیب تو کردند ؟ !

گفت : بلی .

بخت نصر گفت : بد گروهی اند قومی که پیغمبر خود را بزنند و تکذیب رسالت پروردگار خود بکنند ، اگر خواهی با من باش تا تو را گرامی دارم و اگر خواهی در بلاد خود بمان تا تو را امان دهم .

ارمیا گفت : من پیوسته در امان خدا هستم از روزی که مرا آفریده است و از امان او بیرون نمی روم ، اگر بنی اسرائیل نیز از امان خدا بیرون نمی رفتند از تو نمی ترسیدند .

پس حضرت ارمیا علیه السلام در جای خود ماند در زمین ایلیا و آن شهر در آن وقت خراب شده بود و بعضی از آن منهدم گردیده بود ، چون شنیدند بقیه بنی اسرائیل جمع شدند بسوی او و گفتند : شناختیم تو را که پیغمبر مائی پس نصیحت کن ما را .

پس امر کرد ایشان را که با او باشند ، گفتند : پناه می بریم به پادشاه مصر و از او امان می طلبیم .

پس ارمیا علیه السلام فرمود : امان خدا بهترین امانها است و از امان خدا به در مروید و به امان دیگری داخل مشوید .

پس ارمیا علیه السلام را گذاشتند و بسوی مصر رفتند و از پادشاه مصر امان طلبیدند و ایشان را امان داد ، چون بخت نصر این را شنید فرستاد بسوی پادشاه مصر که ایشان را مقید کرده بسوی من بفرست و اگر نفرستی مهیای جنگ من باش .

چون ارمیا علیه السلام این را شنید بر ایشان رحم کرد و بسوی مصر رفت که ایشان را نجات دهد از شر بخت نصر ، پس چون داخل مصر شد با بنی اسرائیل گفت : خدا وحی نموده است بسوی من که بخت نصر را غالب خواهد گردانید بر این پادشاه و علامتش آن است که به من نموده است جای تخت بخت نصر را که بر آن خواهد نشست بعد از آنکه مصر را فتح کند ، پس چهار سنگ در موضع تخت او دفن کرد ، پس بخت نصر لشکر آورد و مصر را مفتوح گردانید و بر ایشان ظفر یافت و ایشان را اسیر کرد ، و چون متوجه قسمت غنیمتها شد خواست که بعضی از اسیران را بکشد و بعضی را آزاد کند ، ارمیا علیه السلام را در میان ایشان دید پس به آن حضرت گفت : من تو را گرامی داشتم چرا به میان دشمنان من آمده ای ؟

فرمود : من آمده بودم که خبر دهم ایشان را که تو غالب خواهی شد و ایشان را از سطوت تو بترسانم ، در وقتی که هنوز تو در بابل

بودی جای تخت تو را به ایشان نشان دادم و در زیر هر پایه از پایه های تخت تو سنگی دفن کردم و ایشان می دیدند .

پس بخت نصر امر نمود که تختش را برداشتند و امر کرد که زمین را کندند ، چون سنگها ظاهر شد صدق قول ارمیا علیه السلام را دانست به ارمیا گفت : من ایشان را می کشم برای آنکه تکذیب تو کردند و سخن تو را باور نداشتند ، پس ایشان را کشت و به زمین بابل برگشت .

ارمیا مدتی در مصر ماند پس خدا وحی نمود بسوی او که : برگرد به شهر ایلیا ، چون نزدیک بیت المقدس رسید خرابی آن شهر را دید گفت : خدا کی این شهر را آبادان خواهد کرد ؟ ! پس در ناحیه شهر فرود آمد و خوابید ، خدا قبض روح او نمود و مکان او را از خلق مخفی گردانید و صد سال مرده در آن مکان بود و خدا ارمیا را وعده داده بود که بیت المقدس را آبادان خواهد کرد ، چون هفتاد سال از فوت او گذشت حق تعالی رخصت فرمود در عمارت ایلیا و ملکی را فرستاد بسوی پادشاهی از پادشاهان فارس که او را کوشک می گفتند که خدا تو را امر می فرماید که با خزانه و تهیه و لشکر خود بروی بسوی زمین ایلیا و او را معمور گردانی ، پس آن پادشاه سی هزار کس تعیین نمود و هر یک را هزار نفر کارکنان داد به آنچه در کار بود ایشان را از زر و آلات عمارت و با ایشان آمد

بسوی شـهر ایلیا و در عرض سـی سال عمارت ایلیا را تمام کرد ، پس خـدا ارمیا را زنـده گردانید چنانچه در قرآن بیان فرموده است (۷۵۷) .

باز روایت کرده اند از وهب بن منبه که : چون بخت نصـر اسـیران بنی اسـرائیل را با خود برد ، در میان ایشان حضرت دانیال و حضـرت عزبر علیهمـا السـلام بودنـد ، چون وارد زمین بابـل شـد ایشـان را خـدمتکار خود گردانیـد ، بعـد از هفت سال خواب هولناکی دید که بسیار ترسید ، چون بیدار شد خواب را فراموش کرده بود پس قوم خود را جمع کرد و گفت : بگوئید که من چه خواب دیـده ام و سه روز شـما را مهلت می دهم ، اگر نگوئید بعد از سه روز شـما را به دار می آویزم ؛ دانیال علیه السـلام در آن وقت در زندان بود ، چون خبر خواب دیدن بخت نصـر را شنید به زندانبان گفت که : تو نیکی با من بسیار کرده ای آیا می توانی به پادشاه برسانی که خواب او را و تعبیرش را می دانم ؟

پس زندانبان به نزد بخت نصر آمد و سخن دانیال را نقل کرد ، پس بخت نصر دانیال را طلبید (هر که داخل مجلس می شد او را سـجده می کرد) چون دانیال داخل شد سـجده نکرد پس بسیار ایستاد و سجده نکرد ، بخت نصر به نگهبانان حضرت دانیال گفت که : او را بگذارید و بیرون روید؛ چون رفتند به او گفت : ای دانیال ! چرا مرا سجده نکردی ؟

دانیال گفت : من پروردگاری دارم که این علم تعبیر

خواب را تعلیم من کرده است بشرط آنکه سجده غیر او نکنم ، اگر سجده غیر او بکنم این علم را از من سلب می کند و و از من منتفع نخواهی شد ، پس به این سبب تو را سجده نکردم .

بخت نصر گفت : چون وفا به شرط خدای خود کردی از شر من ایمن شدی ، اکنون بگو که چه در خواب دیده ام من ؟

دانیال علیه السلام گفت : در خواب دیدی بت عظیمی را که پاهایش در زمین بود و سرش در آسمان ، و بالای بدنش از طلا بود و میانش از نقره و پائینش از مس و ساقهایش از آهن و پاهایش از سفال ، و تو نظر می کردی بسوی آن بت و تعجب می کردی از نیکی و بزرگی و استحکام و اختلاف اجزای آن ، که ناگاه ملکی از آسمان سنگی بر آن بت انداخت و بر سرش خورد و آن را خرد کرد به نحوی که همه اجزای بدنش از طلا و نقره و مس و آهن و سفال به یکدیگر آمیخته شد ، و چنان تخیل کردی که اگر جن و انس همه جمع شوند نمی توانند که آن اجزا را از هم جدا کنند ، و چنان تخیل می کردی که اگر اندک بادی بوزد همه را پراکنده می کند ، پس دیدی آن سنگی که ملك انداخته بود بزرگ شد به مرتبه ای که تمام زمین را گرفت ، هر چند نظر می کردی بغیر آسمان و آن سنگ دیگر چیزی نمی دیدی .

بخت نصر گفت : راست گفتی خواب من

این بود ، اکنون بیان کن که تعبیر این خواب چیست ؟

حضرت دانیال فرمود : آن بت که دیدی مثال امتهائی است که در اول و وسط و آخر زمانه خواهد بود : آنچه از طلا بود مثال امت این زمان است و پادشاهی تو؛ و نقره مثال پادشاهی پسر توست بعد از تو؛ و مس مثال امت روم است ؛ و آهن مثال امت فارس و ملوك عجم است ؛ و سفال مثال پادشاهی دو امت است که دو زن پادشاه ایشان خواهند بود یکی در جانب شرقی یمن و دیگری در جانب غربی شام خواهند بود؛ و اما آن سنگ که از آسمان آمد و بت را خرد کرد پس اشاره است به دینی که در آخر الزمان بر امت آن زمان نازل خواهد شد دینهای دیگر را درهم خواهد شکست ، حق تعالی پیغمبری بی خط و سواد از عرب مبعوث خواهد کرد که ذلیل گرداند به سبب آن جمیع امتها و دینها را چنانچه دیدی که آن سنگ بزرگ شد و تمام زمین را گرفت .

پس بخت نصر گفت : هیچکس بر من حق نعمت و احسان مانند تو ندارد ، من می خواهم که تو را بر این نعمت جزا دهم ، اگر می خواهی تو را به بلاد خود بر می گردانم و آن شهرها را از برای تو آبادان می کنم ، و اگر می خواهی با من باش تا تو را گرامی دارم .

پس دانیال علیه السلام فرمود که : بلاد مرا خدا مقدر کرده است که خراب باشد ، تا وقتی که مقدر ساخته است که

به آبادانی برگرداند با تو بودن از برای من بهتر است .

پس بخت نصر فرزندان و اهل بیت و خدمتکاران خود را جمع کرد و به ایشان گفت که : این مرد حکیم دانائی است که خدا به سبب او از من غمی را که شما عاجز بودید از رفع آن برداشت و امور شما و امور خود را به او گذاشتم . ای فرزندان من ! علوم او را اخذ کنید و اطاعت او بکنید ، و اگر دو رسول بسوی شما بیاید یکی از جانب من و دیگری از جانب او ، اول اجابت او بکنید پیش از آنکه اجابت من بکنید . پس هیچ کار بدون مصلحت او نمی کرد .

قسمت چهارم

چون قوم بخت نصر این حال را مشاهده کرد حسد بردند بر دانیال علیه السلام و بر دور او جمع شدند و گفتند : جمیع زمین از تو بود و الحال خود را تابع این مرد گردانیده ای ؟ ! دشمنان ما گمان می کنند که تو از حیله عقل عاری شده ای که دست از پادشاهی خود برداشته ای .

بخت نصر گفت : من استعانت می جویم برای این مرد که از بنی اسرائیل است برای اصلاح امر شما ، زیرا که پروردگار او او را بر امور خیر مطلع می گرداند .

گفتند : ما برای تو خدائی می گیریم که کفایت مهمات تو بکند و از دانیال مستغنی شوی .

بخت نصر گفت : شما اختیار دارید .

پس رفتند بت بزرگی ساختند و روزی را عید کردند و حیوانات بسیار برای قربانی آن بت کشتند و آتش عظیمی افروختند مانند

آتش نمرود و مردم را دعوت کردند به سجده آن بت و هر که سجده نمی کرد او را در آتش می انداختند . و با حضرت دانیال چهار نفر از جوانان بنی اسرائیل بودند که نامهای ایشان یوشال و یوجین و عیصوا و مریوس بود ، ایشان مخلص و موحد بودند پس ایشان را آوردند که سجده کنند برای بت ، آن جوانان گفتند : این خدا نیست این چوب بی شعوری است که مردم ساخته اند ، اگر خواهید سجده می کنیم برای آن خدائی که این بت را آفریده است ، پس بستند ایشان را و در آتش انداختند .

چون صبح شد بخت نصر بر بالای قصر برآمد و بر ایشان مشرف شد پس دید ایشان زنده اند و شخصی دیگر نزد ایشان نشسته است و آتش یخ شده است ، پس بسیار ترسید ، حضرت دانیال را طلبید و از احوال آنها سؤ ال کرد از او .

دانیال علیه السلام گفت : این جوانان بر دین منند و خدای مرا می پرستند ، به این سبب خدا ایشان را از شر تو امان بخشید و آن شخص دیگر ملکی است که موکل است بر تگرگ و سرما ، خدا به نصرت ایشان فرستاده است .

پس بخت نصر امر کرد که ایشان را بیرون آوردند و از ایشان پرسید که : امشب را چگونه گذرانیدید ؟

گفتند : از روزی که خدا ما را آفریده است تا امروز شبی به خوبی این شب نگذرانیده بودیم .

پس ایشان را گرامی داشت و به حضرت دانیال ملحق گردانید تا آنکه سی سال دیگر گذشت (۷۵۸)

.

پس بخت نصر خواب دیگر دید از خواب اول هولناکتر ، باز خواب خود را فراموش کرد ، علمای قوم خود را طلبید و گفت : خوابی دیده ام می ترسم که دلیل باشد بر هلاک من و هلاک شما پس تعبیر آن خواب را بگوئید .

ایشان گفتند : تا دانیال در این ملک است ما نمی توانیم تعبیر خواب تو کرد .

پس ایشان را بیرون کرد و حضرت دانیال را طلبید ، پرسید که : من چه خواب دیده ام ؟ !

حضرت دانیال علیه السلام فرمود که : در خواب دیدی درخت بسیار سبزی را که شاخه هایش در آسمان بود و بر شاخه های آن مرغان آسمان نشسته بودند ، و در سایه آن درخت وحشیان و درندگان زمین بودند و تو در آن درخت می نگریستی ، حسن و نیکوئی و طراوت آن تو را خوش می آمد ناگاه ملکی از آسمان فرود آمد و آهنی مانند تیر در گردن خود آویخته بود و صدا زد به ملک دیگر که بر دری از درهای آسمان ایستاده بود و گفت : خدا تو را چگونه امر کرده است که بکنی با این درخت ؟ آیا فرموده است که از بیخ بر کنی یا امر کرده است که بعضی را بگذاری ؟ پس آن ملک بالا ندا کرد که حق تعالی می فرماید که : بعضی را بگیر و بعضی را بگذار ، پس دیدی که ملک آن تیر را بر سر آن درخت زد که شکست و پراکنده شد و مرغان که بر آن درخت بودند همه پراکنده شدند و درندگان و وحشیان

که در زیر درخت نیز متفرق شدند و ساق درخت باقی ماند بی شاخ و برگ و خالی از طراوت و حسن .

بخت نصر گفت : خواب من این بود ، اکنون بفرما که تعبیر این خواب چیست ؟

حضرت دانیال علیه السلام گفت : تو آن درختی ، آنچه بر آن درخت دیدی از مرغان فرزندان و اهل تواند ، و آنچه در سایه آن درخت دیدی از درندگان و وحشیان پس ملازمان و غلامان و رعیت تواند ، و تو خدا را به غضب آورده ای به سبب پرستیدن بت .

پس بخت نصر گفت : چه خواهد کرد پروردگار تو با من ؟

گفت : تو را مبتلا خواهد کرد در بدن تو و هفت سال تو را مسخ خواهد کرد ، چون هفت سال بگذرد به صورت آدم خواهی شد چنانچه در اول بودی .

پس بخت نصر هفت روز گریست ، چون از گریه فارغ شد بر بام قصر خود رفت و خدا او را به صورت عقاب مسخ کرد و پرواز کرد ، دانیال علیه السلام امر کرد فرزندان و اهل مملکت او را که امور سلطنت او را تغییر ندهند تا برگردد بسوی ایشان ، و در آخر عمرش به صورت پشه مسخ شد و پرواز می کرد تا به خانه خود آمد ، پس باز خدا او را به صورت انسان کرد ، پس به آب غسل کرد و پلاسی چند پوشید و امر کرد مردم را که جمع شدند و گفت : من و شما عبادت می کردیم بغیر خدا چیزی را که نفع و ضرر به ما نمی توانست

رسانید ، بدرستی که ظاهر شد بر من از قدرت خدا در نفس من آنچه دانستم به سبب آن که خدائی نیست بجز خدای بنی اسرائیل ، پس هر که متابعت من کند او از من است و من و او در حق مساوی خواهیم بود هر که مخالفت من کند به شمشیر خود او را می زنم تا خدا میان من و او حکم کند و شما را امشب تا صبح مهلت دادم ، صبح همه به نزد من بیائید .

پس برگشت و داخل خانه خود شد و بر فراش خود نشست ، در همان ساعت خدا قبض روح او کرد .

وهب گفت که : من تمام این قصه را از ابن عباس شنیدم (۷۵۹) .

باز قطب راوندی روایت کرده است که : چون بخت نصر فوت شد مردم متابعت پسر او کردند و ظرفها که شیاطین و جنیان برای حضرت سلیمان ساخته بودند از مروارید و یاقوت که بیرون آورد بودند از دریاها که کشتی در آنها عبور نمی تواند کرد ، بخت نصر اینها را به غنیمت گرفته بود از بیت المقدس و به زمین بابل آورده بود ، در باب آنها مصلحت کرد با حضرت دانیال علیه السلام ، آن حضرت فرمود : این ظرفها طاهر و مقدسند پیغمبر و فرزند پیغمبر ساخته است ، اینها را که وسیله عبادت پروردگار او باشد پس اینها را به گوشت خوك و غیر آن کثیف و نجس مکن که اینها را پروردگاری هست که بزودی به جای خود برخواهد گردانید ، پس اطاعت حضرت دانیال نکرد و او را دور کرد و آزار

کرد .

آن پسر را زن دانائی بود که تربیت یافته دانیال علیه السلام بود ، هر چند او را پند داد که : پدر تو در هر امری که او را عارض می شد به دانیال استغاثه می کرد ، فایده نبخشید و هر امر قبیحی را مرتکب شد تا آنکه زمین از بسیاری گناهان او به درگاه خدا ناله و استغاثه کرد ، پس روزی در عیدگاه خود بود ناگاه دید که از آسمان دستی دراز شد و بر دیوار سه کلمه نوشت پس دست و قلم ناپیدا شد ، چون حضرت دانیال را طلبید و تفسیر آن کلمات را از او سؤ ال کرد فرمود : معنی کلمه اول آن است که عقل تو را در ترازوی تمییز سنجیدند سبک بود و معنی کلمه دوم آن است که وعده کردی چون پادشاه شوی نیکی کنی پس وفا به وعده خود نکردی ، و معنی کلمه سوم آن است که خدا پادشاهی عظیم به تو و پدر تو داده بود که به بدیهای خود آنها را پراکنده کردی و تا روز قیامت پادشاهی تو در سلسله تو نخواهد بود .

گفت : بعد از برطرف شدن پادشاهی دیگر چه خواهد بود ؟

فرمود که : به عذاب خدا معذب خواهی بود . پس خدا پشه ای را فرستاد که به یک سوراخ بینی او رفت و به مغز سرش رسید و او را آزار می کرد و محبوبترین مردم نزد او کسی بود که گرزی بر سر او بزند ، و چهل شب بر این حال بود تا به جهنم واصل شد (۷۶۰) .

مؤلف گوید :

این قصه ها که به روایت وهب منقول شد از طریق عامه است و محل وثوق و مورد اعتماد نیست ، و ظاهر احادیث معتبره آن است که بخت نصر مسلمان نشد ، چون ابن بابویه و قطب راوندی نقل کرده بودند ما نیز نقل کردیم و در توحید مفضل ایمانی هست به مسخ شدن بخت نصر اما صریح نیست .

از ابن عباس منقول است که روزی عزیر علیه السلام مناجات کرد که : پروردگارا ! من در همه امور تو و احکام تو نظر کردم و به عقل خود آثار عدالت را در همه یافتم ، یک چیز مانده است که عقل من در آن حیران است و آن امر آن است که غضب می کنی بر جماعتی و عذاب را بر همه می فرستی و در میان ایشان اطفال بی گناه هستند .

پس خدا امر فرمود او را که به صحرا بیرون رود ، چون بیرون رفت و گرمی هوا بر او شدت کرد در سایه درختی قرار گرفت و خوابید و مورچه ای او را گزید ، پس در خشم شد و پا بر زمین مالید و مورچه بسیاری را کشت ، پس دانست که این مثلی است که خدا برای او زد ، پس وحی به او رسید که : ای عزیر ! چون جماعتی مستحق عذاب من می شوند وقتی مقدر می کنم نازل شدن عذاب را بر ایشان که اجل اطفال منقضی شده باشد ، پس اطفال به اجل خود می میرند و آنها به عذاب من هلاک می شوند (۷۶۱) .

و به سند صحیح از حضرت صادق علیه

السـلام منقول است که : حق تعالی پیغمبری بر بنی اسـرائیل مبعوث گردانید که او را ارمیا می گفتند ، پس وحی کرد بسوی او که : بگـو بنی اسـرائیل را که کـدام شـهر است که من آن را اختیـار کردم و برگزیـدم بر همه شـهرها و درختهـای نیکو در آن کاشـتم و از هر درخت بیگانه آن را پاک کردم پس فاسد شد و به جای درختان خوش میوه درخت خرنوب در آن شهر روئید ؟

چون حضـرت ارمیا این را نقل کرد ، بنی اسـرائیل خندیدند و اسـتهزاء کردند ، پس شـکایت ایشان را به خدا کرد ، حق تعالی وحی کرد بسـوی او که : بگو به ایشـان که آن شـهر بیت المقـدس است و آن درختـان بنی اسـرائیل انـد که دور کرده بودم از ایشـان تسـلط هر پادشاه جباری را ، پس فاسـد شدنـد و نافرمانی من کردنـد و مسـلط خواهم کرد بر ایشان در میان شـهر ایشان کسـی را که خونهای ایشان را بریزد و مالهای ایشان را بگیرد و هر چنـد گریه کنـد رحم نکنم بر گریه ایشان ، و اگر دعا کنند دعای ایشان را مستجاب نگردانم ، پس صد سال خراب خواهم کرد شهرهای ایشان را و بعد از صد سال آبادان خواهم کرد .

چون ارمیا علیه السـلام وحی حق تعالی را به ایشان نقل کرد ، علما به جزع آمدنـد و گفتند : یا رسول الله ! گناه ما چیست و ما عملهای ایشان را نکرده ایم ؟ ! پس بار دیگر در این باب مناجات کن با پروردگار خود؛ پس هفت روز روزه داشت و وحی

به او نرسید ، پس افطار کرد و هفت روز دیگر روزه داشت ، پس در روز بیست و یکم حق تعالی به او وحی کرد که : برگرد از آنچه اراده کرده ای ، آیا می خواهی شفاعت کنی در امری که قضای حتمی من به آن تعلق گرفته است ؟ ! اگر دیگر در این باب سخن می گوئی رویت را به عقب بر می گردانم .

پس حق تعالی وحی کرد بسوی او که : بگو به ایشان که : گناه شما آن است که گناه را دیدید و انکار نکردید .

پس خدا بخت نصر را بر ایشان مسلط کرد و با ایشان کرد آنچه شنیده ای ؛ پس بخت نصر بسوی ارمیا فرستاد که : شنیدم تو از جانب پروردگار خود ایشان را خبر داده بودی از آنچه من نسبت به ایشان کردم و فایده نبخشیده بود ایشان را ، اگر خواهی نزد من باش با هر که خواهی و اگر خواهی بیرون رو .

گفت : بلکه بیرون می روم . پس آب انگوری و انجیری برای توشه خود برداشت ؛ و به روایت دیگر آب انگوری و شیری و بیرون رفت ، چون به قدر آنکه چشم کار کند از شهر دور شد ، رو گردانید به جانب شهر و گفت : چگونه خدا اینها را زنده خواهد کرد بعد از مردن ؟ !

پس خدا او را صد سال میراند و در بامداد مرد و در پسین پیش از غروب آفتاب زنده شد ، و اول عنصری که خدا از او زنده کرد دیده های او بود ، پس به او

گفتند که : چند مدت است که در این مکان مکث کردی ؟

گفت : یک روز؛ و چون نظر کرد دید آفتاب هنوز غروب نکرده است گفت : یا بعضی از روز .

گفتند : بلکه صد سال است که در این مکان مانده ای ، پس نظر کن به طعام و شراب خود یعنی انجیر و آب انگور که متغیر نشده است ، و نظر کن به درازگوش خود که چگونه پوسیده است و از هم پاشیده است ، پس در نظر او حق تعالی استخوانهای بدن او را و حیوان او را به یکدیگر وصل کرد و عروق و گوشت و پوست بر روی استخوانها کشید ، و چون درست ایستاد گفت : می دانم که خدا بر همه چیز قادر است .

و فرمود که : برای این بخت نصر را به این نام مسمی کردند که به شیر سگ پرورش یافته بود و بخت نام آن سگ بود و نصر هم اسم صاحب آن سگ بود؛ بخت نصر گبری بود ختنه ناکرده و غارت آورد بر شهر بیت المقدس و داخل شد با ششصد هزار علم و کرد آنچه کرد (۷۶۲) .

و به سند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است که : چهارشنبه آخر ماه بیت المقدس را خراب کردند ، و در این روز مسجد سلیمان را در اصطخر فارس سوزاندند (۷۶۳) .

و به سندهای معتبر منقول است که : ابن کوا به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام عرض کرد که : از تو نقل می کنند که گفته ای که فرزندی بوده است که از پدرش بزرگتر بوده است و

عقل من این را قبول نمی کند .

حضرت فرمود که : چون عزبر از خانه خود بیرون رفت زنش حامله بود و در همان ماه زائید و در آن وقت عمر عزبر پنجاه سال بود ، خدا او را قبض روح نمود ، چون بعد از صد سال زنده شد خدا او را به همان هیئت که مرده بود زنده گردانید ، و چون به خانه خود برگشت او پنجاه سال عمر داشت و پسرش صد سال عمر داشت و فرزندان او نیز از عزبر بزرگتر بودند . (۷۶۴)

و به سند معتبر منقول است که : چون هشام بن عبدالملک حضرت امام محمد باقر علیه السلام را به شام برد ، اعلم علمای نصاری که در شام بود از حضرت سؤ الی چند نمود ، چون جواب شنید مسلمان شد ، از جمله سؤ الها آن بود که : مرا خبر ده از مردی که با زن خود نزدیکی کرد و آن زن به دو پسر حامله شد و هر دو در یک ساعت متولد شدند و در یک ساعت مردند و در یک قبر مدفون شدند ، یکی صد و پنجاه سال عمر داشت و دیگری پنجاه سال .

حضرت فرمود که : این دو برادر عزبر و عزره بودند که در یک ساعت متولد شدند ، چون سی سال از عمر ایشان گذشت حق تعالی عزبر را صد سال میراند و چون عزبر را زنده کرد بیست سال دیگر با عزره زندگانی کرد و هر دو در یک ساعت به رحمت ایزدی واصل شدند و مدت زندگانی عزبر پنجاه سال بود و زندگانی عزره

صد و پنجاه سال (۷۶۵) .

مؤلف گوید : چون احادیثی که دلالت می کند بر آنکه آن کسـی که خدا او را صد سال میراند ارمیا علیه السلام بود صحیحتر و بیشتر است ، یا آنکه موافق طریقه اهل کتاب جواب ایشان را فرموده باشـند که باعث هـدایت ایشان گردد و انکار نکننـد ، و محتمل است که هر دو واقع شـده باشـد ، و آنچه در آیه کریمه واقع شـده است اشاره به قصه ارمیا شـده باشد . و بدان که این قصه نیز دلالـت بر حقیقت رجعت می کنـد موافق آن حـدیث متواتر که سابقا مکرر ایراد کردیم که آنچه در بنی اسـرائیل واقع شد در این امت نیز واقع می شود .

باب سی ام : در بیان قصص حضرت یونس بن متی و پدر آن حضرت است

قسمت اول

حق تعالی می فرماید فلولا کانت قریه آمنت فنفعها ایمانها الا قوم یونس لما آمنوا کشـفنا عنهم عذاب الخزی فی الحیوه الدنیا و متعناهم الی حین (۷۶۶) چرا هیچ شـهری از شهرها که بر ایشان عذاب فرستادیم ایمان نیاوردند در وقتی که ایمان نفع بخشد به ایشان - یعنی پیش از دیـدن عـذاب - مگر قوم یونس که چون ایشان - پیش از نازل شـدن عذاب - ایمان آوردند دور کردیم از ایشان عذاب مذلت و خواری را در زندگانی دنیا و ایشان را برخوردار گردانیدیم به لذات دنیا تا هنگام اجل ایشان .

در جـای دیگر می فرمایـد وذا النون اذ ذهب مغاضـیا فظن ان لن نقـدر علیه فنـادی فی الظلمـات ان لا اله الا انت سـبحانک انی کنت من الظالمین * فاستجبنا له و نجیناه من الغم و کذلک ننجی المؤمنین (۷۶۷) و یادآور صاحب ماهی را - یعنی

یونس - در وقتی که رفت از میان قوم خود غضبناک بر ایشان ، پس گمان کرد که ما بر او تنگ نخواهیم گرفت - از حضرت امـام رضا علیه السـلام منقول است که : یعنی به یقین دانست که ما روزی را بر او تنگ نخواهیم کرد (۷۶۸)؛ بعضی گفته اند : یعنی گمان کرد که برای او عقوبتی بر ترک اولی که از او صادر شـد مقرر نخواهیم کرد ، چنانچه از حضـرت امام محمـد باقر علیه السلام منقول است (۷۶۹) - پس ندا کرد در ظلمتها و تاریکیها - حضـرت امام رضا علیه السلام فرمود : یعنی ظلمت شب و ظلمت دریا و ظلمت شـکم ماهی (۷۷۰) - که خداونـدی نیست بجز تو و تنزیه می کنم تو را - از آنچه لایق ذات صـفات تو نباشد یا آنکه تو از امری عاجز باشـی - و بدرستی که من بودم از سـتمکاران بر خود - یا آنکه از میان قوم خود بیرون آمدم و و بهتر آن بود که بیرون نیـایم یـا آنکه این سـخن را بر سبیل تـذلل و شکسـتگی گفت بی آنکه از او گناهی یا مکروهی صادر شده باشد ، و از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که : چون در شکم ماهی ذکر می کرد خدا را به سبب فراغ خاطری که او را بود که هرگز خدا را چنین عبادتی نکرده بود گفت : من پیشتر از سـتمکاران بودم بر خود که تو را چنین عبادتی نمی کردم (۷۷۱) - پس مستجاب کردیم از برای او دعای او را و او را نجات دادیم از

غم و اندوه و چنین نجات می دهم مؤمنان را از غم هرگاه پناه به این کلمه بیاورند چنانچه به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است .

در جای دیگر فرموده است و ان یونس لمن المرسلین (۷۷۲) بدرستی که یونس از پیغمبران مرسل بود ، اذ ابق الی الفلك المشحون (۷۷۳) در وقتی که گریخت از قوم خود بسوی کشتی پرشده از متاع و مردم ، فساهم فکان من المدحضین (۷۷۴) پس قرعه زد با اهل کشتی در وقتی که ماهی بر سر راه کشتی پس گردید از مغلوبان و قرعه به اسم او بیرون آمد ، فالتقمه الحوت و هو ملیم (۷۷۵) پس فرود برد او را ماهی و او ملامت کننده بود نفس خود را ، فلولا انه کان من المسبحین للبث فی بطنه الی یوم یبعثون (۷۷۶) پس اگر نه این بود که او از تسبیح گویان بود همیشه در شکم ماهی می ماند تا روزی که زنده شوند مردم در قیامت ، فنبذناه بالعراء و هو سقیم (۷۷۷) پس انداختیم او را از شکم ماهی به صحرائی که در آن درختی و گیاهی نبود و حال آنکه او بیمار بود ، و گفته اند : بدنش مانند بدن اطفال شده بود در هنگامی که از مادر متولد می شوند . (۷۷۸)

و انبتنا علیه شجره من یقطین (۷۷۹) و رویانیدیم بر او درختی از کدو که بر او سایه افکند ، و ارسلناه الی ماءه الف او یزیدون (۷۸۰) و فرستادیم او را بسوی صد هزار کس بلکه زیاده یعنی به زمین نینوا که از بلاد موصل است ؛

بعضـی گفته انـد او به معنی واو است یعنی صـد هزار کس و زیـاده ؛ بعضـی گفته انـد مراد آن است که فرسـتادیم او را بسوی جماعت بسیاری که اگر کسـی می دیـد ایشان را می گفت صـد هزار کسـند یا زیاده و زیادتی را بعضـی گفته اند بیست هزار بود؛ و بعضی گفته اند سی هزار بود؛ و بعضی گفته اند هفتاد هزار بود (۷۸۱) .

فآمنوا فمتعناهم الی حین (۷۸۲) پس ایمان آوردند ایشان پس برخوردار گردانیدیم ایشان را تا آخر عمر ایشان .

و در جـای دیگر فرمـوده است و لاـ تکن کصـاحب الحوت اذ نـادی و هو مکظوم (۷۸۳) و مبـاش ماننـد صاحب ماهی - یعنی یونس - در وقتی که نـدا کرد در شـکم مـاهی و حـال آنکه محبوس بود ، یا مملو از خشم و انـدوه شـده بود ، لولا ان تـدارکه نعمه من ربه لنبـذ بالعراء و هو مذموم (۷۸۴) اگر نه این بود که تـدارک کرد و دریـافت او را نعمتی از پروردگار خود هر آینه می افتاد در بیابان خالی و او محل ملامت و مذمت بود ، فاجتباه ربه فجعله من الصالحین (۷۸۵) پس برگزید او را پروردگار او ، پس گردانید او را از صالحان و شایستگان .

و به سـند حسن از امام جعفر صادق علیه السـلام منقول است که : حق تعالی دور نکرد عذاب را از قومی بعد از ظهور آثار آن مگر از قوم یونس علیه السلام ، و یونس ایشان را می خواند به اسلام و ابا می نمودند ایشان ، پس خواست بر ایشان نفرین کند ، در میان ایشان دو

نفر مؤمن بودند یکی عابد که او را ملیخا می گفتند و دیگری عالم که او را روبیل می گفتند ، و عابد می گفت : نفرین کن بر ایشان ، و عالم می گفت : نفرین مکن بر ایشان زیرا که خدا دعای تو را رد نمی کند اما نمی خواهد که بندگان خود را هلاک کند . پس آن حضرت سخن عابد را قبول کرد و بر ایشان نفرین نمود ، حق تعالی وحی ننمود بسوی او که : عذاب خواهم فرستاد بر ایشان در فلان سال و فلان ماه و فلان روز .

پس چون وقت آن وعده نزدیک شد یونس علیه السلام با عابد از میان ایشان بیرون رفتند و عالم در میان ایشان ماند ، و چون روز نزول عذاب شد عالم به ایشان گفت : فزع و استغاثه کنید بسوی خدا شاید که بر شما رحم فرموده و عذاب را از شما بر گرداند .

گفتند : چگونه فزع کنیم ؟

گفت : بیرون بروید بسوی بیابان ، و فرزندان را از زنان جدا کنید و میان شترها و گاوها و گوسفندان و فرزندان آنها جدائی بیندازید و گریه کنید و دعا کنید .

پس همه از شهر بیرون رفتند و چنین کردند و ناله و گریه و تضرع بسیار کردند ، پس حق تعالی رحم کرد بر ایشان و عذاب را از ایشان گردانید بعد از آنکه بر ایشان نازل شده بود و نزدیک ایشان رسیده بود و متفرق گردانید به کوهها .

پس یونس آمد که ببیند ایشان چگونه هلاک شده اند ، دید که زراعت کنندگان در زمین خود زراعت می کنند

، پس ایشـان پرسـید که : چگونه شـد احوال قوم یونس ؟ ایشـان نشـناختند او را گفتنـد : یونس بر ایشان نفرین کرد و دعای او مسـتجاب شد و عذاب بر ایشان نازل شد پس ایشان جمع شدند و گریسـتند و دعا کردند و خدا رحم کرد ایشان را و عذاب را از ایشان برگردانید و بر کوهها متفرق کرد ، اکنون ایشان در طلب یونس اند که به او ایمان بیاورند .

آن حضـرت در غضب شـد و غضـبناک رفت تا به کنار دریا رسـید ، ناگاه کشتی دیـد که پربار کرده می خواهند بروند ، پس یونس علیه السـلام سؤ ال کرد که او را داخـل کشتی کننـد ، چون سوار کشتی شـد و به میـان دریـا رسـیدند حق تعـالی مـاهی عظیمی فرسـتاد که راه کشتی را بست ! چون آن حضـرت آن ماهی را دیـد ترسـید و به عقب کشتی آمـد ، ماهی نیز گردید به جانب عقب کشتی آمـد و دهان خود را گشود تا آنکه کار بر اهل کشتی تنگ شد و گفتند : گناهکاری در میان ما هست می باید دید که آن کیست ؟ چون قرعه انداختند به اسم حضـرت یونس علیه السلام بیرون آمد ، پس او را به دهان ماهی انداختند و ماهی به میان آب رفت .

بعضـی از علمای یهود از حضـرت امیرالمؤمنین علیه السـلام سؤ ال کردنـد : کـدام زنـدان است که با صاحبش به اطراف زمین گردید ؟

فرمود : آن ماهی است که خدا یونس را در شکم او محبوس گردانید ، پس به دریای قلزم رفت و از آنجا بیرون رفت و داخل

دریای مصر شد و از آنجا داخل دریای طبرستان شد پس داخل دجله بغداد شد ، پس از آنجا به زیر زمین رفت تا به قارون رسید و میان آن حضرت و قارون آن سخنان گذشت که در احوال قارون مذکور شد ، و حق تعالی امر کرد ملکی را که موکل بود به قارون که : در ایام دنیا عذاب را از او بردار .

پس یونس علیه السلام ندا کرد در ظلمات دریا : لا ـ اله الا ـ انت سبحانک انی کنت من الظالمین پس حق تعالی دعای او را مستجاب گردانید و امر کرد ماهی را که او را به ساحل دریا انداخت و پوست و گوشت آن حضرت رفته بود ، پس خدا درخت کدوئی برای او رویانید که بر او سایه افکند که حرارت آفتاب به او ضرر نرساند پس امر فرمود درخت را که از آن حضرت دور شد ، چون آفتاب بر بدنش تابید جزع کرد ، حق تعالی وحی نمود به او : ای یونس ! رحم نکردی بر زیاده از صد هزار کس و از الم یک ساعت برای خود جزع می کنی ؟

عرض کرد : پروردگارا ! عفو کن و از خطای من درگذر ، پس خدا صحت بدن او را به او برگردانید و برگشت بسوی قوم خود و همه به او ایمان آوردند ، و مدت مکث آن حضرت در شکم ماهی نه ساعت بود (۷۸۶) .

به روایت دیگر از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که : مدت مکث آن حضرت در شکم ماهی سه روز بود ، و چون ندا کرد در

تاریکی شکم ماهی و تاریکی دریا و تاریکی شب که لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین خدا دعای او را مستجاب گردانید و ماهی او را به ساحل گذاشت ، و حق تعالی درخت کدو برای او رویانید که آن را می مکید مانند شیر از پستان ، و در سایه آن بسر می برد و موهای بدنش همه ریخته بود و پوستش نازک شده بود و یونس تسبیح خدا می گفت و ذکر خدا می کرد در شب و روز ، پس چون بدنش قوت یافت و محکم شد خدا کرمی را فرستاد که ریشه درخت کدو را خورد و آن درخت خشک شد ، پس این حال بر یونس علیه السلام بسیار گران آمد و محزون شد ، پس خدا وحی فرستاد بسوی او که : ای یونس ! چرا اندوهناکی ؟

عرض کرد : پروردگارا ! این درختی که به من نفع می بخشید مسلط گردانیدی بر آن کرمی را که آن را خشک کرد .

حق تعالی فرمود : ای یونس ! آیا اندوهناک می شوی برای درختی که خود نکشته بودی و آب نداده بودی و اعتنائی به شاءن آن نداشتی که چرا خشک شد و حال آنکه از آن مستغنی شده بودی ، و اندوهناک نمی شوی برای زیاده از صد هزار کس از اهل نینوا که می خواهی عذاب بر ایشان نازل شود ؟ ! بدرستی که اهل نینوا ایمان آوردند و پرهیزکار شدند پس برگرد بسوی ایشان

پس آن حضرت بسوی قوم خود برگشت ، و چون به نزدیک شهر نینوا رسید شرم کرد که داخل شهر

شود ، پس به شبانی رسید و فرمود : برو ندا کن اهل نینوا را که اینک یونس آمده است .

شبان گفت : دروغ می گوئی ، آیا شرمنده نمی شوی که این دعوی می کنی ؟ یونس در دریا غرق شد و رفت .

پس یونس علیه السلام فرمود : این گوسفند تو گواهی می دهد که من یونسم .

چون گوسفند به سخن آمد و شهادت داد که او یونس است ! راعی ، گوسفند را برداشت و بسوی قوم خود شتافت ، و چون در میان قوم خود ندا کرد : یونس آمده است ، خواستند او را بزنند ، شبان گفت : من گواهی دارم بر آنکه یونس آمده است .

گفتند : گواه تو کیست ؟

گفت : این گوسفند گواهی می دهد که یونس آمده است . پس گوسفند به سخن آمد و شهادت داد که او راست می گوید ، و خدا آن حضرت را بسوی شما برگردانیده است .

پس قوم یونس علیه السلام به جانب آن حضرت شتافته و او را داخل شهر کردند و به او ایمان آوردند و ایمان ایشان نیکو شد و خدا ایشان را زنده داشت تا اجلهای مقدر ایشان ، و آنها را امان بخشید از عذاب خود (۷۸۷) .

و در حدیث دیگر منقول است که : چون خدا یونس را تکلیف شدیدی نمود که خبر دهد قوم خود را به خلاف آنکه پیشتر خبر داده بود و او را به خود گذاشت ، او گمان برد به خدا که بر او کار را تنگ نخواهد کرد اگر این رسالت را نرساند .

فرمود که : جبرئیل

استثنا کرد در عذاب قوم یونس و حتم نکرد ، و یونس استثنا را نشنیده بود (۷۸۸) .

و به سند حسن از حضرت صادق علیه السلام منقول است که : روزی ام سلمه شنید که حضرت رسول صلی الله علیه و آله می گوید در مناجات با پروردگار خود : اللهم لا تکلنی الی نفسی طرفه عین ابدا یعنی : خداوندا ! مرا مگذار به نفس خود یک چشم زدن هرگز .

پس ام سلمه عرض کرد : یا رسول الله ! تو نیز چنین می گوئی ؟ !

فرمود : چگونه ایمن باشم و حال آنکه حق تعالی یونس بن متی را یک چشم زدن به خود گذاشت و از او صادر شد آنچه صادر شد (۷۸۹) .

و در حدیث معتبر دیگر منقول است که ابو بصیر از حضرت صادق علیه السلام پرسید : به چه سبب خدا عذاب را از قوم یونس گردانید و حال آنکه نزدیک سر ایشان رسیده بود و با امتهای دیگر این کار را نکرد ؟

فرمود : زیرا که در علم الهی بود که از ایشان برطرف خواهد کرد برای توبه ایشان و این امر را به یونس علیه السلام خبر نداد برای آنکه می خواست او را فارغ گرداند برای بندگی خود در شکم ماهی پس مستوجب ثواب و کرامت خدا گردد (۷۹۰) .

و در حدیث موثق از آن حضرت منقول است که : خدا رد نکرد عذاب را از گروهی که بر ایشان نازل شده باشد عذاب مگر قوم یونس .

پرسیدند : آیا نزدیک سر ایشان رسیده بود ؟

فرمود که : بلی آنقدر نزدیک به ایشان رسیده بود که

دست به آن می توانستند رسانید .

پرسیدند : پس خدا نزدیک ایشان عذاب را نگاهداشت و به یک دفعه بر ایشان بی خیر نفرستاد چنانچه بر امتهای دیگر فرستاد ؟

فرمود : زیرا که در علم مکنون خدا بود که ایشان توبه خواهند کرد و عذاب را از ایشان برخواهد گردانید ، و این علم را به دیگری القا نکرده بود (۷۹۱) .

قسمت دوم

و در حدیث صحیح دیگر فرمود که : یونس علیه السلام چون به حج رفت به کوهستان روحا گذشت و می گفت : لبیك کشاف الکرب العظام لبیك (۷۹۲) یعنی : به خدمت تو آمده ام و اجابت دعوت تو کرده ام ای برطرف کننده غمها و شدتهای بزرگ .

و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که : اول کسی که برای او قرعه زدند ، حضرت مریم علیها السلام بود ، و بعد از او برای حضرت یونس علیه السلام قرعه زدند در وقتی که با آن جماعت به کشتی سوار شد و کشتی در میان دریا ایستاد ، سه مرتبه قرعه زدند هر سه مرتبه به اسم آن حضرت بیرون آمد ! پس چون یونس به جانب سینه کشتی رفت دید ماهی عظیمی دهان گشوده است ، پس خود را به دهان ماهی انداخت (۷۹۳) .

و به سند معتبر از ابن ابی یعفور منقول است که : روزی حضرت صادق علیه السلام دست بسوی آسمان بلند کرده بود و می فرمود : رب با تکلنی الی نفسی طرفه عین ابدا لا اقل من ذلك و لا اکثر یعنی : پروردگارا ! مرا به خودم مگذار

یـک چشم زدن هرگز ، نه کمـتر از چشم زدن و نه بیشتر . و چون این را گفت آب دیـده اش را طرف ریش مبـارکش ریخت پس رو گردانیـد بسوی من و فرمود : ای پسـر یعفور ! خـدا یونس را کمتر از یک چشم زدن به خود گذاشت و از او آن ترک اولی به ظهور آمد که اگر بر آن حال می مرد موجب نقص عظیم بود در مرتبه او (۷۹۴) .

و ابن بـابویه رحمه الله روایت کرده است که : یـونس علیه السـلام را برای آن یـونس گفتنـد که چـون بر قومش غضب کرد از میان ایشان بیرون رفت به پروردگار خود انس گرفت ، چون بسوی قوم برگشت مونس ایشان گردید (۷۹۵) .

و به سند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است که : حق تعالی عرض کرد ولایت مرا به بر اهل آسمانها و زمین پس قبول کرد هر که قبول کرد و انکـار کرد هر که انکـار کرد و چنـانچه بایـد قبول نکرد یونس تـا آنکه خـدا او را در شـکم ماهی حبس کرد تا قبول کرد چنانچه شرط قبول بود (۷۹۶) .

و به سـند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که : حضرت یونس علیه السلام چون از قومش معصیت بسیار دید و نصایح او فایده نبخشـید غضبناک از میان ایشان بیرون آمد و به کنار دریا رسید و با جماعتی به کشتی سوار شد ، پس ماهی بر سر راه کشتی آمد که ایشان را غرق کند ، آن حضرت گفت : این ماهی مرا می خواهد ، مرا به دریا افکنید؛ اهل

کشتی مضایقه می کردنـد که : تو بهترین مائی چگونه تو را خواهـد ؟ ! تا آنکه به قرعه قرار دادنـد و سه مرتبه قرعه افکندند و هر سه مرتبه به اسم یونس علیه السـلام بیرون آمـد ، پس آن حضـرت را به دریا افکندند و ماهی فرو برد آن حضـرت را ، پس حق تعـالی وحی فرمود به مـاهی که : من یونسم را روزی تو نگردانیـده ام ، اسـتخوان او را مشـکن و گوشت او را مخور ، پس آن حضـرت را به دریاها گردانیـد ، و یونس علیه السـلام نـدا کرد خـدا را در تاریکی ها لا اله الا انت سـبحانک انی کنت من الظالمین ، چون ماهی رسـید به دریائی که قارون در آن دریا بود ، قارون صدائی شـنید که پیشتر نشـنیده بود ، پرسـید از ملکی که موکل بود به او : این صدای کیست ؟

آن ملک گفت : صدای یونس است که در شکم ماهی ذکر خدا می کند .

قارون گفت : آیا رخصت می دهی که من با او سخن بگویم ؟

ملک گفت : آری .

قارون پرسید : این یونس ! هارون چه شد ؟

گفت : مرد .

پس قارون گریست و پرسید : موسی چه شد ؟

فرمود : او نیز رحلت نمود .

پس قـارون گریست ، حق تعالی وحی نمود به ملکی که به او موکل بود که : عـذاب او را تخفیف ده برای رقت او بر خویشان خود . و به روایت دیگر فرمود : بردار از او عذاب را در بقیه ایام دنیا برای رقت او بر خویشان خود .

پس حضرت صادق علیه السلام

فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله می فرمود : سزاوار نیست کسی بگوید که من از جهت رفتن به آسمان خدا نزدیکتر بودم از یونس که به دریا رفت (۷۹۷) ، زیرا که نسبت خدا به آسمان و دریا یکی است ، خدا مرا به آسمان برد که عجائب آسمانها را به من بنماید و یونس را به دریاها گردانید که غرائب آنها را به او بنماید .

و به سند معتبر منقول است که : حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود : دیدم در بعضی از کتابهای امیرالمؤمنین علیه السلام که : حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرا خبر داد از جبرئیل که خدا مبعوث گردانید یونس بن متی علیه السلام را بر قوم او در وقتی که سی سال از عمر او گذشته بود ، و مردی بود بسیار تند خو و چندان صبر و حوصله نداشت و مدارای او نسبت به قومش کم بود و تاب حمل بارهای گران پیغمبری نداشت و تن در نمی داد به برداشتن بار نبوت و دور می افکند آن را چنانچه شتر جوان از بار برداشتن بار امتناع می نماید ، پس سی و سه سال در میان قوم خود ماند و ایشان را به ایمان به خدا و تصدیق به پیغمبری و متابعت خود خواند ، پس ایمان نیاوردند به او و متابعت او نکردند از قوم او مگر دو مرد که اسم یکی روبیل و اسم دیگری تنوخا ، و روبیل از خانه آباده علم و پیغمبری و حکمت بود و مصاحبت قدیم با یونس علیه السلام داشت قبل

از آنکه او مبعوث گردد به پیغمبری ، و تنوخا مرد ضعیف العقل عابد زاهدی بود که بسیار مبالغه و سعی در بندگی خدا می کرد و لیکن از علم و حکمت خالی بود؛ و روبیل گوسفند می چراند و به آن معاش می کرد ، تنوخا هیزم بر سر می گرفت به شهر می آورد و می فروخت و از کسب خود می خورد؛ و منزلت روبیل نزد آن حضرت عظیمتر از منزلت تنوخا بود به جهت علم و حکمت و صحبت قدیم او .

پس چون یونس دید که قوم او اجابت او نمی ماند دلتنگ شد و در نفس خود کمی صبر و جزع یافت ، پس به پروردگار خود شکایت کرد این حال را و در میان شکایتها عرض کرد : پروردگارا ! مرا مبعوث گردانیدی بر قوم خود در هنگامی که سی ساله بودم و مدت سی و سه سال در میان ایشان ماندم و ایشان را خواندم بسوی ایمان به تو و تصدیق به رسالات خود و ترسانیدم آنها را از عذاب و غضب تو ، پس تکذیب کردند مرا و ایمان به من نیاوردند و انکار کردند پیغمبری مرا و استخفاف نمودند به رسالتهای من و مرا تهدید و وعید می کنند و می ترسم که مرا بکشند ، پس عذاب خود را بر ایشان بفرست که ایشان گروهی اند که ایمان نمی آورند .

پس حق تعالی وحی فرستاد بسوی او که : در میان ایشان زنان حامله و اطفال نابالغ و مردان پیر و زنان ضعیف و ضعیفان کم عقل هستند ، و منم خداوند حکم کننده عادل

و پیشی گرفته است رحمت من بر غضب من و عذاب نمی کنم خردان را به گناه بزرگان قوم تو ، ای یونس ! ایشان بندگان من و آفریده ها و خلق کرده های منند در شهرهای من و روزی خواران منند و می خواهم که تاءنی و رفق و مدارا نمایم با ایشان و انتظار می کشم که شاید توبه کنند ، و تو را بر ایشان مبعوث کرده ام که حافظ و نگهبان ایشان باشی و مهربانی کنی نسبت به ایشان به سبب خویشی که با ایشان داری ، و تاءنی و مدارا کنی با ایشان برای راءفت پیغمبری ، و صبر کنی بر بدیهای ایشان به سبب بردباری رسالت و از برای ایشان به مدارا نساختی و به طریقه پیغمبران و شفقتهای ایشان با این گروه سلوک نکردی ، و اکنون که صبرت کمی کرده و خلقت تنگ شده است بی تاءمل عذاب از برای ایشان می طلبی ، بنده من نوح صبرش بیش از تو بود بر قوم خود و صحبتش با ایشان نیکوتر و تاءنی و صبرش بیشتر شود و عذرش تمامتر بود ، پس من غضب کردم از برای او در وقتی که غضب کرد از برای من و مستجاب کردم دعای او را در وقتی که مرا خواند .

پس یونس علیه السلام عرض کرد : پروردگارا من غضب نکرده ام بر ایشان مگر از برای آنکه مخالفت تو می کنند و نفرین نکردم بر ایشان مگر وقتی که معصیت تو کردند ، پس بعزت تو سوگند می خورم که بر ایشان مهربان نخواهم شد هرگز و نصیحت مشفقانه

ایشان را نخواهم کرد بعد از آنکه ایشان در این مدت کافر شدند به تو و تکذیب من کردند و انکار پیغمبری من نمودند ، پس عذاب خود را بر ایشان بفرست که ایشان هرگز ایمان نمی آورند .

پس حق تعالی فرمود : ای یونس ! ایشان بیش از صد هزار کسند از خلق من و آبادان می کنند شهرهای مرا و بندگان من از ایشان بهم می رسند و من دوست می دارم که با ایشان تاءنی و مدارا کنم برای آنچه پیوسته در علم من بوده است از احوال ایشان و احوال تو و تقدیر و تدبیر من غیر علم و تقدیر توست ، تو پیغمبر مرسلی من پروردگار حکیم و علیمم به احوال ایشان ، ای یونس ! باطن و مخفی است در علمهای غیبی که نزد من هست و کسی منتهای آن را نمی داند و علم تو نظر به ظاهر احوال است و از باطن ایشان و آخر کار ایشان خبری نداری ، ای یونس ! من دعای تو را مستجاب کردم در حق ایشان و عذاب خواهم فرستاد بر ایشان ، و این مستجاب شدن دعای تو باعث زیادتی بهره تو نخواهد بود از ثواب من و برای درجه قرب و منزلت تو نیکو نخواهد بود ، و عذاب من بر ایشان نازل خواهد شد در روز چهارشنبه میان ماه شوال بعد از طلوع آفتاب ، پس ایشان را اعلام کن که چنین خواهد شد .

پس یونس علیه السلام بسیار شاد شد و دلگیر نشد و ندانست که عاقبت این چه خواهد بود ! پس به نزد تنوخای عابد

آمـد و خبر داد او را که : عذاب خدا بر قوم من در فلان روز نازل خواهد شد ، و گفت : بیا تا برویم ایشان را خبر کنیم که در فلان روز عذاب بر ایشان نازل خواهد شد .

تنوخا گفت : چرا ایشان را خبر می کنی ؟ بگذار ایشان را در کفر و معصیت خود تا عذاب بر ایشان بی خبر نازل شود .

فرمود : می رویم به نزد روبیل و با او مشورت می کنیم ، زیرا او مرد عالم دانائی است و از خانه آباده پیغمبران است .

چون به نزد روبیـل رفتنـد یونس گفت : ای روبیل ! خـدا مرا خبر داده است که در چهارشـنبه میان ماه شوال عـذاب بر قوم من خواهد فرستاد بعد از طلوع آفتاب ، الحال چه مصلحت می دانی ؟ برویم ایشان را خبر کنیم ؟

روبیـل گفت : در بـاب عـذاب ایشـان مراجعت نمـا بسوی حق تعالی و شـفاعت کن برای ایشانماننـد شـفاعت پیغمبر بردبار و رسول صاحب کرم بزرگوار و سؤ ال کن که عـذاب را از ایشان بگرداند ، زیرا خدا بی نیاز است از عذاب ایشان و دوست می دارد نرمی و مـدارای بـا بنـدگان را و این از برای تو نـافع تر است و سـبب زیـادتی قرب و منزلت نو می گردد در درگاه او ، و شاید قوم تو بعد از آنچه شنیده ای و دیده ای از ایشان از کفر و انکار روزی ایمان بیاورند ، پس صبر کن و تاءنی و مدارا کن .

تنوخا گفت : وای بر تو ای روبیل ! این چه مصلحت بود

که برای یونس دیده ای که شـفاعت ایشان بکند بعد از آنکه کافر شدند به خدا و انکار پیغمبری او کردند و او را از خانه های خود بدر کردند و خواستند او را سنگسار کنند ؟

روبیـل به تنوخا گفت : ساکت باش که تو مرد عابـدی هستی و تو را علمی نیست بر این ؛ پس باز متوجه یونس شـد و گفت : بگو اگر خدا عذاب بفرستد بر قوم تو همه را هلاک می کند یا بعضی را ؟

یونس فرمود : بلکه همه را هلاک خواهد کرد ، من چنین طلبیدم از خدا و هیچ رحم نمی آید مرا بر ایشان که بروم و شـفاعت ایشان بکنم که خدا عذاب را از ایشان بگرداند .

روبیل گفت : ای یونس ! شایـد وقتی که عذاب بر ایشان نازل شود و ایشان آثار عذاب را مشاهده نمایند توبه کنند بسوی خدا و اسـتغفار کننـد و خـدا بر ایشان رحم فرمایـد زیرا که او ارحم الراحمین است و عـذاب را از ایشان برگردانـد بعد از آنکه خبر داده باشی ایشان را که در فلان روز عذاب بر شما نازل می شود و بعد از آن تو را دروغگو دانند .

پس تنوخا گفت : وای بر تو ای روبیل ! سـخن عظیم بـدی از تو صادر شـد ، پیغمبر مرسل تو را خبر می دهد که خدا بسوی او وحی فرموده است که عذاب بر ایشان نازل می شود و تو این سـخن را می گوئی ؟ پس رد قبول خدا کردی و شک کردی در گفته خدا و رسول او ، برو که عمل تو حبط

شد .

روبیـل گفت : ای تنوخا ! راءی تو ضـعیف است . پس باز رو کرد به یونس و گفت : هرگاه عـذاب بر قوم تو نازل شود و همه هلاك شوند و شـهرهای ایشان خراب شود آیا نه چنین است که خدا نام تو را از دیوان پیغمبران محو خواهد کرد و رسالت تو برطرف خواهد شد و مانند بعضی از ضعیفان مردم خواهی بود و بر دست تو صد هزار کس هلاك شده خواهند بود ؟

پس یونس علیه السلام وصیت و نصیحت روبیل را قبول نفرمود و با تنوخا از شهر دور شدند .

پس یونس علیه السـلام برگشت و خبر داد قوم خود را که : حق تعالی در روز چهارشـنبه میان ماه شوال عـذاب بر شـما خواهد فرستاد بعد از طلوع آفتاب ، پس رد کردند قول او را و تکذیب او نمودند و او را از شهر بیرون کردند به عنف و اهانت ، پس آن حضرت با تنوخا از شهر دور شدند و منتظر بودند که عذاب بر ایشان نازل شود و روبیل در میان قوم خود ماند .

چون اول ماه شوال شـد روبیل بر کوه بلندی بالا رفت و به آواز بلند قوم خود را ندا کرد و گفت : منم روبیل مشـفق و مهربانم بر شـما ، اینک ماه شوال داخل شـد ، یونس پیغمبر شـما و رسول پروردگار شـما خبر داد شـما را که خدا بسوی او وحی کرده است که عذاب بر شما وعده خود را با رسولان خود ، پس فکر کنید که چه خواهید کرد !

قسمت سوم

پس سخن او ایشان را به ترس آورد

و یقین کردند به نزول عذاب و دویدند به جانب روبیل و گفتند : تو چه مصلحت می دانی برای ما ای روبیل ، زیرا که توئی مرد دانا و حکیم و پیوسته تو را چنین می دانستیم که نسبت به ما مشفق و مهربان بودی و شنیدیم که بسیار شفاعت ما نزد یونس کرده بودی ، پس آنچه راءی توست بفرما تا به آن عمل کنیم .

روبل گفت : راءی من آن است که چون صبح روز چهارشنبه میان ماه که روز وعده نزول عذاب است طالع گردد ، زنان و اطفال شیرخواره را از یکدیگر جدا کنید ، زنان را در دامنه کوه بازدارید و اطفال را در میان دره ها و راههای سیلاب بیندازید ، و اطفال حیوانات را از مادران جدا کنید و اینها همه پیش از طلوع آفتاب باشد ، چون ببینید باد زردی از جانب مشرق می آید خرد و بزرگ همه صدا به گریه و ناله و استغاثه بلند کنید و تضرع کنید بسوی خدا و توبه و استغفار کنید و سرها به جانب آسمان بلند کنید و بگوئید : پروردگارا ! ستم کردیم بر خود و تکذیب کردیم پیغمبر تو را و توبه می کنیم بسوی تو از گناهان خود ، اگر نیامرزی ما را و رحم نکنی بر ما هر آینه از زیانکاران و معذب شدگان خواهیم بود ، پس قبول کن توبه ما را و رحم کن بر ما ای رحم کننده ترین رحم کنندگان ، و شما را ملال بهم نرسد از گریه و ناله و تضرع تا آفتاب غروب کند یا پیشتر که

عذاب از شما برطرف شود پس راءی همه متفق شد بر آنچه روبیل ایشان را به آن امر کرد .

چون روز موعود شد روبیل از شهر بیرون رفت به موضعی که صدای ایشان را می شنید و عذاب را می دید اگر نازل شود ، چون صبح طالع شد آنچه روبیل فرموده بود بعمل آوردند ، و چون آفتاب طلوع کرد باد زرد تیره بسیار تندی که صدای عظیمی داشت وزید ، و چون باد را دیدند همه به یکباره صدا به گریه و ناله و تضرع و استغاثه بلند کردند و توبه و استغفار کردند ، و اطفال برای طلب مادران خود می گریستند و اولاد حیوانات برای طلب شیر مادران ناله می کردند و حیوانات برای آب و علف فریاد می کردند ، یونس و تنوخا صدای ناله و گریه ایشان را می شنیدند و نفرین می کردند که خدا عذاب را بر ایشان غلیظتر گرداند ، و روبیل صدای ایشان را می شنید و عذاب را می دید و دعا می کرد که خدا عذاب را از ایشان برگرداند .

چون اول وقت ظهر شد درهای آسمان گشوده شد و غضب پروردگار بر ایشان ساکن شد ، و رحم فرمود بر ایشان خداوند بخشنده مهربان و دعای ایشان را مستجاب و توبه ایشان قبول کرد و گناه ایشان را بخشید ، و وحی نمود بسوی اسرافیل که : برو بسوی قوم یونس که ایشان ناله و تضرع کردند و توبه و استغفار نمودند ، من بر ایشان رحم کردم و توبه ایشان را قبول کردم و منم خداوند بسیار قبول کننده توبه ها

و مهربان بر بندگان خود و زود قبول می نمایم توبه بنده ای را که پشیمان گردد از گناهان خود ، و بنده و رسول من یونس از من سؤ ال نمود که عذاب بر قوم او بفرستم ، و فرستادم ، و من سزاوارترم از همه کس به وفا کردن به وعده خود ، و وفا به وعده کردم و عذاب فرستادم و یونس شرط نگرفت از من که ایشان را هلاک کنم بلکه گفت : عذاب بر ایشان بفرست ، پس رو به رو به زمین و عذاب بر من که بر ایشان نازل گردیده است از ایشان بگردان

پس اسرافیل عرض کرد : پروردگارا ! عذاب تو به دوشهای ایشان رسیده است و نزدیک است ایشان را هلاک کند ، تا من برسم هلاک شده اند .

حق تعالی فرمود : من ملائکه را امر کرده ام که بازدارند عذاب را بر بالای سر ایشان و نازل نگردانند بر ایشان نا امر من به آنها برسد ، پس ای اسرافیل ! برو و عذاب را از ایشان بگردان بسوی کوهها که در ناحیه مجاری چشمه ها و سیلها است و ذلیل گردان به این عذاب کوههای بلندی را که سرکشی می کنند بر کوههای دیگر و آنها را ذلیل و نرم گردان تا آهن شوند .

پس اسرافیل نازل شد و بالش را گشود و عذاب را از ایشان برگردانید و زد بر کوهها که خدا فرموده بود ، و آن کوهها است که در ناحیه موصل است ، پس آن کوهها همه آهن شوند تا روز قیامت .

پس چون قوم یونس علیه السلام دیدند

عذاب از ایشان گردید ، از سر کوهها به زیر آمده به خانه های خود برگشتند و زنان و فرزندان و اموال خود را برگردانیدند و حمد خدا را بجای آوردند . چون روز پنجشنبه شد و یونس و تنوخا صداهای ایشان را نشنیدند ، جزم کردند که عذاب بر ایشان نازل شده است و ایشان را هلاک کرده است ، پس آمدند به کنار شهر وقت طلوع آفتاب که ببینند چه بلا بر ایشان نازل شده است و چگونه هلاک شده اند ، دیدند که هیزم کشان و شبانان می آیند و اهل شهر به حال خود هستند ، پس یونس علیه السلام به تنوخا فرمود : آنچه به من وحی رسیده بود تخلف شده است و قوم ، مرا دروغگو خواهند دانست دیگر مرا نزد ایشان روئی و عزتی نخواهد بود ! پس آن حضرت از همانجا غضبناک گریخت به ناحیه دریا به نحوی که کسی او را نشناسد و در حذر بود از آنکه احدی از قوم او ببینند او را و او را کذاب بگویند ، و تنوخا به شهر برگشت پس روبیل به او گفت که : ای تنوخا ! کدام راءی صواب تر و به متابعت سزاوارتر بود ، راءی من یا راءی تو ؟

تنوخا گفت : بلکه راءی تو صواب تر بود ، و آنچه تو به آن اشاره کردی راءی علما و حکما بود ، و من پیوسته گمان می کردم که از تو بهترم برای آنکه زهد و عبادت من بیش از تو بود تا آنکه فضل تو بر من ظاهر شد به سبب زیادتی علم

تـو ، و آنچه خـدا به تو عطـا فرموده است از حکمت بـا تقوا بهـتر است از زهـد و عبـادت بـدون علم کامـل ، پس بـا یکـدیگر مصاحب شدند و در میان قوم خود بروند .

یونس علیه السلام روز پنجشنبه متوجه ساحل دریا شـد ، و هفت روز رفت تا به دریا رسـید و هفت روز در شـکم ماهی بود ، چون از شـکم ماهی بیرون آمد هفت روز در بیابان در زیر درخت کدو بود ، و هفت روز دیگر برگشت تا به قوم خود رسید و ایشان به او ایمان آوردند و تصدیق او کردند و متابعت او نمودند (۷۹۸) .

و در حـدیث معتبر دیگر از آن حضـرت منقول است که : چون قوم یونس علیه السـلام آن حضـرت را آزار کردنـد ، بر ایشـان نفرین کرد ، پس خـدا وعـده نمود که عذاب بر ایشان نازل کند ، پس روز اول روهای ایشان زرد شد ، روز دوم روهای ایشان سیاه شـد و عذاب خدا نزدیک سـر ایشان رسـید که نیزه های ایشان به آن می رسـید ، پس جدا کردند فرزندان را از مادران و فرزندان حیوانات را از مادران ایشان و پلاس و جامه های پشـمینه پوشـیدند و ریسـمانها در گردنهای خود کردند و خاکستر بر سرهای خود ریختنـد و همه به یک صـدا ناله به درگاه پروردگار خود بلنـد کردنـد و گفتنـد : ایمان آوردیم به خدای یونس ، پس خـدا عـذاب را از ایشان گردانیـد بسوی کوهها آمد ، چون روز دیگر صـبح شد یونس را گمان این بود که ایشان هلاک شده اند ، و چون دید

ایشان در عافیتند در غضب شد و رو به دریا رفت و به کشتی سوار شد که دو نفر دیگر در آن کشتی بودند ، چون کشتی به مبارزه به میان دریا رسید مضطرب شد ، کشتیبان گفت : گریخته ای می باید در این کشتی باشد .

یونس علیه السلام فرمود : منم آن گریخته که از آقای خود گریخته ام ؛ برخاست که خود را به دریا اندازد ، چون دید ماهی عظیمی دهان گشوده است ترسید و آن دو دیگر بر او چسبیدند و گفتند : ما دو نفر دیگر هستیم شاید سبب اضطراب کشتی بودن یکی از ما باشد ! پس قرعه افکندند و به اسم یونس بیرون آمد ، پس سنت چنان جاری شد که هرگاه سهام قرعه سه تا باشد خطا نشود .

پس آن حضرت خود را به دریا افکند و ماهی او را فرو برد و هفت روز او را در دریا گردانید تا آنکه داخل دریای مسجور شد که قارون را در آنجا عذاب می کردند پس قارون صدای ذکر یونس را شنید پرسید از ملکی که او را عذاب می کرد : این صدای کیست ؟

ملک گفت : صدای یونس است که خدا او را در شکم ماهی حبس کرده است .

پس قارون گفت : رخصت می دهی که با او سخن بگویم ؟

ملک او را رخصت داد ، قارون پرسید : این یونس ! موسی چه شد ؟

فرمود : به عالم بقا رحلت نمود .

پس قارون گریست و پرسید : هارون چه شد ؟

فرمود : او نیز رحلت نمود .

پس بسیار گریست و جزع عظیم کرد

و پرسید : کلثم خواهر موسی که نامزد من بود چه شد ؟

گفت : او نیز به رحمت الهی واصل شد .

پس گریست و جزع بسیار کرد ، حق تعالی وحی نمود به ملکی که به او موکل بود که : عذاب را از او بردار در بقیه ایام دنیا برای رقتی که بر خویشان خود کرد (۷۹۹) .

و به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که : حق تعالی چون یونس علیه السلام را امر فرمود که خبر دهد قوم خود را به عذاب الهی و عذاب بر سر ایشان فرود آمد ، پس جدائی افکندند میان زنان و فرزندان و حیوانات و اولاد ایشان و فریاد و ناله و گریه به درگاه خدا بلند کردند ، پس خدا عذاب را از ایشان بازگرفت ، یونس علیه السلام غضبناک به جانب دریا رفت پس ماهی او را فرو برد ، و سه روز (۸۰۰) در شکم ماهی ماند و او را به هفت دریا گردانید ، و چون از شکم ماهی بیرون آمد پوست و مویش ریخته بود پس خدا درخت کدوئی را برای او رویانید که بر او سایه افکند ، چون بدنش قوت یافت درخت کدو شروع کرد به خشکیدن ، پس یونس عرض کرد : پروردگارا ! درختی که بر من سایه می کرد خشکید .

حق تعالی وحی نمود به او که : ای یونس ! جزع می کنی برای درختی که تو را سایه می کرد و جزع نمی کنی برای زیاده از صد هزار کس که عذاب بر ایشان نازل شود ؟ ! (۸۰۱) .

مؤلف

گوید : جمع کردن میان احادیث مختلفه که در مدت مکث آن حضرت در شکم ماهی واقع شده است ، مشکل است ، شاید بعضی موافق روایت عامه بر وجه تقیه وارد شده باشد ، و اما خطای او پس ترک اولی و مکروهی بود ، زیرا چون خدا آن حضرت را مرخص نمود که ترک تبلیغ رسالت نسبت به قوم خود بکند و وعده فرمود که عذاب بر ایشان نازل خواهد شد دیگر بر آن حضرت لازم نبود که به میان قومش بیاید بدون آنکه بار دیگر ماءمور شود ، و چون اولی نسبت به او آن بود که با وجود بدیهای قوم با ایشان در مقام شفقت باشد و از برای ایشان شفاعت کند و منتظر امر الهی باشد در باب قوم خود ، و چون نکرد حق تعالی او را تاءدیب نمود و در ضمن تاءدیب ، مرتبه آن حضرت را عظیم گردانید و عجائب دریاها را به او نمود و آن را به منزله معراجی برای او گردانید؛ و غضب او بر قوم و بدیهای ایشان بود نه بر جناب مقدس الهی ، و گمانی که برد که خدا بر او تنگ نخواهد گرفت از حیثیت نهایت وثوق و اعتماد بر لطف پروردگار خود بود؛ و وجوه دیگر در ضمن روایات و تفسیر آیات مذکور شد .

ابو حمزه ثمالی روایت کرده است : روزی عبدالله بن عمر به خدمت امام زین العابدین علیه السلام آمد و عرض کرد : توئی که می گوئی یونس علیه السلام را برای این به شکم ماهی انداختند که ولایت جدم امیرالمؤمنین علیه السلام را بر

او عرض کردند و توقف کرد در آن ؟

حضرت فرمود : بلی من گفته ام ، مادرت به عزایت بنشیند !

عبدالله گفت : اگر راست می گوئی علامتی بر راستی گفتار خود به من بنما .

پس حضرت فرمود که عصابه ای بر دیده او ببندند و عصابه ای بر دیده من بستند و بعد از ساعتی فرمود : چشمهای خود را بگشائید ، چون دیده های خود را گشودیم خود را در کنار دریائی دیدیم که موجهایش بلند شده بود ، پس عبدالله بن عمر عرض کرد : ای سید من ! خون من در گردن توست .

حضرت فرمود : اضطراب مکن که الحال علامت راستگوئی خود را به تو می نمایم ؛ فرمود : ای ماهی ! ناگاه ماهی سر از دریا بیرون آورد مانند کوهی عظیم و می گفت : لبیک لبیک ای ولی خدا !

حضرت فرمود : تو کیستی ؟

گفت : من ماهی یونسم ای سید من

فرمود که : ما را خبر ده که قصه یونس علیه السلام چگونه بود ؟

ماهی گفت : ای سید من ! حق تعالی هیچ پیغمبری را مبعوث نگردانیده است از آدم علیه السلام تا جد تو محمد صلی الله علیه و آله مگر آنکه ولایت شما اهل بیت را بر او عوض کرد ، پس هر که قبول کرد سالم ماند و هرکه ابا کرد مبتلا گردید ، تا آنکه یونس مبعوث شد حق تعالی وحی نمود به او که : ای یونس ! قبول کن ولایت امیرالمؤمنین علی علیه السلام و ائمه راشدین از صلب او را با سخنان دیگر که به او وحی نمود

، پس یونس گفت : چگونه اختیار کنم ولایت کسی را که او ندیده ام و نمی شناسم ؟ و رفت به کنار دریا ، پس خدا وحی نمود به من که : یونس را فرو بر و استخوان او را سست مکن ، پس چهل روز در شکم من ماند و می گردانیم او را در دریاها و در تاریکی ها ندا می کرد : لا ـ الله الا ـ انت سبحانک انی کنت من الظالمین (۸۰۲) قبول کردم ولا ـ یت امیرالمؤمنین و ائمه راشدین از فرزندان او را؛ پس چون ایمان آورد به ایمان آورد به ولایت شما امر کرد مرا حق تعالی که او را انداختم در ساحل دریا .

پس حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود : برگرد ای ماهی بسوی آشامیان خود؛ و آب از موج قرار گرفت (۸۰۳) .

مؤلف گوید : ممکن است حق تعالی تکلیف قبول ولایت را نسبت به انبیاء علیهم السلام بر سبیل حتم نفرموده باشد که ترکش موجب گناه باشد ، یا آنکه قبول کرده باشند همه و بعضی از روی اهتمام قبول نکرده باشند ، والله یعلم .

و شیخ طوسی در مصباح ذکر کرده است : در روز نهم محرم خدا یونس را از شکم ماهی بیرون آورد (۸۰۴) ، و این مخالف بعضی از احادیث سابقه است .

و در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که : داود پیغمبر علیه السلام مناجات کرد که : پروردگارا ! قرین من در بهشت و نظیر من در منزلهای من در آنجا کسی خواهد بود ؟

حق تعالی وحی فرمود : متی پدر یونس قرین و

نظیر تو خواهد بود .

داود علیه السلام رخصت طلبید که به زیارت او برود ، چون رخصت یافت با سلیمان پسر خود به دیدن او رفتند ، و چون به خانه او رسیدند خانه او را دیدند که از سعف (۸۰۵) خرما ساخته بودند ، چون احوال او را پرسیدند گفتند : در بازار است ، چون به بازار آمدند و از احوال او پرسیدند گفتند : در بازار هیزم کشان است ، چون در آن بازار از محل او پرسیدند گفتند : الحال می آید ، پس نشستند به انتظار قدوم او ناگاه دیدند که او پیدا شد و بسته هیزمی بر سر خود گرفته بود ، پس مردم برخاستند و استقبال او کردند ، پس هیزم را به زمین نهاد و حمد الهی ادا نمود و گفت : کیست بخرد مال طیب حلالی را به مال طیب حلالی ؟ پس یک کسی قیمتی گفت و دیگری زیاد کرد تا آنکه به یکی از ایشان فروخت ؛ پس داود و سلیمان علیه السلام پیش آمده و بر او سلام کردند ، جواب سلام گفت و ایشان را تکلیف منزل نمود و به آن زری که داشت از قیمت هیزم گندمی یا جوی خرید و به خانه آورد و آسیا کرد و خمیر کرد و آتشی افروخت و خمیر را در میان آتش گذاشت و با ایشان نشست و به صحبت داشتن مشغول شد ، چون برخاست دید نان پخته است و آن را گرفت در میان ظرف چوبی ریزه کرد و نمکی بر او پاشید و مطهره ای در پهلوی خود گذاشت ، چون

خوب جوید و فرو برد الحمدلله گفت ، پس باز لقمه ای دیگر برداشت و به همین نحو خورد ، پس آب را برداشت و بسم الله گفت و تناول نمود ، چون بر زمین گذاشت گفت : الحمدلله ، پروردگارا ! کیست که به او نعمتی داده باشی مثل آنچه به من عطا کرده ای ؟ چشم و گوش و بدن مرا صحیح گردانیده ای و مرا قوت بخشیدی تا رفتم بسوی درختی که خود نکشته بودم و غمی از برای محافظت آن متحمل نشده بودم و آن را روزی من کردی ، و فرستادی برای من کسی را که آن را از من خرید و به قیمت آن طعامی خریدم که خود زراعت نکرده بودم ، و مسخر گردانیدی برای من آتشی را که با آن آتش پختم طعام را و چنین کردی که از روی خواهش آن را خوردم که قوت بیابم بر بندگی تو ، پس تو را است حمد؛ بعد از آن گریست .

پس داود به سلیمان گفت : ای فرزند ! برخیز برویم که هرگز ندیده ایم بنده ای که شکر خدا زیاده از این مرد بکند (۸۰۶) .

باب سی و یکم : در بیان قصه اصحاب کهف و اصحاب رقیم است

قسمت اول

حق تعالی می فرماید ام حسبت ان اصحاب الکهف و الرقیم کانوا من آیاتنا عجبا (۸۰۷) آیا گمان کردی که اصحاب غار و اصحاب رقیم از آیات قدرت ما در عجب بودند ؟ .

بعضی گفته اند که : اصحاب رقیم همان اصحاب کهفند ، و رقیم نام آن وادی است یا آن کوه که غار در آنجا بود ، یا نام شهری که از آنجا بیرون آمدند ، یا نام

لوحی که قصه ایشان را در آن نقش کرده بودند و بر در غار گذاشته بودند ، یا نام سگ ایشان ؛ و بعضی گفته اند که : اصحاب رقیم گروه دیگرند (۸۰۸) که قصه ایشان مذکور خواهد شد .

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که : اصحاب کهف و رقیم گروهی بودند که ناپیدا شدند ، پس پادشاه آن زمان نام ایشان و پدران و خویشان ایشان را در لوحهای سرب نقش کرد (۸۰۹) .

اذ اوی الفتیه الی الکهف فقالوا ربنا آتنا من لدنک رحمه وهیی ء لنا من امرنا رشدا (۸۱۰) در وقتی که پناه بردند جوانان بسوی غار پس گفتند : ای پروردگار ما ! عطا کن ما را از جانب خود رحمتی و مهیا گردان برای ما امری را که موجب رشد و صلاح ما باشد .

و در حدیث معتبر منقول است که حضرت صادق علیه السلام از شخصی پرسید : فتی کیست ؟

آن شخص گفت : فدای تو شوم ما جوان را فتی می گوئیم .

فرمود : مگر نمی دانید که اصحاب کهف در سن کهولت بودند خدا ایشان را فتیه فرمود برای آنکه جوانمردی کردند و ایمان آوردند ، و هر که به خدا ایمان می آورد و پرهیزکار است او فتی است هر چند پیر باشد (۸۱۱) .

فضربنا علی آذانهم فی الکهف سنین عددا (۸۱۲) پس زدیم بر گوش ایشان پرده خواب را که از صداها بیدار نشوند در غار سالی چند شمرده شده .

ثم بعثناهم لنعلم ای الحزبین احصی لما لبثوا امدا (۸۱۳) پس ایشان را برانگیختیم از خواب تا بدانیم -

به علم بعد از وقوع - که آنها که نزاع می کنند در مدت مکث ایشان در خواب از اصحاب کهف یا دیگران کدام یک درست تر احصا کرده اند .

نحن نقص علیک نباءهم بالحق انهم فتیه آمنوا بربهم و زدناهم هدی * و ربطنا علی قلوبهم (۸۱۴) ما بیان می کنیم برای تو خبر ایشان را به راستی ، بدرستی که ایشان جوانان - یا جوانمردان - بودند که ایمان آوردند به پروردگار خود و زیاده کردیم ما هدایت ایشان را و محکم گردانیدیم دلهای ایشان را برای صبر کردن بر شدائدی که در اختیار حق عارض می شود .

اذ قاموا فقالوا ربنا رب السموات و الارض لن ندعو من دونه الها لقد قلنا اذا شططا (۸۱۵) در وقتی که برخاستند پس گفتند : پروردگار ما پروردگار آسمانها و زمین است ، هرگز نمی خوانیم بغیر از او خدائی را که اگر بخوانیم بخدا سوگند سخنی گفته خواهیم بود بسیار دور از حق .

هؤ لاء قومنا اتخذوا من دونه آلهه لولا یاءتون علیهم بسلطان بین فمن اظلم ممن آفتری علی الله کذبا (۸۱۶) این گروه قوم مایند که گرفته اند بغیر از خداوند بر حق خداها ، و چرا نمی آورند بر عبادت آنها حجت و برهانی ظاهر ، پس کیست ظالمتر از کسی که افترا بندد بر خدا به دروغ .

و اذ اعتزلتموهم و ما یعبدون الا الله فاءووا الی الکهف ینشر لکم ربکم من رحمته وبهیی ء لکم من امرکم مرفقا (۸۱۷) پس به یکدیگر گفتند که : چون کناره کردید از ایشان و از آنچه می پرستند بغیر از خدا پس

پناه برید بسوی غار تا پهن کند و بگشاید برای شما پروردگار شما از رحمت خود و مهیا کند برای شما از امر شما آنچه منتفع گردید به آن و کار بر شما آسان شود .

وتری الشمس اذا طلعت تزاور عن کهفهم ذات الیمین و اذا غربت تقرضهم ذات الشمال و هم فی فجوه منه (۸۱۸) و می بینی آفتاب را در وقتی که طالع می شود می گردد و میل می کند شعاع آن از ایشان به جانب راست و بر ایشان نمی تابد ، و چون غروب می کند آفتاب از ایشان می کند به جانب چپ و بر ایشان نمی تابد و ایشان در محل گشادگی از غار و در وسط آن جا گرفته اند .

ذلک من آیات الله من یهد الله فهو المهتد و من یضلل فلن تجد له ولیا مرشدا (۸۱۹) این قصه ایشان - یا آفتاب نتابیدن بر ایشان - از آیات و علامات قدرت خدا است ، هر که را خدا هدایت کند پس او هدایت یافته است ، و هر که را خدا گمراه کند - یعنی منع لطف خود را از او بکند - پس نمی یابی از برای او کسی که یاری و راهنمائی او بکند .

و تحسبهم ایقاظا و هم رقود و نقلبهم ذات الیمین و ذات الشمال و کلبهم باسط ذراعیه بالوصید (۸۲۰) و گمان می کنی ایشان را که بیدارند برای باز بودن چشمهای ایشان - چنانچه علی بن ابراهیم روایت کرده است (۸۲۱) ، یا گردیدن ایشان از پهلو به پهلو - و حال آنکه ایشان در خوابند و می گردانیم

ایشـان را به جـانب راست و چپ - علی بن ابراهیم روایت کرده است که : سالی دو مرتبه حق تعالی ایشان را از پهلو به پهلوی دیگر می گرداند برای اینکه زمین ، پهلوی ایشان را نخورد (۸۲۲) - و سگ ایشان پهن کرده است دستهای خود را در پیشگاه غار یا در درگاه غار .

لـو اطلعت علیهم لولیت منهم فرارا و لملئت منهم رعبـا (۸۲۳) اگر مطلع شوی بر ایشـان و نظر کنی بسوی ایشـان هر آینه پشـت خواهی کرد و خواهی گریخت از ایشـان و هر آینه مملو خواهی شـد از ترس ایشـان برای مهـابتی که خـدا در ایشـان قرار داده است ، یا برای عظمت جثه و باز بودن دیده های ایشان ، یا برای وحشت مکان ایشان

از حضـرت امام محمد باقر علیه السـلام منقول است که : مراد از این خطاب ، حضـرت رسول صلی الله علیه و آله نیست ، بلکه خطاب عام است برای بیان حال ایشان و دهشت امر ایشان (۸۲۴) .

و کـذلک بعثناهم لیتساءلوا بینهم قال قائل منهم کم لبثتم قالوا لبثنا یوما او بعض یوم (۸۲۵) و همچنین مبعوث گردانیدیم ایشان را برای آنکه بعضـی از بعضـی سؤ ال کننـد و بر حال خود مطلع شوند ، گفت گوینده ای از ایشان که : چند گاه در این مکان مکث کرده اید و در خواب بوده اید ؟ گفتند : یک روز مانده ایم یا بعضی از روز .

قالوا ربکم اعلم بما لبثتم فابعثوا احدکم بورقکم هذه الی المدینه فلینظر ایها ازکی طعاما فلیاتکم برزق منه و لیتلطف و لا یشعرن بکم احدا (۸۲۶) گفتند

: پروردگار شما داناتر است به آنچه شما مانده اید در این مکان ، پس بفرستید یکی از خود را با این دراهمی که دارید بسوی شهر پس نظر کند که کی طعامش پاکیزه تر است - چنانچه علی بن ابراهیم روایت کرده است (۸۲۷) ، یا حلال تر است - پس بیاورد از برای شما روزی از آن طعام و سعی کند که طعام نیکو بگیرد یا کسی او را نشناسد و کاری نکند که بر احوال شما مطلع شوند .

انهم ان یظهروا علیکم یرجموکم او یعیدوکم فی ملتهم و لن تفلحوا اذا ابدا (۸۲۸) زیرا که ایشان اگر ظفر بیابند بر شما سنگسار می کنند شما را یا برمی گردانند شما را در ملت خود ، و اگر داخل شوید در ملت ایشان هرگز رستگار نخواهید شد .

و کذلک اعثرنا علیهم لیعلموا ان وعد الله حق و ان الساعه لا ریب فیها (۸۲۹) و همچنین مطلع گردانیدیم مردم را بر احوال ایشان تا بدانند که وعده خدا و زنده گردانیدن مردگان حق است و اینکه قیامت شکی نیست در آن .

اذ یتنازعون بینهم امرهم فقالوا ابنوا علیهم بنیانا ربهم اعلم بهم (۸۳۰) در وقتی که منازعه می کردند میان خود در امر مردگان که آیا مبعوث می شوند در قیامت یا نه - یا آنکه منازعه می کردند در امر اصحاب کهف که چند سال در خواب بودند ، یا بعد از خواب رفتن ایشان نزاع کردند آیا مردند یا به خواب رفتند ، آیا شهری نزد ایشان بسازیم یا مسجدی بنا کنیم چنانچه حق تعالی فرموده است که : - پس گفتند

: بنا کنید بر ایشان بنائی ، پروردگار ایشان داناتر است به احوال ایشان .

قال الذین غلبوا علی امرهم لنتخذن علیهم مسجدا (۸۳۱) گفتند آنان که غالب گردیدند بر امر ایشان : البته اخذ می کنیم و می سازیم بر ایشان مسجدی که در آن نماز کنند مردم .

سیقولون ثلاثه رابعهم کلبهم و یقولون خمسه سادسهم کلبهم رجما بالغیب و یقولون سبعه و ثامنهم کلبهم قل ربی اعلم بعدتهم ما یعلمهم الا قلیل فلا تمار فیهم الا مراء ظاهرا و لا تستفت منهم احدا (۸۳۲) بزودی خواهند گفت جمعی که : اصحاب کهف سه مرد چهارم ایشان سگ ایشان بود ، و خواهند گفت : پنج مرد ششم ایشان سگ ایشان بود ، می اندازند به گمان خود سخن را بسوی امری که غایب است از ایشان و علمی به آن ندارند ، و خواهند گفت که : هفت نفر بودند و ایشان سگ ایشان بود ، بگو : پروردگار من داناتر است به عدد ایشان ، نمی داند عدد ایشان را مگر اندکی از مردم ، پس مجادله مکن با مردم در باب ایشان مگر مجادله ظاهری که آنچه وحی به تو رسیده است به ایشان بگوئی و استفتا و سؤ ال مکن در باب احوال اصحاب کهف از احدی از ایشان یعنی یهود و نصاری .

و باز فرموده است و لبثوا فی کهفهم ثلاث مائه سنین و ازدادوا تسعا قل الله اعلم بما لبثوا له غیب السموات و الارض (۸۳۳) و ماندند در غار خود سیصد سال و زیاد کردند نه سال را - یعنی سیصد و نه سال ماندند - بگو :

خدا داناتر است به آنچه ماندند ، و او را است علم آنچه پنهان است در آسمانها و زمین .

علی بن ابراهیم گفته است : عدد ایشان که حق تعالی در اینجا فرموده است ، از اهل کتاب نقل کرده است (۸۳۴) ، لهذا بعد از آن فرمود : بگو که خدا داناتر است .

و روایت کرده است : ایشان جوانان بودند که در میان زمان حضرت عیسی و مبعوث شدن حضرت رسول صلی الله علیه و آله بودند ، و رقیم دو لوح بود از مس که در آنها نقش کرده بودند احوال آن جوانان و مسلمان شدند ایشان را و اراده کردن دقیانوس کشتن ایشان را و رفتن ایشان به غار و سایر احوال ایشان (۸۳۵) .

و به سند حسن از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که : سبب نزول سوره کهف آن بود که کفار قریش نضر بن الحارث و عقبه بن ابی معیط و عاص بن وایل را فرستاد بسوی علمای یهود که در نجران بودند که از ایشان یاد گیرند مساءله ای چند که از رسول خدا صلی الله علیه و آله سؤ ال کنند؛ ایشان گفتند : سؤ ال کنید از او سه مساءله ، اگر جواب شما گفت در این سه مساءله به نحوی که ما می دانیم پس او راستگو است ، و از یک مساءله از او سؤ ال کنید اگر دعوی کند من آن را می دانم ، پس او دروغگو است .

گفتند : آن مساءله ها کدامند ؟

گفتند : سؤ ال کنید از جوانانی که در زمان پیش بودند و بیرون رفتند

و غایب شدند و خواب رفتند ، چه مدت در خواب ماندند تا بیدار شدند ؟ و عدد ایشان چند بود ؟ و با ایشان غیر ایشان چه چیز بود ؟ و قصه ایشان چگونه بود ؟ ؛ و سؤ ال کنید از موسی وقتی که خدا او را امر کرد که از پی عالم برود و از او یاد گیرد ، عالم کی بود ؟ و چگونه از پی او رفت ؟ و قصه او چون بود ؟ ؛ و سؤ ال کنید از او قصه شخصی که به مشرق و مغرب آفتاب گردید تا به سد یاءجوج و ماءجوج رسید کیست ؟ و چگونه بوده است قصه او ؟ و اخبار این سه مساءله را چنانچه خود می دانستند به ایشان گفتند و گفتند که : اگر جواب شما بگوید به نحوی که ما گفتیم او صادق است در دعوی پیغمبری و اگر به خلاف این خبر دهد به شما پس تصدیق او مکنید .

گفتند : مساءله چهارم کدام است ؟

گفتند : بپرسید قیامت کی برپا می شود ؟ اگر دعوی نماید که می دانم پس او کاذب است ، زیرا که وقت قائم شدن قیامت را بغیر از خدا کسی نمی داند .

پس ایشان برگشتند به مکه و نزد ابو طالب علیه السلام جمع شدند و گفتند : ای ابوطالب ! پسر برادر تو دعوی می کند که خبر آسمان به او می رسد ، ما از چند مساءله سؤ ال می کنیم از او اگر جواب ما گفت ما می دانیم که راست می گوید و اگر جواب نگفت می دانیم

دروغ می گوید .

پس ابوطالب فرمود : سؤ ال نمائید از او از هر چه خواهید . پس از آن سه مساءله پرسیدند ، حضرت رسول فرمود : فردا جواب می گویم شما را؛ و انشاء الله نگفت ، به این سبب چهل روز وحی از آن حضرت حبس شد تا آنکه بسیار مغموم شد آن حضرت و شک کردند آنهائی که ایمان آورده بودند ، و کفار قریش شادی نمودند و استهزا کردند به آن حضرت ، و ابوطالب بسیار محزون شد .

بعد از چهل روز جبرئیل علیه السلام سوره کهف را آورد ، پس حضرت فرمود : ای جبرئیل ! دیر آمدی به نزد من .

جبرئیل گفت : ما قدرت نداریم که بی رخصت خدا نازل شویم ، پس آیات قصه اصحاب کهف را بر آن حضرت خواند و قصه ایشان را مفصل برای آن حضرت بیان کرد .

پس حضرت صادق علیه السلام فرمود : اصحاب کهف و رقیم در زمان پادشاه جبار ظالمی بودند که اهل مملکت خود را دعوت می کرد به عبادت بتها ، هر که اجابت او نمی کرد او را می کشت ، این جماعت مؤمن بودند و عبادت خدا می کردند ، و پادشاه بر در شهر جماعتی از نگهبانان را موکل کرده بود که نگذارند کسی را که از شهر بیرون رود تا سجده بت نکند ، پس این جماعت به بهانه شکار بیرون رفتند از شهر ، زیرا که در اثنای راه به شبانی رسیدند و او را به دعوت به اسلام و رفاقت خود کردند ، و او اجابت ایشان نکرد و سگ آن

شبان اجابت ایشان کرد و از پی ایشان روان شد .

قسمت دوم

پس حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که : داخل بهشت نمی شود از حیوانات مگر حمار بلعم باعورا ، و گرگ یوسف و سگ اصحاب کهف ؛ پس اصحاب کهف به بهانه شکار از شهر بیرون رفتند و از دین آن پادشاه گریختند ، پس چون شام شد داخل غار شدند و سگ با ایشان همراه بود ، پس خدا خواب را بر ایشان غالب گردانید و در خواب ماندند تا خدا آن پادشاه و اهل مملکت او را هلاک کرد و آن زمان گذشت و زمان دیگر آمد و گروه دیگر بهم رسیدند ، پس ایشان بیدار شدند و به یکدیگر نظر کردند و گفتند : آیا چه مقدار خواب کرده ایم ؟ ! پس نظر کردند دیدند که آفتاب بلند شده است گفتند : یک روز یا بعضی از روز خوابیده ایم ، پس به یکی از خود گفتند که : این زر را بگیر و داخل شهر شو به لباسی و هیئتی که تو را نشناسند و از برای ما طعامی بگیر که ما را بشناسند ، یا می کشند یا به دین خود برمی گردانند .

پس چون آن مرد داخل شهر شد اوضاع شهر را به خلاف آنچه پیشتر دیده بود مشاهده کرد و جماعتی را در آن شهر دید که هرگز ندیده بود و نمی شناخت و ایشان لغت او را نمی دانستند و او لغت ایشان را نمی دانست ، پس از او پرسیدند که : تو کیستی و از کجا آمده ای ؟ !

پس احوال

خود را به ایشان نقل کرد ، پادشاه آن شهر با اصحابش همراه او آمدند تا در غار و نظر در غار می کردند پس بعضی از ایشان گفتند : اینها که در غارند سه نفرند و چهارم سگ ایشان است ؛ و بعضی گفتند : پنج نفرند ششم سگ ایشان است ؛ و بعضی گفتند : هفت نفرند و هشتم سگ ایشان است ؛ و حق تعالی ایشان را محجوب گردانیده بود به حجابی از رعب و خوف که هیچکس جراءت نمی کرد که داخل شود و به نزدیک ایشان برود مگر رفیق ایشان ، چون رفیق ایشان به نزد آنها رفت ایشان بسیار خائف شده بودند به گمان آنکه این جماعت که بر در غار آمدند اصحاب دقیانوسند ، پس رفیق ایشان خبر داد که : ما مدت مدیدی در خواب بوده ایم و قرنها از زمان دقیانوس گذشته است و ما آیتی گردیده ایم از برای مردم که تعجب می کنند از حال ما .

پس گریستند و از خدا سؤ ال کردند که باز ایشان را به خواب برگرداند ، پس آن پادشاه گفت : سزاوار آن است که در غار مسجدی بنا کنیم و به زیارت این مکان بیائیم که ایشان گروهی بودند مؤمنان .

پس در هر سالی دو مرتبه ایشان را خدا از پهلو به پهلوی دیگر می گرداند ، شش ماه بر پهلوی راست می خوابند و شش ماه بر پهلوی چپ ، و سگ با ایشان است و دستهای خود را پهن کرده است در پیشگاه غار (۸۳۶) .

و در چند حدیث معتبر دیگر از آن حضرت علیه

السلام منقول است که با اصحاب خود فرمود که : اگر قوم شما تکلیف شما را آنچه قوم اصحاب کهف تکلیف کردند ایشان را بکنید .

پرسیدند که : چه تکلیف کردند قوم ایشان ، ایشان را ؟

فرمود که : تکلیف نمودند که شرک به خدا بیاورند ، پس از روی تقیه اظهار شرک کردند و ایمان را در دلهای خود پنهان کردند تا آنکه فرج به ایشان رسید . و فرمود که : ایشان تکذیب پادشاه کردند و خدا ثواب داد ایشان را ، و تصدیق او کردند از روی تقیه و خدا ثواب داد ایشان را (۸۳۷) .

فرمود که : ایشان صرافان بودند (۸۳۸) .

و در چند حدیث دیگر فرمود که : ایشان صرافان طلا و نقره نبودند بلکه صراف سخن بودند که عیار سخن حق و باطل را می دانستند . و فرمود که : بی وعده هر یک به تنهائی گریخته و از شهر بیرون رفتند و در صحرا یکدیگر را ملاقات کردند و هر یک از دیگران عهدها و پیمانها گرفتند ، پس بعد از سوگندها و عهدها آنچه در دل داشتند به یکدیگر اظهار کردند پس معلوم شد که همه مؤمن بوده اند و همه برای یک مطلب بیرون آمده اند (۸۳۹) .

فرمود که : ایشان ایمان را پنهان کردند و کفر را برای تقیه اظهار کردند پس ثواب آنها بر اظهار کفر زیاده بود از ثواب ایشان بر پنهان کردن ایمان (۸۴۰) .

و در چند حدیث معتبر دیگر فرمود که : تقیه هیچکس به تقیه اصحاب کهف نمی رسد ، بدرستی که ایشان زنار می بستند و به عیدگاه

مشرکان حاضر می شدند ، پس خدا ثواب ایشان را مضاعف گردانید (۸۴۱) .

و ابن بـابویه و قطب راونـدی رحمه الله علیهمـا به سـند خود از ابن عبـاس روایت کردنـد که : در زمان خلافت عمر گروهی از علمای یهود به نزد عمر آمدند و پرسـیدند که : بگو قفلهای آسـمانها چیست و کیست کسـی که قوم خود را ترسانید نه از جن بود و نه از انس ؟ پرسـیدند : کدامند آن پنج جانور که بر روی زمین راه رفتند و در رحم خلق نشده اند ؟ چه می گویند دراج و خروس و اسب و درازگوش و وزغ و هوجه در وقت فریاد کردن ؟

پس عمر عاجز شد و سر به زیر افکند پس رو به جانب امیرالمؤمنین علیه السلام آورد و گفت : ای ابوالحسن ! گمان ندارم که بغیر از تو کسی جواب اینها را داند .

پس حضـرت امیرالمؤمنین علیه السـلام متوجه علمای یهود شـد و فرمود که : من در جواب این مسـئله ها را می گویم به شـرط آنکه موافق تورات جواب بگویم در دین ما درآئید .

گفتند : بلی قبول کردیم .

پس فرمود که : اما قفلهای آسمانها شرک به خداست که مرد یا زنی که مشرک باشد عمل او بسوی آسمان بالا نمی رود .

گفتند : کلید آنها چیست ؟

فرمود : گواهی لا اله اله و محمد رسول الله است .

گفتند : کدام قبری است که با صاحبش راه رفت ؟

فرمود : ماهی بود در وقتی که یونس را فرو برد و به دریاهای هفت گانه او را گردانید .

گفتند : کیست آن که قوم خود را

انذار کرد نه از جن بود و نه از انس ؟

فرمود : آن مورچه سلیمان بود که به موران گفت : ای گروه موران ! داخل خانه خود شوید که پامال نکند شما را سلیمان و لشکرهای او .

گفتند : خبر ده ما را از پنج چیز که بر روی زمین راه رفتند و در رحم خلق نشده بودند ؟

فرمود که : آدم و حوا و ناقه صالح و گوسفند ابراهیم و عصای موسی علیهم السلام هستند .

پرسیدند از صدای آن حیوانات ، فرمود : دراج می گوید : الرحمن علی العرش استوی ؛ و خروس می گوید : اذکروا الله یا غافلین یعنی : خدا را یاد کنید ای غافلان ؛ و اسب می گوید : اللهم انصر عبادک المؤمنین علی عبادک الکافرین یعنی : خداوندا ! یاری ده بندگان مؤمن خود را بر بندگان کافر خود؛ حمار لعنت می کند بر عشاران و تمغاچیان (۸۴۲)؛ وزغ می گوید : سبحان ربی المعبود المسبح فی لجج البحار یعنی : تنزیه می کنم پروردگار خود را که مستحق پرستیدن است و تنزیه می کنند او را در میان دریاها؛ و هوجه می گوید : اللهم العن مبغضی محمد و آل محمد یعنی : خداوندا ! لعنت کن دشمنان محمد و آل محمد را .

و آن علما سه نفر بودند ، پس دو نفر برجستند و شهادت گفتند و مسلمان شدند و عالم سوم ایشان ایستاد و گفت : یا علی ! آنچه در دل رفیقان من افتاد از نور اسلام در دل من نیز افتاده است و لیکن یک مسئله دیگر مانده است که چون

از آن مسئله نیز جواب بگوئی مسلمان می شوم . حضرت فرمود : بپرس .

گفت : مرا خبر ده از حال جماعتی که در زمان پیش بودند و سیصد و نه سال مردند پس خدا ایشان را زنده کرد ، قصه ایشان چگونه بوده است ؟

پس حضرت شروع کرد به خواندن سوره کهف .

آن عالم گفت : قرآن شما را من بسیار شنیده ام ، اگر عالمی خبر ده ما را به تفصیل قصه این جماعت و نامهای ایشان و عدد ایشان و نام سگ ایشان و نام غار ایشان و نام پادشاه ایشان و نام شهر ایشان

پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود : لاحول و لا قوه الا بالله العلی العظیم ، خبر داد مرا محمد صلی الله علیه و آله که در زمین روم شهری بود آن را اقسوس (۸۴۳) می گفتند و پادشاه صالحی داشتند ، چون پادشاه ایشان مرد در میان ایشان اختلاف بهم رسید ، پس چون پادشاهی از پادشاهان فارس که او را دقیانوس می گفتند شنید که در میان ایشان اختلاف بهم رسیده است با صد هزار کس آمد داخل شهر اقسوس شد و آن را پایتخت خود گردانید ، و در آن شهر قصری بنا کرد که یک فرسخ در یک فرسخ وسعت آن بود از آبگینه صاف ، و در آن مجلس هزار ستون از طلا برپا کرده بودند و هزار قندیل از طلا آویخته بود به زنجیرهای نقره که به خوشبوترین روغنها می افروختند آنها را ، و در جانب شرقی آن مجلس هشتاد روزنه مقرر کرده بود ، و چون آفتاب طالع می شد

بر مجلس او می تابید تا وقت غروب ، و تختی ساخته بود از طلا که پایه های آن از نقره بود و به انواع جواهر مرصع کرده بودند و فرشهای عالی بر روی آن افکنده بودند ، از جانب راست تخت او هشتاد کرسی می گذاشتند که از طلا ساخته بودند و به زبرجد سبز مرصع کرده بودند ، و امرای عسکر و سلاطین دولت او بر آن کرسیها می نشستند ، و از جانب چپ تخت نیز هشتاد کرسی می گذاشتند از نقره ساخته بودند و مرصع به یاقوت سرخ کرده بودند و پادشاهان روم بر آنها می نشستند؛ پس بر تخت بالا رفت و تاج خود را بر سر گذاشت .

پس در این وقت آن یهودی برجست و گفت : بگو تاج او را از چه چیز ساخته بودند ؟

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که : تاج او را از طلای مشبک بود و هفت رکن داشت ، بر هر رکنی مروارید سفیدی نصب کرده بودند که در شبهای تار مانند چراغ روشنائی می داد ، و پنجاه غلام از فرزندان پادشاهان گرفته بود و قباهای دیبای سرخ و زیر جامه های حریر بر ایشان می پوشانید و تاج بر سر ایشان می گذاشت و دست برنجها و خلخالها در دستها و پاهای ایشان می کرد و عمودهای طلا به دست ایشان داده بود و بر بالای سر او می ایستادند ، و شش غلام از ایشان را وزیر خود کرده بود : سه نفر را در جانب راست خود باز می داشت و سه نفر را در جانب چپ .

یهودی پرسید

که : نام آن غلامان چه بود ؟

فرمود : آن سه غلام که در جانب راست می ایستادند نامهای ایشان تملیخا و مکسلمینا و منشلینا بود ، و آنان که در جانب چپ می ایستادند مرنوس و دیرنوس و شاذریوس (۸۴۴) نام داشتند ، و در جمیع امور خود با ایشان مشورت می کرد هر روز در صحن خانه خود می نشست و امرا در جانب راست و سلاطین در جانب چپ او می نشستند ، و سه غلام می شدند در دست یکی جامی بود از طلا که پر بود از مشک سائیده ، و در دست دیگری جامی بود از نقره که مملو بود از گلاب ، و در دست سوم مرغ سفیدی بود که منقار سرخی داشت ، پس چون پادشاه نظرش بر آن مرغ می افتاد صدا می کرد پس آن مرغ پرواز می کرد و در جام گلاب غوطه می خورد و در جام مشک می غلطید تا تمام مشک را به بال و پر خود برمی داشت ، پس صدای دیگر می کرد که آن مرغ پرواز می کرد بر بالای تاج او می نشست و آنچه بر پر و بال او بود همه را بر سر او می افشاند ، و چون پادشاه این احوال را مشاهده کرد طغیان و تکبر او زیاده شد و دعوی خدائی کرد ، سرکرده های قوم که خود را طلبید که او را سجده کنند و اقرار کنند به پروردگاری او ، پس هر که اطاعت او می کرد به او عطاها می کرد و خلعتها می بخشید ، و هر که

اطاعت او نمی کرد او را می کشت تا آنکه همه اطاعت او کردند ، و در هر سال عیدی مقرر کرده بود پس در عیدی از اعیاد خود بر تخت نشسته بود امرا و سلاطین از جانب راست و چپ او نشسته بودند که ناگاه یکی از سلاطین آمد او را خبر داد که لشکر فارس متوجه جنگ او شده اند و نزدیک او رسیده اند ، پس از استماع این خبر غمگین و مضطرب شده به حدی که تاج از سرش افتاد .

پس تملیخا که در حداثت سن بود نظر کرد بسوی او و در خاطر خود گفت که : اگر این خدا می بود چنانچه دعوی می کند غمگین نمی شد و نمی ترسید و بول و غایط از او جدا نمی شد و به خواب نمی رفت ، اینها صفات خدا نیست .

آن شش جوان هر روز در خانه یکی از ایشان جمع می شدند ، و آن روز نوبت تملیخا بود ، پس طعام نیکوئی از برای ایشان مهیا کرد ، چون جمع شدند گفت : ای برادران ! در دلم فکری افتاده است که مرا از خوردن و آشامیدن و خواب کردن بازداشته است .

گفتند : آن فکر چیست ای تملیخا ؟

گفت : بسیار فکر کردم در این آسمان و گفتم : کی سقفش را چنین بلند کرده است بی ستونی که در زیر آن باشد یا علاقه ای که بر بالای آن باشد ؟ ! و کی آفتاب و ماه را دو آیت روشنی بخش در آن قرار داده است ؟ ! و کی زینت داده است آن

را به ستاره ها ؟ ! پس بسیار فکر کردم در زمین و گفتم : کی آن را پهن کرده است بر روی آب مواج و حبس کرده است آن را به کوهها که نگردد و مردم را غرق نکند ؟ ! و بسیار فکر کردم در خود که کی مرا آفرید در شکم مادر و مرا غذا داد و تربیت نمود ؟ ! پس باید که همه اینها را آفریننده و تدبیر کننده بوده باشد بغیر دقیانوس ، و نیست او مگر پادشاه پادشاهان و جبار زمین و آسمان

پس آن جوانان دیگر بر پای تمليخا افتادند و بوسیدند و گفتند : به سبب تو خدا ما را هدایت نمود از گمراهی ، پس بگو که ما را چه باید کرد ؟

پس برجست تمليخا و خرمای یکی از باغهای خود را به سه هزار درهم فروخت و در میان آستین خود بست و بر اسبان خود سوار شدند و از شهر بیرون رفتند ، چون سه میل راه رفتند تمليخا به ایشان گفت که : ای برادران ! وقت آن است که فقر و مشقت را برای آخرت اختیار نمائید و از پادشاهی دنیا بگذرید ، پس از اسبها فرود آئید و به پاهای خود راه روید شاید خدا از برای شما از این بلیه که مبتلا شده اید نجاتی و از این شدت فرجی کرامت فرماید ، پس فرود آمدند از اسبان و هفت فرسخ پیاده رفتند و از پاهای نازك ایشان خون روان شد ، پس شبانی از برابر ایشان پیدا شد گفتند : ای راعی ! آیا شربتی از شیر یا آب

به ما می دهی ؟

قسمت سوم

راعی گفت : آنچه خواهید نزد من هست ، ولی من روهای شما را روهای پادشاهان می بینم و گمان می برم که گریخته اید از پادشاه

گفتند : ای راعی ! حلال نیست ما را دروغ گفتن ، آیا راستگوئی ما را از دست تو نجات خواهد داد ؟ پس قصه خود را به او نقل کردند ، چون راعی قصه ایشان را شنید بر پاهای ایشان افتاد و بوسید و گفت : در دل من نیز افتاده است آنچه در دل شما افتاده است و لیکن مرا مهلت دهید تا گوسفندان خود را به صاحبانش پس دهم و به شما ملحق شوم ، پس ایشان توقف نمودند تا گوسفندان را به صاحبانش پس داد و به سرعت مراجعت نمود و سگش از پی او می دوید و به ایشان ملحق شد .

پس یهودی برجست و گفت : یا علی ! نام آن سگ چه بود و چه رنگ داشت ؟

فرمود : رنگش سیاه و سفید بود و نامش قطمیر بود ، چون آن جوانان سگ را دیدند گفتند : می ترسیم که این سگ به فریاد خود ما را رسوا کند ، پس سنگ بر آن می زدند که برگردد و برنمی گشت تا آنکه به قدرت الهی به سخن آمد و گفت : بگذارید مرا که شما را از دشمن حراست کنم ، پس آن راعی ایشان را به کوهی بالا برد و غاری که در آن کوه بود پنهان شدند ، آن غار را وصید می گفتند ، در پیش آن غار چشمه های آب و درختان

میوه دار بود پس از آن میوه ها و آب تناول کردند ، و چون شب در آمد در آن غار خوابیدند پس حق تعالی وحی نمود به ملک الموت که قبض روح ایشان بکند و به هر شخصی دو ملک موکل گردانید که ایشان را از پهلو به پهلو بگردانند - به روایتی سالی یک مرتبه و به روایت دیگر سالی دو مرتبه (۸۴۵) - و وحی نمود بسوی خزینه داران آفتاب چنان کنند که از وقت طلوع آفتاب تا غروب آن شعاع آفتاب بر ایشان نتابد .

پس چون دقیانوس از عیدگاه خود برگشت از احوال آن جوانان سؤ ال کرد ، گفتند : ایشان گریخته اند؛ با هشتاد هزار نفر سوار شد و از پی ایشان تا در غار ، چون دید که ایشان با آن حال ژولیده و پای رنج دیده در خوابند گفت : اگر من می خواستم که ایشان را عقاب کنم زیاده از آنچه خود با خود کرده اند نمی توانستم کرد ، پس بنایان را طلبید و در غار را به آهک و سنگ برآورد و به اصحاب خود گفت : بگوئید به ایشان که بگویند به خدای ایشان که در آسمان است ایشان را نجات دهد و از این غار بیرون آورد .

پس سیصد و نه سال در آنجا ماندند ، چون حق تعالی خواست که ایشان را زنده گرداند امر فرمود اسرافیل را که روح در ایشان دمید و بیدار شدند ، چون آفتاب طالع شد گفتند : امشب از عیادت پروردگار خود غافل شدیم ، چون بیرون آمدند دیدند که چشمه های آب خشکیده است

و درختان خشک شده اند پس یکی از ایشان گفت : امور ما بسیار عجیب است چگونه چشمه های آب با آن وفور و درختان با آن کثرت در یک شب خشکیدند ؟ ! پس گرسنه شدند و گفتند : یکی از خود را بفرستیم به شهر که طعام نیکوئی برای ما بیاورد و چنان نکند که کسی بر احوال ما مطلع شود ، پس تملیخا گفت : من می روم ، و جامه های کهنه راعی را در بر کرد و به جانب شهر روانه شد پس به موضعی چند رسید و وضعی دید که هرگز ندیده بود ، چون به دروازه شهر رسید دید که علم سبزی برپا کرده اند و بر آن علم نقش کرده اند که لا اله الا الله عیسی رسول الله پس نظر بسوی آن علم می کرد و دست بر دیده های خود می کشید و می گفت : گویا در خواب می بینم این اوضاع را ، پس داخل شهر شد و به بازار آمد و به نزد مرد خبازی آمد و پرسید که : این شهر چه نام دارد ؟

گفت : اقسوس .

پرسید که : پادشاه شما چه نام دارد ؟

گفت : عبدالرحمن .

پس زری بیرون آورد و به خباز داد و گفت : نان بده .

خباز چون زر را گرفت تعجب کرد از سنگینی آن زر و بزرگی آن .

پس یهودی برجست و گفت : یا علی ! بگو که وزن هر درهمی چه مقدار بود ؟

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که : وزن هر درهم به ده درهم و دو ثلث درهم بود .

پس

خباز گفت : مگر گنجی یافته ای ؟ !

تملیخا گفت : این قیمت خرمائی است که سه روز قبل از این در این شهر فروختم و از شهر بیرون رفتم ، و مردم دقیانوس را می پرستیدند .

پس خباز دست تملیخا را گرفت و به نزد پادشاه برد ، پادشاه پرسید : این جوان را برای چه آورده ای ؟

خباز گفت : این مرد گنجی یافته است .

پادشاه گفت : مترس که پیغمبر ما عیسی علیه السلام امر کرده است که از گنج زیاده از خمس نگیریم ، پس خمس آن را به ما بده و به سلامت برو .

تملیخا گفت : ای پادشاه ! نظر کن در امر من ، من گنجی نیافته ام من مردی بودم از اهل این شهر .

پادشاه گفت : تو از اهل این شهری ؟

گفت : بلی .

پرسید : کسی را در این شهر می شناسی ؟

گفت : بلی .

پرسید : چه نام داری ؟

گفت : نام من تملیخا است .

پادشاه گفت : این نامها اهل زمان ما نیست ، آیا در این شهر خانه ای داری ؟

گفت : بلی ای پادشاه ، سوار شو تا من خانه خود را به تو بنمایم .

پس پادشاه سوار شد با جماعت بسیار با او آمدند تا به در خانه ای که رفیعترین خانه های آن شهر بود پس تملیخا گفت : این خانه من است . چون در زدند مرد پیری بیرون آمد که ابروهایش بر روی دیده هایش افتاده بود از پیری ، و از ایشان پرسید : از برای چه به در خانه من آمده اید ؟

پادشاه گفت :

این جوان آمده است و چیزهای عجیب می گوید ، دعوی می کند این خانه از اوست !

پیرمرد پرسید : تو کیستی ؟

گفت : منم تملیخا پسر قسطیکین .

آن مرد پیر بر قدمهای او افتاد و بوسید و گفت : این جد من است بخدای کعبه ، پس گفت : ای پادشاه ! ایشان شش نفر بودند که از دقیانوس گریختند !

پس پادشاه از اسب فرود آمد و تملیخا را بر دوش خود سوار کرد و مردم دستها و پاهای او را می بوسیدند ، پس گفت : ای تملیخا ! رفیقان تو چه شدند ؟

گفت : در غارند .

در آن وقت در آن شهر پادشاه مسلمانی و پادشاه یهودی بود ، پس همه سوار شدند با اصحاب خود و متوجه غار شدند ، چون نزدیک آن رسیدند تملیخا گفت : شما در اینجا باشید تا من جلوتر بروم ، می ترسم چون ایشان صدای سم ستوران را بشنوند بترسند و توهم کنند که دقیانوس به طلب ایشان آمده است . چون تملیخا داخل غار شد رفیقان بر او جستند و او را دربرگرفته و گفتند : الحمدلله که خدا تو را از شر دقیانوس نجات داد .

تملیخا گفت : بگذارید حکایت دقیانوس را ، چقدر مدت در اینجا خوابیده اید شما ؟

گفتند : یک روز یا بعضی از روز .

تملیخا گفت : بلکه سیصد و نه سال در خواب بوده اید ! دقیانوس مرده و قرنها از مرگ او گذشته است و پیغمبری خدا فرستاده است که عیسی نام دارد و او را مسیح می گویند پسر مریم است ، خدا او را به

آسمان برده است اینک پادشاه و مردم شهر آمده اند که شما را ببینند .

گفتند : ای تملیخا ! می خواهی که خدا ما را فتنه گرداند برای عالمیان ؟

تملیخا گفت : چه می خواهید ؟

گفتند : بیا دعا کنیم که باز خدا جان ما را بستاند ، پس دستها به دعا برداشتند ، حق تعالی امر نمود به قبض روح ایشان ، پس آن دو پادشاه آمدند و هفت روز بر دور آن غار گشتند و درش را نیافتند ، پس پادشاه مسلمان گفت : اینها بر دین ما مردند من مسجدی بر در این غار بنا می کنم ، پادشاه یهودی گفت : بلکه بر دین ما مردند من بر در این غار کنیسه ای بنا می کنم ، پس با یکدیگر در این باب قتال کردند و پادشاه مسلمان غالب شد و مسجدی در آنجا بنا کرد .

پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود : ای یهودی ! این موافق است با آنچه در تورات شما است ؟

یهودی عرض کرد : یک حرف زیاد و کم نکردی و من شهادت می دهم به وحدانیت خدا و رسالت محمد صلی الله علیه و آله (۸۴۶) .

به سندهای معتبر منقول است از حضرت امام محمد باقر علیه السلام و عامه نیز به سندهای بسیار روایت کرده اند که خصوصا ثعلبی در تفسیر خود که : شبی حضرت رسول صلی الله علیه و آله چون از نماز عشا فارغ شد متوجه قبرستان بقیع شد ، پس ابوبکر و عمر و عثمان و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را طلبید و فرمود : بروید بسوی اصحاب کهف و

از جانب من سلام به ایشان برسانید ، ای ابوبکر ! تو اول سلام کن که سن تو بیشتر است ، پس تو ای عمر ، بعد تو ای عثمان ، اگر جواب گفتند یکی از شما را سلام مرا برسانید ، و اگر جواب ایشان نگفتند پس تو پیش رو ای علی و سلام کن بر ایشان ؛ پس باد را امر فرمود ایشان را برداشت و بلند کرد در هوا و بر در غار اصحاب کهف بر زمین گذاشت - به روایت دیگر ایشان را بر بساطی نشانید و باد را امر فرمود ایشان را غار رسانید (۸۴۷) - پس ابوبکر جلو رفت و سلام کرد جواب نشنید ، پس دور شد پس عمر جلو رفت و سلام کرد باز جواب نشنید ، همچنین عثمان سلام کرد جواب نشنید ، پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام پیش رفت و فرمود : السلام علیکم و رحمه الله و برکاته ای اهل کهف که ایمان آوردید به پروردگار خود ، خدا هدایت شما را زیاده گردانید و دلهای شما را برای ایمان محکم نمود ، من رسولم از جانب رسول خدا صلی الله علیه و آله بسوی شما .

پس آواز بلند کردند اصحاب کهف و گفتند : مرحبا به رسول خدا و به فرستاده او و بر تو باد سلام ای وصی رسول خدا و رحمت خدا و برکتهای او .

فرمود : چگونه دانستید که من وصی رسول خدایم ؟

گفتند : زیرا که حجاب بر گوشهای ما زده اند که سخن نگوئیم مگر با پیغمبر یا وصی پیغمبر ، پس چگونه گذاشتی رسول خدا را و

چگونه است لشکر او و چگونه است حال او ؟ مبالغه کردند و بسیار پرسیدند احوال آن حضرت را و گفتند : خبر ده این رفیقان خود را که ما سخن نمی گوئیم مگر با پیغمبری یا وصی پیغمبری .

پس حضرت امیر علیه السلام رو کرد به جانب ایشان و فرمود : شنیدید آنچه گفتند اصحاب کهف ؟

گفتند : بلی شنیدیم !

فرمود : گواه باشید .

پس روهای خود را به جانب مدینه نمودند و باد ایشان را برداشت و در مقابل رسول خدا صلی الله علیه و آله بر زمین گذاشت پس خبر دادند آن حضرت را به آنچه دیده و شنیده بودند ، پس حضرت فرمود به ابوبکر و عمر و عثمان که : دیدید و شنیدید پس گواه باشید ، گفتند : بلی ، حضرت به خانه خود برگشت و به ایشان فرمود : شهادت خود را حفظ نمائید (۸۴۸) .

و به چندین سند از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که : سه نفر به راهی می رفتند ایشان را باران گرفت پناه به غاری بردند ، ناگاه سنگ عظیمی از کوه به زیر آمد و در غار را بر ایشان بست ، یکی از آنها گفت : ای بندگان خدا ! شما را نجات نمی دهد از این بلیه چیزی بغیر راستی ، پس هر یک از شما بهتر کاری که خالص از برای خدا کرده باشید بگوئید و به آن کار از خدا بخواهید شاید خدا این سنگ را از راه شما دور گرداند .

پس یکی از ایشان گفت : خداوندا ! من پدر و مادر پیری

داشتم و زنی و فرزندان خرد داشتم و گوسفندان می چرانیدم و شب از برای ایشان طعامی می آوردم ، اول پدر و مادر خود را سیر می کردم و آخر به فرزندان خود می دادم ، پس شبی دیر برگشتم وقتی آمدم که پدر و مادرم به خواب رفته بودند ، شیری که آورده بودم در ظرف تمیزی کردم و بر دست گرفتم نزدیک سر ایشان ایستادم و اطفال من گریه می کردند از شوق طعام ، نخواستم که ایشان را بیدار کنم و به اطفال خود نیز پیشتر از ایشان ندادم ، بر این حال ایستادم تا صبح طالع شد . خداوندا ! اگر می دانی که این کار را برای طلب رضای تو کرده ام پس فرجه ای برای ما بگشا که آسمان نمودار شود .

پس سنگ اندکی دور شد که آسمان را دیدند .

پس دیگری گفت : خداوندا ! من دختر عمی داشتم و او را بسیار دوست می داشتم و عزیزترین مردم بود نزد من پس خواستم روزی با او زنا کنم ، او گفت : تا صد اشرفی برای من نیاوری من راضی نمی شوم ، پس من سعی کردم و صد اشرفی برای او تحصیل کردم و به نزد او رفتم ، چون در میان پاهای او نشستم گفت : از خدا بترس و مهر خدائی را به حرام برمدار و من ترک کردم و برخاستم . خداوندا ! اگر می دانی که این کار را برای طلب خشنودی تو کرده ام فرجه ای کرامت فرما .

سنگ دورتر شد .

پس آن مرد سوم گفت : خداوندا ! اگر

می دانی که من مزدوری گرفتم به کیلی از ذرت ، چون از عمل فارغ شد مضایقه کرد و آن را از من نگرفت و رفت ، پس من مزد او را برای او زراعت کردم و تنمیه کردم تا گله شد از گاو - به روایت دیگر مزد او نیم درهم بود ، من از برای او ده هزار درهم کردم - پس چون به نزد من آمد بعد از مدتی همه را به او دادم . خداوندا ! اگر می دانی که این را برای تحصیل خشنودی تو کرده ام آنچه از این سنگ مانده است از جلو بردار .

پس سنگ دور شد و ایشان از غار بیرون آمدند . پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود : هر که با خدا راست گوید نجات می یابد (۸۴۹) .

و بعضی گفته اند : اصحاب رقیم این جماعت بودند (۸۵۰) .

باب سی و دوم : در بیان قصه اصحاب اخدود و پیغمبر مجوس است

حق تعالی در قرآن مجید می فرماید قتل اصحاب الاخدود (۸۵۱) کشته شدند - یا ملعون شدند - اصحاب اخدود که گودی عظیم در زمین کنده بودند ، النار ذات الوقود (۸۵۲) و آن گود پر بود از آتشی که زبانه می کشید ، اذ هم علیها قعود (۸۵۳) در وقتی که ایشان بر دور آن آتش نشسته بودند ، و هم علی ما یفعلون بالمؤمنین شهود (۸۵۴) و ایشان بر آنچه می کردند بر مؤمنان گواهان بودند که نزد پادشاه خود گواهی دهند یا در قیامت گواه خواهند بود و اعضا و جوارح ایشان بر ایشان گواهی خواهند داد ، و ما نقموا منهم الا ان یؤ منوا بالله العزیز

الحمید (۸۵۵) و انکار نکردند به ایشان و عیب نکردند چیزی از ایشان را مگر آنکه ایمان آورده بودند به خداوند عزیز مستحق حمد بر نعمتها .

علی بن ابراهیم روایت کرده است که : کسی که برانگیخت حبشه را برای جنگ اهل یمن ذو نواس بود ، و او آخر پادشاهان حمیر بود و اختیار دین یهود کرد و جمع شدند با او قبیله حمیر بر یهود شدن و خود را یوسف نام کرد ، و مدتی بر این مذهب ماند پس به او خبر دادند که گروهی در نجران هستند که بر دین نصرانیت مانده اند و آنها بر اصل دین عیسی علیه السلام بودند و به حکم انجیل عمل می کردند ، و سرکرده ایشان عبدالله بن یامن بود ، و اهل دین ذو نواس او را تحریص کردند که لشکر ببرد به نجران و ایشان را جبر کند بر داخل شدن در دین یهود چون وارد نجران شد جمع کرد آنها را که بر دین نصرانیت بودند و بر ایشان عرض کرد دین یهودیت را و ایشان ابا کردند ، چون بسیار مبالغه کرد و ایشان قبول نکردند نقبها در زمین کند و هیزم بسیار در آنها ریخت و آتش بر آن هیزمها زد ، بعضی را در آن آتش انداخت و بعضی را به شمشیر کشت و بعضی را به عقوبتهای دیگر معذب ساخت ، پس عدد آنچه از آنها کشت بیست هزار نفر بود ، مردی از ایشان که او را دوس می گفتند بر اسبی سوار شد و از ایشان گریخت ، از پی او تاختند و به او

نرسیدند ، ذو نواس با لشکرش به صنعا برگشت ، و این آیات اشاره است به این قصه (۸۵۶) .

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که : حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام عالم نصاری را که در نجران بود طلبید و قصه اصحاب اخدود را از او پرسید ، او نقل کرد ، حضرت فرمود : چنان نیست که تو گفتی من تو را خبر می دهم از قصه ایشان بدرستی که حق تعالی پیغمبری فرستاد از اهل حبشه بر اهل حبشه ، پس تکذیب کردند و نقبها در زمین کندند و با او جنگ کردند و اکثر اصحاب او را کشتند و او را با بقیه اصحاب او اسیر کردند و نقبها در زمین کندند و در آنها آتش افروختند و گفتند به آنها که بر دین آن پیغمبر بودند که : از او جدا شوید و از دین او برگردید و هر که برنمی گردد او را در این آتش می اندازیم ؛ و جماعت بسیار از دین او برگشتند و گروه بسیار را در آتش انداختند تا آنکه زنی آوردند و طفل یکماهه ای در آغوش او بود پس به او گفتند : آیا از دین برمی گردی یا تو را در این آتش می اندازیم ؟ پس آن زن خواست که خود را به آتش اندازد ، چون نظرش به پسرش افتاد بر او رحم کرد ، حق تعالی آن طفل را به سخن آورد و گفت : ای مادر ! مرا و خود را در آتش انداز والله که این سوختن از برای تحصیل

رضای خدا کم است ، پس آن زن خود را با آن طفل به آتش انداخت (۸۵۷) .

به روایت دیگر از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است که : مجوس کتابی داشتند و پادشاهی داشتند ، روزی مست شد و با خواهر و مادر خود زنا کرد ، چون هوشیار شد این عمل بر او دشوار نمود و به مردم گفت : این حلال است ! و چون مردم از قبول این امر امتناع کردند گودالها کند و پر از آتش کرد و مردم را در آنها می انداخت (۸۵۸) .

و میثم تمار رحمه الله از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده است که آن حضرت فرمود : اصحاب اخدود ده نفر بودند و ایشان را در آتش انداختند ، بر مثال ایشان ده نفر را در همین بازار کوفه خواهند کشت (۸۵۹)؛ و غرض آن حضرت گویا آن بود که اشاره فرماید به آنچه ابن زیاد علیه اللعنه بعد از ورود کوفه کرد که جمعی را تکلیف می کرد که بیزاری جویند از امیرالمؤمنین علیه السلام ، هر که قبول نمی کرد او را می کشت و میثم تمار و رشید هجری رضی الله عنهما از آن جمله بودند ، چنانچه بعد از این انشاء الله مذکور خواهد شد .

و به سند معتبر دیگر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که : عمر شخصی را سردار کرد و لشکری با او فرستاد بر سر شهری از شهرهای شام ، چون آن شهر را فتح کردند و اهلش مسلمان شدند برای ایشان مسجدی بنا کردند ، چون تمام کردند مسجد خراب شد ،

باز ساختند و خراب شد ، تا آنکه سه مرتبه چنین شد ، پس این خبر را به عمر نوشت ؛ عمر اصحاب حضرت رسول صلی الله علیه و آله را جمع کرد و هیچیک از ایشان سبب این را نداستند ، چون به خدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام عرض کرد ، فرمود : سببش آن است که حق تعالی پیغمبری بر گروهی مبعوث گردانید و ایشان پیغمبر خود را کشتند و در مکان این مسجد او را دفن کردند ، و او هنوز به خون خود آلوده است ، بنویس به سردار خود که زمین را بشکافند ، و چون چنین کردند جسد مبارك او را تازه خواهند یافت پس بر او نماز کنند و او را در فلان موضع دفن کنند پس مسجد را بنا کنند که خراب نخواهند شد .

پس چون به فرموده آن حضرت عمل کردند و مسجد را ساختند خراب نشد (۸۶۰) .

در روایت دیگر آن است که حضرت در جواب فرمود : بنویس به والی خود که جانب راست پی مسجد را بکند پس در آنجا شخصی خواهند یافت که نشسته است و دست خود را بر بینی و روی خود گذاشته است .

عمر گفت : او کیست ؟

فرمود : تو بنویس به او که آنچه من گفتم بکند ، بعد از اینکه ظاهر شود آنچه گفتم ، خواهم گفت که او کیست انشاء الله تعالی ؛ پس بعد از مدتی نوشته والی عمر رسید که : آنچه نوشته بودی به همان نحو یافتم و آنچه گفته بودی بعمل آوردم و مسجد را ساختم و خراب نشد .

پس عمر

پرسید : یا علی ! اکنون بفرما که او کیست ؟

فرمود : او پیغمبر اصحاب اخدود است و قصه او در تفسیر قرآن مجید معروف است (۸۶۱) .

و در حدیث معتبر منقول است که : روزی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بر منبر رفت و فرمود : بپرسید از من قبل از آنکه مرا نیابید .

پس اشعث بن قیس منافق برخاست و گفت : یا امیرالمؤمنین ! چگونه از مجوس جزیه می گیرند و حال آنکه کتابی ندارند و پیغمبری بر ایشان مبعوث نشده است ؟

فرمود : بلکه خدا بر ایشان کتابی فرستاد و رسولی بر ایشان مبعوث گردانید و ایشان پادشاهی داشتند ، پس شبی مست شد و دختر خود را به فراش طلبید و با او زنا کرد ، چون صبح شد و قوم او شنیدند که او چنین کاری کرده است بر در خانه او جمع شدند و گفتند : ای پادشاه ! دین ما را چرکین و باطل کردی پس بیا تا تو را به صحرا بریم و حد بزنیم !

گفت : شما همه جمع شوید و سخن مرا بشنوید ، اگر مرا عذری باشد در آنچه کرده ام قبول کنید والا آنچه خواهید بکنید .

چون جمع شدند گفت : خدا هیچ خلقی نیافریده است که نزد او گرامی تر باشد از پدر و مادر ما آدم و مادر ما حوا .

گفتند : راست گفتی ای پادشاه .

گفت : آیا آدم دختران خود را به پسران خود تزویج نکرد ؟ ! من نیز به سنت آدم عمل کردم .

گفتند : راست گفتی و دین حق این است .

پس راضی به این امر

شدنـد و با یکدیگر بیعت کردند که نکاح محارم همه حلال باشد ، پس خدا هر علم که در سـینه ایشان بود محو کرد و کتاب را از میانشان برداشت ، پس ایشان کافرند و داخل جهنم خواهند شد بی حساب (۸۶۲) .

و در احـادیث معتبره بسـیار وارد شـده است که : مجوس پیغمبری داشـتند که او را جاماسب می گفتنـد و کتابی از برای ایشان آورده بود در دوازده هزار پوست گاو ، پس پیغمبر خود را کشتند و کتاب خود را سوختند (۸۶۳) .

و در حدیث معتبر منقول است که : زندیقی از حضـرت صادق علیه السـلام سؤ الی چند کرد و مسـلمان شد ، پس از جمله سؤ الهـایی او آن بود که : آیا مجوس پیغمبری بر ایشان مبعوث شـد ؟ بـدرستی که من می بینم که ایشان کتابهای محکم و موعظه های بلیغ و امثال شافیه دارند و اقرار به ثواب و عقاب دارند و شریعتی چند دارند که به آنها عمل می کنند .

حضـرت فرمود : هیچ امتی نیست که رسولی بر ایشان مبعوث نشده باشد ، حق تعالی پیغمبری فرستاد بر مجوس با کتابی ، پس انکار کردند او را و کتاب او را .

پرسید : پیغمبر ایشان کی بود ؟ مردم می گویند : خالد بن سنان بود .

فرمود : خالد عرب بدوی بود و رسول نبود و این سخنی است که مردم می گویند .

گفت : پس زردشت رسول ایشان بود ؟

فرمود : زردشت امر باطلی چنـد برای ایشان آورد و دعوی پیغمبری کرد ، بعضـی به او ایمان آوردند و بعضـی انکار او کردند پس

او را از شهر بیرون کردند و درندگان صحرا او را هلاک کردند .

پرسید : مجوس به حق نزدیکتر بودند یا عرب در ایام کفر و جاهلیت ؟

فرمود : عرب در ایام جاهلیت به دین حنیف ابراهیم نزدیکتر بودند از گبران ، زیرا گبران کافر شدند به همه پیغمبران و انکار جمیع کتابها و معجزات کردند و به هیچ سنن و آداب و آثار پیغمبران عمل نکردند و کیخسرو که پادشاه مجوس بود در زمان گذشته سیصد پیغمبر را شهید کرد؛ و گبران غسل جنابت نمی کردند و عرب می کردند و غسل جنابت از خالص شرایع حنیفه ابراهیم است ؛ و مجوس ختنه نمی کنند و آن از سنتهای پیغمبران است ، و اول کسی که ختنه کرد ابراهیم خلیل علیه السلام بود؛ و مجوس مرده های خود را غسل نمی دهند و کفن نمی کنند و عرب می کردند؛ و مجوس مرده ها را در صحراها و غارها و دخمه ها می اندازند و کفار عرب در خاک پنهان می کردند و لحد برای آنها می ساختند و سنت پیغمبران چنین بود ، و اول کسی که برای او قبر کندند و لحد ساختند آدم علیه السلام بود و مجوس نکاح مادر و دختر و خواهر را حلال می دانند و کفار عرب اینها را حرام می دانستند؛ و مجوس انکار کعبه می کردند و عرب حج کعبه می کردند و می گفتند : خانه پروردگار ماست ، و اقرار به تورات و انجیل داشتند و از اهل کتاب مسائل می پرسیدند؛ و عرب در همه اسباب به دین حق نزدیکتر بودند از

گبران .

گفت : ایشان در نکاح خواهر متمسک می شوند به آنکه سنت آدم است .

فرمود که : در نکاح مادران و دختران به چه چیز متمسک می شونـد و حال آنکه اقرار دارند که آدم و نوح و ابراهیم و موسـی و عیسی و سایر پیغمبران علیهم السلام حرام کردند (۸۶۴) ؟

باب سی و سوم : در بیان قصه حضرت جرجیس علیه السلام است

ابن بابویه و قطب راوندی رحمهما الله به سـند خود روایت کرده اند از ابن عباس که : حق تعالی حضرت جرجیس علیه السلام را پیغمبر گردانیـد و فرسـتاد او را بسوی پادشـاهی که در شـام می بود که او را داذانه می گفتنـد و بت می پرستیـد ، پس به او گفت : ای پادشاه ! قبول کن نصـحیت مرا ، سـزاوار نیست خلق را که عبادت کنند غیر خدا را و رغبت نمایند در حاجات خود بسوی غیر او ، پس پادشاه به آن حضرت گفت : از اهل کدام زمینی ؟

فرمود : من از اهل رومم و در فلسـطین می باشم . پس امر کرد که آن حضرت را حبس کردند و بدن مبارکش را به شانه های آهنین مجروح کردند تا گوشـتهای او ریخت و سرکه بر بدنش می ریختند و پلاسهای درشت بر آن بدن مجروح می مالیدند ، پس امر کرد که سیخهای آهن را سـرخ کننـد و بدنش را به آنها داغ کنند ، چون دید که به اینها کشـته نشد امر کرد میخهای آهن بر رانها و زانوها و کف پاهای او کوبیدنـد ، چون دیـد که به اینها کشـته نشـد امر کرد میخهای بلنـد از آهن ساختند و بر سرش فرو بردند که

مغز سرش روان شد ، و فرمود سرب را آب کردند و بر بدنش ریختند و ستونی از آهن در زندان بود که کمتر از هیجده نفر آن را نقل نمی توانستند نمود حکم کرد که آن را بر روی شکم او بگذارند ، چون شب تاریک شد مردم از او پراکنده شدند ، اهل زندان دیدند ملکی به نزد آن حضرت آمد و گفت : ای جرجیس ! حق تعالی می فرماید : صبر کن و شاد باش و مترس که خدا با تو است و تو را از ایشان خلاصی خواهد داد و ایشان تو را چهار مرتبه خواهد کشت و من الم و آزار را از تو دفع می کنم .

چون صبح شد آن پادشاه گمراه آن مقرب درگاه اله را طلبید و حکم نمود که تازیانه ای بسیار بر پشت و شکم آن حضرت زدند و باز گفت که او را به زندان برگردانیدند و به اهل مملکت خود فرمانها نوشت که هر ساحر و جادوگری که در مملکت او باشد به نزد او بفرستند ، پس فرستادند ساحری را که از همه ساحران ماهرتر بود و هر جادوئی که توانست کرد و در آن حضرت تاءثیر نکرد ، پس زهر کشنده ای آورد و به آن حضرت خورانید ، پس آن حضرت فرمود : بسم الله الذی یضل عند صدقه کذب الفجره و سحر السحره پس هیچ ضرر به آن حضرت نرسانید ، پس آن ساحر گفت : اگر من این زهر را به جمیع اهل زمین می خورانیدم هر آینه قوتهای ایشان را می کند و احشای ایشان را

می ریخت و خلقت همه را متغیر می کرد و دیده های ایشان را کور می کرد ، پس ای جرجیس ! توئی نور و روشنی بخش راه هدایت و چراغ ظلمات اهل ضلالت و توئی حق یقین ، شهادت می دهم که خداوند تو بر حق است و هر چه غیر اوست باطل است ، به او ایمان آوردم و تصدیق کردم به پیغمبران او و توبه می کنم بسوی او از آنچه مرتکب شدم .

پس پادشاه او را کشت ، و باز آن حضرت را به زندان فرستاد و او را به انواع عذاب معذب گردانید و فرمود او را پاره پاره کردند و در چاهی افکندند و مجلسی آراست و مشغول شد به شراب و طعام خوردن ، پس حق تعالی امر فرمود باد را که ابر سیاهی برانگیخت و صاعقه های عظیم حادث شد ، و زمین و کوهها بلرزیدند و مردم همه ترسیدند که هلاک خواهند شد ، خدا میکائیل را امر فرمود بر سر چاه آمد و گفت : برخیز ای جرجیس به قوت خداوندی که تو را آفریده و مستوی الخلقه گردانیده است .

پس آن حضرت زنده و صحیح برخاست ، و میکائیل او را از چاه بیرون آورد و گفت : صبر کن و بشارت باد تو را به ثوابهای الهی .

پس جرجیس علیه السلام باز رفت به نزد پادشاه و فرمود : حق تعالی مرا بسوی تو فرستاده است که به من حجت بر تو تمام کند ، پس سپهسالار لشکر او گفت : ایمان آوردم به خدای تو که تو را بعد از مردن زنده

گردانید و گواهی می دهم که او حق است و هر خدائی غیر او هست همه باطلند ، و چهار هزار کس متابعت او کردند و ایمان آوردند و تصدیق آن حضرت نمودند ، پس پادشاه همه را به شمشیر قهر هلاک کرد و امر فرمود لوحی از مس ساختند و آتش بر روی آن افروختند تا سرخ شد و آن حضرت را به روی آن خوابانیدند و سرب گداخته در گلوی او ریختند و میخهای آن بر دیده ها و سر مبارکش دوختند پس میخها را کشیدند و سرب گداخته به جای آنها ریختند ، پس چون دید که به اینها کشته نشد امر کرد آتش بر آن حضرت افروختند تا سوخت و خاکستر شد و امر کرد خاکسترش را به باد دادند .

پس خدا امر فرمود حضرت میکائیل علیه السلام را که حضرت جرجیس علیه السلام را ندا کرد و زنده شد و ایستاد به امر خدا به نزد پادشاه در وقتی که در مجلس عام نشسته بود و باز تبلیغ رسالت الهی به او نمود ، پس شخصی از اصحاب آن گمراه برخاست و گفت : در زیر ما چهارده منبر هست و در پیش ما خوانی هست و چوبهای اینها از درختان متفرقند که بعضی میوه دهنده و بعضی غیر میوه ، اگر سؤ ال کنی از پروردگار خود که هر یک از اینها را درختی گرداند و پوست و برگ بهم رسانند و میوه بدهند من تصدیق تو می کنم .

پس آن حضرت به دو زانو درآمد و دعا کرد ، در همان ساعت همه درخت شدند و برگ و

میوه بهم رسانیدند ، پس پادشاه امر کرد آن حضرت را در میان دو چوب گذاشتند و آن چوبها را با آن حضرت با اره به دو نیم کردند پس دیگ بزرگی حاضر کردند ، زفت و گوگرد و سرب در آن دیگ ریختند و جسد شریف آن حضرت را در آن دیگ گذاشتند و آتش افروختند در زیر آن دیگ تا جسد آن حضرت با آنها بهم آمیخته شد ، پس زمین تاریک شد ، و حق تعالی حضرت اسرافیل را فرستاد نعره ای بر ایشان زد که همه به رو درافتادند و دیگ را سرنگون کرده گفت : برخیز ای جرجیس به اذن خدا ، پس به قدرت حق تعالی آن حضرت صحیح و سالم ایستاد و رفت به نزد آن پادشاه ملعون گمراه باز تبلیغ رسالت نمود .

چون مردم او را دیدند تعجب کردند ، پس زنی آمد و به آن حضرت عرض کرد : ای بنده شایسته خدا ! ما گاوی داشتیم که به شیر آن تعیش می کردیم و مرده است و می خواهیم که آن را زنده گردانی .

آن حضرت فرمود : این عصای مرا بگیر ببر و بر سر گاو خود بگذار و بگو : جرجیس می گوید برخیز به اذن خدا .

چون چنین کرد گاو زنده شد ، و آن زن ایمان آورد .

پس پادشاه گفت : اگر من این ساحر را بگذارم ، قوم را هلاک خواهد کرد .

پس همه اجتماع کردند بر قتل آن حضرت ، پس امر کرد که آن حضرت را بیرون برند و گردن بزنند ، پس چون آن حضرت را بیرون

بردنـد عرض کرد : خداونـدا ! اگر بت پرسـتان را هلاـک خـواهی کرد از تـو سؤ ال می کنم که مرا و یـاد مرا سـبب شـکیبائی گردانی برای هر که تقرب جوید بسوی تو به صبر کردن در نزد هر هولی و بلائی .

پس باز آن حضرت را گردن زدند و برگشتند ، همه به یک دفعه به عذاب الهی هلاک شدند (۸۶۵) .

باب سی و چهارم : در بیان قصه حضرت خالد بن سنان علیه السلام است

به سـندهای معتبر از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السـلام منقول است که : روزی حضـرت رسول صـلی الله علیه و آله نشسـته بودند ناگاه زنی به خدمت آن حضـرت آمد پس آن حضـرت او را مرحبا فرمود و دستش را گرفت و او را بر روی ردای خود در پهلوی خود نشانیـد و فرمود : این دختـر پیغمـبری است که قومش او را ضـایع کردنـد ، و او خالـد بن سـنان نـام داشت و عبسی (۸۶۶) بود ، و ایشان را بسوی خدا خواند و به او ایمان نیاوردند و آتشی هر سال در میان ایشان بهم می رسید و بعضـی از ایشـان را می سوخت - و به روایت دیگر هر روز بیرون می آمـد (۸۶۷) - و هر چیز که نزدیـک آن بود از حیوانات ایشـان و غیر آن می سوخت و آن آتش را نار الحرقین (۸۶۸) می گفتنـد ، در وقت معینی بیرون می آمد از غاری که نزدیک ایشان بود ، پس خالد علیه السلام به ایشان گفت : اگر من این آتش را از شما برگردانم به من ایمان خواهید آورد ؟

گفتند : بلی .

و چون آتش پیدا شد آن حضرت

استقبال آن نمود و آتش را به قوت تمام برگردانید و از پی آن رفت تا داخل آن غار شد با آتش ، و قوم او بر در آن غار نشستند و گمان کردند که آتش او را سوخته است و بیرون نخواهد آمد از غار ، پس بعد از ساعتی بیرون آمد و سخنی می گفت که مضمونش این است که : این است کار من و امر من و آنچه می کنم از جانب خدا است و به قدرت اوست ، بنو عبس (یعنی قبیله او) گمان کردند که من بیرون نخواهم آمد اینک بیرون آمدم و از جبین من عرق می ریزد؛ پس گفت : اکنون ایمان می آورید به من ؟

گفتند : نه آتشی بود که بیرون آمد و برگشت .

پس فرمود : من در فلان روز خواهم مرد ، چون بمیرم مرا دفن کنید و بعد از چند روز گله ای از گورخر بر سر قبر من خواهند آمد و در پیش ایشان گورخر دم بریده ای خواهد بود و بر سر قبر من خواهد ایستاد ، در آن وقت قبر مرا بشکافید و مرا بیرون آورید و هر چه خواهید از من بپرسید که خبر خواهم داد شما را از آنچه بوده و خواهد بود تا روز قیامت .

چون آن حضرت فوت شد و او را دفن کردند و رسید به روز وعده ای که او کرده بود و به همان نحو که فرموده بود ، گله وحشیان به همان علامت که فرموده بود ظاهر شدند و بر سر قبر او ایستادند و قوم او آمدند و خواستند که

او را از قبر بیرون آورنـد پس بعضـی گفتند : در حیات او ایمان نیاوردید به او بعد از فوت او چگونه ایمان می آورید ؟ اگر او را از قبر بیرون آورید در میان عرب ننگی خواهد بود برای شما . پس او را به حال خود گذاشتند و برگشتند .

و او در میان زمان حضرت عیسی علیه السلام و حضرت محمد صلی الله علیه و آله بود ، و اسم آن دختر محیاه بود (۸۶۹) .

مؤلف گوید : این احادیث معتبرتر است از حدیثی که پیش گذشت که خالد پیغمبر نبود ، و ذکرش در دعای ام داود نیز مؤید این احادیث است ، والله یعلم .

باب سی و پنجم : در بیان احوال پیغمبرانی که تصریح به اسم شریف ایشان نشده است

در حدیث معتبر از حضـرت امیرالمؤمنین علیه السـلام منقول است که : حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که : پیغمبری از پیغمبران را خـدا فرسـتاد بسوی قوم خود و چهل سال در میان ایشان مانـد و به او ایمان نیاوردند ، و ایشان عیدی داشـتند در معبد خود ، چون در روز عید در معبود خود حاضر شدند آن پیغمبر از پی ایشان رفت و گفت : ایمان بیاورید به خدا ، گفتند : اگر راست می گوئی که تو پیغمبری خدا را بخوان برای ما که میوه به ما بدهد به رنگ جامه های ما ، و جامه ایشان زرد بود ، پس آن پیغمـبر علیه السـلام چـوب خشـکی را گرفت و به زمین فرو برد و دعـا کرد تـا آن چوب سـبز شـد و زردالو از آن بهم رسید و ایشان خوردند ، پس هر که نیت کرد که مسلمان شود

هسته ای که از دهان انداخت مغزش شیرین بود ، و هر که نیت کرد که مسلمان نشود هسته ای که از دهان انداخت مغزش تلخ بود (۸۷۰) .

و در حدیث معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که : حق تعالی وحی فرمود بسوی پیغمبری از پیغمبران خود که : چون صبح کنی اول چیزی که در برابر تو بیاید آن را بخور و دوم را پنهان دار و سوم را قبول کن و چهارم را ناامید مکن و از پنجم بگریز .

چون صبح درآمد و روانه شد ، کوه سیاه بزرگی در برابرش پیدا شد ، پس ایستاد و با خود گفت : پروردگار من مرا امر کرد که این را بخورم ، و حیران ماند که چگونه این کوه را بخورد ؟ پس باز به خاطرش افتاد که پروردگار من مرا امر نمی کند مگر به چیزی که طاقت آن داشته باشم ، پس رو به کوه روانه شد ، هر چند نزدیکتر می شد آن کوه کوچکتر می شد تا آنکه چون به نزدیک آن رسید آن را به قدر لقمه ای یافت و تناول نمود ، چندان از آن لقمه لذت یافت که از هیچ طعامی آنقدر لذت نیافته بود؛ پس چون پاره ای دیگر راه رفت طشتی دید از طلا ، پس گفت : پروردگار من مرا امر کرده است که این را پنهان کنم ، پس گودی کند و طشت را در آن افکند و خاک بر روی آن ریخت و گذشت ، چون قدری راه رفت و به عقب نگاه کرد دید آن طشت پیدا

شده است گفت : آنچه خدا فرموده بود کردم ، از پیدا شدن بر من حرجی نخواهد بود؛ پس پاره ای دیگر راه رفت تا به مرغی رسید که بازی از عقب آن می آمد و آن می گریخت تا به آن حضرت رسید و بر گرد آن حضرت می گردید ، پس گفت : پروردگار من مرا امر کرده است که این را قبول کنم ، و آستین خود را گشود تا آن مرغ داخل آستین او شد؛ باز گفت : شکار مرا گرفتی ؟ من چند روز است که از پی آن می گردم ، آن حضرت با خود گفت : پروردگار من مرا امر کرده است که این را ناامید نکنم ، پس قطعه ای از ران خود برید و بسوی باز افکند و روانه شد تا آنکه رسید به گوشت میته گندیده که کرم در آن افتاده بود ، گفت : پروردگار من مرا امر کرده است که از این بگریزم ، پس از آن گریخت و برگشت .

چون شب شد به خواب رفت ، در خواب دید کسی به او گفت : آنچه خدا تو را به آن امر کرده بود بعمل آوردی ، آیا می دانی که آنها چه بود ؟

گفت : نه .

آن شخص گفت : اما آن کوه پس غضب بود زیرا که بنده در وقت غضب خدا را نمی شناسد و قدر خود را نمی داند از بسیاری غضب ، چون خود را نگاه دارد و قدر خود را بشناسد و غضب خود را ساکن گرداند عاقبتش مانند آن لقمه طیب می شود که خوردی .

و

آن طشت ، عمل صالح است ، چون بنده عمل صالح خود را کتمان کند و از مردم مخفی دارد خدا البته آن را ظاهر می گرداند که زینت دهد او را در نظر مردم در دنیا به آنچه ذخیره می کند از برای او و از ثواب آخرت .

و آن مرغ ، صورت شخصی بود که به نزد تو آید که تو را نصیحت کند ، باید نصیحت او را قبول کنی .

و آن باز ، صورت شخصی است که برای حاجتی به نزد تو آید پس او را ناامید مگردان .

و آن گوشت گندیده ، صورت غیبت بود ، پس از غیبت بگریز (۸۷۱) .

و به سند معتبر از حضرت امام صادق علیه السلام منقول است که : حق تعالی وحی نمود بسوی پیغمبری از پیغمبران بنی اسرائیل که : اگر خواهی که مرا ملاقات کنی فردای قیامت در حظیره قدس پس باش در دنیا تنها و غریب و غمگین و اندوهناك و وحشت نماینده از مردم مانند مرغ تنهائی که چون شب می شود به جای تنهائی می رود و وحشت می کند از مرغان دیگر و انس می گیرد به پروردگار خود (۸۷۲) .

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که : حق تعالی پیغمبری از پیغمبران خود را مبعوث گردانید بسوی قوم خود و وحی نمود بسوی او که : بگو به قوم خود که هیچ اهل شهر و گروهی نیستند که بر طاعت من باشند و حالتی رو دهد ایشان را که در نعمت و سرور باشند پس بگردند از آنچه من می خواهم بسوی آنچه نمی خواهم مگر آنکه من

نیز می گردم از آنچه می خواهند بسوی بسوی آنچه نمی خواهند ، یعنی نعمت ایشان را به بلا مبدل می گردانم ، و هیچ اهل شهری و اهل خانه ای نیستند که بر معصیت من باشند و به سبب آن معصیت ایشان را بلائی عارض شود پس بگردند از آنچه من نمی خواهم بسوی آنچه می خواهم مگر آنکه من نیز می گردم از آنچه نمی خواهند بسوی آنچه می خواهند؛ و بگو به ایشان : سبقت گرفته است رحمت من بر غضب من ، پس ناامید مشوید از رحمت من ، زیرا که بر من عظیم نمی نماید آمرزیدن گناهی ؛ و بگو به ایشان از روی معانده متعرض غضب من نگردند و استخفاف ننمایند به حق دوستان من که مرا عذابی چند است در وقت غضب من که هیچیک از خلق من قدرت بر مقاومت آنها و تاب تحمل آنها را ندارند (۸۷۳) .

و به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که حق تعالی وحی نمود بسوی پیغمبری از پیغمبران که : چون بندگان اطاعت من کنند خشنود می شوم از ایشان ، و چون خشنود شوم از ایشان برکت می فرستم بر ایشان ، و برکت و رحمت مرا نهایت نمی باشد؛ و هرگاه معصیت من کنند من به غضب می آیم ، و چون به غضب آیم لعنت می کنم بر ایشان ، و لعنت من سرایت می کند به مرتبه هفتم از فرزندان ایشان (۸۷۴) .

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که : شکایت کرد پیغمبری از پیغمبران بسوی خدا

از ضعف ، پس وحی رسید به او که : گوشت را با ماست بپز و بخور که بدن را محکم می کند (۸۷۵) .

و پیغمبر دیگر شکایت کرد از ضعف و کمی مجامعت ، حق تعالی امر فرمود او را به خوردن هریسه (۸۷۶) .

و پیغمبر دیگر شکایت نمود از کمی نسل و فرزندان ؛ حق تعالی وحی فرمود به او گوشت را با تخم بخور (۸۷۷) .

و در حدیث معتبر دیگر منقول است که : پیغمبری از پیغمبران شکایت نمود بسوی حق تعالی از سنگینی دل و کمی گریه ، حق تعالی وحی فرمود بسوی او که : عدس بخور ، چون بر عدس خوردن مداومت نمود دلش نرم شد و گریه اش بسیار شد (۸۷۸) .

و در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که : پیغمبری از پیغمبران شکایت نمود بسوی خدا از غم و اندوه ، حق تعالی امر فرمود او را به خوردن انگور (۸۷۹) .

به سند حسن از امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که : جمعی از امتهای گذشته از پیغمبر خود سؤ ال کردند که : دعا کن حق تعالی مرگ را از ما بردارد ، چون دعا کرد دعای او به اجابت مقرون شد ، آنقدر بسیار شدند که خانه ها بر ایشان تنگ شد و نسل ایشان بسیار شد و به مرتبه ای رسید که مردی که صبح می کرد می بایست طعام دهد پدر و مادر و اجداد خود و اجداد اجداد خود را و ایشان را استنجا بکند و به احوال ایشان برسد ، پس بازماندند از طلب

معیشت و استدعا کردند از رسول خود که بخواهد از حق تعالی برگرداند آنها را به حالی که قبل از حال بودند و آن حضرت دعا کرد و به حال سابق برگشتند (۸۸۰) .

و در حدیث معتبر دیگر فرمود : که حق تعالی بر هیچ امتی از امتهای گذشته عذاب نفرستاده است مگر در چهارشنبه میان ماه (۸۸۱) .

و در حدیث معتبر دیگر فرمود : خدا وحی نمود بسوی بعضی از پیغمبران خود که : خلق نیکو گناه را می گدازد چنانچه آفتاب یخ را می گدازد (۸۸۲) .

در روایت موثق دیگر منقول است از آن حضرت که : حق تعالی وحی فرستاد بسوی پیغمبری از پیغمبران که در مملکت پادشاه جباری بود که : برو به نزد آن جبار و بگو من تو را تسلط نداده ام بر بندگان خود که خونهای ایشان را بریزی و مالهای ایشان را بگیری بلکه تو را مکنت داده ام و بر ایشان قدرت داده ام که صدا و ناله مظلومان را از درگاه من بازداری ، زیرا که ترک نمی کنم فریاد رسی ایشان را هر چند کافر باشند (۸۸۳) .

و به سند معتبر از امام علی نقی علیه السلام منقول است که : خواب دیدن در اول آفریدن انسان نبود ، پس خدا پیغمبری فرستاد بسوی اهل زمان خود و ایشان را بسوی عبادت و اطاعت خداوند خواند ، پس ایشان گفتند : اگر ما چنین کنیم چه فائده برای ما خواهد بود ؟ والله که مال و عشیره تو از ما بیشتر نیست که از تو توقع نفعی یا ضرری داشته باشیم .

آن حضرت فرمود

: اگر اطاعت من کنید خدا شما را داخل بهشت می کند و اگر نافرمانی من بکنید خدا شما را داخل جهنم خواهد کرد .

گفتند : بهشت و جهنم چیست ؟

چون برای ایشان وصف کرد گفتند : کی خواهیم رسید به آنها ؟

گفت : بعد از مردن .

گفتند : ما دیده ایم مرده های خود را که استخوان شده اند و پوسیده اند .

و تکذیب او را زیاده کردند و استخفاف به شاءن او بیشتر کردند پس خدا خواب دیدن را در ایشان مقرر نمود ، پس به نزد آن پیغمبر آمدند و آنچه در خواب دیده بودند نقل کردند .

پیغمبر فرمود : حق تعالی خواست حجت را بر شما تمام کند که چنانچه در خواب امری چند روح شما را عارض می شود از راحت و الم ، و بدن شما از آنها خبر ندارد و دیگران نیز بر آنها مطلع نمی شوند ، همچنین بعد از مردن روحهای شما را ثواب و عقاب می باشد هر چند بدنها بپوسند و از هم بپاشند تا روز قیامت باز بسوی بدنها برگردند و ثواب و عقاب با این بدنها باشد (۸۸۴) .

باب سی و ششم : در بیان نوادر اخبار غیر پیغمبران از بنی اسرائیل و غیر ایشان است

قسمت اول

شیخ طبرسی رحمه الله و غیر او از مفسران از ابن عباس روایت کرده اند که : عابدی در میان بنی اسرائیل بود که او را برصیصا می گفتند و سالها عبادت پروردگار خود می کرد تا آنکه مستجاب الدعوه شد و بیماران و دیوانگان را نزد او می آوردند او دعا می کرد و ایشان شفا می یافتند ، پس زنی از زنان اشراف آن زمان را جنونی عارض شد و به

نزد او آوردند که مداوا کند ، و آن زن برادران داشت ، چون آن زن را نزد او گذاشتند شیطان او را وسوسه کرد که با آن زن زنا کند و چون با او زنا کرد حامله شد ، چون ترسید رسوا شود آن زن را کشت و دفن کرد ، شیطان به نزد هر یک از برادرانش آمد و گفت : عابد با خواهر شما زنا کرد و چون حامله شد او را کشت و در فلان موضع دفن کرد ، پس برادران این سخن را به یکدیگر گفتند ، و خبر منتشر شد تا به پادشاه آن زمان رسید ، پس پادشاه با سایر مردم به معبد او رفتند و بر آن حال مطلع شدند و او اقرار کرد که : من چنین کردم ، پس پادشاه فرمود که او را بر دار کشند .

پس شیطان متمثل شد نزد او و گفت : من تو را به این بلیه انداختم و رسوا کردم ، اگر اطاعت من می کنی تو را از کشتن خلاص می کنم .

گفت : در چه باب اطاعت تو بکنم ؟

گفت : مرا سجده کن .

عابد گفت : چگونه تو را سجده بکنم با این حال ؟

گفت : به ایما از تو اکتفا می کنم .

پس ایما کرد به سجود برای شیطان و کافر شد ، و شیطان از او بیزاری جست و او را کشتند چنانچه حق تعالی در قرآن اشاره قصه او فرموده است در این آیه شریفه کمثل الشیطان اذ قال للانسان اکفر فلما کفر قال انی بری ء منک انی اخاف الله رب العالمین

(۸۸۵) یعنی : مانند مثل شیطان است در وقتی که گفت به انسان : کافر شو پس چون کافر شد گفت : بدرستی که من بیزارم از تو بدرستی که من می ترسم از خداوندی که پروردگار عالمیان است (۸۸۶) .

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که : در میان بنی اسرائیل عابدی بود که او را جریح می گفتند و عبادت خدا می کرد در صومعه خود ، پس مادرش نزد او آمد در وقتی که نماز می کرد او را طلبید او جواب نگفت ، پس برگشت باز آمد و او را طلبید او ملتفت نشد بسوی مادر خود و برگشت ، بار سوم آمد باز او را طلبید و جواب نشنید و برگشت و گفت : سؤ ال می کنم از خدای بنی اسرائیل که تو را یاری نکند .

چون روز دیگر شد زن زناکاری نزد صومعه او آمد و او را درد زائیدن گرفت و در همان موضع زائید و دعوی کرد : این فرزند را از جریح بهم رسانیده ام .

پس این خبر در میان بنی اسرائیل منتشر شد و گفتند : آن کسی که مردم را بر زنا ملامت می کرد خود زنا کرد ، پادشاه امر فرمود که او را بر دار بکشند ، پس مادرش بسوی او آمد و طپانچه بر روی خود می زد و فریاد می کرد .

جریح گفت : ساکت باش که این بلا از نفرین تو بر سر من آمد .

مردم چون این سخن را از جریح شنیدند گفتند : چه دانیم که تو این را

راست می گوئی ؟

فرمود : آن طفل را بیاورید ، چون آوردند جریح طفل را گرفت و دعا کرد پس از او پرسید : پدر تو کیست ؟

آن طفل به قدرت الهی به سخن آمد و گفت : فلان راعی از فلان قبیله .

پس خدا ظاهر گردانید دروغ آنها را که افترا کرده بودند بر جریح و او از کشته شدن نجات یافت و سوگند خورد که دیگر از مادر خود جدا نشود و پیوسته او را خدمت بکند (۸۸۷) .

و در حدیث معتبر دیگر فرمود : پادشاهی از پادشاهان بنی اسرائیل گفت : شهری بنا می کنم که هیچکس عیبی برای آن نگوید ، چون شهر را تمام کرد راءی جمیع مردم متفق شد بر آنکه هرگز مثل آن ندیده اند در خوبی و عیبی در آن نمی بینند ، پس مردی گفت : اگر امان می دهی من عیب آن را به تو می گویم .

پادشاه فرمود : بگو تو را امان دادم .

پس آن مرد عرض کرد : این شهر دو عیب دارد : اول آنکه تو خواهی مرد و به دیگری منتقل خواهد شد؛ دوم آنکه بعد از تو خراب خواهد شد .

پس پادشاه فرمود : کدام عیب از اینها بدتر می باشد ؟ پس چه کنیم که این عیبها را نداشته باشد ؟

عرض کرد : خانه ای بنا کن که باقی شود و فانی نشود و همیشه تو در آن خانه جوان باشی و پیر نشوی .

چون پادشاه سخنان مردم و آن مرد را به دختر خود نقل کرد دخترش گفت : هیچیک از اهل مملکت تو در این باب

به تو راست نگفته اند بغیر آن مرد (۸۸۸) .

و در حدیث حسن از آن حضرت منقول است که : در بنی اسرائیل مردی بود و دو دختر داشت ، ایشان را به دو مرد تزویج نمود که یکی از ایشان زارع بود و دیگری کوزه گر ، پس چون اراده دیدن ایشان کرد ، اول رفت به دیدن آن دختر که در خانه زارع بود و از او پرسید : چه حال داری ؟ گفت : شوهر من زراعت بسیاری کرده است و اگر باران بیاید حال ما از همه بنی اسرائیل بهتر خواهد بود؛ چون از آنجا بیرون آمد به دیدن دختر دیگر رفت از او پرسید : چه حال داری ؟ گفت : شوهر من کوزه بسیار ساخته است اگر باران نیاید و آنها ضایع نشود حال ما از جمیع بنی اسرائیل بهتر خواهد بود ، پس بیرون آمد و عرض کرد : خداوندا ! تو صلاح هر دو را بهتر می دانی پس آنچه برای ایشان خیر می دانی بعمل آور (۸۸۹) .

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که : در بنی اسرائیل عابدی بود که بسیار می گفت : الحمدلله رب العالمین و العاقبه للمتقین ، یعنی : حمد و سپاس مخصوص پروردگار عالمیان است و عاقبت نیکو برای پرهیزکاران است ، پس ابلیس لعین از گفتار او در خشم شود و شیطانی را به نزد او فرستاد و گفت : بگو عاقبت نیکو برای توانگران است ؛ چون آمد و این را گفت در میان او و شیطان نزاع شد و راضی شدند به

حکم اول کسی که در مقابل آنها بیاید به شرط آنکه سخن هر یک را تصدیق کند یک دست دیگری را ببرند ، و چون شخصی رسید از او سؤ ال کردند و او گفت : عاقبت نیکو برای توانگران است ، و یک دست عابد بریده شد ، پس برگشت باز همان را می گفت : الحمدلله رب العالمین و العافیه للمتقین .

شیطان گفت : باز همان را می گوئی ؟

گفت : بلی . و باز راضی شدند به حکم هر که اول پیدا شود به همان شرط سابق ، دیگری آمد و تصدیق شیطان کرد و دست دیگر عابد بریده شد و باز حمد خدا کرد و گفت : عاقبت نیکو برای پرهیزکاران است ، شیطان گفت : این مرتبه محاکمه می کنیم نزد اول کسی که پیدا شود به شرط گردن زدن پس بیرون آمدند .

حق تعالی ملکی را به صورت شخصی فرستاد بر سر راه ایشان ، چون قصه خود را به او نقل کردند دستهای عابد را به جاهای خود گذاشت و دست بر آنها مالید تا درست شدند و گردن آن شیطان را زد و گفت : همچنین عاقبت نیکو برای پرهیزکاران است (۸۹۰) .

و در حدیث معتبر دیگر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که : در میان بنی اسرائیل قاضی بود و به حق حکم می کرد در میان ایشان ، چون وقت وفات او شد به زن خود گفت : چون من بمیرم غسل بده و کفن بکن و روی مرا بپوشان و بر روی تختی بگذار مرا که انشاء الله بدی از

من نخواهی دید .

چون آن قاضی مرد آنچه گفته بود زنش بعمل آورد ، مدتی صبر کرد بعد از آن رفت و روی او را گشود پس دید کرمی دماغ او را می خورد ، ترسید از آن حالی که دید و برگشت ، چون شب شد او را در خواب دید که به او گفت : آیا ترسیدی از آن حال که دیدی ؟

گفت : بلی .

قاضی گفت : والله آن حالت برای من بهم نرسید مگر برای خواهشی که از برای برادر تو کردم ، زیرا روزی به نزد من آمد به مرافعه و خصمی با او بود ، چون نزد من نشستند گفتم : خداوندا ! چنان کن که حق با او باشد؛ چون دعوای خود را نقل کردند حق با او بود پس شاد شدم از آنکه حق با او بود ، و آن حال بد مرا از برای آن عارض شد که میل به جانب برادر تو کردم با اینکه حق با او بود (۸۹۱) .

و به سند حسن از حضرت صادق علیه السلام منقول است که : گروهی از بنی اسرائیل به نزد پیغمبر خود آمدند و گفتند : دعا کن هر وقت که ما خواهیم خدا برای ما باران بفرستد ، پس آن پیغمبر مطلب ایشان را از خدا خواست و به اجابت مقرون گردید و هر وقت که باران طلبیدند به هر قدر که خواستند برای ایشان آمد ، پس زراعت ایشان از سایر سالها نمو کرد و چون درو کردند بغیر کاه چیزی دیگر نبود ، به نزد پیغمبر آمدند و گفتند : ما باران را

برای منفعت خود طلبیدیم و ضرر رسانید به ما .

پس حق تعالی وحی فرمود : ایشان راضی نشدند به تدبیر من برای ایشان و حاصل تدبیر ایشان آن است که دیدند (۸۹۲) .

در حدیث معتبر دیگر منقول است که فرمود : کبوتری آشیان ساخته بود بر درختی و مردی بود که هرگاه جوجه های آن بزرگ می شدند می آمد و می گرفت ، پس آن کبوتر به خدا شکایت کرد آن حال را ، حق تعالی وحی فرمود که : من شر او را از تو کفایت می کنم .

پس در این مرتبه که جوجه برآورد آن مرد آمد و دو گرده نان با خود داشت و سائلی از او سؤ ال کرد ، یک گرده نان را به سائل داد و بر بالای درخت رفت و جوجه ها را برداشت ، حق تعالی به سبب آن تصدق او را سالم داشت (۸۹۳) .

و در حدیث صحیح از آن حضرت منقول است که : شخصی بود در بنی اسرائیل سی و سه سال دعا کرد که خدا او را فرزندی کرامت فرماید ، دعایش مستجاب نشد ، عرض کرد : خداوندا ! آیا دورم از تو که دعای مرا نمی شنوی ؟ یا نزدیکی و دعای مرا به اجابت مقرون نمی گردانی ؟

پس شخصی به خواب او آمد و به او گفت : تو خدا را می خوانی با زبانی فحض گوینده و دلی به دنیا چسبیده و ناپاك و با نیتی دروغ ، پس ترک فحش و هرزه گوئی بکن و دل خود را پرهیزکار گردان و نیت خود را نیکو کن ،

چون چنین کرد دعایش مستجاب شد و خدا به او پسری کرامت فرمود (۸۹۴) .

و به سند صحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که : در بنی اسرائیل مرد عاقل مالداری بود ، پسری داشت که او شبیه بود در شمایل از زن عنیفه ای و دو پسر داشت از زن غیر عنیفه . پس چون هنگام وفات او شد گفت : مال من از برای یکی از شماست . چون مرد پسر بزرگتر گفت : منم آن یکی ، و فرزند میانه گفت : منم ، و فرزند کوچک گفت : منم .

پس به نزد قاضی آن زمان مرافعه بردند ، قاضی گفت : من حکم قضیه شما را نمی دانم ، بروید به نزد سه برادر که از فرزندان غنامند .

چون به نزد یکی از ایشان رفتند او را مرد پیری یافتند ، چون قصه را به او نقل کردند گفت : بروید به نزد برادری که از من بزرگتر است و از او بپرسید؛ چون به نزد او رفتند مردی بود نه جوان و نه پیر ، چون از او پرسیدند گفت : بروید به نزد برادر بزرگترم ؛ چون به نزد او آمدند او را جوان یافتند ، پس گفتند : اول علت این را بگو که چرا تو از برادران دیگر جوانتری با آنکه بزرگتری ، و برادر بعد از تو از برادر کوچکتر جوانتر است بعد جواب مساءله را بگو .

گفت : آن برادری که اول دیدید دو سال از من کوچکتر است و لیکن زن بدی دارد که پیوسته او را آزرده دارد و

صبر می کنـد بر بدی او که مبادا مبتلا شود به بلائی که صبر بر آن نتواند کرد ، و به این سـبب پیر شده ؛ اما آن برادر دوم پس او زنی دارد که گاهی او را غمگین می گردانـد و گاهی شاد می گرداند ، پس او در جوانی و پیری میانه است ؛ و اما من زنی دارم که همیشه مرا شـاد می گردانـد و هرگز از او غمی و مکروهی به من نرسـیده است تا به خانه من آمـده است ، پس به این سبب جوان مانـده ام ؛ اما حکایت پـدر شـما و میراث او ، اول بروید و او را از قبر بیرون آورید و اسـتخوانهای او را بسوزانید و برگردید به نزد من تا میان شما حکم کنم .

پس به جـانب قـبر روانه شدنـد ، برادر کوچکـتر که از عنیفه بود شمشـیر برداشت ، آن دو برادر دیگر کلنگی برداشـتند ، چون خواستند آن دو برادر که قبر پدر را بشکافند برادر کوچک شمشیر کشید و گفت : من از حصه خود گذشتم و نمی گذارم قبر پدر مرا بشکافید .

پس چون به نزد قاضی برگشتند و قصه را نقل کردند فرمود : همین بس است برای شما ، مال را بیاورید ، چون مال را آوردند به پسـر کوچک داد و به آن دو پسـر دیگر گفت : اگر شـما فرزنـد او می بودیـد دل شـما بر او نرم می شـد چنانچه از او شد و راضی به سوختن او نمی شدید (۸۹۵) .

و به سند صحیح از حضرت امام موسی علیه السلام مروی است که :

در بنی اسرائیل مرد صالحی بود و زن صالحه ای داشت ، شبی در خواب دید که : حق تعالی فلان مقدار عمر از برای تو مقرر کرده است و مقدر فرموده است که نصف عمر تو در فراخی بگذرد و نصف دیگر در تنگی و تو را مختار گردانیده است که هر یک را تو خواهی مقدم فرماید ، تو کدام را اختیار می کنی ؟

آن مرد گفت : من زن صالحه ای دارم و او شریک من است در معاش من ، با او مشورت می کنم بعد خواهم گفت .

پس چون صبح شد خواب را به زوجه خود نقل کرد ، آن زن صالحه گفت : نصف اول را اختیار کن و تعجیل نما در عافیت شاید خدا بر ما رحم فرماید و نعمت را بر ما تمام کند .

چون شب دوم شد باز همان شخص به خواب او آمد و پرسید : کدام را اختیار کردی ؟

گفت : نصف اول را ، گفت : چنین باشد .

پس دنیا از همه جهت رو به او آورد ، پس زوجه اش به او گفت : از آنچه خدا به تو داده است به خویشان خود و مردم مستمند و همسایگان و فلان برادر خود بده ؛ و پیوسته او را امر می کرد که نعمت خود را در مصارف خیر صرف نماید .

پس چون نصف عمر او گذشت و وعده تنگدستی رسید همان شخص به خواب آن مرد آمد و گفت : خدا به جزای احسانها که کردی و شکر نعمت او که ادا نمودی بقیه عمر تو را نیز مقدر فرمود که

در گشادگی و فراوانی نعمت بگذرد (۸۹۶) .

و در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که : در بنی اسرائیل مردی بود بسیار پریشان و الحاح کرد بر او زوجه او در طلب روزی ، پس تضرع کرد بسوی خدا در طلب روزی ، پس در خواب دید به او گفتند که : دو درهم حلال را بهتر می خواهی یا دو هزار درهم حرام را ؟

گفت : دو درهم حلال را .

پس به او گفتند : در زیر سر تو نهاده اند بردار .

چون بیدار شد دو درهم در زیر بالین خود یافت ، پس آن دو درهم را گرفت و یک درهم را داد ماهی خرید و به خانه آورد ، چون آن زن ماهی را دید شروع کرد به ملامت او و سوگند یاد کرد که من دست به این ماهی نمی گذارم ، پس آن مرد خود برخاست که آن ماهی را به اصلاح آورد ، چون شکمش را شکافت دو مروارید بزرگ در میان شکم آن ماهی یافت که هر دو را به چهل هزار درهم فروخت (۸۹۷) .

قسمت دوم

و به سند حسن از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که : یکی از علمای بنی اسرائیل را ملائکه در قبر نشانیدند و روحش را به او برگردانیدند و گفتند : ما ماءموریم صد تازیانه از عذاب خدا بر تو بزنیم ، گفت : طاقت ندارم ، پس یک تازیانه کم کردند ، گفت : طاقت ندارم ، همچنین کم می کردند تا به یک تازیانه رسید ، گفت : طاقت ندارم ، گفتند ،

چاره ای از آن نداری ، پرسید : به چه سبب این تازیانه را به من می زنید ؟ جواب دادند ، روزی بی وضو نماز کردی و روزی دیگر به بنده ضعیف مسکین مظلومی برخوردی که بر او ستمی می شد و به تو استغاثه کرد و تو به فریاد او نرسیدی و دفع ضرر از وی نکردی ، پس یک تازیانه بر او زدند که قبرش پر از آتش شد (۸۹۸) .

و از وهب بن منبه منقول است که : مردی از بنی اسرائیل قصر بسیار رفیع عالی محکمی بنا کرد ، بعد از اتمام آن طعامی پخت و توانگران را طلبید و فقرا را نطلبید ، و هر فقیری که می آمد که داخل شود منع می کردند و می گفتند : این طعام را برای تو و امثال تو نساخته اند ، پس حق تعالی دو ملک فرستاد بسوی ایشان در زی فقرا و به ایشان نیز چنین گفتند؛ پس خدا امر فرمود آن دو ملک به زی اغنیا بروند ، چون رفتند ایشان را داخل کرده و اکرام نموده و در صدر مجلس جا دادند .

پس حق تعالی امر فرمود آن دو ملک را که آن شهر را و هر که در آن شهر بود به زمین فرو برند (۸۹۹) .

و در روایت دیگر منقول است که : صغیر و کبیر بنی اسرائیل با عصا راه می رفتند تا خیلا و تکبر نکنند در راه رفتن (۹۰۰) .

و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که : در میان بنی اسرائیل مرد عابدی بود به

هر کـار که متوجه می شـد زیان می یافت و کار دنیا بر او بسـته شـده بود ، زنش به او نفقه می داد تا آنکه نزد زنش نیز چیزی نمانـد ، پس روزی گرسـنه شـد و زن هیچ در خانه نیافت بغیر از یک پیله از رشـته خود ، به شوهرش داد و گفت : جز این نزد من چیزی نمانده است این را ببر و بفروش و از برای ما طعامی بخر که بخوریم .

چون آن را به بازار آورد دید که مشتریان برخاسـته اند و بازار را بسته اند ، پس برگشت و گفت : من می روم به نزد این دریا و وضو می سازم و آبی به خود می ریزم و برمی گردم ، چون به کنار دریا آمـد صـیادی را دیـد که دامی به دریا افکنده بود و بیرون آورده بود و در دام او هیـچ نبود مگر ماهی زبونی که مـدتی ماده بود تا فاسد شده بود ، پس عابد گفت : بفروش به من ماهی خود را که در عوض این ریسمان را به تو دهم که از برای دام خود به آن منتفع شوی .

پس مـاهی را گرفت و ریسـمان را داد و به خـانه برگشت و به زن خود آنچه گذشـته بود نقـل کرد ، چون زن شـکم مـاهی را شکافت در جوف آن مرواریـد بزرگی یافت و شوهرش را طلبیـد و مروارید را به او نمود ، عابد آن را گرفت و به بازار رفت و آن را به مبلغ بیست هزار درهم فروخت و برگشت و مال را در خانه گذاشت ، پس

ناگاه سائلی به در خانه آمد و گفت : ای اهل خانه ! تصدق نمائید بر مسکین تا خدا شما را رحم کند .

آن مرد عابد گفت : داخل شو . چون داخل شد یکی از دو کیسه را به او داد ، پس زنش گفت : سبحان الله ! به یک دفعه نصف توانگری ما را برطرف کردی .

پس اندک زمانی که گذشت همان سائل برگشت و در زد ، عابد گفت : داخل شو .

سائل آمد و کیسه زر را به جای خود گذاشت و گفت : بخور بر تو گوارا باد ، من ملکی بودم از ملائکه ، حق تعالی مرا فرستاده بود که تو را امتحان نمایم که چگونه شکر نعمت بجا می آوری ، پس خدا شکر تو را پسندید (۹۰۱) .

و به سند معتبر منقول است که حمران از حضرت امام محمد باقر علیه السلام پرسید : دولت حق شما کی ظاهر خواهد شد ؟

حضرت فرمود : این حمران ! تو دوستان و برادران و آشنایان داری و از احوال ایشان احوال اهل زمان خود را می توانی دانست ، و این زمان زمانی نیست که امام حق خروج تواند کرد ، بدرستی که شخصی بود از علماء در زمان سابق و پسری داشت که رغبت نمی نمود در علم پدر خود و از او سؤ ال نمی کرد ، و آن عالم همسایه ای داشت که می آمد و از او سؤ الها می کرد و علم او را فرا می گرفت ، چون وقت وفات آن عالم شد پسر خود را طلبید و گفت : ای فرزند

! تو رغبت نمی کردی در علم من و سؤ ال نمی نمودی از من و همسایه من می آمد و از من سؤ ال می کرد و علم مرا اخذ می نمود و حفظ می کرد ، اگر تو را احتیاج شود به علم من برو به نزد همسایه من ، و او را نشان داد و به او شناساند .

پس آن عالم به رحمت الهی واصل شد و پسر او ماند ، پس پادشاه آن زمان خوابی دید برای تعبیر آن سؤ ال کرد از حال آن عالم ، عرض کردند : فوت شد ، پرسید : آیا از او فرزندی مانده است ؟ گفتند : بلی پسری از او مانده است ، پس آن پسر را طلبید ، چون ملازم پادشاه به طلب او آمد گفت : والله نمی دانم پادشاه برای چه مرا می خواهد و من علمی ندارم و اگر از من سؤ ال کند رسوا خواهم شد .

پس در این حال وصیت پدر به یاد او آمد و رفت به نزد شخصی که از پدرش علم آموخته بود و قضیه را نقل کرد و گفت : پادشاه مرا طلبیده است و نمی دانم که از برای چه مطلب مرا خواسته است و پدرم مرا امر کرده که اگر محتاج شوم به علمی به نزد تو بیایم .

آن مرد گفت : من می دانم تو را پادشاه برای چه کار طلبیده است ، اگر تو را خبر دهم آنچه از برای تو حاصل شود میان من و خود قسمت خواهی کرد ؟

گفت : بلی .

پس او را قسم داد و

نوشته ای در این باب از او گرفت که وفا کند به آنچه شرط کرده است ، پس گفت : پادشاه خوابی دیده است تو را طلبیده است که از تو بپرسد که این زمان چه زمان است ؟ تو در جواب بگو : زمان گرگ است .

پس چون به مجلس پادشاه رفت پرسید که : من تو را برای طلب چه مطلب طلبیده ام ؟ عرض کرد : مرا طلبیده ای که سؤ ال کنی از خوابی که دیده ای که این چه زمان است ؟

گفت : راست گفتی ، پس بگو این زمان چه زمان است ؟

گفت : زمان گرگ است .

پس پادشاه امر کرد جایزه به او دادند ، پس جایزه را گرفت و به خانه آمد و وفا به شرط خود نکرد و حصه ای به آن شخص نداد و گفت : شاید قبل از آنکه این مال را تمام کنم بمیرم یا بار دیگر محتاج نشوم که از آن شخص سؤ الی بکنم .

چون مدتی از این گذشت پادشاه خواب دیگر دید فرستاد آن پسر را طلبید ، پسر پشیمان شد از آنکه وفا به عهد خود نکرد و با خود گفت که : من علمی ندارم به نزد پادشاه روم ، چگونه به نزد آن عالم روم و از او سؤ ال کنم و حال آنکه با او مکر کردم و وفا به عهد او نکردم ، پس گفت : به هر حال با دیگر می روم به نزد او و از او عذر می طلبم و باز قسم می خورم که در این مرتبه وفا بکنم به عهد

او ، شاید تعلیمم بکند .

پس به نزد آن عالم آمد و عرض کرد : کردم آنچه کردم و وفا به پیمان تو نکردم و آنچه در دستم بود همه تمام شده است و چیزی در دستم نمانده است و اکنون محتاج شده ام به تو ، تو را بخدا قسم می دهم که مرا محروم نکنی و شرط می کنم با تو و سوگند می خورم که آنچه در این مرتبه به دست من آید میان تو و خود قسمت کنم ، و در این وقت نیز پادشاه مرا طلبیده است و نمی دانم که از چه چیز می خواهد بپرسد .

آن عالم گفت : تو را طلبیده است که از تو سؤ ال کند از خوابی که باز دیده است که این چه زمان است ؟ بگو : زمان گوسفند است .

پس چون به مجلس پادشاه داخل شد و سؤ ال کرد : برای چه کار تو را طلبیده ام ؟

گفت : خوابی دیده ای و می خواهی از من بپرسی که این چه زمان است ؟

گفت : راست گفتی ، اکنون بگو چه زمان است ؟

گفت : زمان گوسفند است .

پس پادشاه فرمود صله بسیاری به او دادند؛ چون به خانه آمد متردد شد که آیا وفا با آن عالم یا مکر کند و حصه او را ندهد ، بعد از تفکر بسیار گفت : شاید من بعد از این هرگز محتاج نشوم به او ، و عزم کرد بر آنکه غدر کند و وفا به عهد او نکند .

پس از مدتی پادشاه خوابی دید و او را طلبید ، پس او

بسیار نـادم شـد از غـدر خود و گفت : بعـد از دو مرتبه مکر دیگر چگونه به نزد آن عالم بروم و خود علمی نـدارم که جواب پادشـاه بگـویم ، بـاز راءیش بر آن قرار گرفـت که به نزد آن عـالم برود ، چـون به خـدمت او رسـید او را بخـدا سوگنـد داد و التمـاس کرد که بـاز تعلیم او بکنـد و گفت : در این مرتبه وفـا خواهم کرد و دیگر مکر نخواهم کرد ، بر من رحم کن و مرا بر این حال مگذار .

پس آن عالم شـرط کرد و نوشـته ها را از او گرفت و گفت : باز تو را طلبیـده است که سؤ ال کند از خوابی که دیده است که این چه زمان است ؟ بگو : زمان ترازو است .

چون به مجلس پادشاه رفت از او پرسید که : برای چه کار تو را طلبیده ام ؟

گفت : مرا طلبیده ای برای خوابی که دیده ای و می خواهی بپرسی که این چه زمان است ؟

پادشاه گفت : راست گفتی ، پس بگو چه زمان است ؟

گفت : زمـان ترازو است ؛ پس امر کرد مـال عظیمی به او دادنـد به صـله آن جواب که گفت ، پس آن مال را به نزد آن عالم آورد در مقابـل او گـذاشت و عرض کرد : این مجموع آن چیزی است که برای من حاصـل شـده است و آورده ام که تو میان خود و من قسمت نمائی .

آن عالم گفت : زمان اول چون زمان گرگ بود تو از گرگان بودی لهذا در اول مرتبه جزم کردی که وفا

به عهـد خود نکنی ، و زمـان دوم چون زمـان گوسـفند بود و گوسـفند عزم می کنـد که کـاری بکنـد و نمی کنـد تو نیز اراده کردی که وفا کنی و نکردی ، این زمان چون زمان ترازو است و ترازو کارش وفا کردن به حق است تو نیز وفا به عهد کردی ، مال خود را بردار که مرا احتیاجی به آن نیست (۹۰۲) .

مؤلف گوید : گویا غرض آن حضرت از نقل این قصه آن بود که احوال اهل هر زمان متشابه است ، هرگاه یاران و دوستان تو می بینی که بـا تو در مقام غـدر و مکرنـد چگونه امام علیه السـلام اعتماد نمایـد بر عهـدهای ایشان و خروج کنـد بر مخالفان ؟ چون زمانی درآید که مردم در مقام وفای به عهود باشـند و خدا داند که وفا به عهد امام خواهند کرد ، امام را ماءمور به ظهور و خروج خواهد کرد و حق تعالی اهل این زمان را به اصـلاح آورده و این عطیه عظمی را نصیب کند به محمد و آله الطاهرین .

و به سـند موثق از حضـرت رضا علیه السـلام منقول است که : مردی در بنی اسرائیل چهل سال عبادت خدا کرد و بعد از چهل سال عبادت قربانی به درگاه خـدا برد که بدانـد عبادتش مقبول درگاه الهی شده است یا نه ؟ پس قربانی او مقبول نشد با خود گفت : گناه و تقصـیر از توست و به سـبب بدیهای تو عبادت تو مقبول نشد ، پس حق تعالی وحی فرمود بسوی او که : مذمتی که خود را کردی بهتر بود از عبادت

چهل ساله تو (۹۰۳) .

و به روایت دیگر منقول است که : پادشاهی بود در بنی اسرائیل و شهری بنا کرد که کسی به آن خوبی شهری ندیده بود و طعامی برای مردم مهیا کرده و ایشان را دعوت نمود ، و بر دروازه شهر کسی را بازداشت که هر که بیرون رود از او بپرسند که : این شهر چه عیب دارد ؟ و هیچکس عیبی برای آن شهر نگفت مگر سه نفر از عباد که عباهای گنده پوشیده بودند ، ایشان گفتند : ما دو عیب در این شهر می بینیم : اول آنکه خراب خواهد شد ، دوم آنکه صاحبش خواهد مرد .

پس پادشاه گفت : شما خانه ای گمان دارید که این دو عیب را نداشته باشد ؟

گفتند : بلی ، خانه خراب شدن ندارد و صاحبش هرگز نمی میرد .

پس پند ایشان در پادشاه اثر کرد و ترک سلطنت کرد برای طلب آخرت و با ایشان رفیق شد و مدتی با ایشان عبادت کرد ، پس برخاست که از ایشان جدا شود گفتند : آیا از ما بدی یا اختلاف آدابی دیده ای که از ما مفارقت می نمائی ؟

گفت : نه ، ولیکن شما مرا می شناسید و مرا گرامی می دارید ، می خواهم با کسی رفیق شوم که مرا نشناسد (۹۰۴) .

به سند حسن از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که : در زمان سابق فرزندان پادشاهان راغب به عبادت می بودند ، جوانی چند از اولاد پادشاهان ترک دنیا کرده مشغول عبادت گردیده بودند و در زمین می گردیدند و سیاحت می نمودند

که از احوال جهان و اهل آن و از مخلوقات خداوند عالمیان عبرت بگیرند .

پس به قبری گذشتند بر سر راه که مندرس شده بود و باد خاک بسیار بر روی آن جمع کرده بود که بغیر از علامتی از آن قبر چیزی ظاهر نبود ، با یکدیگر گفتند : بیائید دعا کنیم شاید حق تعالی صاحب این قبر را برای ما زنده گرداند که از او بپرسیم مزه مرگ را چگونه یافته است ؟

پس عرض کردند : تو خداوند مائی ای پروردگار ما ! ما را بجز تو خداوندی نیست و تو پدید آورنده اشیائی و دائمی که فنا بر تو روا نیست و از هیچ چیز غافل نمی شوی ، زنده ای که هرگز تو را مرگ نمی باشد ، تو را در هر روزگاری تقدیری و تدبیری است ، همه چیز را می دانی بدون آنکه کسی به تو تعلیم نماید ، زنده گردان برای ما این مرده را به قدرت خود .

پس از آن قبر مردی بیرون آمد که موی سر و ریش او سفید بود و خاک از سر خود می افشاند ، ترسان و هراسان و دیده هایش بسوی آسمان باز مانده بود ، پس به ایشان گفت : برای چه بر سر قبر من ایستاده اید ؟

گفتند : تو را خوانده ایم که از تو بپرسیم چگونه یافته ای مزه مرگ را ؟

گفت : نود و نه سال شد در این قبر ساکنم هنوز الم و شدت مرگ از من برطرف نشده است و تلخی مزه مرگ از حلق من بیرون نرفته است .

گفتند : روزی که مردی

موی سر و ریش تو چنین سفید بود ؟

گفت : نه ، ولیکن چون صدا شنیدم که : بیرون آی ، استخوانهای پوسیده من به یکدیگر متصل شد و زنده شدم ، از دهشت و ترس آنکه قیامت برپا شده باشد موهای من سفید شد و دیده ام چنین باز ماند (۹۰۵) .

و به سند موثق از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که : در بنی اسرائیل مردی بود و او را فرزندی نمی شد ، پس حق تعالی او را پسری عطا فرمود و در خواب دید که آن پسر در شب دامادی خواهد مرد .

چون شب دامادی او شد پیرمرد ضعیفی را دید ، بر او رحم کرد و او را طلبید و او را طعام داد ، پس آن مرد پیر گفت : مرا زنده کردی خدا تو را زنده کند ، پس آن مرد شب در خواب دید که به او گفتند : از پسر خود بپرس در شب دامادی خود چه کرده است ؟ چون پرسید او گفت : چنان کاری کرده ام ، پس آن مرد بار دیگر در خواب دید که به او گفتند : خدا پسرت را زنده داشت به آن احسانی که نسبت به آن مرد پیر کرد (۹۰۶) .

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که : مرد پیری از بنی اسرائیل عبادت خدا می کرد ، روزی مشغول عبادت و نماز بود ناگاه دید دو طفل خروسی را گرفته اند و پرهای آن را می کشند ، پس مشغول عبادت خود شد و آنها را نهی نکرد از

آن کـار که می کردنـد ، حـق تعـالی وحی نمـود بسـوی زمین که : فرو بر بنـده مرا ، پس به زمین فرو رفت و چنین فرو خواهد رفت در زمین تا روز قیامت (۹۰۷) .

در حدیث معتبر دیگر فرمود : حق تعالی دو ملك را به شهری فرستاد که اهل آن شهر را هلاك کنند ، پس صدای شخصی را در میان ایشان شـنیدند که در شب تار ایسـتاده و عبادت می کند و بسوی حق تعالی تضـرع می نماید ، یکی از آن دو ملك به دیگری گفت : مراجعت کنیم بسوی خـدا در باب این مرد که تضـرع می نمایـد شاید که خدا او را یا اهل شـهر را به برکت او ببخشد ، آن ملك دیگر گفت : بلکه آنچه خدا فرموده است می کنیم ما را نیست که در ابن باب مراجعت نمائیم .

چون آن ملـك به مقـام خود رفت و حـال آن مرد را عرض کرد ، حق تعالی به او ملتفت نشـد و وحی نمود به سوی آن ملکی که معـاودت نکرده بود که : آن تضـرع کننـده را با اهل آن شـهر هلاك کن که غضب من نیز بر او لازم شـده است ، زیرا که هرگز خود را متغیر نگردانید در وقتی که معصـیت مرا دید که غضبناك شود برای معصیت من ، و بر آن ملك که در این باب معاودت کرده بود غضب فرمود و او را به جزیره ای انداخت و تا این وقت در آن جزیره مغضوب حق تعالی است (۹۰۸) .

قسمت سوم

و به سند صحیح از حضرت امام رضا علیه السلام

مروی است که : عابدی که در بنی اسرائیل عبادت می کرد او را عابد نمی شمردند مگر آنکه قبل از مبالغه در عبادت ده سال خاموشی اختیار می کرد (۹۰۹) .

در روایت دیگر منقول است که : چون عابد بنی اسرائیل در عبادت به نهایت می رسید راه رونده و سعی کننده می شد در حوائج مردم و اهتمام می کرد در آنچه سبب صلاح ایشان بود (۹۱۰) .

و به سند معتبر از حضرت علی بن الحسین علیه السلام منقول است که : شخصی با اهلش به کشتی سوار شدند و کشتی ایشان شکست و جمیع اهل آن کشتی غرق شدند مگر زن آن مرد که بر تخته ای بند شد و به جزیره ای از جزایر بحر افتاد و در آن جزیره مرد راهزن فاسقی بود که از هیچ فسقی نمی گذشت ، چون نظرش بر آن زن افتاد گفت : تو از انسی یا جن ؟

گفت : من از انسم .

پس دیگر با آن زن سخن نگفت و بر او چسبید و به هیئت مجامعت درآمد ، چون متوجه آن عمل قبیح شد دید که آن زن اضطراب می کند و می لرزد ، پرسید : چرا اضطراب می کنی ؟

زن اشاره به آسمان کرد که : از خداوند خود می ترسم .

پرسید : هرگز مثل این کار کرده ای ؟

گفت : نه بعزت خدا سوگند که هرگز زنا نکرده ام .

گفت : تو که هرگز چنین کاری نکرده ای اینطور از خدا می ترسی و حال آنکه به اختیار تو نیست و تو را به جبر بر این کار داشته ام

، پس من اولایم به ترسیدن و سزاوارترم به خائف بودن .

پس برخاست و ترک آن عمل نمود و هیچ با آن زن سخن نگفت و بسوی خانه خود روان شد ، در خاطر داشت که توبه کند و نادم بود از اعمال خود ، پس در اثنای راه به راهبی برخورد و با او رفیق شد ، چون قدری راه رفتند آفتاب بسیار گرم شد پس راهب به او گفت : آفتاب بسیار گرم است دعا کن تا خدا ابری فرستد که ما را سایه کند .

جوان گفت : مرا نزد خدا حسنه ای نیست و کار خیری نکرده ام که جراءت کنم و از خدا حاجتی طلب نمایم .

راهب گفت : پس من دعا می کنم تو آمین بگو .

چون چنین کردند در اندک زمانی ابری بر سر ایشان پیدا شد و در سایه آن راه می رفتند ، چون بسیار راه رفتند راه ایشان جدا شد ، جوان به راهی رفت و راهب به راه دیگر رفت ، و آن ابر با جوان روان شد و راهب در آفتاب ماند ، راهب به او گفت : ای جوان ! تو از من بهتر بودی که دعای تو مستجاب شد و دعای من مستجاب نشد ، بگو که چه کار کرده ای که مستحق این کرامت شده ای ؟

چون جوان قصه خود را نقل کرد راهب گفت : چون از خوف خدا ترک معصیت او کردی خدا گناهان گذشته تو را آمرزیده است پس سعی نما که بعد از این خوب باشی (۹۱۱) .

به سند معتبر از حضرت جعفر بن محمد الصادق علیه

السلام منقول است که : پادشاهی در میان بنی اسرائیل بود و آن پادشاه قاضی داشت و آن قاضی برادری داشت که به صدق و صلاح موصوف بود ، و آن برادر زن صالحه ای داشت که از اولاد پیغمبران بود ، و آن پادشاه شخصی را می خواست که به کاری فرستد ، به قاضی فرمود : مرد ثقه معتمدی را طلب کن که به آن کار بفرستم .

قاضی گفت : کسی معتمدتر از برادر خود گمان ندارم . پس برادر خود را طلبید و تکلیف آن امر به او نمود و او ابا کرد و گفت : من زنم را تنها نمی توانم گذاشت .

قاضی بسیار اهتمام کرد و مبالغه نمود ، چون مضطرب شد گفت : ای برادر ! من به هیچ چیز تعلق و اهتمام ندارم مثل زن خود و خاطرم به او بسیار متعلق است ، پس تو خلیفه من باش در امر او و به امور او برس و کارهای او را بساز تا من برگردم .

قاضی قبول کرد و برادرش بیرون رفت و آن زن از رفتن شوهر راضی نبود .

پس قاضی به مقتضای وصیت برادر مکرر به نزد آن زن می آمد و از حوائج او سؤ ال می نمود و به کارهای او اقدام می نمود تا آنکه محبت آن زن بر او غالب شد و او را تکلیف زنا کرد و آن زن امتناع و ابا کرد ، پس قاضی سوگند یاد کرد که : اگر قبول نمی کنی من به پادشاه می گویم که این زن زنا کرده است .

گفت : آنچه می خواهی

بکن که من دست از دامن عفت خود برنمی دارم .

چـون قاضـی از قبول او مـاءیوس شـد از خوف رسوائی خود به نزد پادشـاه رفت و گفت : زن برادرم زنـا کرده است و نزد من ثابت شده است .

پادشاه گفت : او را سنگسار کن .

پس آمـد به نزد آن زن و گفت : پادشـاه مرا امر کرده است که تـو را سـنگسار نمـایم ، اگر قبـول کنی می گـذرانم والاـ تو را سنگسار می کنم .

گفت : من اجابت تو نمی کنم ، آنچه خواهی بکن .

پس قاضـی مردم را خبر کرد و آن زن را به صـحرا برد و گودی کند و او را سنگسار کرد تا وقتی که گمان کرد او مرده است بازگشت ، و در زن رمقی مانـده بود ، چون شب شـد حرکت کرد و از گود بیرون آمـد و بر روی خود راه می رفت و خود را می کشید تا به دیری رسید که در آنجا دیرانی می بود ، بر در آن دیر خوابید تا صبح شد ، چون دیرانی در را گشود آن زن را دید ، از قصه او سؤ ال نمود ، زن قصه خود را به او گفت .

دیرانی بر او رحم کرد و او را به دیر خود برد ، و آن دیرانی پسر خردی داشت و غیر آن فرزندی نداشت و مالی بسیار داشت ، پس آن دیرانی آن زن را مداوا کرد تا جراحتهای او مندمل شد و فرزند خود را به او داد که تربیت کند .

و این دیرانی غلامی داشت که او را خدمت می کرد

، پس بعد از زمانی آن غلام عاشق آن زن شد و به او درآویخت و گفت : اگر به معاشرت من راضی نمی شوی جهد در کشتن تو می کنم .

گفت : آنچه خواهی بکن ، این امر ممکن نیست که از من صادر شود .

پس آن غلام فرزند دیرانی را کشت و به نزد دیرانی آمد و گفت : این زن زناکار را آوردی و فرزند خود را به او دادی ، الحال فرزند تو را کشته است .

دیرانی به نزد آن زن آمد و گفت : چرا چنین کردی ؟ می دانی که به تو چه نیکیها کردم ؟

زن قصه خود را به او گفت ، پس دیرانی گفت : دیگر نفس من راضی نمی شود که تو در این دیر باشی ، بیرون رو و بیست درهم برای خرجی به او داد و در شب او را از دیر بیرون کرد و گفت : این زر را توشه کن خدا کارساز توست .

آن زن در آن شب راه رفت تا صبح به دهی رسید دید مردی را بر دار کشیده اند و هنوز زنده است ، از سبب آن حال سؤ ال نمود گفتند : بیست درهم قرض دارد و نزد ما قاعده چنان است که هر که بیست درهم قرض دارد او را بر دار می کشند و تا ادا نکنند او را فرود نمی آورند ، پس آن زن بیست درهم را داد و آن مرد را خلاص کرد ، آن مرد گفت : ای زن ! هیچکس بر من مثل تو حق نعمت ندارد ، زیرا که مرا

از مردن نجات دادی پس هر جا که می روی در خدمت تو می آیم .

پس همراه رفتند تا به کنار دریا رسیدند و در کنار دریا کشتیها بود و جمعی بودند که می خواستند بر آن کشتیها سوار شوند ، پس مرد به آن زن گفت : تو در آنجا توقف نما تا من بروم برای اهل این کشتیها به مزد کار کنم و طعامی بگیرم و به نزد تو آورم .

پس آن مرد به نزد اهل آن کشتیها آمد و گفت : در این کشتی شما چه متاع هست ؟

گفتند : انواع متاعها و جواهر و عنبر و سایر چیزها است و این کشتی دیگر خالی است که ما خود سوار می شویم .

گفت : قیمت این متاعهای شما چند می شود ؟

گفتند : بسیار می شود ، حسابش را نمی دانیم .

گفت : من یک چیزی دارم که بهتر است از مجموع آنچه در کشتی شما است .

گفتند : چه چیز است ؟

گفت : کنیزکی دارم که هرگز به آن حسن و جمال ندیده اید .

گفتند : به ما بفروش .

گفت : می فروشم به شرط آنکه یکی از شما برود و او را ببیند و برای شما خبر بیاورد و شما آن را بخرید که آن کنیز نداند ، و زر به من بدهید تا من بروم و آخر او را تصرف کنید .

ایشان قبول کردند و کسی فرستادند که آن زن را دید و خبر آورد که چنین کنیزی هرگز ندیده ام ، پس آن زن را به ده هزار درهم به ایشان فروخت و زر گرفت .

چون او رفت

و ناپیدا شد ایشان به نزد آن زن آمدند و گفتند : برخیز و بیا به کشتی .

گفت : چرا ؟

گفتند تو را از آقای تو خریده ایم .

گفت : او آقای من نبود .

گفتند : اگر نمی آئی تو را به زور می بریم .

بناچار برخاست و با ایشان به کنار دریا رفت ، و چون نزدیک کشتیها رسیدند هیچیک از ایشان از دیگران ایمن نبودند ، پس آن زن را بر روی کشتی متاع سوار کردند و خود همه بر کشتی دیگر درآمدند و کشتیها را روان کردند ، چون به میان دریا رسیدند خدا بادی فرستاد و کشتی ایشان با آن جماعت همه غرق شدند و کشتی زن با متاعها نجات یافت و باد او را به جزیره ای برد ، پس از کشتی فرود آمد و کشتی را بست ؛ چون بر گرد آن جزیره برآمد دید مکان خوشی است و آبها و درختان میوه دار دارد ، پس با خود گفت که : در این جزیره می باشم و از این آب و میوه ها می خورم و عبادت الهی می کنم تا مرگ دریابد مرا .

پس حق تعالی وحی کرد بسوی پیغمبری از پیغمبران بنی اسرائیل که در آن زمان بود که : برو به نزد آن پادشاه و بگو که : در فلان جزیره بنده ای از بندگان من هست باید که تو و اهل مملکت تو همه به نزد او بروید و به گناهان خود نزد او اقرار کنید و از او سؤ ال کنید که از گناهان شما درگذرد تا من گناهان شما را بیامرزم .

چون

پیغمبر آن پیغام را به پادشاه رسانید ، پادشاه با اهل مملکتش همه بسوی آن جزیره رفتند ، در آنجا همان زن را دیدند ، پس پادشاه به نزد او رفت و گفت : این قاضی به نزد من آمد و گفت : زن برادر من زنا کرده ، من حکم کردم او را سنگسار کنند و گواهی نزد من گواهی نداده بود ، می ترسم که به سبب آن حرامی کرده باشم ، می خواهم که برای من استغفار نمائی .

زن گفت : خدا تو را بیامرزد ، بنشین .

پس شوهرش آمد و او را نمی شناخت و گفت : من زنی داشتم در نهایت فضل و صلاح و از شهر بیرون رفتم و او راضی نبود به رفتن من و سفارش او را به برادر خود کردم ، چون برگشتم و از احوال او سؤ ال کردم برادرم گفت که : او زنا کرد و او را سنگسار کردیم ، و من می ترسم که در حق آن زن تقصیر کرده باشم ، از خدا بطلب که مرا بیامرزد .

زن گفت که : خدا تو را بیامرزد ، بنشین ؛ و او را در پهلوی پادشاه نشاند .

پس قاضی پیش آمد و گفت : برادرم زنی داشت عاشق او شدم و او را تکلیف به زنا کردم قبول نکرد ، پس پیش پادشاه او را متهم به زنا ساختم و به دروغ او را سنگسار کردم ، از برای من استغفار کن .

زن گفت : خدا تو را بیامرزد . پس رو به شوهرش کرد که : بشنو .

پس دیرانی آمد و قصه

خود را نقل کرد و گفت : در شب ، آن زن را بیرون کردم ، می ترسم که درنـده ای او را دریـده باشـد و کشـته شـده باشد به تقصیر من .

گفت : خدا تو را بیامرزد ، بنشین .

پس غلام آمد و قصه خود را نقل کرد .

زن به دیرانی گفت که : بشنو . پس گفت : خدا تو را بیامرزد .

پس آن مرد دار کشیده آمد و قصه خود را نقل کرد .

زن گفت : خدا تو را نیامرزد؛ چون او بی سبب در برابر نیکی بدی کرده بود .

پس آن زن عابـده رو به شـوهر خـود کرد و گفت : من زن تـوام ، آنچه شـنیدی همه قصه من بود مرا دیگر احتیـاجی به شوهر نیست ، می خواهم که این کشتی پر مـال را متصـرف شوی و مرا در این جزیره بگـذاری که عبادت خـدا کنم ، می بینی که از دست مردان چه کشیده ام .

پس شوهر او را گذاشت و کشتی را با مال متصرف شد ، پادشاه و اهل مملکت همگی برگشتند (۹۱۲) .

و ابن بابویه رحمه الله به سـند معتبر از حضرت علی بن الحسین علیه السلام روایت کرده است که : در بنی اسرائیل شخصی بود کار او این بود که قبرهای مردم را می شـکافت و کفن مردگان را می دزدیـد ، پس یکی از همسایگان او بیمار شد ترسـید که چون بمیرد آن کفن دزد کفن او را برباید ، پس او را طلبید و گفت : من با تو چگونه بودم در همسایگی ؟

گفت : همسایه نیکی بودی برای من .

گفت

: به تو حاجتی دارم .

گفت : بگو که حاجت تو برآورده است .

پس دو کفن را بیمار به نزد او گذاشت گفت : هر یک را که می خواهی و بهتر است برای خود بردار دیگری را بگذار که مرا در آن کفن کنند ، چون مرا دفن نمایند قبر مرا مشکاف و مرا عریان مکن .

پس آن نباش از گرفتن کفن ابا نمود و بیمار مبالغه نمود تا او کفن بهتر را برداشت .

چون آن شخص مرد و او را دفن نمودند ، نباش با خود گفت : این مرد بعد از مردن چه می داند که من کفنش را برداشته ام یا گذاشته ام ، پس آمد و قبرش را شکافت ، ناگاه صدائی شنید که کسی بانگ بر او زد که : مکن .

پس ترسید کفن را گذاشت و برگشت و به فرزندان خود گفت : من چگونه پدری بودم برای شما ؟

گفتند : نیکو پدری بودی .

گفت : حاجتی به شما دارم ، می خواهم حاجت مرا برآورید .

گفتند : بگو ، آنچه فرمائی چنین خواهم کرد .

گفت : می خواهم که چون بمیرم مرا بسوزانید ، چون سوخته شوم استخوانهای مرا بکوبید و در هنگامی که باد تندی آید نصف آن خاکستر را به جانب صحرا به باد دهید و نصف دیگر را به جانب دریا .

گفتند : چنین خواهیم کرد .

پس چون مرد هر چه وصیت کرده بود بجا آوردند ، در آن حال حق تعالی به صحرا فرمود که : آنچه در توست جمع کن ، و به دریا فرمود که : آنچه در توست جمع کن

، پس آن شخص را زنده کرد و بازداشت و فرمود که : تو را چه باعث شد که چنین وصیتی کردی ؟

گفت : بعزت تو سوگند که از ترس تو چنین کردم .

پس حق تعالی فرمود : چون از خوف من چنین کردی خصمان تو را از تو راضی می گردانم و خوف تو را به ایمنی مبدل می سازم و گناهان تو را می آمرزم (۹۱۳) .

قسمت چهارم

و به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که : زن زناکاری در میان بنی اسرائیل بود که بسیاری از جوانان بنی اسرائیل را مفتون خود ساخته بود ، روزی بعضی از آن جوانان گفتند که : اگر فلان عابد مشهور این را ببیند فریفته خواهد شد .

آن زن چون این سخن را شنید گفت : والله که به خانه نروم تا او را از راه نبرم .

پس همان شب قصد خانه آن عابد کرد و در را کوفت و گفت : ای عابد ! مرا امشب پناه ده که در سرای تو شب به روز آورم .

عابد ابا نمود ، زن گفت که : بعضی از جوانان بنی اسرائیل با من قصد زنا دارند و از ایشان گریخته ام ، اگر در را نمی گشائی ایشان می رسند و فضیحت به من می رسانند .

عابد چون این سخن را شنید در را گشود ، پس چون زن به خانه درآمد جامه های خود را گشود و افکند ، چون عابد حسن و جمال او را مشاهده نمود ، شهوت عنان اختیار از دست او ربود ، وقتی خبر شد که دست

خود را بر بـدن آن زن دید ، پس در همان ساعت متذکر شد و دست از او برداشت و دیگی در بار داشت که آتش در زیر آن می سوخت ، رفت و دست خود را در زیر دیگ گذاشت ، زن گفت که : چه کار می کنی ؟

گفت : دست خود را می سوزانم به آتش دنیا شاید که نجات یابم از آتش عقبی .

زن بیرون شتافت و به بنی اسرائیل خبر کرد : عابد را دریابید که دست خود را سوخت .

پس بنی اسرائیل بسوی خانه عابد دویدند ، وقتی رسیدند که دستش تمام سوخته بود (۹۱۴) .

و به سـند معتبر از حضـرت صادق علیه السـلام منقول است که : عابدی در بنی اسـرائیل بود که از زنان دوری می کرد ، به این سبب از شـر شـیطان ایمن گردیده بود ، پس شبی از شـبها زنی در سرای او مهمان شد به آن سبب خانه خاطرش محل وساوس شیطان گردیـد ، هر چند وساوس آن ملعون بر او غالب می شد انگشتی از انگشـتان خود را نزدیک آتش می برد که که آتش جهنم را به یاد آورد و به یاد آتش قیامت وسوسه شـیطان را به باد می داد و شعله آتش شهوت را فرو می نشانید ، و پیوسته در این کار بود تا صبح ؛ چون صبح طالع شد به آن زن گفت : بیرون رو که بد مهمانی بودی تو از برای ما در این شب (۹۱۵) .

در حدیث معتبر دیگر منقول است که : شخصی در خدمت حضرت صادق علیه السلام وصف عبادت و تدین

شخصی کرد ، حضرت پرسید : عقلش چگونه است ؟

گفت : نمی دانم .

فرمود که : ثواب به قدر عقل می باشد ، بدرستی که عابدی در بنی اسرائیل بود که در جزیره ای از جزیره های دریا عبادت خدا می کرد و آن جزیره بسیار سبز و خرم بود و آبهای پاکیزه و درختان بسیار داشت ، پس روزی ملکی از ملائکه بر آن عابد گذشت و عبادت او را پسندید پس گفت : پروردگارا ! ثواب عبادت این بنده خود را به من بنما .

چون خدا ثواب او را به ملك نمود ، ملك ثواب را کم شمرد در برابر عبادت او ، پس حق تعالی وحی نمود بسوی آن ملك که : برو و با او مصاحب شو .

پس به ملك به صورت آدمی شد و به نزد او آمد ، پس عابد از او پرسید که : تو کیستی ؟

گفت : من مرد عابدی هستم ، شنیدم وصف این مکان را و وصف عبادت تو را و آمده ام که در این مکان با تو عبادت کنم .

پس در تمام این روز با او بود ، چون روز دیگر شد ملك به او گفت که : این محل تو جای دلگشائی است ، سزاوار نیست مگر از برای عبادت کردن .

عابد گفت : این مکان ما عیب دارد .

ملك گفت که : آن عیب چیست ؟

عابد گفت : عیبش آن است که خدای ما را حماری نیست که در این مکان از برای او بچرانیم که این علفها ضایع نشود .

پس ملك گفت که : خدا را احتیاجی به این علفها

و حمار نمی باشد .

گفت : اگر حمار می داشت این علفها ضایع نمی شد .

پس حق تعالی وحی نمود بسوی آن ملك كه : من ثواب او را به قدر عقل او دادم (۹۱۶) .

به سند حسن از حفص بن البختری منقول است كه گفت : من مدتی به حج نرفتم ، چون به خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام رسیدم فرمود كه : چرا دیر به حج آمدی ؟

عرض كردم : فدای تو شوم كفیل و ضامن شخصی شدم و او وفا نكرد به عهد خود و مال را نداد و از من مطالبه كردند ، به این سبب به حج نتوانستم آمد .

فرمود كه : تو را با ضامن شدن چه كار است ؟ مگر نمی دانی كه ضامن شدن هلاك كرد قرنهای گذشته را ؟ پس فرمود : جماعتی گناه بسیار كردند و از گناه خود بسیار خائف و ترسان بودند ، پس جماعت دیگر آمدند و گفتند : گناهان شما بر ما ، پس خدا بر این جماعت عذاب فرستاد و فرمود كه : آنها از من ترسیدند و شما جراءت كردید بر من (۹۱۷) .

به سند معتبر از ابو حمزه ثمالی منقول است كه : در زمان گذشته مردی بود از فرزندان پیغمبران و مال بسیار داشت و انفاق می نمود از آن مال بر ضعیفان و مسكینان و محتاجان ، و چون آن مرد فوت شد زنش نیز از مال او به نحوی كه او خود صرف می كرد انفاق كرد ، پس در اندك زمانی آن مال تمام شد و از آن مرد طفلی مانده بود

، چون بزرگ شد بر هر که می گذشت رحمت می فرستادند بر پدرش و دعا می کردند که خدا او را خیر و بخشنده و نیکوکار گرداند .

پس آن پسر به نزد مادر خود آمد و گفت : چگونه بود حال پدر من که بر هر که می گذرم ترحم می کند بر پدر من و مرا دعا می کند ؟

مادرش گفت : پدر تو مرد شایسته ای بود ، مال فراوان داشت و خرج می کرد در راه خدا و به ضعیفان و اهل مسکنت و ارباب حاجت بسیار می داد ، چون او مرد من نیز چنان کردم و مال به زودی تمام شد .

پسر گفت : ای مادر ! سببش آن است که پدرم ثواب داشت در آنچه می کرد و تو نامشروع کردی و مستحق عقاب بودی در آنچه کردی .

گفت : چرا ای فرزند ؟

گفت : برای آنکه پدرم مال خود را می داد و تو مال دیگری را می دادی .

مادر گفت : راست گفتی ای فرزند ، گمان ندارم که تو بر من تنگ بگیری و مرا حلال نکنی .

پسر گفت : تو را حلال کردم ، آیا چیزی داری که من آن را مایه کنم و از فضل خدا طلب کنم شاید خدا گشادگی در احوال ما بدهد .

گفت : صد درهم دارم .

پسر گفت : اگر خدا خواهد که برکت دهد در چیزی برکت می دهد هر چند آن مال کم باشد .

پس آن صد درهم را گرفت و به قصد طلب روزی خدا بیرون آمد ، پس رسید به مرد خوشروئی که آثار صلاح

و نیکی در او ظاهر بود و مرده بود و بر سر راه افتاده بود ، آن پسر چون او را بر آن حال دید با خود گفت که : کدام تجارت بهتر است از آنکه این مرد صالح را بردارم و بشویم و غسل بدهم و کفن بکنم و بر او نماز بگزارم و او را دفن کنم ؟ پس چنان کرد و هشتاد درهم در تجهیز او خرج کرد و بیست درهم در دست او ماند ، پس باز روانه شد به قصد طلب فضل و نعمت خدا تا آنکه به مردی رسید ، آن مرد از او پرسید : به کجا می روی ای بنده خدا ؟

گفت : می روم که طلب کنم فضل و روزی و نعمت خدا را .

گفت : چه مبلغ مایه همراه داری ؟

گفت : بیست درهم .

گفت : چه نفع می بخشد تو را در آن مطلبی که تو داری ؟

آن جوان گفت : اگر خدا خواهد چیزی را برکت بدهد می دهد هر چند اندک باشد .

گفت : راست گفتی ، اگر من تو را به امری راهنمائی کنم مرا شریک خود می گردانی که هر سودی که بهم رسانی نصف آن را به من دهی ؟

آن جوان گفت : بلی .

آن مرد گفت : از این راه که می روی به خانه ای می رسی ، اهل آن خانه تو را تکلیف ضیافت می کنند ، پس قبول کن و مهمان ایشان بشو ، چون به خانه ایشان داخل شوی می نشینی پس خادم می آید و برای تو طعام می آورد و گربه سیاهی

با او همراه می آید پس به آن خادم بگو که : این گربه را به من بفروش ، او مضایقه خواهد کرد ، تو الحاح بسیار بکن پس او دلتنگ می شود و می گوید که : گربه را به تو می فروشم به مبلغ بیست درهم ، پس بیست درهم را بده و گربه را از او بخر و آن گربه را ذبح کن و سرش را بسوزان و مغز سر آن گربه را بگیر و توجه فلان شهر بشو که پادشاه ایشان نابینا شده است و بگو که : من معالجه پادشاه می کنم و مترس از جماعت بسیاری که خواهی دید که در آن شهر کشته است آن پادشاه و بر دار کشیده است ، زیرا که آنها همه جمعی بوده اند که به معالجه چشم او آمده اند ، چون از معالجه عاجز شده اند ایشان را کشته است ، پس از مشاهده آنها مترس و بگو که : من معالجه می کنم ، و هر چه خواهی از برای معالجه شرط کن بر پادشاه ، پس روز اول یک میل از مغز سر آن گربه در چشم او بکش و اثر نفع ظاهر خواهد شد و اگر بگوید زیاده بکش قبول مکن ، و در روز دوم نیز یک میل بکش اگر تکلیف زیاده کند قبول مکن ، و همچنین در روز سوم .

پس آن جوان رفت و مهمان آن جماعت شد و گربه را به مبلغ بیست درهم خرید و به آن شهر داخل شد و اظهار معالجه پادشاه کرد ، و در روز اول یک میل از

مغز سر آن گربه در چشم پادشاه کشید اثر نفع ظاهر شد ، و در روز دوم اندکی می دید و در روز سوم بینا شد و چشمش به حالت اول برگشت ، پس پادشاه به او گفت که : حق بسیار بر من داری و پادشاهی را به من برگردانیدی و من به جزای آن دختر خود را به تو می دهم .

آن جوان گفت : من مادری دارم و از او جدا نمی توانم شد .

پادشاه گفت : دختر مرا بگیر و هر قدر که خواهی نزد من بمان و هرگاه که اراده رفتن کنی دختر مرا با خود ببر .

پس دختر پادشاه را به عقد او درآوردند و یک سال در نهایت عزت و شوکت و رفاهیت در ملک آن پادشاه ماند ، چون بعد از یک سال اراده حرکت کرد ، پادشاه از همه چیز همراه او کرد از اسب و شتر و گاو و گوسفند و ظروف و امتعه و اموال و اسباب و زر و بسیار ، پس بیرون آمد و با زوجه و اموال خود روانه دیار خود شد تا آنکه رسید به آن موضع که آن مرد را در آنجا دیده بود ، پس دید که باز آن مرد در همانجا نشسته است ، چون آن مرد او را دید گفت : چرا به عهد خود وفا نکردی ؟

آن جوان گفت : گذشته ها را بر من حلال کن ، الحال آنچه دارم با تو قسمت می کنم .

پس آنچه همراه داشت به دو حصه کرد و گفت : هر حصه را که می خواهی اختیار کن

، پس یک حصه را اختیار کرد .

پس آن جوان گفت که : وفا کردم به عهد خود ؟

گفت : نه .

جوان گفت : چرا ؟

گفت : زیرا که زن نیز از آنها است که در این سفر بهم رسانیده ای و من در آن شریکم .

جوان گفت : راست گفتی ، همه مال را بگیر و زن را برای من بگذار .

گفت : من مال تو را نمی خواهم و حصه خود را از آن زن می خواهم .

پس آن جوان اره ای آورد که بر سر زن گذارد و دو حصه کند و نصف را به او بدهد .

پس آن مرد گفت که : اکنون وفا به شرط خود کردی ، زن و مالها همه از توست و من ملکم ، خدا مرا فرستاده بود که تو را خبر دهم برای آنچه کردی نسبت به آن مرده ای که بر سر راه افتاده بود (۹۱۸) .

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که : عابدی در بنی اسرائیل بود که هرگز متوجه امور دنیا نشده بود ، پس ابلیس پر تلبیس صدائی از بینی خود کرد که لشکرهای او همه به نزد او جمع شدند پس گفت : کیست که برود و فلان عابد را گمراه کند ؟

پس یکی از ایشان گفت که : من می روم .

پرسید که : از چه راه او را گمراه خواهی کرد ؟

گفت : از زنان .

گفت : او تو نیست ، او هرگز معاشرت با زنان نکرده است و لذت آن را نیافته است .

پس دیگری گفت که : من می روم

.

پرسید : از چه راه می روی ؟

گفت : از راه شراب و لذت مطعومات .

گفت : نه ، کار تو نیست ، او را از این راه فریب نمی توان داد .

پس دیگری گفت : من می روم .

پرسید که : از چه راه می روی ؟

گفت : از راه نیکی و عبادت .

گفت : برو که تو یار اوئی .

پس آن شیطان به صورت مردی شد و رفت به آن مکان که او عبادت می کرد و در برابر او ایستاد و مشغول نماز شد ، پس عابد خواب می کرد و شیطان خواب نمی کرد ، عابد استراحت می کرد و شیطان استراحت نمی کرد ، پس عابد به نزد آن شیطان رفت از روی شکستگی و اخلاص و عمل خود را حقیر می شمرد در جنب عمل او و گفت : به چه چیز تو را چنین قوتی بر عبادت بهم رسیده است ؟

شیطان جوابش نگفت . باز مرتبه دیگر به نزد او رفت و التماس کرد که با او سخن بگوید ، پرسید : به چه عمل به این مرتبه رسیده ای ؟

گفت : ای بنده خدا ! گناهی کردم و توبه کردم ، هر وقتی که آن گناه را به خاطر می آورم قوت بر نماز بهم می رسانم ؟

عابد گفت : بگو چه گناه کردی تا من نیز آن گناه را بکنم و توبه کنم شاید به مرتبه تو برسم و این قوت را که تو بر نماز داری بهم رسانم .

گفت : داخل شهر شو و خانه فلان فاحشه را بپرس و دو درهم به او بده

و با او زنا کن .

گفت : دو درهم از کجا بیاورم ؟ من نمی دانم که دو درهم چه چیز هست ، و هرگز متوجه دنیا نشده ام .

پس شیطان از زیر پای خود دو درهم بدر آورد و به او داد ، پس عابد با آن جامه های عبادت متوجه شهر شد و احوال خانه آن فاحشه را پرسید ، مردم نشان دادند گمان کردند که عابد آمده است که او را هدایت کند .

چون عابد داخل خانه آن زن شد دو درهم را بسوی او انداخت و گفت : برخیز ، پس آن زن برخاست و داخل خانه شد و عابد را به خانه طلبید و گفت : ای مرد ! تو به هیئتی به پیش من آمده ای که کسی به نزد مثل من با این هیئت نمی آید ، خبر خود را به من بگو که به چه سبب متوجه این کار شده ای ؟

چون عابد قصه خود را به آن زن نقل کرد گفت : ای بنده خدا ! ترک گناه آسانتر است از توبه کردن ، و چنین نیست که هر که خواهد توبه کند او را میسر شود ، البته آن مرد شیطانی بوده است که متمثل شده بوده است برای تو ، الحال برو به جای خود که او را در آنجا نخواهی دید .

پس عابد برگشت و آن زن زناکار در همان شب مرد ، چون صبح شد بر در خانه او نوشته شده بود که : حاضر شوید به جنازه فلان زن که او از اهل بهشت است .

پس مردم به شک افتادند و

سه روز او را دفن نکردند برای شکی که در امر او داشتند ، پس حق تعالی وحی فرمود بسوی پیغمبری از پیغمبران - راوی گوید که : گویا حضرت فرمود که : حضرت عیسی علیه السلام بود - که : برو بر فلان فاحشه نماز کن و امر کن مردم را که بر او نماز کنند که من او را آمرزیدم و بهشت را بر او واجب گردانیدم به سبب آنکه آن بنده مرا از معصیت من بازداشت . (۹۱۹)

باب سی و هفتم : در بیان احوال بعضی از پادشاهان زمین است

قسمت اول

حق تعالی می فرماید : اهم خیر ام قوم تبع و الذین من قبلهم اهلکناهم انهم کانوا مجرمین (۹۲۰) یعنی : آیا کفر قریش بهترند - به حسب دنیا - یا قوم تبع و آنان که پیش از ایشان بودند هلاک کردیم ایشان را ، بدرستی که ایشان بودند گناهکاران .

بدان که خلاف است که آیا تبع ایمان آورد یا بر کفر مرد ؟ بعضی گفته اند که مراد از آیه کریمه تبع و قوم اوست که خدا همه را هلاک کرد؛ و بعضی گفته اند که تبع ایمان آورد و قومش بر کفر ماندند و به عذاب الهی هلاک شدند ، این قول اقوی است چنانچه به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که تبع به اوس و خزرج گفت که : شما در اینجا باشید - یعنی در مدینه - تا بیرون آید پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله ، و اگر من او را دریابم خدمت او خواهم کرد و با او خروج خواهم کرد (۹۲۱)

عامه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده

اند که فرمود : دشنام مدهید تبع را که او مسلمان شد (۹۲۲) . از کعب الاخبار روایت کرده اند که : او نیکو مرد صالحی بود و خدا قوم او را مذمت کرده است و او را مذمت نکرده است (۹۲۳) .

و به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که شخصی از اهل شام از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام پرسید که : تبع را چرا تبع می گفتند ؟

فرمود : زیرا که در اول پسری بود کاتب و نویسنده پادشاهی بود که پیش از او بود ، پس هرگاه نامه ای از برای پادشاه می نوشت در اولش می نوشت بسم الله الذی خلق صبحا و ریحا یعنی : ابتدا می کنم و تبرک و استعانت می جویم به نام خداوندی که صبح و باد را او آفریده است پس پادشاه می گفت که : بنویس نامه را و ابتدا به نام ملک رعد ، و او می گفت که : ابتدا نمی کنم مگر به اسم خدای خود و بعد از آن هر حاجت که داری می نویسم ، پس حق تعالی به جزای این عمل پادشاهی آن پادشاه را به او منتقل گردانید و مردم او را متابعت کردند در پادشاهی او یا در دین او ، پس به این سبب او را تبع گفتند (۹۲۴) .

و در حدیث حسن از اسماعیل بن جابر منقول است که گفت : در میان مکه و مدینه با رفیق خود همراه بودم ، پس در باب انصار سخن گفتیم ، بعضی گفتند که از قبیله های مختلف جمع شده اند و

بعضـی گفتند از اهل یمن اند ، تا آنکه رسیدیم به خدمت حضرت صادق علیه السلام ، آن حضرت در سایه درختی نشسته بود .

چون نشـستیم از بـاب اعجـاز پیش از آنکه مـا سؤ ال کنیم فرمود که : تبع از جانب عراق آمـد و علما و فرزنـدان پیغمبران با او همراه بودنـد ، چون رسـید به این وادی که از قبیله هـذیل بود گروهی از بعضـی قبایل بسوی او آمدنـد و گفتنـد : تو می روی بسوی اهل بلدی که مدتها است که مردم را بازی می دهند و شهر خود را حرم نام کرده اند و خانه ای ساخته اند و آن را خانه پروردگار خود گردانیـده انـد - و مراد ایشان شـهر مکه و خانه کعبه بود - پس تبع گفت : اگر چنان باشـد که شـما می گوئید مردان ایشان را خواهم کشت و فرزندان ایشان را اسیر خواهم کرد و خانه ایشان را خراب خواهم کرد .

پس دیده های او روان شد و بر رویش آویخته شد ، پس علما و فرزندان پیغمبران را طلبید و گفت : فکر کنید در امر من و مرا خبر دهید به چه سبب این بلا مرا عارض شد ؟

پس ایشـان ابـا کردنـد از آنکه سـبب آن را به او بگوینـد ، پس قسم داد به ایشان ، گفتنـد : ما را خبر ده که چه در خاطر خود گذرانیدی ؟

گفت : در خـاطر خود گذرانیـدم که چون وارد مکه شوم مردان ایشـان را بکشم و ذریت ایشـان را اسـیر کنم و خـانه ایشان را خراب کنم .

گفتند : ما این بلا را نمی

دانیم مگر از این اراده ای که کرده ای بگذری .

گفت : چرا ؟

گفتند : زیرا که آن شهر حرم خداست و آن خانه خانه خداست و ساکنان آن شهر و آن خانه فرزندان ابراهیم خلیلند .

گفت : راست گفتید ، اکنون چه کار بکنم که از این گناه بیرون آیم و این بلا از من دفع شود ؟

گفتند : عزم کن بر خلاف آنچه عزم کرده بودی ، شاید این بلا از تو دفع شود .

پس عزم کرد بر تعظیم کعبه و مکه و احسان با اهل آن ، پس دیده هایش به جای خود برگشت و طلبید آن جماعت را که او را دلالت بر خراب کردن خانه کعبه کرده بودند و ایشان را کشت ، پس به مکه آمد و کعبه را جامه پوشانید و سی روز به مردم طعام خورانید و هر روز صد شتر برای اهل مکه می کشت تا آنکه کاسه های بزرگ از گوشت پر می کردند و بر سر کوهها می گذاشتند برای درندگان ، و علف و دانه در وادیها و بیابانها ریختند از برای وحشیان .

پس ، از مکه برگشت بسوی مدینه طیبه و گروهی از اهل یمن را که از قبیله غسان بودند در آنجا گذاشت برای انتظار مقدم شریف پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله و انصار از اولاد ایشانند . به روایت دیگر کعبه را جامه ای از نطع پوشانید و خوشبو گردانید (۹۲۵) .

در روایت دیگر منقول است که : تبع بن حسان چون به مدینه آمد سیصد و پنجاه نفر از یهود را کشت و خواست مدینه را

خراب کنـد ، پس برخاست مردی از یهود که دویست و پنجاه سال عمر او بود گفت : ای پادشاه ! مانند تو کسـی نمی باید که قول باطل را قبول کند و مردم را برای غضب بکشد ، تو نمی توانی این شهر را خراب کنی .

گفت : چرا ؟

آن یهودی گفت : زیرا که از فرزندان اسماعیل ، پیغمبری ظاهر خواهد شد و به این مکان هجرت خواهد کرد .

پس دست برداشت از کشـتن ایشان و به مکه رفت و کعبه را کسوه پوشانیـد و مردم را اطعام کرد ، پس تبع شـعری چند خواند که مضـمون آنها این است : شـهادت می دهم بر احمد صـلی الله علیه و آله که او رسول است از جانب خداوندی که آفریننده مخلوقات است اگر عمر من متصل شود به عمر او هر آینه وزیر و یاور او خواهم بود (۹۲۶) .

و ابن شهر آشوب رحمه الله روایت کرده است که : تبع اول از آن پنج نفر بوده است که تمام زمین را مالک شدند و در جمیع زمین گشت و از هر شـهری ده نفر اختیـار می کرد از دانایـان و علمـای ایشان ، چون به مکه رسـید چهار هزار نفر از علما با او همراه بودند ، چون اهل مکه او را تعظیم نکردند بر ایشان غضب کرد و وزیری داشت که او را عمیاریا (۹۲۷) می گفتند ، پس در این امر با او مصلحت کرد ، او گفت : ایشان جاهلند و عجبی بهم رسانیده اند به سبب این خانه کعبه ، پس پادشاه در خاطر خود عزم کرد که

کعبه را خراب کند و اهل مکه را بکشد ! پس خدا دردی بر سر و دماغ او موکل گردانید که از چشمها و گوشها و بینی و دهان او آب گندیده جاری شد و اطبا از معالجه او عاجز شدند و گفتند : این امر آسمانی است ما این را معالجه نمی توانیم کرد و متفرق شدند ، چون شب شد عالمی به نزد وزیر آنها آمد و پنهان به او گفت که : اگر پادشاه راست بگوید که چه نیت در خاطر خود گذرانیده است من او را معالجه می کنم ، پس وزیر از پادشاه رخصت طلبید و آن عالم را در خلوت به نزد او بود ، پس عالم به او گفت : آیا در باب کعبه نیت بدی کرده ای ؟

گفت : بلی ، چنین عزم کرده بودم که کعبه را خراب کنم و اهلش را بکشم .

عالم گفت : از این نیت بد توبه کن تا خیر دنیا و آخرت برای تو حاصل شود .

تبع گفت : توبه کردم از آن نیت که کرده بودم .

پس در همان ساعت از آن بلا عافیت یافت و ایمان آورد به خدا و به ابراهیم خلیل علیه السلام و هفت جامه بر کعبه پوشانید و او اول کسی بو که کعبه را جامه پوشانید ، و بیرون آمد به جانب مدینه و موضع مدینه زمینی بود که چشمه آبی در آنجا بود ، چون به آن موضع رسید از میان چهار هزار عالم که با او بودند چهار صد نفر جدا شدند که در آن موضع ساکن شوند و آمدند به در

خانه پادشاه و گفتند : ما از شهرهای خود بیرون آمدیم و مدتی با پادشاه گردیدیم تا به این مکان رسیدیم می خواهیم ما را رخصت دهد که در اینجا بمانیم تا وقت مردن .

پس وزیر به ایشان گفت : حکمت در این چیست که این را اراده کرده اید ؟

گفتند : ای وزیر ! بدان که شرف این خانه کعبه به شرف محمد صلی الله علیه و آله است که صاحب قرآن و قبله و علم و منبر است و ولادتش در مکه خواهد بود و بسوی این مکان هجرت خواهد کرد و امیدواریم که ما یا اولاد ما او را دریابیم .

چون تبع این سخن را از ایشان شنید عازم شد که یک سال با ایشان بماند شاید که سعادت ملازمت آن حضرت را دریابد و امر کرد چهار صد خانه برای آنها بنا کردند ، و به هر یک از ایشان یک کنیز آزاد کرده از کنیزان خود تزویج نمود و هر یک را مال بسیار داد و نامه ای به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله نوشت ، و در آن نامه ذکر کرد ایمان به اسلام خود را و آنکه از امت اوست و استدعا نمود که برای او شفاعت کند نزد حق تعالی ، و در عنوان نامه نوشت که : این نامه ای است بسوی محمد بن عبدالله که خاتم پیغمبران است و رسول پروردگار عالمیان است از تبع اول ؛ و نامه را به آن عالمی سپرد که او را نصیحت کرده بود ، و از مدینه برون رفت و متوجه بلاد هند شد و

در غلسان که شهری است از شهرهای هند فوت شد ، میان مردن او و ولادت حضرت رسول صلی الله علیه و آله هزار سال فاصله بود ، چون رسول خدا مبعوث شد و اکثر اهل مدینه به آن حضرت ایمان آوردند نامه تبع را به ابولیلی دادند و از برای آن حضرت فرستادند ، و چون ابولیلی به مکه رسید آن حضرت در قبیله بنی سلیم بود ، چون نظر مبارکش بر او افتاد فرمود : توئی ابولیلی ؟

عرض کرد : بلی .

فرمود : نامه تبع اول را آورده ای ؟

پس ابولیلی حیران شد؛ فرمود : بده نامه را . و نامه را گرفت و به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام داد که : بخوان ، چون نامه تبع را خواند حضرت سه مرتبه فرمود : مرحبا به برادر شایسته ما ، و امر فرمود ابولیلی را که : برگرد بسوی مدینه (۹۲۸) .

مؤلف گوید : در سایر احوال تبع با احوال بعضی از اهل جاهلیت در ابواب احوال حضرت رسول صلی الله علیه و آله مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی .

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که : سلمان فارسی رحمه الله گفت : پادشاهی بود از پادشاهان فارس که او را روذین می گفتند و جباری بود معاند حق و ستمکار ، چون در پادشاهی خود فساد بسیار در زمین کرد حق تعالی او را مبتلا گردانید به درد جانب راست سر و به مرتبه ای شدید شد که مانع شد او را از خوردن و آشامیدن ، پس به استغاثه و تذلل آمد و

وزیران خود را طلبید و این حال را به ایشان شکایت کرد ، هر دوا که به او دادند نافع نیفتاد تا آنکه از تاءثیر دوا ناامید شد .

پس در آن وقت حق تعالی پیغمبری را مبعوث گردانید و وحی نمود بسوی او که : برو به نزد روذین بنده جبار من در هیئت اطبا و اول او را تعظیم نما و رفق و مدارا کن با او و او را امیدوار گردان که زود شفا خواهی یافت بی آنکه دوائی بخوری با داغی بسوزانی ، چون ببینی که متوجه تو می شود و سخن تو را قبول می کند بگو دوای درد تو خون طفل شیرخواره ای است که والدین او به رضای خود او را بکشند بی جبری و اکراهی و سه قطره از خون او در بینی راست خود بچکانی ، اگر چنین کنی در همان ساعت وجع تو برطرف می شود .

قسمت دوم

چون پیغمبر به فرموده الهی عمل نمود و به آن پادشاه آن دوا را گفت ، پادشاه گفت : گمان ندارم در میان مردم چنین پدر و مادری بهم رسند که به رضای خود چنین کاری بکنند .

فرمود : اگر عطیه بسیاری بدهی به این مطلب می رسی .

پس پادشاه در این باب رسولان به اطراف فرستاد که چنین طفلی پیدا کنند ، بعد از تفحص بسیار مرد و زنی پریشان یافتند که فرزندی تازه متولد شده بود از ایشان و به سبب بسیاری مال که به ایشان وعده می کردند و کثرت احتیاج ایشان به مال به این راضی شدند که آن فرزند را بکشند ، چون ایشان

را به نزد پادشاه آوردند پادشاه طاس نقره ای طلبید و کاردی و مادر را گفت : طفلت را در دامن خود نگاهدار تا پدر او را ذبح کند ، پس در این حال خدا آن طفل را به قدرت کامله خود به سخن آورد و گفت : ای پادشاه ! بازدار پدر و مادر مرا از کشتن من که بد پدر و مادری هستند ایشان برای من ، ای پادشاه ! طفل ضعیف را هرگاه ستمی می رسد پدر و مادر دفع ستم از او می کنند و ایشان خود ستم بر من می کنند ، پس زنهار که یاری از ایشان مکن بر ظلم من .

پس پادشاه را ترس عظیم رو داد و آن درد از او برطرف شد ، در همان ساعت به خواب رفت در خواب دید که شخصی به او گفت : حق تعالی آن طفل را به سخن آورد و مانع شد تو را و والدین او را از کشتن او و او تو را مبتلا گردانیده بود به درد شقیقه که متنبه شوی و ترک ستم نمائی و سیرت خود را در میان رعیت نیکو گردانی و همان خداوند صحت را به تو برگردانید و تو را پند داد به سخن گفتن آن طفل . پس پادشاه بیدار شد و دردی در خود نیافت دانست که همه از جانب خدا است ، و سیرت خود را تغییر داد و در بقیه عمر خود به عدالت و دادرسی سلوک کرد (۹۲۹) .

ابن بابویه علیه الرحمه به سند خود از ابو رافع روایت کرده است که : جبرئیل علیه السلام

کتابی برای حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله آورد که در آن کتاب احوال جمیع پیغمبران گذشته و جمیع پادشاهان گذشته بود ، پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله احوال ایشان را مجملا نقل فرمود .

ابن بابویه حدیث را اختصار کرده است و آنچه نقل کرده است بعضی را ما در بابهای سابق بیان کردیم و آنچه در آنجاها بیان نشده است در اینجا ذکر می کنیم :

فرمود : چون اشج بن اشجان پادشاه شد و او را کنیس می گفتند دویست و شصت و شش سال پادشاهی کرد ، و در سال پنجاه و یکم سلطنت او حضرت عیسی علیه السلام متولد شد ، و چون عیسی علیه السلام به آسمان رفت شمعون بن حمون صفا علیه السلام را خلیفه خود گردانید ، و چون شمعون به رحمت ایزدی واصل شد حضرت یحیی بن زکریا علیه السلام به پیغمبری مبعوث شد و در آن وقت اردشیر پسر اشکان پادشاه شد و چهارده سال و ده ماه سلطنت کرد ، در سال هشتم سلطنت او یهودان حضرت یحیی علیه السلام را شهید کردند پس یحیی فرزند شمعون را وصی خود گردانید ، و بعد از اردشیر شاپور پسرش پادشاه شد و سی سال سلطنت کرد تا خدا او را کشت ، و علم و نور و تفضیل حکمت و احکام خدا در آن زمان در فرزندان یعقوب پسر شمعون بود و حواریان اصحاب عیسی علیه السلام با ایشان می بودند .

در این وقت بخت نصر پادشاه شد و مدت سلطنت او صد و هشتاد و هفت سال شد و هفتاد هزار

کس را بر خون یحیی علیه السـلام کشت و بیت المقـدس را خراب کرد ، یهود در شـهرها پراکنـده شدند ، چون چهل و هفت سال از سـلطنت او گذشت عزیر را خدا به پیغمبری فرسـتاد بر اهل آن شهرها که از ترس مرگ گریخته بودند و عزیر را با آنها میراند و بعد از صد سال همه را زنده کرد و ایشان صد هزار کس بودند و باز همه به دست بخت نصـر کشـته شدند ، پس بعد از بخت نصـر مهروبه پسر او پادشاه شد و شانزده سال و بیست و شش روز سلطنت کرد و دانیال علیه السلام را گرفت و در چاه کرد و نقبها برای اصحاب او کند و آتش در آن نقبها افروخت و ایشان را در آتش افکند و ایشانند اصحاب اخدود که خدا در قرآن فرموده است ، پس چون حق تعالی خواست دانیال علیه السـلام را قبض روح نماید امر فرمود او را که نور و حکمت خدا را به پسرش مکیخا پسر خود بسپارد و او را خلیفه خود گرداند ، پس در آن وقت هرمز پادشاه شد و سی و سه سال و سه ماه و چهار روز سـلطنت کرد ، و بعد از او بهرام بیست و شـش سال پادشاهی کرد ، و در این مدت حافظ دین و شریعت خدا مکیخا پسـر دانیال علیه السـلام بود و اصـحاب او از مؤمنان و شـیعیان و تصـدیق کننـدگان بودند اما نمی توانسـتند ایمان خود را ظاهر نمایند در آن زمان و قادر نبودند که سخن حقی را علانیه بگویند .

بعد از بهرام ، پسر

او هفت سال سلطنت کرد و در زمان او پیغمبران منقطع شدند و فترت بهم رسید و ولی امر امامت و وصایت باز مکیخا بود و اصحاب مؤمن او با او بودند ، پس چون نزدیک شد ارتحال مکیخا به دار بقا حق تعالی در خواب به او وحی نمود که نور و حکمت خدا را به انشو پسر خود بسپارد و او را وصی خود گرداند ، و فترت میان عیسی علیه السلام و محمد صلی الله علیه و آله چهارصد و هشتاد سال بود و دوستان خدا در آن روز در زمین فرزندان انشو بودند و یکی بعد از دیگری وصی و پیشوا می شدند ، هر که را حق تعالی می خواست وصی می نمود ، پس بعد از بهرام شاپور پسر هرمز نود و دو سال سلطنت کرد و او اول کسی بود که تاج ساخت و بر سر گذاشت و باز وصی در آن زمان انشو بود ، و بعد از شاپور برادر او اردشیر دو سال پادشاه بود و در زمان او خدا زنده کرد اصحاب کهف و رقیم را ، و خلیفه خدا در آن زمان دسیحا پسر انشو بود ، و بعد از اردشیر شاپور پسر او پنجاه سال سلطنت کرد و باز در زمان او دسیحا حافظ دین خدا بود ، و بعد از شاپور یزدجرد پسر او بیست و یک سال و پنج ماه و نوزده روز سلطنت کرد و باز خلیفه خدا در زمین دسیحا بود و چون خدا خواست او را به رحمت خود ببرد وحی نمود بسوی او در خواب که علم

خدا و نور و تفضیل حکمتها و احکام او را بسپارد به نسطورس پسر خود و او را وصی خود گرداند ، پس بعد از یزدجرد بهرام گور بیست و شش سال و سه ماه و هیجده روز سلطنت کرد و خلیفه خدا در زمین نسطورس بود .

بعد از بهرام فیروز پسر یزدجرد پسر بهرام بیست و هفت سال پادشاه بود و خلیفه خدا در زمین باز نسطورس بود و مؤمنان آن زمان با او می بودند ، چون حق تعالی اراده نمود نسطورس را به جوار رحمت خود ببرد در خواب بسوی او وحی فرمود که علم و نور و حکمت و کتابهای او را بسپارد به مرعیدا ، و بعد از فیروز فلاس پسر فیروز چهارده سال سلطنت کرد و باز خلیفه خدا مرعیدا بود ، و بعد از فلاس برادر او قباد چهل و سه سال سلطنت کرد ، و بعد از قباد جاماسب برادر او شصت و شش سال یا چهل و شش سال سلطنت کرد و باز حافظ دین خدا مرعیدا بود ، و بعد از جاماسب کسری پسر قباد چهل و شش سال سلطنت کرد و باز حافظ دین و شریعت الهی مرعیدا و اصحاب و شیعیان مؤمن او بودند .

چون حق تعالی خواست مرعیدا را به جوار رحمت خود ببرد در خواب بسوی او وحی نمود که نور خدا و حکمت او را تسلیم بحیرای راهب نماید و او را خلیفه خود گرداند ، و بعد از کسری هرمز پسر او پادشاه شد و مدت سلطنت او سی و هشت سال بود و حافظ دین خدا در آن

زمان بحیرا و اصحاب مؤمن و شیعیان تصدیق کننده او بودند ، و بعد از هرمز کسری که او را پرویز می گفتند پادشاه شد ، باز خلیفه خدا در زمین بحیرا بود تا آنکه چون مدت غیبت حجتهای خدا به طول انجامید و وحی الهی منقطع شد و استخفاف کردند به نعمتهای خدا و مستوجب غضب خدا شدند و دین خدا مندرس شد و ترک نماز کردند ، قیامت نزدیک شد و افتراق مذاهب بسیار شد و مردم مبتلا شدند به حیرت و ظلمت جهالت و دینهای مختلف و امور پراکنده و راههای مشتبه و قرنها از زمان پیغمبران گذشت و بعضی بر طریقه پیغمبران خود ماندند و آخر ایشان بدل کردند نعمت خدا را به کفران و طاعت خدا را به ظلم و عدوان ، پس در این وقت خدا برگزید از برای پیغمبری و رسالت خود از شجره مشرفه طیبه که اختیار کرده بود آن را در علم سابق خود بر همه قبیله ها ، و این سلسله را محل پاکان و معدن برگزیدگان خود گردانیده بود و محمد صلی الله علیه و آله را مخصوص گردانید او را به پیغمبری و برگزید او را به رسالت و به دین او حق را ظاهر گردانید تا آنکه حکم حق میان بندگان او بکند و محاربه کند با دشمنان خداوند عالمیان ، و علم جمیع پیغمبران و اوصیای گذشته را برای آن حضرت جمع کرد و زیاده بر آنها قرآن را به او عطا کرد به زبان عربی ظاهر کننده ای که راه ندارد باطل بسوی آن نه از پیش رو و نه

از پشت سر ، فرستاده شده است از جانب خداوند حکیم حمید و در قرآن بیان فرمود خبر گذشته ها و علم آیندگان را (۹۳۰)
.

ابن بابویه رحمه الله از اسحاق بن ابراهیم طوسی روایت کرده است که در سن نود و هفت سالگی در خانه یحیی بن منصور نقل کرد که : من پادشاهی را در هند دیدم که او را سربابک (۹۳۱) می گفتند در شهری که آن را صوح (۹۳۲) می گفتند ، پس از او پرسیدم : چند سال از عمر تو گذشته است ؟

گفت : نهصد و بیست و پنج سال - و مسلمان بود - و گفت : حضرت رسول صلی الله علیه و آله ده نفر از اصحاب خود را به نزد من فرستاد که حذیفه بن الیمان و عمرو بن عاص و اسامه بن زید و ابوموسی اشعری و صهیب رومی و سفینه و غیر ایشان در میان آنها بودند و مرا دعوت به اسلام کردند و من اجابت نمودم و مسلمان شدم و نامه آن حضرت را بوسیدم .

پس من گفتم : با این ضعف چگونه نماز می کنی ؟

گفت : حق تعالی می فرماید الذین یذکرون الله قیاما و قعودا و علی جنوبهم (۹۳۳)

گفتم : خوراک تو چیست ؟

گفت : آب گوشت با گندنا .

گفتم : آیا از تو چیزی جدا می شود ؟

گفت : هفته ای یک مرتبه چیز کمی دفع می شود .

پس احوال دندانهای او را پرسیدم ؟

گفت : بیست مرتبه آنها را افکنده ام و از نو بدر آورده ام . و در طویله او چهارپائی بود از فیل بزرگتر که

او را زندفیل می گفتند ، پرسیدم : چه می کنی این جانور را ؟

گفت : رخت خدمتکاران را بر آن بار می کنند و برای گازران می برند که بشویند .

و چهار سال راه طول مملکت او و چهار سال راه عرض آن بود ، و شهری که پایتخت او بود پنجاه فرسخ در پنجاه فرسخ بود ، و بر در هر دروازه از دروازه های شهر او صد و بیست هزار لشکر حاضر بودند که چون حادثه رو می داد محتاج نبودند به آنکه استعانت از لشکرهای دیگر بجویند ، و جای او در وسط شهر بود .

شنیدم که می گفت : داخل بلاد مغرب شده ام و به ریگ بیابان عالج رسیده ام و رفته ام بسوی شهر قوم موسی – یعنی جابلقا – و بام خانه های ایشان هموار است ؛ خرمن جو و گندم و ماءکولات ایشان همیشه در بیرون شهر است ، آنچه می خواهند از برای قوت خود برمی دارند و باقی را در بیرون شهر می گذارند ، و قبرهای ایشان در خانه های ایشان است ، و باغهای ایشان دو فرسخ از شهر ایشان دور است ، و در میان ایشان مرد پیر و زن پیر نیست ، بیماری در میان ایشان نمی باشد تا وقت مرگ .

بازارهای ایشان گشوده است ، هر که چیزی می خواهد می رود و می کشد و برمی دارد و قیمتش را در آنجا می گذارد و صاحبش حاضر نیست ، در وقت نماز همه حاضر می شوند در مسجد و نماز می کنند و برمی گردند؛ در میان ایشان

خصومت و نزاع نمی باشد ، سخنی بغیر از یاد خدا و نماز و یاد مرگ نمی گویند (۹۳۴) .

مؤلف گوید : قصص معمران را در کتاب احوال حضرت قائم علیه السلام انشاء الله بیان خواهیم کرد ، و از جمله قصص انبیاء قصه یوذاسف است ، چون طولی داشت در کتاب عین الحیاه بیان کرده بودیم و نبوت او به حدیث معتبر ثابت نبود ، لهذا در اینجا ایراد نکردیم و هر که خواهد بر آن قصص مطلع بشود به کتاب عین الحیاه رجوع نماید .

باب سی و هشتم : در بیان قصه هاروت و ماروت است

قسمت اول

حق تعالی می فرماید و ما انزل علی الملکین ببابل هاروت و ماروت (۹۳۵) گفته اند : مراد آن است که : شیاطین تعلیم می کردند مردم را آنچه فرستاده شده بود از سحر بر دو ملک که در زمین بابل بودند که نام ایشان هاروت و ماروت بود (۹۳۶) ، و ما یعلمان من احد حتی بقولا انما نحن فتنه فلا تکفر (۹۳۷) و نمی آموختند سحر را به احدی تا می گفتند به او که : نیستیم ما مگر فتنه و امتحانی برای مردم پس کافر مشو بعمل کردن به سحر ، فیتعلمون منهما ما یفرقون به بین المرء و زوجه (۹۳۸) پس می آموختند از ایشان آنچه جدائی می افکندند به سبب آن میان آدمی و جفت او .

علی بن ابراهیم و عیاشی رحمهما الله در تفسیرهای خود به سند حسن از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده اند که : ملائکه نازل می شدند هر روز و هر شب برای حفظ اعمال اوساط اهل زمین از فرزندان آدم و اعمال ایشان را می

نوشتند و به آسمان بالا می بردند ، پس به فریاد آمدند اهل آسمان از گناهان اهل زمین و عیب می کردند در میان خود اهل زمین را به آنچه می شنیدند و می دیدند از ایشان از افترا بستن ایشان بر خدا و جراءت ایشان بر معصیت حق تعالی ، پس خدا را تنزیه کردند از آنچه خلق به او نسبت می دهند و به آن وصف می کنند ، و گروهی از ملائکه گفتند : پروردگارا ! به غضب نمی آئی از آنچه خلق تو در زمین می کنند و از آنچه در حق تو افترا می کنند و بغیر حق به تو نسبت می دهند ، و از آنچه نافرمانی تو می کنند بعد از آنکه نهی کرده ای ایشان را از آنها و تو حلم می کنی با ایشان و حال آنکه در قبضه قدرت تواند و در نعمت و عافیت تو تعیش می کنند ؟

پس حق تعالی خواست بنماید به ملائکه قدرت کامله خود را و جاری بودن امر خود را در خلق خود ، و بشناساند به ملائکه نعمت خود را بر ایشان که ایشان را از گناه معصوم گردانیده و خلقت ایشان را از سایر خلقتها امتیاز داده و ایشان را مجبول بر طاعت گردانیده و شهوت معصیت در ایشان قرار نداده است ، پس وحی فرمود بسوی ملائکه که : از میان خود دو ملك اختیار کنید تا ایشان را به زمین بفرستم و ایشان را به طبیعت انسان بگردانم و در ایشان شهوت خوردن و آشامیدن و جماع کردن و حرص و طول امل قرار دهم

مثل آنچه در طبیعت بشر قرار داده ام تا ایشان را امتحان کنم به طاعت خود .

پس ملائکه هاروت و ماروت را در میان خود اختیار کردند و ایشان زیاده از سایر ملائکه عیب می کردند فرزندان آدم را و طلب نزول عذاب بر ایشان بیش از سایرین می کردند ، پس حق تعالی وحی فرمود بسوی ایشان که : در شما شهوت خوردن و آشامیدن و جماع کردن و حرص و طول امل قرار دادم چنانچه در بنی آدم ، پس چیزی در پرستیدن شریک من مگردانید و مکشید کسی را که من حرام کرده ام کشتن او را و زنا مکنید و شراب مخورید . پس حجابهای آسمانها را گشود تا قدرت خود را به ملائکه بنماید و ایشان را به صورت و لباس انسان به زمین فرستاد .

پس فرمود : آمدند در ناحیه شهر بابل ، چون به زمین رسیدند بنائی به نظر ایشان درآمد و رفتند به جانب آن بنا ، چون به قصر رسیدند زنی را دیدند جمیله و خوشرو و خوشبو که به انواع زینتها خود را آراسته و با روی باز بسوی ایشان می آید ، چون نظر کردند بسوی او و با او سخن گفتند و نیک در او نگریستند به جهت آن شهوتی که در ایشان مقرر شده بود عاشق آن زن شدند و با یکدیگر در آن باب مشورت کردند و نهی خدا را به یاد خود آوردند و از او گذشتند ، چون اندکی راه رفتند شهوت بر ایشان غالب شد و ایشان را برگردانید ، پس بسوی آن زن برگشتند در نهایت بیتابی

و بیقراری و او را به زنا خواندند .

آن زن گفت : من دینی دارم که به آن اعتقاد دارم . و موافق دین خود مرا روا نیست با شما نزدیکی کنم تا به دین من درنیائید .

گفتند : دین تو چیست ؟

گفت : من خدائی دارم که هر که او را می پرستد و سجده برای او می کند ، من می توانم اجابت او کرد به هر چه از من بطلبد .

گفتند : خدای تو چیست ؟

گفت : این بت .

پس به یکدیگر نظر کردند و گفتند : اکنون دو گناه از گناهانی که خدا ما را نهی فرمود رو داد : یکی شرک و دیگری زنا ، پس با یکدیگر مشورت کردند و آخر شهوت بر ایشان غالب شد و گفتند : قبول کردیم .

پس گفت : اگر راضی شدید که بت را سجده کنید آن قربانی دارد ، تا شراب نخورید سجده بت از شما مقبول نیست ، و موافق دین من آن است که اول شراب بخورید و آخر سجده بت بکنید .

پس با یکدیگر مشورت کردند و گفتند : اکنون سه گناه از آنها که خدا نهی فرموده بود پیش آمد : شراب خوردن و زنا کردن و بت پرستیدن ؛ پس گفتند به آن زن که : چه بلای عظیم بودی تو برای ما ، آنچه گفتی قبول کردیم .

پس شراب خوردند و بت را سجده کردند ، چون متوجه مقاربت با او شدند و ایشان برای او و او برای ایشان مهیا شدند ، ناگاه سائلی از در آمد که سؤ ال بکند ، چون ایشان او

را دیدند ترسیدند ، آن سائل گفت : وضع شما آدمی را به شک می اندازد که چنین خائف و ترسان زن جمیله خوشبوئی را به چنین جای خلوتی آورده اید ، شما بد مردمی هستید؛ این را گفت و بیرون رفت .

آن زن گفت : بخدای خود سوگند می خورم که نمی گذارم نزدیک من آئید و حال آنکه این مرد مطلع شد بر حال من و شما و جای شما را دانست و الحال می رود و من و شما را رسوا می کند ، اول او را بکشید که ما را رسوا نکند و بعد از آن با اطمینان خاطر بیائید و آنچه خواهید بکنید .

پس از پی آن مرد رفتند و او را کشتند و برگشتند ، چون به آن موضع آمدند آن زن را ندیدند و جامه ها از بدنشان فرو ریخت و عریان ماندند و انگشت حسرت به دندان گزیدند ! پس حق تعالی وحی نمود بسوی ایشان که : من شما را یک ساعت به زمین فرستادم که با خلق من باشید ، پس در یک ساعت چهار معصیت که شما را از آن نهی کرده بودم مرتکب شدید و از من شرم نکردید و حال آنکه شما بیش از سایر ملائکه عیب می کردید اهل زمین را بر معصیت من و سعی می کردید در نزول عذاب من بر ایشان به سبب آنکه شما را خلقتی آفریده بودم که خواهش گناهان در شما نبود و شما را از معاصی نگاه می داشتم ، اکنون که عصمت خود را از شما بازداشتم و شما را به خود گذاشتم

چنین کردید ، الحال یا عذاب دنیا را اختیار کنید یا عذاب آخرت را .

پس یکی از ایشان گفت : متمتع می شویم از شهوتهای خود در دنیا چون به دنیا آمده ایم تا برسیم به عذاب آخرت ، و دیگری گفت : عذاب دنیا مدتی دارد و آخر شدن دارد و عذاب آخرت دائمی است و منقطع نمی شود ، پس اختیار نمی کنیم عذاب آخرت را که سخت تر و ابدی است بر عذاب دنیای فانی منقطع .

پس عذاب دنیا را اختیار کردند و تعلیم سحر می کردند مدتی در زمین بابل ، چون سحر را به مردم تعلیم کردند ایشان را خدا از زمین بالا برد ، و در میان هوا سرنگون آویخته اند و معذبند تا روز قیامت (۹۳۹) .

عیاشی به سند دیگر روایت کرده است که : روزی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بر منبر بود در مسجد کوفه ، پس عبدالله بن الکوا از آن حضرت پرسید : مرا خبر ده از احوال این ستاره سرخ - یعنی زهره - .

فرمود : روزی خدا ملائکه را مطلع گردانید بر احوال فرزندان آدم و ایشان مشغول معصیت بودند ، پس هاروت و ماروت از میان ملائکه گفتند : این جماعتند که پدر ایشان را به دست قدرت خود آفریدی و ملائکه را به سجده او امر فرمودی ، به این نحو معصیت تو می کنند ؟ !

حق تعالی فرمود : شاید اگر شما را نیز مبتلا گردانم به مثل آنچه آنها را به آن مبتلا کرده ام شما نیز مرا معصیت کنید چنانچه ایشان می کنند .

گفتند : نه بعزت تو

سوگند که معصیت تو نخواهیم کرد .

پس خدا ایشان را به شهوتها مبتلا نمود مثل بنی آدم و امر کرد ایشان را که : چیزی را با من شریک مگردانید و مکشید نفسی را که من حرام کرده ام کشتن او را و زنا مکنید و شراب مخورید . پس ایشان را به زمین فرستاد و هر یک در ناحیه ای حکم می کردند در میان مردم ، پس این ستاره به نزد یکی از آنها آمد به مخاصمه و در نهایت حسن و جمال بود ، چون او را دید مفتون عشق او شد و گفت : حق به جانب توست اما حکم نمی کنم برای تو تا به من دست ندهی ؛ پس او را وعده کرد به یک روزی و برگشت و به نزد دیگری رفت به مرافعه و او نیز مفتون شد و او را به زنا تکلیف کرد ، او را نیز به همان ساعت وعده داد که رفیقش را وعده داده بود .

چون روز وعده شد هر دو نزد او حاضر شدند پس هر یک از دیگری شرم کردند و سرها به زیر افکندند ، پس پرده حیا را دریدند و یکی از ایشان به دیگری گفت : آنچه تو را به اینجا آورده است مرا هم همان آورده است ، پس هر دو او را به زنا تکلیف کردند و او ابا نمود و گفت : تا بت مرا سجده نکنید و شراب نخورید من راضی نمی شوم ، و ایشان ابا کردند و او مبالغه نمود تا آنکه راضی شدند و شراب خوردند و از برای بت

نماز کردنـد ، پس گدائی داخل شد و ایشان را در آنجا دید پس آن زن گفت : این مرد بیرون می رود و خبر شـما را نقل می کند و شما را رسوا می کند ، پس برخاستند و او را کشتند .

قسمت دوم

چون او را تکلیف کردند که به نزدیک ایشان آید گفت : راضـی نمی شوم مگر آنکه تعلیم من کنید آن چیزی را که به سبب آن به آسـمان بالا می روید - زیرا ایشان روزها میان مردم حکم می کردند و شـبها به آسمان می رفتند - پس ایشان ابا کردند و او نیز ابا کرد تا آنکه راضـی شدنـد و تعلیم او کردنـد ، پس آن زن تکلم نمود به آن سـخن که تجربه کند که ایشان راسـت گفته انـد به او ، پس همین که تکلم نمود به آسـمان بالاـ رفت و ایشان به حسـرت در او نظر می کردنـد ، و در این احوال اهل آسمان نظر می کردند بسوی ایشان و از اوضاع ایشان عبرت می گرفتند .

چون آن زن به آسمان رسید خدا او را مسخ کرد به صورت این کوکب که می بینید (۹۴۰) .

مؤلف گویـد : عـامه نیز مثل این قصه را در احادیث خود روایت کرده انـد و اکثر علمای خاصه و عامه این قصه را انکار کرده اند به سـبب آنکه آنچه در این قصه مذکور است منافات دارد با عصـمت ملائکه که به آیات و اخبار متواتره ثابت شده است ، بلکه ایشان دو ملک بودند که خدا ایشان را برای امتحان مردم به زمین فرستاده بود که به مردم

تعلیم سحر بکنند برای آنکه فرق کنند میان سحر و معجزه و برای آنکه سحر را بشناساند که از آن احتراز نمایند و به ایشان می گفتند : این تعلیم کردن ما امتحانی است برای شما مبادا این را وسیله دنیای خود کنید و سحر بکنید و کافر شوید ، و از ایشان گناهی صادر نشد و مدتی در زمین بودند بعد از آن به آسمان رفتند .

بعضی گفته اند ایشان ملک نبودند بلکه دو شخص بودند از اهل بابل و به صلاح مشهور بودند ، به این سبب ایشان را ملک می گفتند؛ و بعضی گفته اند این قصه منافات با عصمت ملائکه ندارد ، زیرا که ملائکه تا به وصف ملک بودن باقی باشند معصومند ، و هرگاه حق تعالی ایشان را به صورت و حالت بشر بگرداند ملک نخواهند بود و عصمت از ایشان ممکن است که زائل شود ، و این سخن اگر چه خالی از قوتی نیست ولیکن چون بعضی از احادیث بر رد این حدیث وارد شده است و اینها موافق روایات عامه است و تواریخ یهود خلاف مذهب مشهور میان علمای شیعه است ، و در این باب توقف نمودن اولی است .

چنانچه در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام در تاءویل این آیه وارد شده است که حضرت صادق علیه السلام فرمود : چون بعد از نوح علیه السلام ساحران و ارباب حیل در زمین بسیار شدند ، حق تعالی دو ملک فرستاد بسوی پیغمبر آن زمان که بیان نمایند سحر ساحران را و بیان کنند چیزی چند را که سحر ایشان را به آن توان کرد

و مکر ایشان را به آن رد توان کرد ، و نهی کردند از ایشان را از آنکه سحر کنند به سبب آنچه می آموزند از برای مردم ، چنانچه طیبی گوید : فلان چیز زهر است و دفع ضرر آن به فلان دوا می توان کرد ، چنانچه حق تعالی فرموده است و ما یعلمان من احد حتی یقولا انما نحن فتنه فلا تکفر فرمود : یعنی آن پیغمبر امر کرد آن دو ملك را که ظاهر شوند برای فرزندان آدم به صورت دو انسان و تعلیم نمایند به مردم آنچه خدا تعلیم ایشان نموده است ، پس ایشان به هر که تعلیم می کردند طریق سحر و باطل گردانیدن سحر را می گفتند به آن کسی که از ایشان یاد می گرفت که : ما افتتان و امتحانیم برای بندگان که اطاعت نمایند خدا را در آنچه می آموزند و به آن باطل گردانند سحر ساحران را و خود سحر نکنند پس کافر مشو به کردن سحر و ضرر رسانیدن به مردم و به اینکه سحر را وسیله خود گردانی که مردم را بخوانی بسوی آنکه اعتقاد کنند به آنکه تو به سبب سحر قادری بر میراندن و زنده گردانیدن و آنچه خواهی می توانی کرد در برابر خدا و این کفر است .

فیتعلمون منهما ما یفرقون به بین المرء و زوجه فرمود : یعنی آموختند طالیان سحر از آنچه شیاطین نوشته بودند در ملك سلیمان و در زیر تخت او گذاشته بودند و نسبت به او می دادند از سحرها و نیرنجات و آنچه نازل شده بود بر هاروت و ماروت از

این دو صنف می آموختند چیزی چند را که به آنها جدائی می افکندند میان مرد و جفت او؛ و اینها امری چند بود که می آموختند چیزی چند را که به آنها جدائی می افکندند میان مرد و جفت او؛ و اینها امری چند بود که می آموختند برای ضرر رسانیدن به مردم که جدائی می انداختند میان مردم به حیله ها و تخییلات و نمامی کردن و چیزها که می نوشتند و در جاها دفن می کردند که دوستی میان دو کس بهم رسانند یا عداوت میان دو کس بیندازند .

و ما هم بضارین به من احد الا باذن الله (۹۴۱) فرمود : یعنی نبودند آنان که اینها را می آموختند ضرر رساننده احدی را مگر به آنکه خدا ایشان را به خود بگذارد و منع لطف خود از ایشان بکند به سبب بدیهای اعمال ایشان ، و اگر می خواست می توانست ایشان را قهر و جبر نماید بر ترک آنها .

و یتعلمون ما یضرهم ولا بنفعهم (۹۴۲) . و می آموختند چیزی را که ضرر به ایشان می رسانید و نفع به ایشان نمی بخشید . ، فرمود : زیرا که ایشان چون یاد می گرفتند بعمل می آوردند و متضرر می شدند به آن ، پس ایشان یاد می گرفتند چیزی را که ضرر می رسانید به ایشان در دین و نفع اخروی به ایشان نمی داد بلکه به سبب این از دین خدا بدر می رفتند .

و لقد علموا لمن اشتراه ما له فی الآخره من خلاق (۹۴۳) فرمود : یعنی آنها که یاد می گرفتند می دانستند که

آنچه را خریده اند از سحر به دین خود که به سبب آن از دین بدر رفته اند آن را بهره ای در ثواب بهشت نیست ، و لبئس ما شروا به انفسهم لو کانوا یعلمون (۹۴۴) و بتحقیق بد چیزی است آنچه فروخته اند به آن جانهای خود را اگر می دانستند که آخرت را فروخته اند و ترک کرده اند بهره خود را از بهشت ، زیرا که ایشان را اعتقاد آن بود که خدائی و آخرتی و مبعوث شدنی نخواهد بود .

پس راویان تفسیر به خدمت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام عرض کردند : جمعی می گویند که هاروت و ماروت دو ملک بودند که حق تعالی ایشان را اختیار کرد از میان ملائکه در وقتی که بسیار شد گناهان فرزندان آدم و ایشان را با ملک دیگر به زمین فرستاد و ایشان عاشق زهره شدند و اراده زنا با او کردند و شراب خوردند و آدمی را کشتند ، و خدا ایشان را در بابل عذاب می کند و ساحران از ایشان سحر یاد می گیرند ، و خدا آن زن را مسخ کرد به ستاره زهره .

پس حضرت فرمود : پناه می برم به خدا از این قول ، زیرا که ملائکه خدا معصوم و محفوظند از کفر و قبایح به الطاف خدا ، چنانچه در حق ایشان می فرماید : نافرمانی خدا نمی کنند در آنچه امر می کند ایشان را و می کنند آنچه ایشان را امر می کند به آن (۹۴۵) ، و باز می فرماید : آنها که نزد خدا هستند - یعنی ملائکه -

تکبر نمی کنند از عبادت خدا و مانده نمی شوند و تسبیح می گویند در شب و روز و سستی ایشان را عارض نمی شود (۹۴۶) ، و باز می فرماید : بلکه بنده ای چندند گرامی داشته شده و پیشی نمی گیرند بر خدا به گفتار ، و ایشان به امر او عمل می نمایند (۹۴۷) .

پس فرمود : اگر چنان باشد که ایشان می گویند هر آینه خدا این ملائکه را خلیفه خود گردانیده خواهد بود در زمین و خواهند بود در دنیا به منزله پیغمبران و ائمه علیهم السلام ، و آیا از انبیاء و ائمه ممکن است که آدم کشتن به ناحق و زنا کردن صادر شود ؟ ! آیا نمی دانی که خدا هرگز زمین را از پیغمبری یا امامی از فرزندان آدم خالی نگذاشته است ؟ آیا نشنیده ای که خدا می فرماید : نفرستادیم قبل از تو بسوی خلق مگر مردانی چند که وحی می فرستادیم بسوی ایشان از اهل شهرها (۹۴۸) ؟ پس این دلیل است بر آنکه ملائکه را بسوی زمین نفرستاده است که پیشوایان و حکام باشند بلکه ایشان را بسوی پیغمبران خود فرستاده است .

پس راویان عرض کردند : بنابر این شیطان نیز می باید ملک نباشد !

فرمود : او نیز ملک نبود بلکه از جن بود ، چنانچه حق تعالی فرموده است کان من الجن (۹۴۹) و باز فرموده است و الجان خلقناه من قبل من نار السموم (۹۵۰) ، و بدرستی که خبر داد مرا پدرم از جدم از حضرت امام رضا علیه السلام از پدرانش از رسول خدا صلی الله علیه

و آله که حضرت فرمود : حق تعالی اختیار کرد از جمیع عالمیان محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله را و اختیار کرد پیغمبران را و اختیار کرد ملائکه مقربان را و اختیار نکرد ایشان را مگر برای آنکه می دانست که کاری نخواهند کرد که از ولایت و دوستی خدا بیرون روند و از عصمت الهی بری شوند و ضم شوند با گروهی که مستحق عذاب خدا گردیده اند .

راویان گفتند : به ما روایت رسیده است که : چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله نص فرمود بر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به امامت ، عرضه کرد خداوند عالمیان ولایت آن حضرت را بر ملائکه پس گروه بسیاری قبول ولایت آن حضرت نکردند و خدا ایشان را مسخ کرد به صورت وزغ آبی !

فرمود : معاذ الله ! این حدیث را بر ما دروغ بسته اند ، و ملائکه رسولان خدایند ، و چنانچه بر پیغمبران خدا کفر روا نیست بر ایشان نیز روا نیست و شاءن ملائکه عظیم است و مرتبه ایشان جلیل است و از امثال این امور منزهند (۹۵۱) .

به اینجا منتهی شد آنچه از تفسیر امام علیه السلام نقل کردیم ، و سایر احوال ملائکه و بیان عصمت ایشان را در کتاب روح الارواح بیان خواهیم کرد انشاء الله تعالی .

و بر این موضع ختم کردیم جلد اول حیاه القلوب را در وسط ماه شوال سال هزار و هشتاد و پنج از هجرت مقدسه نبویه در جوار روضه مقدسه منوره عرشیه ملکوتیه رضیه صلوات الله علی مشرفها و الحمدلله اولا و آخرا

و صلی الله علی

محمد سید المرسلین و آله المقدسین المکرمین و لعنه الله علی اعدائهم اجمعین .

پی نوشت ها

۱تا ۱۲۵

۱-سوره بقره : ۲۴۳ .

۲-مجمع البیان ۱/۳۴۶ ، و در آن به جای یوفنا ، یوقنا آمده است . داوردان ناحیه ای است در شرق واسط که میان آنها یک فرسخ است . (معجم البیان ۲/۴۳۴) . واسط شهری است وسط راه میان بصره و کوفه که سبب تسمیه آن به این نام همان است ، و از واسط تا بصره و همچنین تا کوفه پنجاه فرسخ است . (معجم البلدان ۵/۲۴۷) .

۳-تفسیر قمی ۱/۸۰ .

۴-مختصر بصائر الدرجات ۲۳؛ تفسیر عیاشی ۱/۱۳۰؛ مجمع البیان ۱/۳۴۷ .

۵-کافی ۸/۱۶۸ .

۶-المهذب البارع ۱/۱۹۵ .

۷-احتجاج ۲/۲۳۱ .

۸-بابل ناحیه ای است که کوفه و حله از توابع آن می باشند . (معجم البلدان ۱/۳۰۹) .

۹-توحید شیخ صدوق ۴۲۲ : عیون اخبار الرضا ۱/۱۵۹؛ احتجاج ۲/۴۰۷ .

۱۰-محاسن ۲/۳۷۱؛ قصص الانبیاء راوندی ۲۴۱ .

۱۱-قصص الانباء راوندی ۲۴۱ .

۱۲-سوره مریم : ۵۴ و ۵۵ .

۱۳-علل الشرایع ۷۷ : معانی الاخبار ۵۰ : عیون اخبار الرضا ۲/۷۹ .

۱۴-علل الشرایع ۷۷؛ کامل الزیارات ۶۴؛ امالی شیخ مفید ۴۰ .

۱۵-کامل الزیارات ۶۵ .

۱۶-سوره ذاریات ۱۸ .

۱۷-قصص الانبیاء ۱۸۸ .

۱۸-قصص الانبیاء راوندی ۱۸۶ ، و در آن به جای صلاح ، صفاح آمده است .

۱۹-سوره صافات : ۱۲۳ .

۲۰-سوره صافات : ۱۲۴ .

۲۱-سوره صافات : ۱۲۵ .

۲۲-سوره صافات : ۱۲۶ .

۲۳-سوره صافات : ۱۲۷ .

۲۴-قصص الانبیاء راوندی ۲۴۸ .

۲۵-کافی ۱/۲۲۷ .

۲۶-بصائر الدرجات ۳۴۱ .

۲۷-کافی ۶/۳۶۶؛ محاسن ۲/۳۲۲ .

۲۸-کافی ۱/۲۴۲ .

۲۹-تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام ۱۹ .

۳۰-مناقب ابن شهر آشوب ۱/۱۸۰ .

۳۱-قصص الانبیاء راوندی ۲۴۲ .

۳۲-توحید شیخ صدوق ۴۲۲؛ عیون اخبار الرضا ۱/۱۵۹؛

احتجاج ۲/۴۰۷ .

۳۳-مجمع البیان ۲/۳۳۰ و ۴/۴۵۷ .

۳۴-سوره ص : ۴۸ .

۳۵-قصص الانبیاء راوندی ۲۱۳؛ مجمع البیان ۴/۵۹ .

۳۶-مجمع البیان ۴/۵۹ .

۳۷-قصص الانبیاء راوندی ۲۱۲ .

۳۸-مجمع البیان ۴/۵۹ . و در آن به جای اخطوب ، خطوب آمده است .

۳۹-علل الشرایع ۵۹۶؛ عیون اخبار الرضا ۱/۲۴۵ .

۴۰-کلمه بشر از مصدر اضافه شد .

۴۱-عرانس المجالس ۱۶۴ .

۴۲-مروج الذهب ۱/۷۵ .

۴۳-سوره لقمان : ۱۲ - ۱۹ .

۴۴-مجمع البیان ۴/۳۱۵ .

۴۵-تفسیر کشاف ۳/۴۹۳؛ تفسیر روح المعانی ۱۱/۸۲ .

۴۶-کافی ۱/۱۶؛ تحف العقول ۳۸۶ .

۴۷-ممارات : جدال یا جنگ کردن است .

۴۸-تفسیر قمی ۲/۱۶۲ .

۴۹-امالی شیخ صدوق ۵۳۲ ، و در آن به جای نافان ، ناتان است .

۵۰-امالی شیخ صدوق ۵۳۲ .

۵۱-خصال ۱۲۲ .

۵۲-خصال ۱۲۱ .

۵۳-قصص الانبیاء راوندی ۱۹۳ .

۵۴-قصص الانبیاء راوندی ۱۹۴ .

۵۵-قصص الانبیاء راوندی ۱۹۵ .

۵۶-قصص الانبیاء راوندی ۱۹۶ .

۵۷-قصص الانبیاء راوندی ۱۹۷ .

۵۸-کافی ۸/۳۴۸؛ مجمع البیان ۴/۳۱۷ .

۵۹-قرب الاسناد ۷۲ .

۶۰-معانی الاخبار ۲۵۳ .

۶۱-قصص الانبیاء راوندی ۱۹۰ .

۶۲-زفت : ماده ای است مانند قیر؛ در مصدر رفث می باشد .

۶۳-قصص الانبیاء راوندی ۱۹۰ .

۶۴-تنبیه الخواطر ۴۶ .

۶۵-تنبیه الخواطر ۲۵۸ .

۶۶-کافی ۲/۱۳۴ .

۶۷-تنبیه الخواطر ۲۴۵ .

۶۸-تنبیه الخواطر ۵۴۹ .

۶۹-در مصدر کوملیس آمده است .

۷۰-اختصاص ۳۳۶ .

۷۱-مجمع البیان ۴/۳۱۷ با کمی اختلاف .

۷۲-سوره بقره : ۲۴۶ .

۷۳-سوره بقره : ۲۴۶ .

۷۴-سوره بقره : ۲۴۶ .

۷۵-سوره بقره : ۲۴۷ .

۷۶-سوره بقره : ۲۴۷ .

۷۷-سوره بقره : ۲۴۸ .

۷۸-تفسیر قمی ۱/۸۱ .

۷۹-کافی ۸/۳۱۶؛ محمع البیان ۱/۳۵۳ .

۸۰-کافی ۸/۳۱۷ .

۸۱-تفسیر عیاشی ۱/۱۳۳ .

۸۲-تفسیر قمی ۱/۸۲ .

۸۳-تفسیر قمی ۱/۸۲ .

۸۴-تفسیر قمی ۲/۲۳۰ .

۸۵-در مصدر آسی آمده است .

۸۶-سوره بقره : ۲۴۹ .

۸۷-تفسیر قمی ۱/۸۲ .

۸۸-معانی الاخبار ۱۵۱ .

۸۹-سوره بقره : ۲۴۹ .

۹۰-سوره

بقره : ۲۵۰ .

۹۱-سوره بقره : ۲۵۱ .

۹۲-تفسير قمى ۱/۸۲ .

۹۳-تفسير عياشى ۱/۱۳۳؛ قرب الاسناد ۳۷۳؛ كافى ۳/۴۷۲ .

۹۴-كافى ۱/۲۳۸ .

۹۵-معانى الاخبار ۲۸۴ .

۹۶-كمال الدين و تمام النعمه ۱۵۴؛ تفسير عياشى ۱/۱۳۴ .

۹۷-تفسير عياشى ۱/۱۳۲ .

۹۸-تفسير عياشى ۱/۱۳۳ .

۹۹-تفسير عياشى ۱/۱۳۳ با كمى اختلاف .

۱۰۰-كافى ۳/۴۹۴؛ من لا يحضره الفقيه ۱/۲۳۲ .

۱۰۱-عيون اخبار الرضا ۱/۲۴۷؛ علل الشرايع ۵۹۸ .

۱۰۲-مجمع البيان ۱/۳۵۰ .

۱۰۳-تفسير قمى ۱/۸۱ .

۱۰۴-مجمع البيان ۱/۳۵۳ .

۱۰۵-تفسير قرطبى ۳/۲۴۸؛ تفسير بغوى ۱/۲۲۹ .

۱۰۶-مجمع البيان ۱/۳۵۳ .

۱۰۷-مجمع البيان ۱/۳۵۵ .

۱۰۸-مجمع البيان ۱/۳۵۵ .

۱۰۹-عرائس المجالس ۲۷۲؛ قصص الانبياء ابن كثير ۴۲۰؛ تفسير بغوى ۱/۲۳۳؛ تفسير روح المعانى ۱/۵۶۴ .

۱۱۰-علل الشرایع ۵۹۴؛ عیون اخبار الرضا ۱/۲۴۲ .

۱۱۱-خصال ۲۲۵ .

۱۱۲-خصال ۲۴۸ .

۱۱۳-کافی ۳/۱۱۱؛ کتاب الزهد ۸۰.

۱۱۴-سوره انبیاء : ۷۹ .

۱۱۵-مجمع البیان ۴/۵۸؛ تفسیر قرطی ۱۱/۳۱۹ .

۱۱۶-مجمع البیان ۴/۵۸ و ۳۸۱ .

۱۱۷-سوره انبیاء : ۸۰ .

۱۱۸-مجمع البیان ۴/۵۸ .

۱۱۹-سوره سباء : ۱۰ .

۱۲۰-مجمع البیان ۴/۳۸۱؛ تفسیر روح المعانی ۱۱/۲۸۷ .

۱۲۱-سوره سباء : ۱۱ .

۱۲۲-تفسیر قمی ۲/۱۹۹ .

۱۲۳-سوره نمل : ۱۵ .

۱۲۴-سوره انبیاء : ۱۰۵ .

۱۲۵-تفسیر قمی ۲/۱۲۶ .

۱۲۶تا ۲۴۵

۱۲۶-تفسیر قمی ۲/۱۹۹ .

۱۲۷-کافی ۸/۱۴۳؛ خصال ۳۸۶ .

۱۲۸-کافی ۵/۷۴ .

۱۲۹-نهج البلاغه ۲۲۷ ، خطبه ۱۶۰ .

۱۳۰-عرائس المجالس ۲۷۵ .

۱۳۱-کافی ۴/۸۹؛ ثواب الاعمال و عقاب الاعمال ۱۰۵ .

۱۳۲-کتاب الزهد ۶۴ .

۱۳۳-کتاب الزهد ۶۴ .

۱۳۴-کافی ۴/۲۱۴ .

۱۳۵-قصص الانبیاء راوندی ۲۰۰ .

۱۳۶-قصص الانبیاء راوندی ۲۰۰؛ کافی ۷/۴۲۱ .

۱۳۷-قصص الانبیاء راوندی ۲۰۱؛ کافی ۷/۴۳۲ .

۱۳۸-قصص الانبیاء راوندی ۲۰۲؛ در عرائس المجالس ۲۷۷ و قصص الانبیاء ابن کثیر ۴۲۵ همین معنی ازطریق عامه ذکر شده است .

۱۳۹-مناقب ابن شهر آشوب ۴/۴۶۴؛ خرایج ۱/۴۳۲؛ ارشاد شیخ مفید ۲/۳۸۶؛ اعلام الوری ۳/۲۶۴ .

۱۴۰-ارشاد شیخ مفید ۱/۲۱۵؛ کافی

. ۷/۳۷۱

۱۴۱-کمال الدین و تمام النعمه ۵۲۴ .

۱۴۲-سوره رعد : ۳۹ .

۱۴۳-تفسیر عیاشی ۲/۲۱۸ .

۱۴۴-کافی ۷/۳۷۹ .

۱۴۵-کافی ۷/۳۷۸ .

۱۴۶-تفسیر قمی ۱/۱۶۵ .

۱۴۷-تفسیر قمی ۳/۲۳۴ .

۱۴۸-آیاتی که از ابتدای فصل تا به اینجا ذکر شده است آیات ۱۷ - ۲۶ سوره ص می باشند .

۱۴۹-در مصدر : اروی بن سلمه آمده است .

۱۵۰-تفسیر قمی ۲/۲۲۹ .

۱۵۱-تفسیر قمی ۲/۲۳۴ .

۱۵۲-قصص الانبیاء ۲۰۲ .

۱۵۳-قصص الانبیاء راوندی ۲۰۳ .

۱۵۴-عرائس المجالس ۲۸۱؛ تفسیر قرطبی ۱۵/۱۸۱ .

۱۵۵-برای اطلاع بیشتر مراجعه شود به مجمع البیان ۴/۴۷۱؛ تفسیر قرطبی ۱۵/۱۸۰ .

۱۵۶-عیون اخبار الرضا ۱/۱۹۳؛ امالی شیخ صدوق ۸۳ ، و در آن اوریا بن حنان است .

۱۵۷-بحار الانوار ۱۴/۳۰ .

۱۵۸-سوره حجر : ۴۲ .

۱۵۹-سوره طه : ۱۲۱ و ۱۲۲ .

۱۶۰-سوره ص : ۲۵ .

۱۶۱-تفسیر عیاشی ۲/۱۷۷ .

۱۶۲-کافی ۲/۶۲۹؛ تفسیر عیاشی ۱/۸۰ .

۱۶۳-علل الشرایع ۴۷۰ .

۱۶۴-امالی شیخ صدوق ۱۶۴؛ قصص الانبیاء راوندی ۱۹۹ .

۱۶۵-امالی شیخ صدوق ۲۵۱ .

۱۶۶-امالی شیخ صدوق ۴۸۳؛ عیون اخبار الرضا ۱/۳۱۳؛ قرب الاسناد ۱۱۹؛ قصص الانبیاء راوندی ۱۹۸ .

۱۶۷-قرب الاسناد ۶۹ .

۱۶۸-امالی شیخ طوسی ۲۰۳ .

۱۶۹-امالی شیخ طوسی ۵۱۵ .

۱۷۰-سوره انبیاء : ۱۰۵ .

۱۷۱-تفسیر قمی ۲/۷۷ .

۱۷۲-قصص الانبیاء راوندی ۱۹۸ .

۱۷۳-قصص الانبیاء راوندی ۱۹۹ .

۱۷۴-قصص الانباء راوندی ۱۹۸ .

۱۷۵-قصص الانبیاء راوندی ۲۰۵ .

۱۷۶-کافی ۲/۱۱۶ .

۱۷۷-کافی ۲/۳۱۴ .

۱۷۸-قصص الانبیاء راوندی ۲۰۴ .

۱۷۹-قصص الانبیاء راوندی ۲۰۶ .

۱۸۰-مروج الذهب ۱/۶۹؛ عرائس المجالس ۲۷۵ .

۱۸۱-امالی شیخ طوسی ۱۰۷ .

۱۸۲-ارشاد القلوب ۶۰ .

۱۸۳-ارشاد القلوب ۷۶ .

۱۸۴-ارشاد القلوب ۱۲۲ .

۱۸۵-ارشاد القلوب ۱۷۱ .

۱۸۶-تنبیه الخواطر ۳۴۲ .

۱۸۷-من لا یحضره الفقیه ۴/۲۱؛ وسائل الشیعه ۲۰/۳۵۵ .

۱۸۸-کافی ۲/۶۳ .

۱۸۹-فلاح السائل ۳۷ .

۱۹۰-کتاب الزهد ۶۶ .

۱۹۱-توحید شیخ صدوق ۴۲۸؛ عیون اخبار الرضا ۱/۱۶۶؛ احتجاج ۲/۴۱۶ .

۱۹۲-سعد السعود ۴۷ .

۱۹۳-سوره بقره

: ۶۵ .

۱۹۴-تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام ۲۶۸ .

۱۹۵-سوره بقره : ۶۶ .

۱۹۶-مجمع البیان ۱/۱۳۰ .

۱۹۷-سوره اعراف : ۱۶۳ .

۱۹۸-سوره اعراف : ۱۶۴ .

۱۹۹-تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام ۲۶۹ .

۲۰۰-تفسیر قمی ۱/۲۴۴؛ مجمع البیان ۲/۴۹۲؛ تفسیر عیاشی ۲/۳۵ .

۲۰۱-سوره اعراف : ۱۶۴ .

۲۰۲-سوره اعراف : ۱۶۵ .

۲۰۳-سوره اعراف : ۱۶۶ .

۲۰۴-تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام .

۲۰۵-علل الشرایع ۶۹؛ قصص الانبیاء راوندی ۲۰۶ .

۲۰۶-کافی ۶/۲۲۱ .

۲۰۷-تفسیر کافی ۱/۱۸۱ .

۲۰۸-تفسیر قمی ۱/۲۴۴ .

۲۰۹-در تفسیر قمی : اهل ایکه است ؛ و در تفسیر عیاشی و سعد السعود : ایله می باشد . و یاقوت حموی گفته است که : ایله شهری است در کنار دریای قلزم بعد از شام ، و گفته اند ایله آخر حجاز و اول شام است . (معجم البلدان ۱/۲۹۲) .

۲۱۰-تفسیر قمی ۱/۲۴۴؛ سعد السعود ۱۱۸؛ تفسیر عیاشی ۲/۳۳ .

۲۱۱-سعد السعود ۱۱۹ .

۲۱۲-تفسیر عیاشی ۲/۳۲ .

۲۱۳-تفسیر عیاشی ۲/۳۵ .

۲۱۴-مجمع البیان ۲/۴۹۱؛ تفسیر فخر رازی ۱۵/۳۶ . و در این دو مصدر و بقیه مصادری که در دسترس بود نامی اامیر المؤمنین بصره نیامده است .

۲۱۵-تفسیر قمی ۱/۲۴۴ .

۲۱۶-مجمع البیان ۲/۴۹۳؛ تفسیر طبری ۶/۱۰۲ .

۲۱۷-سوره انبیاء : ۸۱ .

۲۱۸-تفسیر قمی ۲/۷۴ .

۲۱۹-سوره انبیاء : ۸۲ .

۲۲۰-سوره نمل : ۱۶ .

۲۲۱-مجمع البیان ۴/۳۸۲ .

۲۲۲-سوره سباء : ۱۲ .

۲۲۳-مجمع البیان ۴/۳۸۲ .

۲۲۴-سوره سباء : ۱۳ .

۲۲۵-سوره ص : ۳۴ .

۲۲۶-سوره ص : ۳۵ .

۲۲۷-سوره ص : ۳۶ .

۲۲۸-مجمع البیان ۴/۴۷۷ .

۲۲۹-سوره ص : ۳۷ و ۳۸ .

۲۳۰-سوره ص : ۳۹ .

۲۳۱-مجمع البیان ۴/۲۱۵ .

۲۳۲-مجمع البیان ۴/۲۱۴ .

۲۳۳-مجمع البیان /۲۱۵

۲۳۴-عرائس المجالس ۲۹۶ .

۲۳۵-عرائس المجالس ۳۰۶ .

۲۳۶-تفسیر قرطبی ۱۴/۲۷۳ .

۲۳۷-محاسن ۲/۴۵۸؛ کافی ۶/۵۲۷ .

۲۳۸-قصص الانبیاء

راوندی ۲۰۸ .

۲۳۹-محاسن ۱/۳۰۷ .

۲۴۰-سوره سباء : ۱۳ .

۲۴۱-قصص الانبیاء راوندی ۲۰۸ .

۲۴۲-در مصدر برکادان آمده است . یاقوت حموی گفته است : برکاوان ناحیه ای است در فارس (معجم البلدان ۱/۳۹۹) .

۲۴۳-قصص الانبیاء راوندی ۲۰۸ .

۲۴۴-قصص الانبیاء راوندی ۲۰۹ .

۲۴۵-محاسن ۲/۱۱؛ کافی ۷/۳۶۹؛ تهذیب الاحکام ۱۰/۲۰۳ .

۲۴۶تا ۳۶۲

۲۴۶-سرائر ابن ادریس ۳/۵۶۴ .

۲۴۷-من لا یحضره الفقیه ۲/۲۳۵ .

۲۴۸-من لا یحضره الفقیه ۲/۲۳۵؛ کافی ۴/۲۱۳ .

۲۴۹-علل الشرایع ۵۹۴؛ عیون اخبار الرضا ۱/۲۴۲ .

۲۵۰-عیون اخبار الرضا ۲/۵۵؛ امالی شیخ صدوق ۳۷۰؛ مکارم الاخلاق ۹۰ .

۲۵۱-کافی ۱/۲۳۱؛ بصائر الدرجات ۱۷۸ و ۱۸۸ .

۲۵۲-تنبیه الخواطر ۱۳۷ .

۲۵۳-تنبیه الخواطر ۲۱۱ .

۲۵۴-ارشاد القلوب ۱۵۷ .

۲۵۵-کافی ۱/۳۸۳ .

۲۵۶-احتجاج ۲/۲۲۰ .

۲۵۷-سوره ص : ۳۹ .

۲۵۸-سوره ص : ۳۹ .

۲۵۹-معانی الاخبار ۳۵۳؛ علل الشرایع ۷۱ .

۲۶۰-بحار الانوار ۱۴/۸۶ .

۲۶۱-قرب الاسناد ۱۷۴ .

۲۶۲-کمال الدین و تمام النعمه ۱۵۶ ، و در آنجا روایت از امام جواد علیه السلام نقل شده است .

۲۶۳-امالی شیخ صدوق ۶۵۸ . .

۲۶۴-سوره ص : ۳۰ .

۲۶۵-سوره ص : ۳۱ .

۲۶۶-مجمع البیان ۴/۴۷۴ .

۲۶۷-سوره ص : ۳۲ .

۲۶۸-سوره ص : ۳۳ .

۲۶۹-سوره ص : ۳۴ .

۲۷۰-سوره ص : ۳۶ - ۳۸ .

۲۷۱-تفسیر قمی ۲/۲۳۴ .

۲۷۲-تفسیر فخر رازی ۲۶/۲۰۷ .

۲۷۳-سوره ص : ۳۴ .

۲۷۴-سوره نساء : ۱۰۳ .

۲۷۵-سوره ص : ۳۳ .

۲۷۶-من لا یحضره الفقیه ۱/۲۰۲ .

۲۷۷–مناقب ابن شهر آشوب ۲/۳۵۳؛ کافی ۴/۵۶۱ . و در هر دو مصدر بجای فضیح ، فضیخ آمده است .

۲۷۸–مناقب ابن شهر آشوب ۲/۳۵۵ .

۲۷۹–برای اطلاع بیشتر در مورد این اشکالات و پاسخ آنها مراجعه شود به مجمع البیان ۴/۴۷۵ و تفسیر فخر رازی ۲۶/۲۰۳ .

۲۸۰–سوره نمل : ۱۷ - ۱۹ .

۲۸۱–مجمع البیان ۴/۳۱۵ .

۲۸۲–تفسیر قمی

. ۲/۱۲۶

۲۸۳-علل الشرایع ۷۲؛ عیون اخبار الرضا ۲/۷۸ .

۲۸۴-قصص الانبیاء راوندی ۲۱۰ ، و روایت در آنجا از امام باقر علیه السلام نقل شده است .

۲۸۵-خصال ۳۲۷؛ من لا یحضره الفقیه ۱/۵۲۴؛ و این معنی از طرق عامه نیز آمده است از جمله در قصص الانبیاء ابن کثیر ۴۲۳ و عرائس المجالس ۲۹۶ .

۲۸۶-کافی ۶/۲۲۵ ، و در آن جای قبره ، قنبره آمده است که هر دو یک معنی دارند؛ و نزدیک به مضمون این روایت در عرائس المجالس ۲۹۵ آمده است .

۲۸۷-مشارق انوار الیقین ۴۱ .

۲۸۸-بحار الانوار ۱۴/۹۵ .

۲۸۹-بحار الانوار ۱۴/۹۵ .

۲۹۰-عرائس المجالس ۲۹۴ .

۲۹۱-سوره نمل : ۲۰ .

۲۹۲-تفسیر قمی ۲/۱۲۷ .

۲۹۳-مجمع البیان ۴/۲۱۸ .

۲۹۴-سوره نمل : ۲۱ .

۲۹۵-سوره نمل : ۲۲ .

۲۹۶-سوره نمل : ۲۳ .

۲۹۷-سوره نمل : ۲۴ و ۲۵ .

۲۹۸-سوره نمل : ۲۶ .

۲۹۹-سوره نمل : ۲۷ .

۳۰۰-سوره نمل : ۲۸ .

۳۰۱-سوره نمل : ۲۹ - ۳۱ .

۳۰۲-تفسیر قمی ۲/۱۲۷ .

۳۰۳-مجمع البیان ۴/۲۱۹ ، بدون تعیین قائل روایت .

۳۰۴-سوره نمل : ۳۲ .

۳۰۵-سوره نمل : ۳۳ .

۳۰۶-مجمع البیان ۴/۲۱۸ .

۳۰۷-سوره نمل : ۳۴ .

۳۰۸-تفسیر قمی ۲/۱۲۷ .

۳۰۹-سوره نمل : ۳۵ .

۳۱۰-تفسیر قمی ۲/۱۲۸ .

۳۱۱-سوره نمل : ۳۶ .

۳۱۲-سوره نمل : ۳۷ .

۳۱۳-تفسیر قمی ۲/۱۲۸ .

۳۱۴-سوره نمل : ۳۸ .

۳۱۵-سوره نمل : ۳۹ .

۳۱۶-سوره نمل : ۴۰ .

۳۱۷-سوره نمل : ۴۱ .

۳۱۸-سوره نمل : ۴۲ .

۳۱۹-سوره نمل : ۴۳ .

۳۲۰-سوره نمل : ۴۴ .

۳۲۱-تفسیر قمی ۲/۱۲۸ .

۳۲۲-در مصدر شرح حمیریه است .

۳۲۳-تفسیر قمی ۲/۱۲۸؛ ابو هلال عسکری می گوید : گفته شده است که اول کسی که برای او نوره ساخته شد سلیمان علیه السلام بود (الاوائل ۲۸۵) .

۳۲۴-تفسیر قمی ۲/۱۲۹

.

۳۲۵-مجمع البیان ۴/۲۲۳ .

۳۲۶-کامل الزیارات ۵۹ .

۳۲۷-کافی ۱/۲۳۰؛ بصائر الدرجات ۲۰۸ .

۳۲۸-سوره رعد : ۳۱ .

۳۲۹-کافی ۱/۲۲۶؛ بصائر الدرجات ۱۱۴ .

۳۳۰-تحف العقول ۴۷۶؛ اختصاص شیخ مفید ۹۱؛ مناقب ابن شهر آشوب ۴/۴۳۵ .

۳۳۱-اختصاص ۲۱۲ .

۳۳۲-مجمع البیان ۴/۲۱۷ .

۳۳۳-کافی ۶/۵۰۶؛ مکارم الاخلاق ۶۲ .

۳۳۴-تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام ۲۹؛ امالی شیخ صدوق ۱۴۸؛ عیون اخبار الرضا ۱/۳۰۲ .

۳۳۵-بحار الانوار ۱۴/۱۲۸ .

۳۳۶-سوره انبیاء : ۷۸ و ۷۹ .

۳۳۷-تفسیر قمی ۲/۷۳ .

۳۳۸-من لا یحصضره الفقیه ۳/۱۰۰ .

۳۳۹-کافی ۱/۲۷۸ .

۳۴۰-خصال ۲۴۱؛ روضه الواعظین ۴۵۰ .

۳۴۱-من لا یحضره الفقیه ۳/۵۵۶؛ امالی شیخ صدوق ۱۹۳ .

۳۴۲-تنبیه الخواطر ۳۳۱ .

۳۴۳-ارضه به معنی موریانه است .

۳۴۴-سوره سباء : ۱۴ .

۳۴۵-علل الشرایع ۷۳؛ عیون اخبار الرضا ۱/۲۶۵ .

۳۴۶-سوره بقره : ۱۰۲ .

۳۴۷-رجوع شود به علل الشرایع ۷۴ و تفسیر قمی ۲/۱۹۹ .

۳۴۸-قصص الانبیاء راوندی ۲۰۹؛ کافی ۸/۱۴۴ .

۳۴۹-کمال الدین و تمام النعمه ۵۲۴ .

۳۵۰-عرائس المجالس ۳۲۸ .

۳۵۱-در مصدر کلیتین است .

۳۵۲-سوره زمر : ۲۲ .

۳۵۳-تفسیر قمی ۲/۲۳۸ .

۳۵۴-درخت خار مغیلان : درختی است خاردار ، خارهایش کج و درشت ، و در ابتدا سبز و پس از مدتی سیاه یا سرخ تیره رنگ می شود . به عربی ام غیلان می گویند . (فرهنگ عمید ۳/۲۲۸۴) .

۳۵۵-علل الشرایع ۹۱؛ تفسیر برهان ۳/۳۴۷ .

۳۵۶-آیاتی که از ابتدای فصل آورده شد ، آیات ۱۵ - ۱۹ سوره سباءمی باشد .

۳۵۷-کافی ۲/۲۷۴ .

۳۵۸-تفسیر قمی ۲/۲۰۰ .

۳۵۹-محاسن ۲/۴۱۷؛ کافی ۶/۳۰۱ .

۳۶۰-در عیون اخبار الرضا دوشاب ، و در علل الشرایع روشاب آمده است .

۳۶۱-در علل الشرایع نام شهرها و پادشاهان کمی اختلاف دارد با آنچه در اینجا و در عیون اخبار الرضا آمده است .

۳۶۲-انبوبه به هر

چیز اسطوانه شکلی ، میان تهی ، لوله مانندی ، چه از فلز باشد یا از غیر آن گفته می شود ، مثل لوله آب و لوله نفط و غیر آن .

۳۶۳تا۴۸۳

۳۶۳-عیون اخبار الرضا ۱/۲۰۵؛ علل الشرایع ۴۰؛ و در عرائس المجالس ۱۵۱ همین روایت را از امام سجاد علیه السلام نقل کرده است .

۳۶۴-ثواب الاعمال و عقاب الاعمال ۳۱۸؛ کافی ۵/۵۵۱؛ تفسیر قمی ۲/۱۱۳؛ معانی الاخبار ۴۸ .

۳۶۵-در عرائس المجالس پانصد است .

۳۶۶-در عرائس المجالس دلهان است .

۳۶۷-در عرائس المجالس شیطان است ، و راوندی هیچ اشاره ای به آن نکرده است .

۳۶۸-قصص الانبیاء راوندی ۹۶؛ عرائس المجالس ۱۴۹ .

۳۶۹-مجمع البیان ۴/۱۷۰ .

۳۷۰-سوره حج : ۴۵ .

۳۷۱-مجمع البیان ۴/۸۹ ، و در آن حاضور به جای حاضورا آمده است .

۳۷۲-قصص الانبیاء راوندی ۲۴۴ .

۳۷۳-قصص الانبیاء راوندی ۲۴۵ .

۳۷۴-قصص الانبیاء راوندی ۲۴۴ .

۳۷۵-عیون اخبار الرضا ۱/۱۶۱؛ توحید شیخ صدوق ۴۲۴؛ احتجاج ۲/۴۱۱ .

۳۷۶-کامل ابن اثیر ۱/۲۵۷ .

۳۷۷-تفسیر عیاشی ۲/۱۷۳ .

۳۷۸-تفسیر تبیان ۲/۴۵۳ ، و در آن سند روایت ذکر نشده است .

۳۷۹-عرائس المجالس ۳۷۵ .

۳۸۰-تفسیر قمی ۱/۱۰۱ .

۳۸۱-سوره آل عمران ۳۸ - ۴۱ .

۳۸۲-تفسیر قمی ۲/۴۸ .

۳۸۳-مجمع البیان ۳/۵۰۵ .

۳۸۴-قصص الانبیاء راوندی ۲۱۶ .

۳۸۵-مجمع البیان ۳/۵۰۵ .

۳۸۶-مجمع البیان ۳/۵۰۶ .

۳۸۷-کافی ۱/۳۸۴؛ مجمع البیان ۳/۵۰۶ .

۳۸۸-کافی ۲/۵۳۵؛ مجمع البیان ۳/۵۰۶ .

۳۸۹-آیاتی که از سوره مریم آورده شد ، آیات ۲ - ۱۵ می باشد .

۳۹۰-سوره انبیاء ۸۹و ۹۰ .

۳۹۱-تفسیر قمی ۲/۷۵ .

۳۹۲-احتجاج ۲/۵۲۹؛ کمال الدین و تمام النعمه ۴۶۱ .

۳۹۳-مجمع البیان ۳/۵۰۴؛ قصص الانبیاء راوندی ۲۲۰؛ کامل الزیارات ۷۷؛ ارشاد شیخ مفید ۲/۱۳۲؛ بحار النوار ۲۷/۲۴۰ .

۳۹۴-کامل الزیارات ۹۱ و ۹۳؛ ینابیع الموده ۳/۱۵

. و برای اطلاع بیشتر از علاماتی که بعد از شهادت امام حسین علیه السلام ظاهر شد ، رجوع شود به کتاب ترجمه الامام الحسین من تاریخ دمشق ۲۴۲ و فضائیل لاخمسه ۳/۳۶۱ .

۳۹۵-ارشاد شیخ مفید ۲/۱۳۲؛ مجمع البیان ۳/۵۰۴ .

۳۹۶-علل الشرایع ۸۰ .

۳۹۷-سترون یعنی نازا .

۳۹۸-تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام ۶۵۹ .

۳۹۹-تفسیر فرات کوفی ۲۹۸ .

۴۰۰- امالی شیخ صدوق ۳۳؛ عرائس المجالس ۳۷۷ .

۴۰۱- صرنا معرب سرنا است . (فرهنگ عمید ۲/۱۶۲۰) .

۴۰۲- امالی شیخ طوسی ۲۳۹ .

۴۰۳- ارشاد القلوب ۱۵۷؛ مکارم الاخلاق ۴۴۸ .

۴۰۴- کافی ۲/۶۶۵؛ قصص الانبیاء راوندی ۲۷۳ .

۴۰۵- کمال الدین و تمام النعمه ۱۵۸ .

۴۰۶- علل الشرایع ۵۴۷؛ عیون اخبار الرضا ۱/۲۴۷؛ خصال ۳۸۸ .

۴۰۷- کافی ۳/۲۶۰ .

۴۰۸- من لا یحضره الفقیه ۴/۳۳ .

۴۰۹- کمال الدین و تمام النعمه ۲۲۵ .

۴۱۰- قصص الانبیاء راوندی ۲۱۶ .

۴۱۱- سوره مریم : ۱۵ .

۴۱۲- سوره مریم : ۳۳ .

۴۱۳- خصال ۱۰۷؛ عیون اخبار الرضا ۱/۲۵۷ .

۴۱۴- عیون اخبار الرضا ۱/۲۹۹؛ امالی شیخ صدوق ۱۱۲ .

۴۱۵- قصص الانبیاء راوندی ۲۱۷ .

۴۱۶- قصص الانبیاء راوندی ۲۱۷ .

۴۱۷- قصص الانبیاء راوندی ۲۱۸ .

۴۱۸- قصص الانبیاء راوندی ۲۱۹؛ عرائس المجالس ۳۷۹ .

۴۱۹- قصص الانبیاء راوندی ۲۱۸ .

۴۲۰- سوره آل عمران : ۳۵ .

۴۲۱- تفسیر قمی ۱/۱۰۱ .

۴۲۲- مجمع البیان ۱/۴۳۴ . و در آن به جای عیشا ، اشیاع آمده است .

۴۲۳- سوره آل عمران : ۳۶ .

۴۲۴- تفسیر عیاشی ۱/۱۷۰ .

۴۲۵- تفسیر عیاشی ۱/۱۷۰ .

۴۲۶- مجمع البیان ۱/۴۳۶ .

۴۲۷- مجمع البیان ۱/۴۳۶ .

۴۲۸- سوره آل عمران : ۳۷ .

۴۲۹- مجمع البیان ۱/۴۳۶ .

۴۳۰- تفسیر عیاشی ۱/۱۷۰ .

۴۳۱- تفسیر قمی ۱/۱۰۱ .

۴۳۲- قصص الانبیاء راوندی ۲۱۴

.

۴۳۳- قصص الانبیاء راوندی ۲۱۴ .

۴۳۴- تفسیر عیاشی ۱/۱۷۲؛ علل الشرایع ۵۷۹؛ کافی ۳/۱۰۵ .

۴۳۵- بحار الانوار ۷۸/۸۵ .

۴۳۶- علل الشرایع ۲۹۰ .

۴۳۷- سوره آل عمران : ۴۲ .

۴۳۸- تفسیر عیاشی ۱/۱۷۳؛ مجمع البیان ۱/۴۴۰ بصورت مختصر نقل شده است .

۴۳۹- علل الشرایع ۱۸۲ .

۴۴۰- خصال ۲۰۵؛ البدایه و النهایه ۲/۵۵؛ قصص الانبیاء ابن کثیر ۴۸۶؛ ینابیع الموده ۲/۵۴ .

۴۴۱- سوره آل عمران : ۴۳ .

۴۴۲- سوره آل عمران : ۴۳ .

۴۴۳- سوره آل عمران : ۴۴ .

۴۴۴- تفسیر عیاشی ۱/۱۷۳ .

۴۴۵- خصال ۱۵۶ .

۴۴۶- قصص الانبیاء راوندی ۲۶۴ .

۴۴۷- تفسر فرات کوفی ۵۲۵؛ کشاف ۱/۳۵۸؛ تفسیر بیضاوی ۱/۲۵۲؛ تفسیر ابن کثیر ۱/۳۱۰؛ الدر المنثور ۲/۲۰؛ عرائس المجالس ۳۷۳ .

۴۴۸- تفسیر عیاشی ۱/۱۷۱ .

۴۴۹- امالی شیخ صدوق ۱۰۰ .

۴۵۰- کافی ۱/۴۵۹؛ علل الشرایع ۱۸۴؛ وسائل الشیعه ۲/۵۳۰ . /

۴۵۱- مجمع البیان ۱/۴۴۲ .

۴۵۲- آیاتی که از ابتدای فصل تا اینجا آورده شد ، آیات ۴۵ - ۵۱ سوره آل عمران می باشد .

۴۵۳- سوره آل عمران : ۵۹ .

۴۵۴- سوره مریم : ۱۶ .

۴۵۵- تفسیر قمی ۲/۴۸ .

۴۵۶- مجمع البیان ۳/۵۰۷؛ تفسیر بیضاوی ۳/۴۵؛ تفسیر بغوی ۳/۱۹۰ .

۴۵۷- تفسیر قمی ۲/۴۹ .

۴۵۸- سوره مریم : ۱۷ .

۴۵۹- مجمع البیان ۳/۵۰۷؛ تفسیر بقوی ۳/۱۹۱ .

۴۶۰- سوره مریم : ۱۸ .

۴۶۱- سوره مریم : ۱۹ .

۴۶۲- سوره مریم : ۲۰ .

۴۶۳- سوره مریم : ۲۱ .

۴۶۴- تفسیر قمی ۲/۴۹ .

۴۶۵- مجمع البیان ۳/۵۱۱ .

۴۶۶- سوره مریم : ۲۲ .

۴۶۷- کافی ۸/۳۳۲؛ تفسیر صافی ۳/۲۷۷ .

۴۶۸- کافی ۱/۴۶۵؛ علل الشرایع ۲۰۶ .

۴۶۹- سوره مریم : ۲۳ .

۴۷۰- مجمع البیان ۳/۵۱۱ .

۴۷۱- جولاهان جمع جولاء است که به معنی

بافنده می باشد .

۴۷۲- تفسیر قمی ۲/۴۹ .

۴۷۳- سوره مریم : ۲۴ .

۴۷۴- مجمع البیان ۳/۵۱۱؛ تفسیر بغوی ۳/۱۹۲ .

۴۷۵- مجمع البیان ۳/۵۱۱ .

۴۷۶- سوره مریم : ۲۵ .

۴۷۷- مجمع البیان ۳/۵۱۱ .

۴۷۸- مجعع البیان ۳/۵۱۱ .

۴۷۹- سوره مریم : ۲۶ .

۴۸۰- قماط به معنی قنداق است .

۴۸۱- تفسیر قمی ۲/۴۹ .

۴۸۲- وسائل الشیعه ۱۰/۱۶۶؛ و نزدیک به این مضمون در کافی ۴/۸۷ و ۸۹ و تهذیب الاحکام ۴/۱۹۴ و من لا یحضره الفقه ۲/۱۰۸ آمده است .

۴۸۳- محاسن ۲/۳۳۹؛ کافی ۶/۳۴۷ .

۴۸۴تا۶۰۹

۴۸۴- گردکان به معنی گردو است .

۴۸۵- علل الشرایع ۷۹ .

۴۸۶- سوره مریم : ۲۷ .

۴۸۷- سوره مریم : ۲۸ .

۴۸۸- تفسیر قمی ۲/۴۹ .

۴۸۹- مجمع البیان ۳/۵۱۲؛ تفسیر بغوی ۳/۱۹۳ .

۴۹۰- قصص الانبیاء راوندی ۲۶۵ .

۴۹۱- سوره مریم : ۲۹ .

۴۹۲- سوره مریم : ۳۰ .

۴۹۳- سوره مریم : ۳۱ .

۴۹۴- تفسیر قمی ۲/۵۰ .

۴۹۵- سوره مریم : ۳۱ .

۴۹۶- سوره مریم : ۳۲ .

۴۹۷- سوره مریم : ۳۳ .

۴۹۸- قصص الانبیاء راوندی ۲۶۴ .

۴۹۹- تهذیب الاحکام ۶/۷۳ .

۵۰۰- سوره مؤمنون : ۵۰ .

۵۰۱- قصص الانبیاء راوندی ۲۶۵ .

۵۰۲- مجمع البیان ۴/۱۰۸؛ قصص الانبیاء راوندی ۲۶۵؛ معانی الاخبار ۳۷۳؛ تفسیر صافی ۳/۴۰۱ . و در هیچکدام از این مصادر اشاره ای به کربلا نشده است .

۵۰۳- محاسن ۲/۳۴۸؛ قصص الانبیاء راوندی ۲۶۶ .

۵۰۴- کافی ۱/۴۸۰ .

۵۰۵- کافی ۱/۴۷۹ ، و در آن به جای مرتا ، مرثا آمده است .

۵۰۶- تهذیب الاحکام ۴/۳۰۰ .

۵۰۷- من لا یحضره الفقیه ۲/۸۹؛ ثواب الاعمال و عقاب الاعمال ۱۰۴ .

۵۰۸- کافی ۸/۱۴۳ .

۵۰۹- تفسیر قمی ۲/۳ .

۵۱۰- مختصر بصائر الدرجات ۱۸۶ .

۵۱۱- امالی شیخ طوسی

.۱۹۹

۵۱۲- در مصدر و در بحار الانوار قمد آمده است .

۵۱۳- کمال الدین و تمام النعمه ۱۵۸ ، و این روایت در آنجا از امام جواد علیه السلام نقل شده است .

۵۱۴- بحار الانوار ۱۴/۲۱۷ .

۵۱۵- علل الشرایع ۱۵ .

۵۱۶- کافی ۱/۱۳۳؛ توحید شیخ صدوق ۱۷۳ .

۵۱۷- تفسیر فرات کوفی ۴۰۳؛ مسند احمد ۲/۴۶۸؛ مناقب ابن المغازلی ۱۱۰ .

۵۱۸- سوره بقره : ۸۷ و ۲۵۳ .

۵۱۹- مجمع البیان ۱/۱۵۶؛ تفسیر فخر رازی ۳/۱۷۷ .

۵۲۰- بصائر الدرجات ۴۴۵؛ کافی ۱/۲۷۳ .

۵۲۱- سوره مائده : ۱۱۰ .

۵۲۲- عرائس المجالس ۳۹۲؛ تفسیر فخر رازی ۸/۵۹؛ مجمع البیان ۱/۴۴۵ .

۵۲۳- علل الشرایع ۵۹۵؛ عیون اخبار الرضا ۱/۲۴۴ .

۵۲۴- در مجمع الیان و بحار الانوار عاشر ، و در عرائس المجالس عشاری آمده است .

۵۲۵- مجمع البیان ۱/۴۴۵ .

۵۲۶- سوره مائده : ۱۱۰ .

۵۲۷- تفسیر قمی ۱/۱۰۲ .

۵۲۸- سوره آل عمران : ۵۰ .

۵۲۹- قصص الانبیاء راوندی ۲۶۸ .

۵۳۰- تفسیر عیاشی ۱/۱۷۴؛ کافی ۸/۳۳۷ .

۵۳۱- تفسیر عیاشی ۱/۱۷۴؛ قصص الانبیاء راوندی ۲۶۹ با کمی اختلاف

۵۳۲-من لا یحضره الفقیه ۳/۵۵۸ .

۵۳۳- نهج البلاغه ۲۲۷ ، خطبه ۱۶۰ .

۵۳۴- ارشاد القلوب ۱۵۶؛ معانی الاخبار ۲۵۲ .

۵۳۵- قصص الانبیاء راوندی ۲۷۰ .

۵۳۶- قصص الانبیاء راوندی ۲۷۰ .

۵۳۷- قصص الانبیاء راوندی ۲۷۰ .

۵۳۸- عیون اخبار الرضا ۲/۴۱؛ مکارم الاخلاق ۱۸۸ .

۵۳۹- عیون اخبار الرضا ۲/۵۵؛ امالی شیخ صدوق ۳۷۰؛ مکارم الاخلاق ۹۰ .

۵۴۰- تفسیر قمی ۲/۲۷۰ .

۵۴۱- کافی ۴/۲۱۳؛ علل الشرایع ۴۱۹ .

۵۴۲- قصص الانبیاء راوندی ۱۵۴ .

۵۴۳- کمال الدین و تمام النعمه ۲۲۰ .

۵۴۴- معانی الاخبار ۳۳۳؛ خصال ۵۲۴ .

۵۴۵- سوره مریم : ۳۰ .

۵۴۶- سوره مریم : ۱۲ .

۵۴۷- کافی ۱/۳۸۲؛

قصص الانبياء راوندی ۲۶۶ .

۵۴۸- کافی ۱/۳۲۱ .

۵۴۹- کفایه الاثر ۲۷۵ .

۵۵۰- توحید شیخ صدوق ۲۳۶؛ معانی الاخبار ۴۵؛ قصص الانبياء راوندی ۲۶۷ .

۵۵۱- کافی ۴/۹ .

۵۵۲- بصائر الدرجات ۲۰۸ .

۵۵۳- کافی ۳/۳۰۶ .

۵۵۴- امالی شیخ صدوق ۴۰۴؛ قصص الانبياء راوندی ۲۷۱ بطور اختصار .

۵۵۵- احتجاج ۱/۱۱۰ .

۵۵۶- امالی شیخ صدوق ۱۷۰ .

۵۵۷- قصص الانبياء راوندی ۲۶۹ .

۵۵۸- قصص الانبياء راوندی ۲۶۹ .

۵۵۹- تفسیر عیاشی ۱/۱۷۱ .

۵۶۰- عرائس المجالس ۳۸۷؛ کامل ابن اثیر ۱/۳۱۳ .

۵۶۱- عرائس المجالس ۳۷۹؛ کامل ابن اثیر ۱/۳۱۳ .

۵۶۲- عرائس المجالس ۳۸۹؛ کامل ابن اثیر ۱/۳۱۴ .

۵۶۳- سوره یس : ۱۳ .

۵۶۴- سوره یس : ۱۴ .

۵۶۵- مراجعه شود به مجمع البیان ۴/۴۱۸؛ تفسیر بغوی ۴/۸؛ عرائس المجالس ۴۰۴ .

۵۶۶- مجمع البیان ۴/۴۱۹؛ تفسیر قرطبی ۱۵/۱۵؛ عرائس المجالس ۴۰۴ ، و در آن به جای شـلاحن سلاحین آمده است ، و در

بقیه مصادری که ذکر شد نام پادشاه نیامده است .

۵۶۷- تفسیر قمی ۲/۲۱۲؛ تفسیر صافی ۴/۲۴۷ .

۵۶۸- قصص الانبیاء راوندی ۲۷۴ .

۵۶۹- قصص الانبیاء راوندی ۲۶۸ .

۵۷۰- عرائس المجالس ۴۰۵؛ مجمع البیان ۴/۴۱۹ .

۵۷۱- سوره یس : ۱۵ .

۵۷۲- سوره یس : ۱۶ و ۱۷ .

۵۷۳- سوره یس : ۱۸ .

۵۷۴- سوره یس : ۱۹ .

۵۷۵- سوره یس : ۲۰ و ۲۱ .

۵۷۶- مجمع البیان ۴/۴۱۹ .

۵۷۷- سوره یس : ۲۲ .

۵۷۸- سوره یس : ۲۳ - ۲۵ .

۵۷۹- سوره یس : ۲۶ .

۵۸۰- مجمع البیان ۴/۴۲۱ .

۵۸۱- سوره یس : ۲۶ و ۲۷ .

۵۸۲- سوره یس : ۲۸ و ۲۹ .

۵۸۳- مجمع البیان ۴/۴۲۳ .

۵۸۴- مجمع البیان ۴/۴۲۱؛ ترجمه الامام علی من تاریخ ابن عساکر ۲/۲۸۳ .

۵۸۵- خصال

۱۷۴؛ الدر المنثور ۵/۲۶۲؛ تاریخ بغداد ۱۴/۱۵۵ .

۵۸۶- التمحیص ۴۲ .

۵۸۷- کافی ۲/۲۵۴؛ مسکن الفواد ۱۱۴ .

۵۸۸- سوره مائده : ۱۱۱ .

۵۸۹- تفسیر بیضاوی ۱/۴۶۶؛ تفسیر روح المعانی ۴/۵۵ .

۵۹۰- تفسیر عیاشی ۱/۳۵۰ .

۵۹۱- علل الشرایع ۸۰؛ عیون اخبار الرضا ۲/۷۹ .

۵۹۲- کامل ابن اثیر ۱/۳۱۲؛ تاریخ طبری ۱/۳۵۱ .

۵۹۳- کافی ۸/۲۶۸ .

۵۹۴- کافی ۱/۳۷ .

۵۹۵- کافی ۵/۷۱؛ تهذیب الاحکام ۶/۳۲۷ .

۵۹۶- مجمع البیان ۱/۴۴۸ .

۵۹۷- کافی ۲/۴۰۰ .

۵۹۸- عیون اخبار الرضا ۱/۱۵۸؛ توحید شیخ صدوق ۴۲۱؛ احتجاج ۲/۴۰۶ .

۵۹۹- سوره صف : ۱۴ .

۶۰۰- کتاب الزهد ۱۰۴ .

۶۰۱- امالی شیخ صدوق ۱۵۲؛ روضه الواعظین ۴۲۸ .

۶۰۲- بحار الانوار ۱۴/۲۸۰؛ عرائس المجالس ۳۹۳ بطور اختصار .

۶۰۳- علل الشرایع ۴۹۷ء قصص الانبیاء راوندی ۲۷۳ .

۶۰۴- علل الشرایع ۵۷۴؛ قصص الانبیاء راوندی ۲۷۳ .

۶۰۵- علل الشرایع ۵۷۵؛ قصص الانبیاء راوندی ۲۷۴ .

۶۰۶- معانی الاخبار ۳۴۱؛ ثواب الاعمال و عقاب الاعمال ۳۰۳؛ علل الشرایع ۴۶۶ .

۶۰۷- تنبیه الخواطر ۱۲۵ .

۶۰۸- تنبیه الخواطر ۱۴۰ .

۶۰۹- تنبیه الخواطر ۴۱۷ .

۶۱۰تا ۷۳۳

۶۱۰- تنبیه الخواطر ۲۸۰ .

۶۱۱- کافی ۱/۳۹ .

۶۱۲- امالی شیخ صدوق ۴۰۱؛ ثواب الاعمال و عقاب الاعمال ۱۶۳ .

۶۱۳- امالی شیخ صدوق ۴۱۴ .

۶۱۴- سوره مائده : ۱۱۲ .

۶۱۵- مجمع البیان ۲/۲۶۴ .

۶۱۶- مجمع البیان ۲/۲۶۴ با کمی اختلاف

۶۱۷- سوره مائده : ۱۱۲ .

۶۱۸- سوره مائده : ۱۱۳ .

۶۱۹- سوره مائده : ۱۱۴ .

۶۲۰- مجمع البیان ۲/۲۶۶ .

۶۲۱- سوره مائده : ۱۱۵ .

۶۲۲- تفسیر عیاشی ۱/۳۵۰ .

۶۲۳- تفسیر عیاشی ۱/۳۵۰ .

۶۲۴- قصص الانبیاء راوندی ۱۸۵ .

۶۲۵- تفسیر عیاشی ۱/۳۵۱ .

۶۲۶- تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام ۵۶۵؛ تفسیر قمی ۱/۱۹۰ .

۶۲۷- تفسیر عیاشی ۱/۳۵۱ .

۶۲۸- تفسیر امام حسن عسکری علیه

السلام ۱۹۵ .

۶۲۹- تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام ۵۶۵ .

۶۳۰- تفسیر قمی ۱/۱۹۰ .

۶۳۱- گندانا به معنی تره است .

۶۳۲- مجمع البیان ۲/۲۶۶ .

۶۳۳- سوره مائده : ۱۱۶ .

۶۳۴- تفسیر قمی ۱/۱۹۰ و تفسیر عیاشی ۱/۳۵۱ .

۶۳۵- سوره مائده : ۱۱۶ .

۶۳۶- سوره مائده : ۱۱۶ .

۶۳۷- تفسیر عیاشی ۱/۳۵۱ .

۶۳۸- سوره مائده : ۱۱۷ .

۶۳۹- سوره مائده : ۱۱۷ .

۶۴۰- سوره مائده : ۱۱۸ .

۶۴۱- کافی ۲/۶۲۹ .

۶۴۲- کافی ۴/۱۵۷؛ من لا یحضره الفقیه ۲/۱۵۹ .

۶۴۳- علل الشرایع ۴۷۰؛ اختصاص ۴۴ .

۶۴۴- عیون اخبار الرضا ۱/۱۶۲؛ توحید شیخ صدوق ۴۲۴؛ احتجاج ۲/۴۱۱ .

۶۴۵- عبارت داخل کروشه از متن عربی روایت اضافه شده است .

۶۴۶- کافی ۸/۱۳۱؛ امالی شیخ صدوق ۴۱۶ ، تنبیه الخواطر ۴۵۷ ، اعلام الدین ۲۲۷؛ تحف العقول ۴۹۶ .

۶۴۷- امالی شیخ صدوق ۴۰۱ .

۶۴۸- کیباندن : منحرف ساختن .

۶۴۹- تحف العقول ۵۰۱ .

۶۵۰- امالی شیخ صدوق ۲۵۱؛ معانی الاخبار ۱۹۶ .

۶۵۱- خصال ۶؛ قصص الانبیاء راوندی ۲۷۲ .

۶۵۲- امالی شیخ صدوق ۴۴۶؛ روضه الواعظین ۴۴۷ .

۶۵۳- سعد السعود ۵۵ .

۶۵۴- امالی شیخ صدوق ۴۳۶؛ قصص الانبیاء راوندی ۲۷۴ .

۶۵۵- تفسیر قمی ۲/۲۵۹ .

۶۵۶- خصال ۶۵ .

۶۵۷- خصال ۱۱۳ .

۶۵۸- خصال ۲۹۵ .

۶۵۹- امالی شیخ طوسی ۱۲؛ امالی شیخ مفید ۲۳۶ .

۶۶۰- امالی شیخ طوسی ۲۰۸؛ کافی ۲/۳۱۹ .

۶۶۱- امالی شیخ طوسی ۶۴۰ .

۶۶۲- قصص الانبیاء راوندی ۲۷۱ .

۶۶۳- قصص الانبیاء راوندی ۲۷۱ .

۶۶۴- اختصاص ۲۲۱ .

۶۶۵- امالی شیخ مفید ۲۰۸ .

۶۶۶- تنبیه الخواطر ۸۸ .

۶۶۷- تنبیه الخواطر ۱۰۴ .

۶۶۸- تنبیه الخواطر ۱۳۷ .

۶۶۹- تنبیه الخواطر ۱۳۹ .

۶۷۰- تنبیه الخواطر ۱۴۲ .

۶۷۱- تنبیه الخواطر ۲۱۰ .

۶۷۲- تنبیه الخواطر ۴۳۴ .

۶۷۳- تنبیه

الخواطر ۴۳۷ .

۶۷۴- تنبیه الخواطر ۵۳۸ .

۶۷۵- تنبیه الخواطر ۵۳۹ .

۶۷۶- تنبیه الخواطر ۵۴۸ .

۶۷۷- تنبیه الخواطر ۳۴۴ و ۵۵۴ .

۶۷۸- کتاب الزهد ۴۸ .

۶۷۹- کتاب الزهد ۸۱ .

۶۸۰- کافی ۸/۱۴۴ .

۶۸۱- کافی ۵/۵۴۲ .

۶۸۲- امالی شیخ صدوق ۱۸۷؛ معانی الاخبار ۲۳۱ .

۶۸۳- سوره آل عمران : ۵۵ .

۶۸۴- مجمع البیان ۱/۴۴۹ .

۶۸۵- سوره آل عمران : ۵۵ .

۶۸۶- سوره نساء : ۱۵۶ .

۶۸۷- تفسیر قمی ۱/۱۵۷ .

۶۸۸- مجمع البیان ۲/۱۳۵ .

۶۸۹- سوره نساء : ۱۵۷ .

۶۹۰- مجمع البیان ۲/۱۳۵ ، و در آن به جای ططیانوس ، طیطانوس آمده است .

۶۹۱- مجمه البیان ۲/۱۳۵ ، و در آن بجای سرجس ، سرخس آمده است ؛ تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام ۳۷۱ .

۶۹۲- سوره نساء : ۱۵۷ و ۱۵۸ .

۶۹۳- تفسیر قمی ۱/۱۰۳ .

۶۹۴- کمال الدین و تمام النعمه ۲۲۴ ، و در آن به جای اشکاس ، بابکان آمده است .

۶۹۵- امالی شیخ صدوق ۲۶۲؛ ارشاد شیخ مفید ۲/۸ . و در هر دو مصدر تصریح به شب بیست و یکم ماه رمضان نشده است ، و به جای آن عبارت شبی که در آن امیر مؤمنان علیه السلام وفات یافت آمده است .

۶۹۶- قصص الانبیاء راوندی ۱۴۳؛ کامل الزیارات ۷۶ .

۶۹۷- قصص الانبیاء راوندی ۲۷۶ .

۶۹۸- تفسیر عیاشی ۱/۱۷۵ .

۶۹۹- سوره آل عمران : ۵۵ .

۷۰۰- سوره مائده : ۱۱۷ .

۷۰۱- عیون اخبار الرضا ۱/۲۱۵ .

۷۰۲- غیبت نعمانی ۳۶۴ .

۷۰۳- کمال الدین و تمام النعمه ۳۲۶ و ۳۵۰؛ غیبت شیخ طوسی ۶۰ و ۲۶۴؛ اعلام الوری ۴۲۸ .

۷۰۴- قصص الانبیاء راوندی ۲۰۶ .

۷۰۵- خصال ۵۸۵ .

۷۰۶- سوره مائده : ۶۶ .

۷۰۷- تفسیر

عیاشی ۱/۳۳۰ .

۷۰۸- کمال الدین و تمام النعمه ۱۶۰ .

۷۰۹- کمال الدین و تمام النعمه ۱۶۱ .

۷۱۰- کمال الدین و تمام النعمه ۱۶۱ .

۷۱۱- سوره زخرف : ۶۱ .

۷۱۲- مجمع البیان ۵/۵۴؛ تفسیر فخر رازی ۲۷/۲۲۲؛ تفسیر قرطبی ۱۶/۱۰۵ .

۷۱۳- سوره نساء : ۱۵۹ .

۷۱۴- مجمع البیان ۲/۱۳۷؛ رجوع شود به تفسیر کشاف ۱/۵۸۸ و تفسیر طبری ۴/۳۵۶ .

۷۱۵- مجمع البیان ۲/۱۳۷؛ تفسیر قمی ۱/۱۵۸ .

۷۱۶- کمال الدین و تمام النعمه ۳۱۶؛ اعلام الوری ۴۲۶؛ فرائد السمطین ۲/۱۲۴ .

۷۱۷- تفسیر فرات کوفی ۱۳۹ .

۷۱۸- امالی شیخ صدوق ۱۸۱؛ احتجاج ۱/۱۰۷ .

۷۱۹- سوره بقره : ۲۵۹ .

۷۲۰- مجمع البان ۱/۳۷۰ .

۷۲۱- سوره بقره : ۲۵۹ .

۷۲۲- تفسیر فخر رازی ۷/۳۰ .

۷۲۳- سوره بقره : ۲۵۹ .

۷۲۴- سوره بقره : ۲۵۹ .

۷۲۵- مجمع البیان ۱/۳۷۰ .

۷۲۶- سوره بقره : ۲۵۹ .

۷۲۷- سوره بقره : ۲۵۹ .

۷۲۸- مجمع البیان ۱/۳۷۰ .

۷۲۹- سوره بقره : ۲۵۹ .

۷۳۰- سوره بقره : ۲۵۹ .

۷۳۱- سوره بقره : ۲۵۹ .

۷۳۲- مجمع البیان ۱/۳۷۰؛ تفسیر فخر رازی ۷/۳۸ .

۷۳۳- سوره بقره : ۲۵۹ .

۷۳۴تا ۸۶۰

۷۳۴- تفسیر قمی ۱/۸۶ .

۷۳۵- خصال ۲۵۵ .

۷۳۶- احتجاج ۲/۲۳۰ .

۷۳۷- امالی شیخ طوسی ۳۰۰؛ قصص الانبیاء راوندی ۲۳۰ .

۷۳۸- کمال الدین و تمام النعمه ۱۵۷ .

۷۳۹- قصص الانبیاء راوندی ۲۲۹ .

۷۴۰- قصص الانبیاء راوندی ۲۳۰ .

۷۴۱- کمال الدین و تمام النعمه ۲۲۵ ، و در آن به جای مهروبه ، قهرویه آمده است .

۷۴۲- کافی ۷/۴۲۶؛ تهذیب الاحکام ۶/۳۰۹ .

۷۴۳- کافی ۲/۴۳۵؛ کتاب الزهد ۷۴ .

۷۴۴- کافی ۶/۳۰۲؛ وسائل الشیعه ۲۴/۳۸۴ .

۷۴۵- کافی ۲/۵۷۱ .

۷۴۶- کافی ۱/۳۵ .

۷۴۷- سوره اسراء : ۴ .

۷۴۸- سوره اسراء : ۵ .

۷۴۹-

قصص الانبياء راوندی ۲۲۳ .

۷۵۰- مجمع البیان ۳/۳۹۸؛ تفسیر بیضاوی ۲/۴۳۵؛ تفسیر روح المعانی ۸/۱۷ .

۷۵۱- سوره اسراء : ۶ .

۷۵۲- تفسیر بیضاوی ۲/۴۳۶؛ تفسیر روح المعانی ۸/۱۹ .

۷۵۳- سوره اسراء : ۷ .

۷۵۴- سوره اسراء : ۷ .

۷۵۵- قصص الانبیاء راوندی ۲۲۳ .

۷۵۶- تفسیر بیضاوی ۲/۴۳۶ .

۷۵۷- قصص الانبیاء راوندی ۲۲۳ .

۷۵۸- قصص الانبیاء راوندی ۲۲۵ .

۷۵۹- قصص الانبیاء راوندی ۲۲۷ .

۷۶۰- قصص الانبیاء راوندی ۲۲۸ .

۷۶۱- قصص الانبیاء راوندی ۲۴۰ .

۷۶۲- تفسیر عیاشی ۱/۱۴۰ و قصص الانبیاء راوندی ۲۲۲ و کتاب الزهد ۱۰۵ .

۷۶۳- علل الشرایع ۵۹۷؛ عیون اخبار الرضا ۱/۲۴۷ .

۷۶۴- مختصر بصائر الدرجات ۲۲؛ تفسیر عیاشی ۱/۱۴۱ .

۷۶۵- تفسیر قمی ۱/۹۹ .

۷۶۶- سوره یونس : ۹۸ .

۷۶۷- سوره انبیاء : ۸۷ و ۸۸ .

۷۶۸- عیون اخبار الرضا ۱/۲۰۱ .

۷۶۹- تفسیر قمی ۲/۷۵ .

۷۷۰- عیون اخبار الرضا ۱/۲۰۱ .

۷۷۱- عیون اخبار الرضا ۱/۲۰۱ .

۷۷۲- سوره صافات : ۱۳۹ .

۷۷۳- سوره صافات : ۱۴۰ .

۷۷۴- سوره صافات : ۱۴۱ .

۷۷۵- سوره صافات : ۱۴۲ .

۷۷۶- سوره صافات : ۱۴۳ و ۱۴۴ .

۷۷۷- سوره صافات : ۱۴۵ .

۷۷۸- تفسیر بیضاوی ۳/۴۷۱ .

۷۷۹- سوره صافات : ۱۴۶ .

۷۸۰- سوره صافات : ۱۴۷ .

۷۸۱- مجمع البیان ۴/۴۵۹ .

۷۸۲- سوره صافات : ۱۴۸ .

۷۸۳- سوره قلم : ۴۸ .

۷۸۴- سوره قلم : ۴۹ .

۷۸۵- سوره قلم : ۵۰ .

۷۸۶- تفسیر قمی ۱/۳۱۷ .

۷۸۷- تفسیر قمی ۱/۳۱۹ .

۷۸۸- تفسیر قمی ۲/۷۴ .

۷۸۹- تفسیر قمی ۲/۷۵ .

۷۹۰- علل الشرایع ۷۷ .

۷۹۱- علل الشرایع ۷۷ .

۷۹۲- کافی ۴/۲۱۳؛ علل الشرایع ۴۱۹؛ من لا یحضره الفیه ۲/۲۳۴ .

۷۹۳- خصال ۱۵۶؛ من لا یحضره الفقیه ۳/۸۹ .

۷۹۴- کافی ۲/۵۸۱ .

۷۹۵- معانی الاخبار

. ۵۰

۷۹۶- بصائر الدرجات ۷۵ .

۷۹۷- قصص الانبیاء راوندی ۲۵۲ .

۷۹۸- تفسیر عیاشی ۲/۱۲۹؛ قصص الانبیاء راوندی ۲۵۱ بطور اختصار .

۷۹۹- تفسیر عیاشی ۲/۱۳۶؛ قصص الانبیاء راوندی ۲۵۲ بطور اختصار .

۸۰۰- در مصدر : هفت روز آمده است .

۸۰۱- تفسیر عیاشی ۲/۱۳۷ .

۸۰۲- سوره انبیاء : ۸۷ .

۸۰۳- مناقب ابن شهر آشوب ۴/۱۳۸ .

۸۰۴- مصباح المتهجد ۷۱۳ .

۸۰۵- سعف : شاخ درخت خرما ، واجدش سعفه است . (فرهنگ عمید ۲/۱۴۳۵) .

۸۰۶- تنبیه الخواطر ۲۶ .

۸۰۷- سوره کهف : ۹

۸۰۸- تفسیر بیضاوی ۳/۷؛ مجمع البیان ۳/۴۵۲ .

۸۰۹- تفسیر عیاشی ۲/۳۲۱ .

۸۱۰- سوره کهف : ۱۰ .

۸۱۱- تفسیر عیاشی ۲/۳۲۳ .

۸۱۲- سوره کهف : ۱۱ .

۸۱۳- سوره کهف : ۱۲ .

۸۱۴- سوره کهف : ۱۳ و ۱۴ .

۸۱۵- سوره کهف : ۱۴ .

۸۱۶- سوره کهف : ۱۵ .

۸۱۷- سوره کهف : ۱۶ .

۸۱۸- سوره کهف : ۱۷ .

۸۱۹- سوره کهف : ۱۷ .

۸۲۰- سوره کهف : ۱۸ .

۸۲۱- تفسیر قمی ۲/۳۴ .

۸۲۲- تفسیر قمی ۲/۳۴ .

۸۲۳- سوره کهف : ۱۸ .

۸۲۴- تفسیر عیاشی ۲/۳۲۴ .

۸۲۵- سوره کهف : ۱۹ .

۸۲۶- سوره کهف : ۱۹ .

۸۲۷- تفسیر قمی ۲/۳۴ .

۸۲۸- سوره کهف : ۲۰ .

۸۲۹- سوره کهف : ۲۱ .

۸۳۰- سوره کهف : ۲۱ .

۸۳۱- سوره کهف : ۲۱ .

۸۳۲- سوره کهف : ۲۲ .

۸۳۳- سوره کهف : ۲۵ و ۲۶ .

۸۳۴- تفسیر قمی ۲/۳۴ .

۸۳۵- تفسیر قمی ۲/۳۱ .

۸۳۶- تفسیر قمی ۲/۳۱ .

۸۳۷- قصص الانبیاء راوندی ۲۵۳ .

۸۳۸- کافی ۵/۱۱۴ .

۸۳۹- تفسیر عیاشی ۲/۳۲۲؛ قصص الانبیاء راوندی ۲۵۳ .

۸۴۰- تفسیر عیاشی ۲/۳۲۳؛ قصص الانبیاء راوندی ۲۵۴ .

۸۴۱- تفسیر عیاشی ۲/۳۲۳؛ قصص الانبیاء راوندی ۲۵۴ .

۸۴۲- تمغاچیان

: ماءموران وصول باج و خراج در دوره ایلخانان مغول (فرهنگ عمید ۱/۷۲۸) .

۸۴۳- در هر دو مصدر افسوس آمده است .

۸۴۴- این نامها با نامهایی که در قصص الانبیاء راوندی و عرائس المجالس تفاوتهایی دارند .

۸۴۵- این دو روایت در عرائس المجالس ذکر شده اند .

۸۴۶- قصص الانبیاء راوندی ۲۵۵؛ عرائس المجالس ۴۱۳ با کمی اختلاف

۸۴۷- عیون المعزات ۱۷ .

۸۴۸- قصص الانبیاء راوندی ۲۵۴؛ اثبات الهداه ۲/۱۳۰؛ خرایج ۱/۱۸۹ با کمی اختلاف

۸۴۹- قصص الانبیاء راوندی ۲۶۳ و ۳۹۶ .

۸۵۰- مجمع البیان ۳/۴۵۲ .

۸۵۱- سوره بروج : ۴ .

۸۵۲- سوره بروج : ۵ .

۸۵۳- سوره بروج : ۶ .

۸۵۴- سوره بروج : ۷ .

۸۵۵- سوره بروج : ۸ .

۸۵۶- تفسیر قمی ۲/۴۱۳ ، و در آن به جای عبدالله بن یامن ، عبدالله بن بریا آمده است .

۸۵۷- قصص الانبیاء راوندی ۲۴۶؛ مجمع البیان ۵/۴۶۵ .

۸۵۸- قصص الانبیاء راوندی ۲۴۷ .

۸۵۹- مجمع البیان ۵/۴۶۶ .

۸۶۰- قصص الانبیاء راوندی ۲۴۷ .

۸۶۱ تا ۹۵۱

۸۶۱- قصص الانبیاء راوندی ۲۴۷ .

۸۶۲- امالی شیخ صدوق ۲۸۱؛ توحید شیخ صدوق ۳۰۶ .

۸۶۳- من لا یحضره الفقیه ۲/۵۳؛ تهذیب الاحکام ۶/۱۷۵ .

۸۶۴- احتجاج ۲/۲۳۶ .

۸۶۵- قصص الانبیاء راوندی ۲۳۸ .

۸۶۶- منسوب به قبیله عبس .

۸۶۷- قصص الانبیاء راوندی ۲۷۷ .

۸۶۸- در بحار الانوار و کافی نار الحدثان ذکر شده است .

۸۶۹- کافی ۸/۳۴۲ و قصص الانبیاء راوندی ۲۷۶ و کمال الدین و تمام النعمه ۶۶۰ .

۸۷۰- علل الشرایع ۵۷۳؛ قصص الانبیاء راوندی ۲۷۹ .

۸۷۱- عیون اخبار الرضا ۱/۲۷۵؛ خصال ۲۶۷ .

۸۷۲- قصص الانبیاء راوندی ۲۸۰؛ امالی شیخ صدوق ۱۶۵ .

۸۷۳- کافی ۲/۲۷۴ .

۸۷۴- کافی ۲/۲۷۵ .

۸۷۵- کافی ۶/۳۱۶ .

۸۷۶- محاسن ۲/۱۶۹؛ کافی ۶/۳۱۹

.

۸۷۷- محاسن ۲/۲۷۵؛ کافی ۶/۳۲۵؛ مکارم الاخلاق ۱۶۳ .

۸۷۸- محاسن ۲/۳۰۷؛ کافی ۶/۳۴۳ .

۸۷۹- محاسن ۲/۳۶۲؛ کافی ۶/۳۵۱؛ مکارم الاخلاق ۱۷۴ .

۸۸۰- کافی ۲/۲۶۰؛ امالی شیخ صدوق ۴۱۲ .

۸۸۱- کافی ۴/۹۴؛ علل الشرایع ۳۸۱؛ محاسن ۲/۳۹ .

۸۸۲- کافی ۲/۱۰۰؛ ثواب الاعمال و عقاب الاعمال ۳۲۱ .

۸۸۳- کافی ۲/۳۳۳ .

۸۸۴- کافی ۸/۹۰ .

۸۸۵- سوره خشر : ۱۶ .

۸۸۶- مجمع البیان ۵/۳۶۵؛ تفسیر قرطبی ۱۸/۳۷ به چند وجه آن را بیان کرده است .

۸۸۷- قصص الانبیاء راوندی ۱۷۷ .

۸۸۸- قصص الانبیاء راوندی ۱۷۸ .

۸۸۹- قصص الانبیاء راوندی ۱۷۸ .

۸۹۰- قصص الانبیاء راوندی ۱۷۹ .

۸۹۱- قصص الانبیاء راوندی ۱۸۰؛ کافی ۷/۴۱۰؛ تهذیب الاحکام ۶/۲۲۲ .

۸۹۲- قصص الانبیاء راوندی ۱۸۰ .

۸۹۳- قصص الانبیاء راوندی ۱۸۱ .

۸۹۴- قصص الانبیاء راوندی ۱۸۱؛ فلاح السائل ۳۷؛ کافی ۲/۳۲۴ .

۸۹۵- قصص الانبیاء راوندی ۱۸۲ .

۸۹۶- قصص الانبیاء راوندی ۱۸۲ .

۸۹۷- قصص الانبیاء راوندی ۱۸۴ .

۸۹۸- قصص الانبیاء راوندی ۱۸۴؛ ثواب الاعمال و عقاب الاعمال ۲۶۷ .

۸۹۹- قصص الانبیاء راوندی ۱۸۴ .

۹۰۰- قصص الانبیاء راوندی ۱۸۵ .

۹۰۱- کافی ۸/۳۸۵؛ و قسمتی از این روایت در قصص الانبیاء راوندی ۱۸۵ آمده است .

۹۰۲- کافی ۸/۳۶۲ .

۹۰۳- کافی ۲/۷۳؛ قرب الاسناد ۳۹۲ .

۹۰۴- تنبیه الخواطر ۸۲ .

۹۰۵- کافی ۳/۲۶۰ .

۹۰۶- کافی ۴/۷ .

۹۰۷- امالی شیخ طوسی ۶۶۹ .

۹۰۸- امالی شیخ طوسی ۶۷۰ .

۹۰۹- کافی ۲/۱۱۱ .

۹۱۰- کافی ۲/۱۹۹ .

۹۱۱- کافی ۲/۶۹ .

۹۱۲- کافی ۵/۵۵۶ .

۹۱۳- امالی شیخ صدوق ۲۶۸ .

۹۱۴- قصص الانبیاء راوندی ۱۸۳ .

۹۱۵- قصص الانبیاء راوندی ۱۸۴ .

۹۱۶- کافی ۱/۱۲؛ امالی شیخ صدوق ۳۴۱ .

۹۱۷- کافی ۵/۱۰۳ .

۹۱۸- اختصاص ۲۱۴ .

۹۱۹- کافی ۸/۳۸۴ .

۹۲۰- سوره دخان : ۳۷ .

۹۲۱- مجمع البیان ۵/۶۶؛ و روایت

امام صادق علیه السلام در مناقب ابن شهر آشوب ۱/۳۹ آمده است .

۹۲۲- تفسیر فخر رازی ۲۷/۲۴۸؛ تفسیر بغوی ۴/۱۵۴ .

۹۲۳- مجمع البیان ۵/۶۶؛ تفسیر بغوی ۴/۱۵۳ .

۹۲۴- علل الشرایع ۵۹۶؛ عیون اخبار الرضا ۱/۲۴۶ .

۹۲۵- کافی ۴/۲۱۵ .

۹۲۶- خرایج راوندی ۱/۸۱ .

۹۲۷- در مصدر : عمیاریسا است .

۹۲۸- مناقب ابن شهر آشوب ۱/۳۸ - ۴۰ .

۹۲۹- قصص الانبیاء راوندی ۲۴۵ .

۹۳۰- کمال الدین و تمام النعمه ۲۲۴ با چند اختلاف

۹۳۱- در مصدر : سربانک .

۹۳۲- در مصدر : قنوج .

۹۳۳- سوره آل عمران : ۱۹۱ .

۹۳۴- کمال الدین و تمام النعمه ۶۴۲ .

۹۳۵- سوره بقره : ۱۰۲ .

۹۳۶- مجمع البیان ۱/۱۷۴ .

۹۳۷- سوره بقره : ۱۰۲ .

۹۳۸- سوره بقره : ۱۰۲ .

۹۳۹- تفسیر عیاشی ۱/۵۳؛ تفسیر قمی ۱/۵۵ .

۹۴۰- تفسیر عیاشی ۱/۵۴ .

۹۴۱- سوره بقره : ۱۰۲ .

۹۴۲- سوره بقره : ۱۰۲ .

۹۴۳- سوره بقره : ۱۰۲ .

۹۴۴- سوره بقره : ۱۰۲ .

۹۴۵- سوره تحریم : ۶ .

۹۴۶- سوره انبیا : ۱۹ و ۲۰ .

۹۴۷- سوره انبیا : ۲۶ و ۲۷ .

۹۴۸- سوره یوسف : ۱۰۹ .

۹۴۹- سوره کهف : ۵۰ .

۹۵۰- سوره حجر : ۲۷ .

۹۵۱- تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام ۴۷۳ .

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ یَسْتَوِی الَّذِینَ یَعْلَمُونَ وَالَّذِینَ لَا یَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹


مرکز تحقیقات رایانه‌ای
قائمیه
اصفهان
www
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹